

قلبى ابلىسى

مؤلف:

علامه ابوالفرج ابن جوزى

ترجمه:

علیرضا ذكاوتى قراگزلو

مرکز نشر دانشگاهى تهران منتشر کرده است

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

آشنایی با ابن الجوزی و کتاب تلخیص ابلیس.....	۷
مقدمه مولف.....	۱۳
باب اول امر به همراهی سنت و جماعت.....	۱۷
باب دوم در نکوهش بدعت و بدعت سازان.....	۲۱
در اقسام اهل بدعت.....	۲۵
باب سوم در بر حذر داشتن از فتنه‌ها و حیل‌های ابلیس.....	۳۳
یادآوری اینکه هر انسانی را شیطانی هست.....	۳۹
در بیان اینکه شیطان همچون خون در رگهای آدمی می‌گردد.....	۴۰
پناه جستن به خدا از شر شیطان.....	۴۰
باب چهارم در معنای فریفتاری و فریفتگی.....	۴۳
باب پنجم در بیان تلخیص ابلیس در عقاید و کیشها.....	۴۵
در فریفتن ابلیس سوفسطاییان را.....	۴۵
فریفتن ابلیس دهریان را.....	۴۷

- فریفتن ابلیس طبایعیان را ۴۸
- فریفتن ابلیس ثنویان را ۴۹
- فریفتن ابلیس فلسفیان را ۵۱
- فریب ابلیس اصحاب هیاکل را ۵۵
- فریب ابلیس بت پرستان را ۵۷
- آغاز فریب شیطان بت پرستان را ۵۷
- تلبیس ابلیس بر آتش پرستان و ماه و خورشیدپرستان ۶۴
- فریفتن ابلیس جاهلیان را ۶۶
- تلبیس ابلیس بر منکران نبوت ۶۸
- تلبیس ابلیس بر یهود ۷۳
- تلبیس ابلیس بر نصاری ۷۵
- تلبیس ابلیس بر صابئان ۷۶
- تلبیس ابلیس بر مجوس ۷۷
- تلبیس ابلیس بر منجمان و فلکیان ۸۰
- تلبیس ابلیس بر منکران رستاخیز ۸۱
- تلبیس ابلیس بر تناسخیان ۸۲
- تلبیس ابلیس بر امت ما در عقاید و آیینها ۸۳
- تلبیس ابلیس بر خوارج ۸۹
- تلبیس ابلیس بر رافضیان (شیعیان) ۹۵
- تلبیس ابلیس بر باطنیان ۱۰۶
- باب ششم در بیان تلبیس ابلیس از راه علم بر عالم ۱۱۷**
- تلبیس ابلیس بر قاریان ۱۱۷
- تلبیس ابلیس بر اصحاب حدیث ۱۱۹

تلبیس ابلیس بر فقیهان.....	۱۲۳
تلبیس ابلیس بر واعظان و قصص گویان.....	۱۲۸
تلبیس ابلیس بر اهل لغت و ادب.....	۱۳۰
تلبیس ابلیس بر شاعران.....	۱۳۲
تلبیس ابلیس بر عالمان کامل.....	۱۳۳
باب هفتم در تلبیس ابلیس بر حاکمان و شاهان.....	۱۳۷
باب هشتم در تلبیس ابلیس بر عبادت پیشگان.....	۱۴۱
وسواس در طهارت گرفتن.....	۱۴۱
وسواس در وضو گرفتن.....	۱۴۲
وسوسه ابلیس در اذان گفتن.....	۱۴۳
فریب شیطان در نماز.....	۱۴۴
تلبیس شیطان عبادت پیشگان را در روزه.....	۱۴۸
تلبیس شیطان عبادت پیشگان را در حج.....	۱۴۹
تلبیس ابلیس بر غازیان.....	۱۵۰
تلبیس ابلیس در امر به معروف و نهی از منکر.....	۱۵۱
باب نهم در تلبیس ابلیس بر زاهدان.....	۱۵۵
باب دهم: در تلبیس ابلیس بر صوفیان.....	۱۶۳
در بیان آنچه از سوء عقیده صوفیان نقل شده.....	۱۶۹
تلبیس ابلیس بر صوفیان در امر طهارت.....	۱۷۳
تلبیس ابلیس بر صوفیان در نماز.....	۱۷۴
تلبیس ابلیس بر صوفیان در مسکن.....	۱۷۴
تلبیس ابلیس بر صوفیان در ترک مال.....	۱۷۵
در تلبیس ابلیس بر صوفیان در خوردن و نوشیدن.....	۱۹۰

- در بیان تلبیس ابلیس بر صوفیان در آنچه گذشت و بیان خطاهای ایشان ۱۹۳
- در احادیثی که خطای اعمال صوفیان را روشن می سازد ۱۹۸
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در سماع و رقص و وجد ۲۰۰
- در ذکر دلایل بر کراهیت و منع آواز و موسیقی و نوحه گری ۲۰۵
- در ذکر شبهه‌های قایلان به جواز غنا ۲۰۷
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در وجد ۲۱۳
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در مصاحبت با نوجوانان ۲۲۱
- در عقوبت نظر به ساده رویان ۲۳۰
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در ادعای توکل و ترک اموال ۲۳۱
- تلبیس ابلیس بر صوفیان، در ترک دارو و درمان ۲۳۶
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در عزلت و ترک جمعه و جماعت ۲۳۶
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در سرفروافکندن و خشوع نمایی و حیل آرای ۲۳۷
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در ترک ازدواج ۲۳۹
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در فرزند نخواستن ۲۴۱
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در سیاحت و سفر ۲۴۱
- در تلبیس ابلیس بر صوفیان که بی توشه راهی بیابان می شوند ۲۴۲
- در بیان کارهای خلاف شرع که در سیاحت و سفر از صوفیان سر زده است ۲۴۴
- تلبیس ابلیس بر صوفیان هنگامی که از سفر باز می گردند ۲۵۴
- تلبیس ابلیس بر صوفیان وقتی کسی از ایشان بمیرد ۲۵۴
- تلبیس ابلیس بر صوفیان در ترک علم آموزی ۲۵۵
- تلبیس ابلیس بر جماعتی از صوفیان که کتابهای خود را در خاک دفن کرده یا به آب شسته‌اند ۲۵۹

تلبیس ابلیس بر صوفیان در انکارشان بر اهل علم.....	۲۶۱
تلبیس ابلیس بر صوفیان که در مسائل علمی دینی اظهار نظر کنند.....	۲۶۲
تلبیس ابلیس بر صوفیان در شطح و دعاوی.....	۲۶۹
شمه‌ای از کارهای خلاف عقل و شرع صوفیان.....	۲۷۵
اباحتیان در پوشش صوفیان.....	۲۸۴
باب یازدهم در تلبیس ابلیس بر اهل دین از راه کرامات نمایی.....	۲۹۷
باب دوازدهم در تلبیس ابلیس بر عامیان.....	۳۰۵
باب سیزدهم در تلبیس ابلیس بر همگان از راه آرزوهای دور و دراز.....	۳۲۱
فهرست آیات و احادیث.....	۳۲۳
مرکز نشر دانشگاهی منتشر کرده است.....	۳۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

آشنایی با ابن الجوزی و کتاب تلخیص ابلیس

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد ملقب به جمال الدین مشهور به ابن جوزی^۱ عالم حنبلی و نویسنده پر کار و متفنن به سال ۵۱۱ (یا: ۵۱۲) در بغداد زاده شد. شهرتش به ابن الجوزی به سبب انتساب او و یا پدران او به «محلّه الجوز» بصره است.

در سه سالگی پدر را از دست داد و عمه‌اش او را نزد ابوالفضل بن ناصر الحافظ بغدادی محدث برد تا حدیث بشنود. پس از آن قرآن و حدیث و کلام و ادبیات را نزد استادانی چون ابوبکر دینوری، قاضی ابی علی، ابن الزاغونی و جوالیقی آموخت و در راه کسب معلومات و یادداشت برداری از شنیده‌ها و خواننده‌های خود رنج بسیار برد و صرف وقت فراوان کرد^۲. در ضمن به موعظه گری

۱- برای شرح حال و فهرست آثار ابن الجوزی به کتب زیر مراجعه شده است: مقدمه کتاب‌های: تلخیص ابلیس (چاپ خیر الدین علی)؛ ذم الهوی؛ أخبار الحمقى والمغفلين؛ و نیز وفیات الاعیان، ابن خلکان، چاپ محیی الدین عبدالحمید، ج ۲، ص ۲۳۱-۲۳۲؛ تذکره الحافظ، شمس الدین محمد الذهبی، مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، ج ۴، ص ۱۳۴۲-۱۳۴۷؛ روضات الجنات، محمد باقر خوانساری، چاپ اسماعیلیان، ج ۵، ص ۳۵؛ دائرة المعارف الاسلامیة (ترجمه از انگلیسی و فرانسه به عربی) انتشارات جهان، ج ۱، ص ۱۲۵؛ دانشنامه ایران و اسلام، ج ۳، ص ۴۸-۴۸۳؛ هدیه الاحباب، حاج شیخ عباس قمی، ص ۶۲. باید توجه داشت که تولد ابن الجوزی را به سال ۵۰۸ و مرگش را در ۵۹۶ ه.ق. نیز ذکر کرده‌اند.

۲- به عقیده ذهبی، ابن الجوزی غالب معلوماتش را از مطالعه کتب به دست آورده بود نه از دهان استادان؛ و چون در تألیف عجله می‌کرد دچار درهم‌گویی و ارجاعات نادرست می‌گردید. رک: تذکره الحافظ (پیشگفته) ج ۴،

اشتغال یافت و در سخنوری و زبان آموزی نام برآورد چنانکه در مجلس وعظ او در بغداد ده هزار تن و بیشتر حاضر می‌شدند و گاه شخص خلیفه و امیران و وزیران و عالمان از جمله مستعمران مواعظ او بودند. مهارتش در مباحثه چنان بود که حدود دویست تن از ذمیان را به اسلام در آورد^۱.

گذشته از استادی در فن بیان و جدل و صناعت وعظ، نویسنده‌ای خوش ذوق و پرکار و توانا بود و در رشته‌های متنوع کتابهای ارزنده پدید آورد که بعضی از مهمترین آنها به دست ما رسیده است. نخستین اثر وی کتابی بوده است در نحو که در سن سیزده سالگی نوشته و از آن پس گویند که چون نوشته‌هایش را بر مدت عمرش تقسیم کردند به هر روز نه جزو رسید که این رقم قابل قبول نیست اما تصویر و تصور اغراق آمیز گذشتگان را از اکثر تألیفات او می‌رساند. گویند سیصد عنوان نوشته بزرگ و کوچک داشته است که اهم آنچه از آنها چاپ شده، عبارت است از:

(۱) زاد المسیر فی علم التفسیر (دمشق، المکتب اسلامی، در نه جزء).

(۲) الموضوعات من الأحادیث المرفوعات (مدینه، المکتبة السلفية)

(۳) المنتظم فی تاریخ الملوك والأمم (حیدرآباد، ۱۳۵۷ ق.).

(۴) صفوة الصفوة در احوال زهاد و متصوفه (حیدرآباد، ۱۳۵۵ ق.).

(۵) ذم الهوی (دار الکتب الحديثة، مکتبة السعادة، ۱۹۶۲ م.).

(۶) مناقب بغداد (بغداد، ۱۳۴۲ ق.).

(۷) مناقب عمر بن عبدالعزيز (قاهره، ۱۳۳۱ ق.).

(۸) الأذکياء وأخبارهم (بیروت، ۱۹۶۶ م.).

(۹) أخبار الحمقى والمغفلين (بیروت، مکتبه الغزالي)

(۱۰) مناقب أحمد بن حنبل (مصر، ۱۹۴۹ م.).

(۱۱) مناقب عمر بن الخطاب (مصر، ۱۹۲۴ م.).

ص ۱۳۴۷. سبط ابن الجوزی از جدش نقل می‌کند که دو هزار مجلد کتاب به خط خود کتابت کرده است

(همان، ص ۱۳۴۴) و نیز ذهبی گوید: «ما علمت أحداً من العلماء صنف ما صنف هذا الرجل». (همانجا)

۱- البته هم مذهب ابن حنبل بر او ایراد داشتند که نتوانسته از عهده رد شبهات متکلمان برآید. (مقدمه ذم الهوی، ص ۸).

(۱۲) الحسن البصري، سيرته و آرائه (مصر، ۱۳۵۰ ق.)

(۱۳) روح الأرواح (۱۳۰۹ ق)

(۱۴) کتاب القصاص والمذکرین (چاپ مارلین سوارتز و قاسم السامرائی).

در احوال ابن الجوزی تناقضاتی هست: نوشته اند متنعم و خوشگذران بود (مقدمه ذم الهوی، ص ۱۲) در عین حال نوشته اند که مدتی به نان خشک سیر می کرد (مقدمه تلبیس ابلیس، چاپ خیرالدین علی، ص ۵). او حنبلی بود و می دانیم میان حنبلیان و شیعیان بغداد همواره برخورد وجود داشت. در عین حال آورده اند که وقتی در مجلسی از او پرسیدند ابوبکر برتر است یا علی؟ بالبداهه پاسخ داد: «من کانت ابنته تحتة»، جوابی که هم شیعه را راضی می کند و هم سنی را.

و نیز در عین توجه و اقبالی که حکام زمان و اطرافیان خلیفه به او داشته اند در احوالش می خوانیم که بی اعتنا به حکام بود، و نیز در عین آنکه مخالف صوفیان بود زهاد را که پیشاهنگ صوفیانند قبول داشته و صفوة الصفوة را درباره حالات و سخنان زاهدان تألیف کرده است، گذشته از چند رساله مفرد که در این موضوع دارد^۱.

ابن الجوزی پس از هشتاد سال زندگی به سال ۵۹۷ ق. در گذشت و نظر به مقبولیت عامی که داشت تشییع جنازه شکوهمندی از او به عمل آمد، و آخر در باب حرب بغداد کنار مقبره احمد بن حنبل به خاک سپرده شد.

بر روی هم ابن الجوزی از نظر عقاید و روش و منش و گفتار، نماینده وضع متوسط محیط و زمان خویش است و از مذهب مختار و گرایش حاکم دفاع می کند و این بویژه در کتاب تلبیس ابلیس که معروفترین (و شاید مهمترین) اثر اوست مشهود است. در این کتاب همه کسانی را که همانند او نمی اندیشیده اند به یک چوب رانده و فریخورندگان شیطان خوانده است و در رد قول مخالفان و دگر اندیشان از همه شیوه های بحث و جدل سود جسته، به طوری که با وجود شتم حدیث شناسی که دارد و مثلاً احادیث بر ساخته متصوفه را نیک حلاجی و تنقید می نماید، به نوبه

۱- ابن الجوزی حتی در قالب مقامه نویسی به صوفیان تاخته است و از قول ابوالتقویم (= عقل) درباره صوفیان می نویسد: «زیبا نمودند و زشت بودند، تنبل خانه را رباط نامیده اند... و تا سینه در جهالت فرو رفته اند... دکان رباط چیده راه مساجد را بسته اند... طهارت جویشان هم وسواس است... کسب فرو هشته چشم به راه فتوح نشسته... در حیلگری استادند و پوست مار نفاق بر تن پوشیده...». (رک: بدیع الزمان همدانی و مقامات نویسی، نوشته علیرضا ذکاوئی قراگزلو، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۵۹).

خود بعضی اوقات از آوردن احادیث مجعول در تأیید حرفهای خودش باکی نداشته و به «اهل بدعت» تاخته و در این طریق برای آنکه آنها را به شمار هفتاد و دو فرقه جهنمی برساند دریغ نورزیده است.

با این حال نظر به آنکه در بعضی دیگر از تألیفات آن عصر و نیز کتب تاریخ و ادب (از جمله آثار دیگر خود ابن الجوزی) مؤیدات و شواهدی برای بسیاری از مطالب تلبیس ابلیس هست و نیز در این کتاب فقرات مفصلی از چند اثر مهم کهن^۱ که ظاهراً اکنون در دست نباشد، نقل شده است، ما می‌توانیم به تلبیس ابلیس ابن الجوزی همچون یک سند مهم تاریخ فکری و اجتماعی دنیای اسلام در قرن ششم بنگریم، پیدا است که این نگرش باید توأم با نقادی باشد.

ترجمه حاضر از کتاب تلبیس ابلیس بر اساس چاپ خیرالدین علی (بیروت، دار الوعی العربی) صورت گرفته که مطابق است با چاپ منیر الدمشقی^۲. جز اینکه خیر الدین علی احادیث کتاب را نیز تحقیق و سندبایی کرده و نسبت به قوت و ضعف و صحت و سقم آنها اظهار نظر نموده است. البته هیچ یک از این دو چاپ، علمی و انتقادی نیست و گذشته از اغلاط چاپی فاحش، غلط خوانی از روی نسخه خطی نیز در مواردی از آن برای اهل اطلاع محسوس است.

در ترجمه، اسناد احادیث بکلی حذف گردید چون برای خواننده فارسی زبان سودی نداشت، و نیز در مواردی که مؤلف دو سه حدیث به یک مضمون با تفاوت اندکی در لفظ سلسله سند آورده بود به نقل یکی - که جامعتر بود - اکتفا شد، و همه جا تحقیقات انتقادی خیر الدین علی درباره احادیث مورد نظر و توجه قرار داشت.

از آنجا که ابن الجوزی واعظ و سخنور بوده و تکرار مطالب ملکه او شده بوده - که خطابت نیک است و در کتابت عیب محسوب می‌شود - و گاه مطالبی را به تأکید و تکرار در چند جا ذکر کرده بود، در مواردی به دلیل تلخیص به عمل آمد، با این قید که هیچ نکته قابل اعتنا و هیچ نقل قول ارزشمندی از قلم نیفتاده است. در یکی دو مورد نیز به رعایت انسجام مطلب حکایتی از متن به حاشیه برده شد یا از موضعی به موضع مناسبتر نقل گردید که در جای خود اشاره شده است و

۱- از آن جمله است کتاب الآراء والديانات ابو محمد نویختی، کتاب المقالات ابوالقاسم بلخی، کتاب یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی [در عقاید و مذاهب]، کتاب سنن التصوف ابوعبدالرحمن سلمی، کتاب صفوة التصوف محمد بن طاهر المقدسی، و المصحح بالاحوال از همو...

۲- چاپ دوم با تصحیحات و تعلیقات عده‌ای از علمای اظهر، ۱۳۶۸ ق.

خواننده باریک بین این تغییرات جزئی را موجه خواهد یافت. ضمناً در حد ضرورت و با رعایت نهایت اختصار توضیحات و تعلیقاتی بر بعضی نظریات مؤلف نگاشته شد، و البته اگر بنا بر نکته گیری و مباحثه مذهبی باشد بیش از اینها جای ایراد دارد.

و پس از این همه باید گفت: تلبیس ابلیس شاهکاری است در روانشناسی اعتقاد و کردار و مجموعه تصاویر زنده‌ای است از بازیهای نفس و هوی، که هر کس با تأمل در آن می‌تواند بسنجد تا چه اندازه دستخوش فریبهای شیطانی است. ان شاء الله که تألیف اصل کتاب و نیز ترجمه آن از جمله مصداقهای «تلبیس ابلیس» نباشد. در پایان از صاحب‌نظران آگاه انتظار و استدعا دارد که از ابراز نظرات انتقادی و سازنده و لو در تصحیح کلمه با عبارتی دریغ نفرمایند.

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي سلم ميزان العدل إلى أكف ذوي الألباب، وأرسل الرسل مبشرين ومنذرين بالثواب والعقاب، وأنزل عليهم الكتب مبينة للخطأ والصواب، وجعل الشرائع كاملة لا نقص فيها ولا عاب، أحمده حمد من يعلم أنه مسبب الأسباب، وأشهد بوحدايته شهادة مخلص في نيته غير مرتاب. وأشهد أن محمداً عبده ورسوله أرسله، وقد سدل الكفر على وجه الإيثار والحجاب، ففسخ الظلام بنور الهدى وكشف النقاب، وبين للناس ما أنزل إليهم وأوضح مشكلات الكتاب، وتركهم على المحجة البيضاء لا سرب فيها ولا سراب، فصلى الله عليه وعلى جميع الآل وكل الأصحاب، وعلى التابعين لهم بإحسان إلى يوم الحشر والحساب، وسلم تسليماً كثيراً.

اما بعد، بزرگترین نعمت‌ها که بر انسان ارزانی داشته شده عقل است زیرا افزار شناخت خدای سبحان است و وسیله رسیدن به تصدیق پیغمبران. اما از آنجا که عقل تمامی خواست انسان را بر نمی‌آورد و بار آدمی را به منزل نمی‌رساند پیام آوران آمدند و کتابها آوردند. مثال شرع، آفتاب است و مثال عقل، چشم که چون باز باشد آفتاب را می‌بیند. همچنین است عقل که به نشانه معجزات روشن و خرق عادات، راستی گفتار انبیا را در می‌یابد و تسلیم می‌شود و در آنچه بر او پوشیده است به خبرهای ایشان اعتماد می‌نماید.

چون خدا بر دنیای انسانی نعمت عقل عرضه داشت، با آدم ابوالبشر در نبوت را نیز گشود و آدمیان بر راه راست بودند تا قابیل از سرِ هوای نفس برادرش را کشت. از آن پس امیال گوناگون مردم را به این سو و آن سو کشانید و در بیابان گمراهی سرگردان ساخت تا آنجا که بت پرستیدند و اختلاف در اعمال و عقاید پیدا کردند و این همه از سرِ هوی و گرایش به رسم و عادت و پیروی پدران و بزرگان بود، و گمانِ ابلیس در حق آنان راست در آمد به طوری که جز عده کمی از مؤمنان بقیه مردم پیرو ابلیس شدند.

و بدان که پیغمبران بیان کافی و دواى شافی آوردند و همه بر یک راه روشن بودند، شیطان در آن بیان آشکار رنگ شبهه ریخت و در آن دارو زهر آمیخت و خلق را از راه راست به گمراهی و بیابان نوردی انگیخت و پیوسته خردها را به بازی گرفته و می‌گیرد تا آنجا که جاهلیان به راه آیینهای سست و پوچ و بدعت‌های زشت رفتند و در بیت الحرام به عبادت اصنام می‌پرداختند و از خود حلال و حرام بر ساختند. سائبه و بحیره و وصیله و حامی^۱ را حرام انگاشتند، دختران را زنده به گور کرده یا از میراث محروم داشتند... و از این قبیل بیراهیه‌ها و تباهیها که ابلیس در نظرشان آراسته بود؛ تا آنکه خداوند محمد ﷺ را به نبوت برگزید. آن حضرت زشتیها را بزود و به نیکیها امر فرمود و یارانش در زمان او و پس از او در پرتو نورش روان شدند و از فریب دشمن (یعنی شیطان) در امان بودند. چون روز هستی صحابه رسول الله ﷺ به شام نیستی پیوست، تاریکیها سر بر آورد و بدعت آفرینی امیال آغاز شد و راه فراخ به تنگی گرایید و بیشترین مردم به دسته بندی گراییده فرقه فرقه شدند و شیطان، آن همه را در نظرشان می‌آراست و می‌آراید و از این گروه می‌کاهد و بر آن می‌افزاید، و ابلیس همانا در شمالِ جهل است که دزدی کردن می‌تواند و اگر صبح علم بتابد ابلیس را از رسوایی گریزی نیست.

پس من بر آن شدم که مردم را از حيله‌های ابلیس بر حذر دارم و کمینگاههایش را نشان دهم زیرا در شناسانیدن شر اعلامِ خطری است جهت خودداری از غلتیدن در آن. چنانکه از حذیفه نقل است که گفت: «همگان درباره خیر از پیغمبر ﷺ پرسش می‌کردند اما من درباره شر می‌پرسیدم، از بیم آنکه مبدا شر مرا دریابد». و نیز عکرمه از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: «گمان ندارم امروز در روی زمین شیطان هلاک یک تن را به انداه هلاک من بخواهد»، پرسیدند: چرا و چگونه؟ گفت: «شیطان در شرق یا غرب بدعت پدید می‌سازد و آن بدعت را کسی نزد من می‌آورد و من به نیروی سنت آن بدعت را ریشه کن می‌سازم».

۱- توضیح این کلمات در آینده در متن کتاب خواهد آمد. -م.

و این کتاب را چنان ساختم که بر حذر دارنده از فتنه شیطان است و بیم دهنده از در افتادن به دام آزمایش‌های او؛ افشاگر پنهانکاریهای اوست و رسواگر فریفتاری او. و آن را در سیزده باب نوشتم که از مجموع آن تللیس ابلیس آشکار شود و فهم زیرکان اشتباهکاری‌های او را دریابد. اینک عنوان باب‌ها:

باب اول: امر به همراهی سنت و جماعت

باب دوم: در نکوهش بدعت و بدعت سازان

باب سوم: در بر حذر داشتن از فتنه‌ها و حيله‌های ابلیس

باب چهارم: در معنای تللیس و غرور (فریفتاری و فریفتگی)

باب پنجم: در بیان تللیس ابلیس در عقاید و کیشها

باب ششم: در بیان تللیس ابلیس از راه علم بر عالمان

باب هفتم: در تللیس ابلیس بر حاکمان و شاهان

باب هشتم: در تللیس ابلیس از راه عبادت بر عابدان

باب نهم: در تللیس ابلیس بر زاهدان

باب دهم: در تللیس ابلیس بر صوفیان

باب یازدهم: در تللیس ابلیس بر اهل دین از راه کرامات نمایی

باب دوازدهم: در تللیس ابلیس بر عامیان

باب سیزدهم: در تللیس ابلیس بر همگان از راه آرزوهای دور و دراز

باب اول

امر به همراهی سنت و جماعت

از عمر بن خطاب روایت است که پیغمبر ﷺ فرمود: «هر یک از شما خواهان رسیدن به میان بهشت است می‌باید همراه جماعت باشد زیرا شیطان به سراغ آدم تنها می‌رود؛ و شیطان از دو تن با هم بیشتر دور است تا از یک تن». این حدیث را از چند طریق آورده اند.

و نیز عرفجه از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «دست خدا بر سر جماعت است، و شیطان با کسی است که مخالف جماعت است؛ و هر کسی تکروی کند شیطان او را می‌رباید همچنانکه گرگ، میش از گله جدا افتاده را می‌رباید». و نیز روایت است که پیغمبر ﷺ خطی با دست خود کشید و فرمود: «این راه خداست که مستقیم است. آن گاه خطی چند از چپ و راست آن کشید و فرمود: بر سر هر یکی از این راهها شیطانی است که بدان دعوت می‌نماید. سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]. «و آنکه راه راست من این است، پس از آن پیروی کنید و از راههای دیگر پیروی مکنید».

و از معاذ بن جبل روایت است که پیغمبر ﷺ فرمود: «شیطان، گرگ انسان است و مثل گرگ، میش دور مانده و کنار افتاده از گله را می‌رباید. از جدایی و انشعاب دوری گزینید و با جماعت و عامه و مسجد باشید». و از ابوذر روایت است که پیغمبر ﷺ فرمود: «دو تن بهتر از یک تن و سه تن بهتر از دو تن و چهار تن بهتر از سه تن است. پس بر شما باد همراهی با جماعت؛ که خدای عزوجل امت مرا جز بر هدایت مجتمع نمی‌دارد».

و نیز از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: «حتماً آنچه بر سر بنی اسرائیل آمد طابق النعل بالنعل بر سر امت من هم خواهد آمد. حتی اگر کسی از بنی اسرائیل آشکارا به سراغ مادر خود رفته در امت من هم هست کسی که چنین کاری کند؛ و بدرستی که بنی اسرائیل به هفتاد و دو گروه تقسیم شدند؛ و امت من به هفتاد و سه گروه تقسیم می‌شوند که همگی جهنمی اند الا یک طریقه». پرسیدند: آن یکی کدام است؟ «همینکه من و اصحاب من بر آنیم».

در سنن ابی داود، این حدیث از قول معاویه چنین آمده است: پیغمبر ﷺ در میان ما بر پا ایستاد و فرمود: «بدانید که پیش از شما اهل کتاب به هفتاد و دو گروه شدند و پیروان این دین به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد که هفتاد و دو فرقه در آتش اند و یکی به بهشت می‌رود و آن طریقه جماعت است. از امت من دسته‌هایی پدید می‌آیند که امیال و گرایشها را مثل مرض ساری بهم منتقل می‌کنند و از هم می‌گیرند». عبدالله بن مسعود گوید: «اقتصاد و میانه روی در سنت بهتر است از اجتهاد و سختکوشی در بدعت». ابی بن کعب گفته است که «بر شما باد پیروی از سبیل عام و سنت، که هر کس بر این روش باشد و از یاد و ترس خدا چشمانش پر اشک شود آتش به او نمی‌رسد؛ و اقتصاد در سبیل عام و سنت به از اجتهاد در خلاف آن».

عاصم احول از قول ابوالعالیه نقل می‌کند که گفت: «بر شما باد پیروی از امر اول که مسلمانان بر آن بودند پیش از آنکه دسته دسته شوند». عاصم گوید: این حرف را به حسن (بصری) گفتم، گفت: به خدا راست گفته و در حق تو نیکخواهی نموده. اوزاعی گوید: «نفس خویش را بر سنت بشکویان؛ و آنجا که جماعت توقف کرده اند. توقف کن، و همان بگو که جماعت گفتند، و از آنچه دست باز داشتند، دست بکش؛ راه پیشینیان شایسته (سلف صالح) برو که آنچه ایشان را در خور و بسنده بود تو را نیز در خور و بسنده است». هم از او نقل است که گفت: «رب العزه را در خواب دیدم، خطاب به من فرمود: عبدالرحمن! تویی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی؟ عرض کردم: آری، به فضل تو پروردگارا. سپس در خواست نمودم که مرا بر اسلام بمیراند، خطاب آمد: و بر سنت!«.

و از قول سفیان [ثوری] نقل کرده اند که گفت: «قول جز به عمل راست نیاید و عمل جز به نیت درست نشود و قول و عمل و نیت باید با سنت سازگار باشد». و نیز آورده اند که سفیان [ثوری] به یوسف بن اسباط گفت: «اگر خبر مردی از شرق به تو برسد که همراه و یار سنت است سلامش بفرست، و اگر خبر مردی دیگر از مغرب به تو برسد که همراه و یار سنت است سلامش بفرست، که اهل سنت و جماعت [راستین] بسیار کم است».

و از قول ایوب سختیانی آورده اند که گفت: از «سعادت مرد جوان و مرد عجمی آن است که خدا موفقش بدارد به عالمی از اهل سنت برسد».

عبدالله بن شوذب گفته است: «از نعمت‌های خدا بر جوان زاهد و پارسا این است که با صاحب سنتی برادری کند که او بر راه راست واداردش». یوسف بن اسباط گفته است: «پدر من قدری بود و داییهام رافضی بودند، خدا به واسطه سفیان (ثوری) مرا نجات بخشید». از معتمر بن سلیمان روایت است که دلشکسته نزد پدر رفت. پرسید تو را چه شده است؟ گفتم: دوستی از من مرده است. پرسید: بر طریقه سنت بود؟ گفتم: آری. گفت: غم مدار. عبدالله بن مبارک از سفیان ثوری نقل می‌کند که گفت: «برای اهل سنت توصیه خیر کنید که آنان غریب‌اند». ابوبکر بن عیاش گفته است: «طریقه سنت میان فرق مسلمانان، گرامیتر و کمیابتر است از اسلام میان دیگر ادیان». از قول شافعی آورده اند که گفت: «چون یکی از اصحاب حدیث را ببینم گویی یکی از اصحاب پیغمبر ﷺ را دیده‌ام».

جعفر خلدی در کتابش از قول جنید آورده است که گفت: «راهها بر خلق بسته است الا بر آن که پا جای پای پیغمبر ﷺ بگذارد و سنت او را پیروی کند و بر طریقه او باشد؛ راههای خیر پیش چنین کسی گشاده است». نیز از جنید بن محمد نقل است که گفت: «راه خلق به خدا بسته است مگر به پیروان آثار رسول الله ﷺ و تابعان سنت او؛ چنانکه خدا فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱]. «مسلماناً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود».

باب دوم

در نکوهش بدعت و بدعت سازان

عایشه از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کس در امر ما چیزی پدید آرد که در آن نیست، مردود است». این حدیث را از چند طریق آورده اند.

عبدالله بن عمر از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کس از سنت من منحرف شود از من نیست».

از عرباض^۱ بن ساریه روایت است که روزی پیغمبر ﷺ پس از نماز صبح روی به ما کرد و موعظه بلیغ فرمود، آنچنانکه چشمها گریان و دلها لرزان گردید. یکی پرسید: یا رسول الله ﷺ این موعظتی یادگاری بود، اکنون عهد و وصیت تو بر ما چیست؟ فرمود: «شما را وصیت می‌کنم به تقوای الهی، و حرف شنوی و فرمانبری (از حاکم) و لو از بنده‌ای حبشی باشد؛ و بدرستی که هر کس بعد از من بماند اختلاف فراوان خواهد دید؛ پس بر شما باد پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته بعد از من. به آن سنت چنگ بزنید و آن را محکم بگیرید. و بر شما باد دوری گزیدن از امور نو در آمد، که هر نو در آمدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است».

۱- عرباض از مستضعفان اصحاب بود و از جمله کسانی است که آیه زیر درباره آنان نازل شد: ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ﴾ [التوبة: ۹۲]. «و (نیز) ایرادی نیست بر آنها که وقتی نزد تو آمدند که آنان را بر مرکبی (برای جهاد) سوار کنی، گفتی: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم!». - مؤلف.

عبدالله بن محرز گوید: «از دین، سنت به سنت می‌کاهند همچنانکه ریسمان را قوت به قوت می‌گسلند». آورده اند که طاوس (یمانی) با پسرش نشسته بود، یکی از معتزله آمد و شروع به سخن گفتن کرد. طاوس انگشت در گوش نهاد و خطاب به پسرش گفت: تو نیز انگشت در گوش کن که از گفتار او چیزی نشنوی، که این دل ضعیف است. و مجدداً به تأکید گفت: پسرکم، گوش خود را محکم بگیر که نشنوی! و آن قدر حرف خود را تکرار نمود که آن متکلم برخاست و برفت.

عیسی بن علی ضبی گوید: مردی بود که همراه ما نزد ابراهیم (نخعی) رفت و آمد می‌کرد. به ابراهیم خبر رسید که او داخل عقیده «ارجاء» شده است. بدو گفت: از نزد ما که برخاستی دیگر برنگرد!

به سفیان بن عینه گفتند که فلان کس در «قدر» سخن می‌گوید، گفت: به مردم معرفی کنید، و از خدا برای من عافیت بطلبید.

صالح مری گوید: من حاضر بودم که کسی نزد ابن سیرین آمد و در یکی از ابواب «قدر» سخن آغاز نمود. ابن سیرین گفت: تو از میان ما برخیزی یا ما برخیزیم؟

یکی از «اهل اهواء»^۱ به ایوب سختیانی گفت: کلمه‌ای برایت بگویم؟ ایوب گفت: نصف کلمه هم نمی‌خواهم بگویی! هم از ایوب نقل است که گفت: صاحب بدعت هر چه در کوشش یفزاید، از خدا دورتر می‌شود.

سفیان ثوری گفته است: ابلیس بدعت را بیش از معصیت دوست دارد، زیرا معصیت قابل توبه است، و بدعت نیست. عبدالعزیز بن ابی داود متهم به «ارجاء» بود، آورده اند که سفیان بر جنازه او گذشت و بر او نماز نخواند. هم از قول سفیان ثوری آورده اند که هر کس از بدعت سازی حدیث شنید از آن حدیث (ولو راست باشد) سود نبرد، و هر کس با بدعت سازی مصافحه کرد یک رشته از اسلام را گسلاند.

سلیمان تیمی در مرض موت بشدت می‌گریست، پرسیدند: چرا می‌گری، آیا از ترس مرگ است؟ گفت: از مرگ نمی‌ترسم، از آن رو می‌گیرم که روزی بر یک «قدری» گذشتم و به او سلام دادم از آن بیم دارم که خدا حساب آن سلام را از من بکشد.

از قول فضیل عیاض آورده اند که گفت: حذر کنید از کسی که با صاحب بدعتی نشسته است. هم از قول او آورده اند که: هر کس صاحب بدعتی را دوست بدارد، خداوند عملش را بی‌ارزش

۱- مقصود از «اهل اهواء» در اینجا پیروان گرایش‌های کلامی و فرق غیر اهل حدیث است. -م.

سازد و نور مسلمانی از دلش بیرون ببرد. و نیز همو گفته است: «هر گاه بدعت سازی را در راهی دیدی، راه خویش بگردان». و نیز گفته است: «خدا عمل صاحب بدعت را بالا نمی برد، و هر کس صاحب بدعتی را یاری کند در ویرانی اسلام شرکت کرده است».

مردی نزد فضیل گفت که هر کس دختر خود را به تبهکاری بدهد، قطع رحم کرده فضیل گفت: هر کس دخترش را به صاحب بدعتی بدهد قطع رحم کرده؛ و هر کس با صاحب بدعت نشسته، حکمت نصیصش نشده؛ و چون خدا کسی را خصم بدعتگران یابد امید آن دارم که گناهان او را بیامرزد. محمد بن نصر حارثی گوید: «هر کس به گفتار صاحب بدعتی گوش سپارد خداوند عصمت (ایمانی) از او بردارد، و به نفس خود واگذارش کند».

از قول لیث بن سعد آورده اند که گفت: هر گاه صاحب بدعتی را ببینم که بر آب راه می رود باز هم او را قبول ندارم. این سخن به شافعی رسید، گفت: لیث کوتاه آمده است، من اگر صاحب بدعتی را ببینم که در هوا پرواز می کند هم قبولش ندارم!

از بشر بن حارث نقل است که گفت: «در بازار بودم خبر مرگ بشر مریسی را شنیدم، و اگر جای مناسب سجده بود، همان جا سجده شکر به جا می آوردم؛ حمد خدای را که جان مریسی را گرفت، شما نیز حمد خدا کنید!».

محمد بن سهل بخاری گوید: نزد «قربانی» بودیم، شروع کرد علیه اهل بدعت حرف زدن؛ یکی گفت: اگر حدیث می گفתי بیشتر خوش داشتیم، «قربانی» به خشم پاسخ داد: گفتار علیه اهل بدعت را از عبادت شصت ساله بیشتر دوست دارم.

اگر کسی بگوید که تو سنت را ستودی و بدعت را نکوهیدی، اما سنت چیست و بدعت کدام است؟ مگر نه اینکه هر بدعت سازی خود را پیرو سنت می پندارد؟ گوئیم: سنت در لغت به معنی طریق است و شک نیست که اهل حدیث پیروان آثار رسول الله ﷺ و صحابه اش اهل سنت راستین اند، چون بر طریق هستند که در آن چیز نو در آمدی پیدا نشده، زیرا چیزهای نو در آمد بعد از پیغمبر و صحابه او پیدا شد؛ و بدعت عبارت است از امری که نبود و نو پدید شد و غالب آن است که با شریعت برخورد مخالف دارد و در آن می افزاید یا از آن می کاهد، و عموم پیشینیان، هر چیز نو پدید را ولو آنکه مخالف شریعت نبود یا در آن کم و زیاد نمی نمود خوش نداشتند و برای حفظ اصل اسلام - که پیروی رسول ﷺ است - از هر بدعت سازی بیزار بودند ولو آن بدعت جایز بود. چنانکه زید بن ثابت در جواب ابوبکر و عمر که از او درخواستند به جمع آوری قرآن پردازد، گفت: چگونه به کاری می پردازید که پیغمبر ﷺ نکرد؟

گویند: سعد بن مالک (صحابی) شنید که کسی می‌گوید: «لیک ذا المعارج»^۱. گفت: ما در زمان رسول الله ﷺ چنین نمی‌گفتیم. به ابن مسعود گفته شد که عده‌ای بعد از نماز مغرب در مسجد می‌نشینند و یکی از آن میان می‌گوید: فلان تعداد الله اکبر بگویند و فلان تعداد سبحان الله بگویند و فلان عدد الحمد لله بگویند. و عبد الله بن مسعود مردی بود تندخوی؛ به میان آن جمع رفت و خود را معرفی نمود و گفت: به خدا که بدعت ظالمانه آورده‌اید که خویش را به اصحاب محمد ﷺ فضیلت نهاده‌اید، بر طریق مستقیم باشید و چپ و راست نروید که به گمراهی دچار می‌شوید و از راه پُر دور می‌افتید.

آورده‌اند که کسی نزد ابراهیم نخعی آمد و گفت: دعا کن خدا مرا شفا بدهد. راوی گوید: دیدم که ابراهیم را آن سخن خوش نیامد و همه در چهره‌اش ناخشنودی از آن درخواست را ملاحظه کردند. آن گاه ابراهیم از سنت سخن گفت و حاضران را بدان ترغیب نمود و از آنچه مردم از خودشان تازه در آورده‌اند ابراز کراهت کرد و علیه آن حرف زد.

محمد بن ریان گوید: اصحاب حدیث نزد ذوالنون آمده درباره «وساوس و خطرات» پرسیدند، گفت: من درباره این چیزها سخن نمی‌گویم، راجع به نماز و حدیث از من سؤال کنید! و نیز محمد بن ریان گوید: موزه قرمز پوشیده بودم، ذوالنون به من گفت: فرزند، اینها را از پا بیرون کن که «شهرت» است^۲، پیغمبر ﷺ این گونه نمی‌پوشید بلکه موزه ساده سیاه‌رنگ می‌پوشید.

گفتیم که صحابه رسول الله از هر بدعتی ولو بی‌اشکال بود حذر می‌کردند تا امری را که سابقه نداشته است، پدید نیاورده باشند. البته چیزهایی تازه پدید آمد که با شریعت برخوردی نداشت و چیزی را کم و زیاد نمی‌کرد، در انجام دادن آن اشکالی ندیدند. مثلاً مردم در ماه رمضان نماز (مستحبی) فراوان می‌خواندند و گاه به کسی اقتدا می‌نمودند. عمر چنین قرار داد که همه به ابی ابن کعب اقتدا کنند و چون جماعت ایشان را مشاهده کرد، گفت: چه بدعت نیکی است این! (چون اصل نماز جماعت مشروع است).

۱- «معارج» به معنی جایگاههای عروج و صعود است، و «ذو المعارج» خداوند است. (رک: سوره معارج، آیه ۳).

و آن صحابی از این جهت احتیاط می‌کرده که اسماء الله توقیفی است. -م.

۲- «لباس شهرت»، یعنی پوششی که جلب توجه کند و انگشت نما و چشمگیر باشد، نهی شده است. رجوع کنید

به باب دهم از همین کتاب. - م.

حسن (بصری) نیز درباره قصص گویی^۱ گفته است: «نعمت البدعة، کم من أخ يستفاد ودعوة مستجابة». یعنی: «نیک بدعتی است، اجتماعی است که در آن دعاها مستجاب می شود و برادران دینی یافت می شوند که از ایشان بتوان استفاده کرد». و می دانیم که اصل وعظ کردن مشروع است، و اگر امر نو در آمد بر اصل مشروعی مستلزم اعتقاد به ناقص بودن شریعت خواهد بود و چنانچه ضد متمم شریعت جلوه نماید در واقع مستلزم اعتقاد به ناقص بودن شریعت خواهد بود و چنانچه ضد شریعت باشد که دیگر بدتر است. از آنچه گفتیم روشن شد که اهل سنت پیروان سابقه اند و اهل بدعت پدید آوردندگان چیزهایی که نبوده و مستندی هم ندارد. لذا اهل بدعت روش و مذهب خویش را پنهان می دارند اما همچون متمم شریعت جلوه نماید در واقع مستلزم اعتقاد به ناقص بودن شریعت خواهد بود و چنانچه ضد شریعت باشد که دیگر بدتر است. از آنچه گفتیم روشن شد که اهل سنت پیروان سابقه اند و اهل بدعت پدید آوردندگان چیزهایی که نبوده و مستندی هم ندارد. لذا اهل بدعت روش و مذهب خویش را پنهان میدارند اما اهل سنت حرفشان آشکار است و مذهبشان واضح؛ و حسن عاقبت هم از آن ایشان است چنانکه از پیغمبر ﷺ روایت است: «لَا يَزَالُ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ». [بخاری و مسلم]. یعنی: «پیوسته از امت من گروهی ظاهر [آشکاره و غالب] باشند تا امر خدا در رسد و ایشان ظاهر باشند». این عده را به «اهل حدیث» تعبیر کرده اند.

در اقسام اهل بدعت

از ابوهریره روایت است که پیغمبر ﷺ فرمود: «یهود به هفتاد و یک یا هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و همچنین نصاری؛ امت من نیز به هفتاد و سه فرقه شوند». [ترمذی این حدیث را صحیح گفته است]. مؤلف گوید: دنباله این حدیث چنانکه پیشتر آوردیم چنین است: «همه آنها در آتش اند الا یکی». پرسیدند: یا رسول الله ﷺ آن کدام است؟ فرمود: «طریقه ای که من و اصحاب من بر آنیم». از انس بن مالک روایت است که پیغمبر ﷺ فرمود: «بنی اسرائیل به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند که همه هلاک شدند بجز یک فرقه. و امت من به هفتاد و فرقه تقسیم خواهد شد که هفتاد و یک فرقه هلاک می شود و یکی خلاص می یابد. پرسیدند: یا رسول الله، آن کدام فرقه است؟ فرمود: «جماعت».

۱- قصص گویی به معنی موعظه کردن، اخبار و حدیث گفتن، نقل و روایت داستانهای مذهبی، سخنوری و نقالی.

قصص گوی را قاص و قصاص. (جمع: قصاص) گویند. - م.

مؤلف گوید: اگر پرسیده شود که آیا این فرقه‌ها شناخته شده‌اند؟ در پاسخ گوییم: ما از اصل دسته دسته شدن و نیز دسته بندیهای اصلی اطلاع داریم و خود این دسته‌های اصلی به گروههای فرعی تقسیم شدند، هر چند ما بر اسامی و عقایدشان احاطه نداشته باشیم. آنچه از اصل فرقه‌ها به ما رسیده شش تاست: ۱- حروریه، قدریه، جهمیه، مرجئه، رافضه و جبریه. بعضی اهل علم گفته‌اند که اصل فرقه‌ای ضاله همین شش تا هستند که هر یک به دوازده گروه تقسیم می‌شوند که جمعاً هفتاد و دو گروه شوند.

اما دوازده گروه حروریه [= خوارج] عبارت است از:

- ۱) ازرقیه: پیروان نافع بن ازرق که گفتند کسی را مؤمن نمی‌دانیم و غیر از همکیشان خود بقیه اهل قبله را کافر شمردند.
- ۲) اباضیه: پیروان عبدالله بن اباض - که همکیشان خود را مؤمن و جز آنان را منافق دانستند.
- ۳) ثعلبیه: منسوب به ثعلبه بن مشکان - که به قضا و قدر الهی قایل نبودند.
- ۴) حازمیه: یاران حازم بن علی - که گفتند نمی‌دانیم ایمان چیست، و همه خلق را معذور شمردند.
- ۵) خلفیه: یاران خلف خارجی - که گفتند هر زن یا مردی که ترک جهاد کند کافر است.
- ۶) مکرمیه: پیروان مکرم بن عبدالله عجلی - که گفتند جایز نیست کسی دیگری را لمس کند یا با او هم خوراک شود، چون پاک و نجس معلوم نیست مگر آنکه کسی توبه نماید و غسل کند.
- ۷) کنزیه: گفتند جایز نیست کسی مالش را [ظاهراً زکات مالش را] به احدی بدهد چرا که بسا مستحق نباشد بلکه باید در زمین گنجینه نهد تا صاحب حق پیدا شود.^۲
- ۸) شمراخیه: گفتند تماس زن بیگانه اشکالی ندارد چون زنان گل و سبزه‌اند.^۳
- ۹) اخنسیه: پیروان مردی به نام اخنس - گفتند به مرده بعد از مرگ ضرر و نفعی نمی‌رسد.^۴

۱- آنچه ابن الجوزی در تقسیم فرق نوشته با کتب ملل و نحل تفاوت‌های کلی و جزئی دارد که به ترجمه آنچه نوشته اکتفا شد و فقط به چند اشاره ضروری بسنده کردیم. -م.

۲- عده کمی از شیعه امامیه راجع به خمس چنین عقیده‌ای داشته‌اند و می‌گفتند: باید سهم امام را دفن کرد تا خود حضرت بیاید و بیرون ببارد. -م.

۳- در بعضی منابع متأخر، شمراخیه را از متصوفه دانسته و گفته‌اند که به فسق و فجور منسوبند. -م.

۴- ظاهراً مراد این است که از لعنت یا رحمت فرستادن زندگان تغییری در وضع مردگان حاصل نمی‌شود. به نظر می‌آید که این فرقه از خوارج درباره گذشتگان اظهار رأی نمی‌کرده‌اند. -م.

- (۱۰) محكمیه: گفتند هر كس مخلوق را به داوری بپذیرد، كافر است.^۱
- (۱۱) معتزله از حروریه: گفتند كه امر علی و معاویه بر ما مشتبّه شد و از هر دو بیزار و بركناریم.^۲
- (۱۲) میمونیه- پیروان میمون بن خالد- گفتند امام جز به رضایت دوستان ما (خوارج) تعیین نشود.
- اما دوازده گروه قدریه عبارتند از:
- (۱) احمریه- كه معتقد بودند شرط عدل خدا این است كه بندگان او مالك امور خود باشند و خدا مانع از معصیت بندگان شود.
- (۲) ثنویه- بر این پندار بودند كه خیر از خدا و شر از ابلیس است.
- (۳) معتزله- قایل به مخلوق بودن قرآن بودند و منكر امکان رؤیت خدا.^۳
- (۴) کیسانیه^۴- گفتند: نمی‌دانیم كارها از خداوند است یا بنده، و نمی‌دانیم كه مردمان پس از مرگ به ثواب رسند یا عقاب.
- (۵) شیطانیه^۵- گفتند: خدا شیطان را نیافریده است.
- (۶) شریکیه- گفتند: همه گناهان مقدر است الا كفر (كه به اختیار است).
- (۷) وهمیّه^۶- گفتند: كردار و گفتار آدمیان، و نيك و بد واقعیت ندارد.
- (۸) راوندیه^۷- گفتند: عمل به هر يك از كتاب‌های آسمانی حق است اعم از آنكه نسخ شده باشد یا نشده باشد.

- ۱- باید دانست كه خوارج نخستین را «محكمهء اولی» نامند.-م.
- ۲- یعنی با علی یا معاویه نجنگیدند (برخلاف آنان كه در نهروان گرد آمدند و با علی جنگیدند).
- ۳- اینان همان متكلمان معتزلی اند، پیروان واصل بن عطا.-م.
- ۴- مصحح كتاب، «کیسانیه» مزبور را همان پیروان کیسان (مولای علی و شاگرد محمد حنیفه) دانسته كه مأخذش معلوم نشد و به نظر درست نمی‌آید.
- ۵- و «شیطانیه» فوق را پیروان «شیطان الطاق» مقصودش محمد بن نعمان «مؤمن الطاق» دانسته كه باز معلوم نشد مأخذش چیست. در مورد «بتریه» مصحح بدرستی توضیح داده كه پیروان حسن بن صالح و كثیر النوی مقلب به ابتر هستند، به گمان مترجم می‌شود تصور كرد كه این دسته از زیدیه «قدریه» مذهب بوده اند.-م.
- ۶- مترجم شك دارد كه یک فرقه مذهبی- كلامی به نام وهمیّه بعینه وجود داشته است و گمان دارد كه كسانی بی‌آنكه دارای وابستگی یا همبستگی فرقه‌ای باشند چنین اندیشه‌هایی داشته اند. به هر حال بعضی متأخرین، عقاید «وهمیّه» را بتفصیل نوشته اند. (مثلاً رك: بستان السیاحه، شیروانی، چاپ ۱۳۱۵ ق. ص ۱۳۲-۱۳۱).-م.
- ۷- راوندیه- از غلات شیعهء عباسیه‌اند. البته می‌شود تصور كرد كه پیروان ابن راوندی معروف را هم «راوندیه» نامیده باشند. و خدا دانایتر است.-م.

- (۹) بتریه- گفتند هر که معصیت کند و توبه نماید توبه‌اش مقبول نیست.
- (۱۰) ناکثیه- بر آن بودند که هر کس بیعت پیغمبر ﷺ را شکسته گناهی نکرده.
- (۱۱) قاسطیه- دنیا طلبی را بر زهدورزی برتری نهادند.
- (۱۲) نظامیه- پیروان ابراهیم بن سیار نظام‌اند که گفت: هر کس خدا را «شیء» بنامد کافر شده است.

اما دوازده فرقة جهمیه [اتباع جهم بن صفوان] عبارتند از:

- (۱) معطله- گفتند که هر چه و هم انسان بر آن واقع شود مخلوق است، و هر کس مدعی شود که خدا دیدنی است، کافر است.
- (۲) مریسیه- پیروان بشر مریسی- گفتند: اکثر صفات خدا مخلوق است.
- (۳) ملتزقه- گفتند که خدا به ذات خود در هر مکان هست.
- (۴) واردیه- گفتند: هر کس پروردگارش را شناخت وارد آتش نمی‌شود، و هر کس وارد آتش شد بیرون شدن ندارد.
- (۵) زنداقه- گفتند: هیچ کس نمی‌تواند برای خود پروردگاری اثبات نماید، زیرا اثبات به این است که با حواس ادراک شود، پس اگر به حواس ادراک شود خدا نیست و اگر به حواس ادراک نشود ثابت نیست.
- (۶) حرقیه- گفتند کافر را آتش یک بار می‌سوزاند از آن پس به حالت سوخته می‌ماند بی‌آنکه گرمای آتش را حس کند.
- (۷) مخلوقیه- گفتند قرآن مخلوق است.
- (۸) فانیه- گفتند بهشت و دوزخ فنا شدنی است و بعضی‌شان گفتند بهشت و دوزخ هنوز آفریده نشده است.
- (۹) مغیریه- راستگویی پیام‌آوران را انکار کردند و گفتند آنان فرمانروایان بوده‌اند.
- (۱۰) واقفیه- گفتند ما نمی‌گوییم که قرآن مخلوق است و نمی‌گوییم مخلوق نیست.
- (۱۱) قبریّه- عذاب قبر و شفاعت را منکرند.
- (۱۲) لفظیه- گفتند آنچه از قرآن تلفظ کنیم مخلوق است.

اما دوازده گروه مرجئه عبارتند از:

- (۱) تازکیه- گفتند حقی که از خداوند بر بندگان فرض است ایمان است و پس؛ هر کس خدا را شناخت و ایمان آورد آزاد است که هر کار خواست بکند.

- (۲) سائبیه - گفتند خداوند خلقتش را رها کرده تا هر کار می‌خواهد بکنند.
- (۳) راجیه - گفتند مطیع را مطیع و عاصی را عاصی نمی‌نامیم زیرا نمی‌دانیم نزد خدا مقام و عمل هر یک چیست؟
- (۴) شاکیه - گفتند طاعت از ایمان محسوب نمی‌شود.
- (۵) بیهسیه^۱ - منسوب به بیهس بن الهیصم - گفتند: ایمان یعنی علم؛ هر کس حلال را از حرام و حق را از باطل نشناسد کافر است.
- (۶) منقوصیه - گفتند ایمان کم و زیاد نمی‌شود.
- (۷) مستثنیه^۲ - استثناء [= ان شاء الله گفتن] را در ایمان نفی کردند.
- (۸) مشبهه - گوید: خدا را دستی است چون دست من و چشمی است چون چشم من.
- (۹) حشویه - همه احادیث را یکی دانند؛ و تارک نافله را چون تارک فریضه شمارند.
- (۱۰) ظاهریه - قیاس را نفی کرده اند.
- (۱۱) بدعیه^۳ - اولین گروهی اند که در این امت بدعت پدید آوردند.

اما دوازده گروه رافضه عبارتند از:

- (۱) علویه - گفتند: جبریل را سوی علی فرستاده بودند، به خطا نزد محمد ﷺ رفت.
- (۲) امریه - گفتند علی شریک محمد ﷺ بود در امر رسالت.
- (۳) شیعیه - گفتند علی وصی رسول الله ﷺ و ولی امر بعد از اوست، و امت در بیعت کردن با علی کافر شدند.
- (۴) اسحاقیه - گفتند رشته نبوت تا قیامت پیوسته است و هر کس علم اهل بیت را بداند «نبی» است.
- (۵) ناووسیه - گفتند علی افضل امت است و هر کس دیگری را بر او تفضیل دهد کافر است.

۱- بیهسیه از فرق خوارجند منسوب به ابو بیهس بن جابر (رک: مفاتیح العلوم خوارزمی، چاپ فان فلوتن، ص ۲۵). -م.

۲- در بعضی منابع آمده است: «از مرجئه اند و گویند: ما مؤمنیم ان شاء الله». -م.

۳- در تعلیقات دیستان مذاهب گردآوری رحیم رضا زاده ملک (ج ۲، ص ۸۳) چنین آمده است: «بدعیه، از مرجئه اند و گویند هر مشکل نو که در جهان پیدا می‌شود بی‌خواست و اراده خدای نیست، و هر پادشاه نو که پیدا می‌شود فرمانبرداری او باید کرد اگر چه گناه کردن فرماید». -م.

- (۶) امامیه- گفتند دنیا هرگز از امامی از نسل حسین خالی نباشد؛ امام را جبریل تعلیم میدهد؛ و پس از مرگ هر امامی یکی مثل او جایش را گرفته است.
- (۷) یزیدیه- گفتند اولاد حسین بدکار یا نیکوکار باشند امام جماعت اند و هر جا یکی از اولاد حسین باشد، پیشنمازی دیگری جایز نیست.
- (۸) عباسیه: گفتند عباس برای خلافت از دیگران اولی بود.
- (۹) متناسخه - گفتند ارواح از بدنی به بدن دیگر می‌روند، هر کس نیکوکار بوده روحش داخل بدنی شده که در آن سعادتمند است و هر کس بدکار بوده، روحش داخل بدنی شده در سختی بکشد.
- (۱۰) رجعیه - گفتند علی و اصحابش به دنیا بر می‌گردند و از دشمنان خود انتقام می‌گیرند.
- (۱۱) لاعنیه- عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و ابوموسی اشعری و عایشه را لعنت می‌کنند.
- (۱۲) متربصه - در زی پارسایان می‌زیستند و در هر دوره‌ای کسی را معین نموده «مهدی» این امت پنداشتند، و چون او مرد دیگری را به جایش نهادند.
- اما دوازده گروه جبریه عبارتند از:
- (۱) مضطریه - گفتند آدمی را فعل نیست، همه از خداست.
- (۲) افعالیه- گفتند ما را فعل هست اما اختیاری نیست؛ ما چون چارپایانیم که با افسار کشیده می‌شوند.
- (۳) مفروغیه - گفتند همه چیز آفریده شده، اکنون چیزی آفریده نمی‌شود.
- (۴) نجاریه- پیروان حسین بن محمد النجار- پنداشتند که خدا به فعل خویش مردم را عذاب می‌کند نه به فعل ایشان.
- (۵) متأنیه - گفتند بین در دلت چه خطور می‌کند، هر آنچه خیر تشخیص میدهی همان کار انجام بده.
- (۶) کسبیه - گفتند بنده را از ثواب یا عقاب کسبی نیست.
- (۷) سابقیه - گفتند: هر که خواهد گو عمل کن و هر که خواهد گو عمل مکن که سعید ازلی را گناه زیان نرساند و شقی را نیکی سودی نرساند.
- (۸) حُبیّه - گفتند هر کس جام محبت الهی را نوشید، عبادت و تکلیف از وی ساقط شد.
- (۹) خوفیه- گفتند هر کس را که دوستدار خداوند است در نگنجد که از او بهراسد که دوست از دوست نترسد.

(۱۰) فکریه – گفتند هر کس را دانش افزوده گردد به همان اندازه از تکلیف عبادت کم شود.

(۱۱) خسیه^۱ گفتند دنیا میان آدمیزادگان بی‌کم و زیاد و برابر باید تقسیم شود که ارث پدرشان آدم است.

(۱۲) معیه – گفتند فعل از ماست و استطاعت بهر ماست.

۱- این کلمه معلوم نشد چیست. در تعلیقات دبستان مذاهب گردآوری رحیم رضا زاده ملک (ج ۲، ص ۸۹) می‌خوانیم: «حسیه از جریه اند و گویند قسمت نیست در مالها، یعنی میراث نیست، «حبس» به معنی وقف است. -م.

باب سوم: در بر حذر داشتن از فتنه‌ها و حيله‌های ابليس

بدان که هنگام خلقت در ترکیب انسان شهوت قرار داده شد تا با آن جلب منافع کند و قوه غضب نهاده شد تا دفع زیان نماید؛ و عقلش بخشیدند تا در آنچه جلب یا دفع می‌کند عدل را به کار گیرد؛ و شیطان را آفریدند که انسان را در جلب نفع و دفع ضرر به افراط می‌کشاند. پس بر خردمند واجب است تا از این دشمن که از روزگار آدم، عداوتش را با انسان آشکار کرده بر حذر باشد آنچنانکه در قرآن آمده است:

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ (البقرة: ۱۶۸-۱۶۹).
وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (البقرة: ۲۶۸).

«و از گام‌های شیطان پیروی نکنید. حقا که او دشمن آشکار شماست. جز این نیست که شیطان شما را ببدی و فحشاء امر می‌کند و شما را وادار مینماید: چیزی را در باره خدا بگوئید که نمی‌دانید». و نیز آمده است:

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ﴾ (البقرة: ۲۶۸).

«شیطان، شما را (به هنگام انفاق)، وعده فقر و تهیدستی می‌دهد و به فحشا (وزشتیها) امر می‌کند». و نیز:

﴿وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ [النساء: ۶۰].

«و شیطان می‌خواهد که آنها را به گمراهی ای دور و دراز افکند».

و ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَوَّةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ ﴿٩١﴾ [المائدة: ٩١].

«شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار، در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند، و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد. آیا (با این همه زیان و فساد، و با این نهی اکید)، خودداری خواهید کرد؟!».

و ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ ﴿٦﴾ [فاطر: ٦].

«البته شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن بدانید او فقط حزبش را به این دعوت می کند که اهل آتش سوزان (جهنم) باشند!».

و ﴿وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ [لقمان: ٣٣].

«و شیطان فریبکار شما را نسبت به خداوند فریب ندهد».

و ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَبْنَیَّ آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ ﴿٦٠﴾ [یس: ٦٠].

«ای فرزندان آدم، آیا به شما حکم نکرده بودم که شیطان را نپرستید. که او برایتان دشمن آشکار است».

و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است.

و شایسته است بدانی که ابلیس کارش تلبیس است: به شبه افتادن و دیگران را هم در اشتباه انداختن. نخستین بار آنجا که صریحاً امر شد که به آدم سجده نماید، شروع کرد به ترجیح نهادن اصل خویش بر آدم و گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾ [الأعراف: ١٢]. «مرا از آتش آفریده‌ای و آدم را از گل» و بر خداوند صاحب اختیار دانا اعتراض نمود که ﴿أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ﴾ [الإسراء: ٦٢]. «از چه رو این را بر من کرامت بخشیده‌ای». یعنی این امر از روی حکمت نبوده! آن گاه دعوی بزرگی و تکبر کرد که: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾ [الأعراف: ١٢]. «من از او بهترم». و از سجود امتناع ورزید و بدین گونه نفس خویش را که می خواست عزیز و بزرگ بدارد خوار و بی مقدار گردانید و در معرض لعن و نفرین و عذاب قرار داد.

پس هر کس را در نفس، و سوسه امی رخ نماید باید نهایت احتیاط مرعی دارد و خطاب به

شیطان که انسان را به بدی فرا می‌خواند، بگوید: تو که با آراستن شهوات در نظر من خود را نیک‌خواه من می‌نمایی چگونه نیک‌خواه من خواهی بود که بر خود نتوانستی خیر رسانید پس اگر شیطان با تحریک هوی و هوس، نفس را به یاری بخواند باید عقل را به خانه اندیشه احضار کرد و با لشکر عزم سپاه نفس را منهزم ساخت. از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود:

«يا أيها الناس! إن الله تعالى أمرني أن أعلمكم ما جهلتم مما علمني يَوْمِي هَذَا كُلِّ مَالٍ تَحْلَتُهُ عَبْدًا حَلَالٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُلُّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحَلَّتْ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أُنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَّتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلَّا بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ». «ای مردم، خدای تعالی مرا امر کرد که به شما بیاموزانم آنچه را نمی‌دانید از آنچه امروز به من آموخته است: هر مالی که به بندهام بخشیده‌ام بر او حلال است، و من همه بندگانم را پاک‌دین آفریدم اما شیطان بر ایشان تاخته از دین به درشان برد حال آنکه امر کرده بودم چیزی را که برای آن دلیلی فرو نفرستاده‌ام شریک من قرار ندهند. و خدای تعالی نظر بر مردم روی زمین کرد و از عرب و عجمشان خشنودی نداشت جز عده‌ای از باز ماندگان اهل کتاب». (صحیح مسلم).

و نیز از پیغمبر ﷺ روایت است که: «ابلیس تخت خود را بر آب می‌نهد، سپس لشکریان خود را به فتنه‌گری می‌فرستد و هر کدام فتنه‌انگیز تر است منزلتش به ابلیس نزدیکتر است. یکیشان می‌آید و می‌گوید: چنین و چنان کردم. ابلیس می‌گوید: کاری نکرده‌ای! دیگری می‌آید و می‌گوید: میان زن و شوهر جدایی انداختن. ابلیس او را به خود نزدیک می‌سازد- یا در بر می‌گیرد- و تحسین می‌نماید». (صحیح مسلم)

و نیز جابر روایت می‌کند که: ابلیس از اینکه نمازگزاران او را بپرستند مأیوس است اما به تحریک خصومت و کینه میان مردمان امید بسته است». (صحیح بخاری).

و از انس بن مالک روایت است که «شیطان پوزه‌اش را بر قلب بنی آدم گذارده است. هر وقت یاد خدا در آن باشد به آن کاری ندارد و اگر دلی خدا را فراموش کرده باشد شیطان می‌بلعدش».

از ابن مسعود روایت است که «شیطان میان اهل مجلس ذکر (خدا) برای فتنه‌گری رفت اما نتوانست میان ایشان جدایی افکند. پس به مجلسی رسید که سخن از دنیویات بود میان آنان به تحریک و تفتین پرداخت به طوری که به کشتن یکدیگر دست گشادند، تا آنکه اهل ذکر (خدا) برخاسته میان آنان واسطه و حایل شدند تا پراکنده گردیدند».

و از قتاده روایت است که: «ابلیس را گماشته‌ای است از شیاطین به نام «قَبْقَب»، که چهل سال وی را استراحت می‌دهد و تقویت می‌نماید تا نوجوانی وارد اسلام شود، پس ابلیس به قَبْقَب می‌گوید: به سراغ او برو، و به فتنه بيفکنش، که تو را برای این کار پرودانده‌ام».

ثابت بنانی روایت کرده که: «یحیی بن زکریا عليه السلام ابلیس را دید چیزهای گوناگون بر خود آویخته، پرسید اینها چیست؟ ابلیس گفت: اینها شهوات است که آدمیزادگان را بدان وسیله صید می‌کنم. یحیی عليه السلام پرسید: برای صید من چه وسیله‌ای دارد؟ ابلیس گفت: تو هرگاه سیر شوی سنگین می‌شوی و از نماز و ذکر باز می‌مانی. یحیی عليه السلام پرسید: دیگر چه؟ ابلیس گفت: به خدا علیه تو دیگر هیچ ندارم. یحیی عليه السلام گفت: بین خود و خدای عهد می‌کنم که دیگر شکم خویش را از خوراک پر نسازم. ابلیس گفت: من هم عهد می‌کنم که دیگر هیچ خدا پرستی را نصیحت نکنم!» و حارث بن قیس گفته است: «شیطان هر گاه سراغ تو بیاید و بگوید: نمازت ریایی است، تو آن نماز را درازتر گردان».

و نیز روایت است که «در بنی اسرائیل عابدی بود، شیطان دختری را دچار خناق [و جنون] کرد و در دل خویشاوندان و اولیای دختر چنین القاء نمود که دوی درد دختر نزد آن عابد است، دختر را نزد عابد بردند از پذیرایی وی امتناع نمود آن قدر اصرار کردند تا قبول کرد دختر نزد او بماند. شیطان سپس به اغوای عابد مشغول شد و آن قدر تحریکش نمود تا دختر را آبتن کرد، آن گاه و سوسه‌اش نمود که خانواده دختر به سراغش می‌آیند و تو رسوا می‌شوی پس دختر را بکش! و اگر پرسیدند دختر چه شده است بگو مُرد. عابد آن دختر را کشت و دفن کرد، آن گاه شیطان نزد خانواده آن دختر رفت و سوسه‌شان کرد که عابد دختر را آبتن کرده و کشته و دفن نموده. پس ایشان نزد عابد آمدند و سراغ دختر خود را گرفتند گفت مرده؛ جنازه دختر را (با راهنمایی شیطان) بیرون آورند و عابد را دستگیر کردند. شیطان نزد عابد رفت و گفت: این همه کارها را من کرده‌ام و تو را در این مهلکه انداخته‌ام، حال دوبار بر من سجده کن تا نجات یابی. عابد دوبار بر شیطان سجده نمود (و نجات هم نیافت). و این است مصداق آیه قرآنی: ﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦﴾﴾ [الحشر: ۱۶]. «کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت: کافر شو! اما هنگامی که کافر شد گفت: من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالمیان است می‌ترسم!». این داستان را به صورت مفصلتری هم آورده‌اند.

و نیز از وهب بن منبه نقل است که به روزگار مسیح راهبی در صومعه‌ای به عبادت مشغول بود، شیطان از هر راه که برای فریب او وارد شد موفق نگردید، تا آنکه خود را به شکل مسیح درآورد و

پای دیوار صومعه راهب آمد و او را صدا زد که بیا با تو سخنی دارم. راهب گفت: به دنبال کار خود برو که عمر گذران قابل برگشت نیست. شیطان گفت: بیا که من مسیحم. راهب گفت: اگر هم مسیح باشی مرا با تو کاری نیست که ما را به عبادت امر کرده‌ای و به قیامت وعده داده‌ای، اکنون به دنبال کار خود رو. شیطان لعین آن راهب را به حال خود گذاشت و رفت.

نیز روایت است که نوح علیه السلام چون سوار کشتی شد پیرمردی ناشناس آنجا دید پرسید: برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا دل اصحاب تو با من باشد و تنهایشان با تو! نوح علیه السلام گفت: از کشتی بیرون برو ای دشمن خدا. شیطان گفت: من پنج روش برای به هلاک انداختن مردمان دارم که سه تای آن را برای تو می‌گویم و دو تایش را نمی‌گویم. از خدا به نوح علیه السلام وحی آمد که آن سه تا به درد نمی‌خورد، از او بخواه که این دو تا را بگوید؛ و شیطان گفت: برای به هلاک افکندن مردم دو شیوه من که در خور ندارد عبارت است از حسد و حرص؛ خود من به سبب حسد ملعون و رانده شدم و آدم را به سبب حرص از بهشت بیرون آوردم.

آورده اند که شیطان موسی علیه السلام را دید و از او خواست که نزد خدا شفاعت نماید که خدا توبه شیطان را بپذیرد. موسی علیه السلام نزد خدا شفاعت کرد و شفاعتش پذیرفته شد، پس به شیطان گفت: برو قبر آدم را سجده کن تا توبه ات مقبول افتد. شیطان را غرور و تکبر فرو گرفت و به خشم گفت: زنده‌اش را سجده نکردم مرده‌اش را سجده کنم! آن گاه شیطان به موسی علیه السلام گفت: تو حقی به گردن من پیدا کردی، پس نصیحت می‌کنم که در سه جا مواظب (و سوسه) من باش تا هلاکت نکنم یکی آنجا که خشمگین می‌شوی، دیگر آنجا که به میدان جنگ می‌روی (که مبادا تو را به فرار برانگیزم)، سوم آنجا که با زن نامحرمی همنشین می‌شوی.

فضیل عیاض از یکی از مشایخ نقل می‌کند که گفت: «موسی علیه السلام در حال مناجات بود شیطان به سراغ وی رفت. فرشته از شیطان پرسید: وای بر تو از موسی علیه السلام که در حال مناجات است چه توقع و انتظار داری؟ گفت: همان که از پدرش آدم داشتم، وی را فریستم و از بهشت به در آوردم». از عبدالرحمن بن زیاد نقل است که شیطان با جامه رنگین نزد موسی علیه السلام آمد و سلام داد. موسی علیه السلام پرسید: تو کیستی؟ گفت: ابلیس! موسی علیه السلام پرسید: این جامه‌رنگارنگ چیست؟ گفت: با این دل آدمیان را می‌ربایم. موسی علیه السلام گفت: کدام عمل انسان است که باعث می‌شود تو بر او چیره شوی؟ شیطان گفت: وقتی دچار خودپسندی شود و گناهان خویش را فراموش کند و عبادات خود را زیاد پندارد.

سپس شیطان گفت: تو را از سه چیز بر حذر می‌دارم: با زن نامحرم خلوت مکن، از شکستن عهده‌ی که با خدا کرده‌ای بپرهیز، صدقه و زکاتی که واجب شده فوراً پرداز و از نگهداشتن آن خودداری کن.

آورده اند که شیطان به زن گفت: تو نصف لشکر منی، و راز دار منی و گماشته‌ای هستی که دنبال کارهایم می‌فرستم؛ و آن تیر من هستی که به خطا نمی‌رود.

شیطان بر راهبی ظاهر شد، راهب پرسید: کدام یک از اخلاق آدمیان است که تو را بر ایشان چیره تر می‌کند و آدمیان را در مقابل تو ناتوانتر می‌سازد؟ گفت: تندخویی؛ شخص وقتی تندخوی باشد ما او را زیر و رو می‌کنیم همچنانکه کودکان به گوی بازی می‌کنند.

وقتی پیغمبر ﷺ مبعوث شد، شیطان هر روز شیطانکهایش را به سراغ اصحاب آن حضرت می‌فرستاد، و آنها دست خالی بر می‌گشتند و می‌گفتند: تا به حال آدمهای این چنین (مقاوم در برابر وسوسه) ندیده ایم. شیطان گفت: بگذارید گشایشی دنیوی حاصل کنند آن گاه ما می‌توانیم مردمان را از ایشان برآوریم.

از ابوموسی (اشعری) نقل است که شیطان هر روز لشکریانش را راهی می‌کند و می‌گوید: هر کدامتان مسلمانی را گمراه کردید تاج بر سرش می‌نهم! یکیشان می‌گوید: فلانی را آن قدر وسوسه می‌کنم که زنش را طلاق دهد. شیطان می‌گوید: زود است که ازدواج کند، دیگری می‌گوید: فلانی را آن قدر وسوسه می‌کنم که عاق شود، شیطان می‌گوید: زود است که به پدر و مادر خوبی کند و دلخوششان سازد. سومی می‌گوید: فلانی را آن قدر وسوسه می‌کنم که شراب بخورد، شیطان می‌گوید: تو تاج را بردی. پنجمی می‌گوید: فلانی را آن قدر وسوسه می‌کنم که آدم بکشد، شیطان دوبار می‌گوید: تو تاج را بردی.

آورده اند که کسی درختی را دید عده‌ای می‌پرستند، به خاطر خدا خشمگین شد و رفت که درخت را برید. شیطان به صورت انسانی مجسم شد و از او پرسید: چه می‌خواهی کنی؟ گفت: می‌خواهم این درخت را که معبود واقع شده قطع کنم. شیطان گفت: تو را که درخت نمی‌پرستی از آن چه زیان؟ گفت: باید ببرمش و حتماً می‌برم! شیطان گفت: بیا این را نبر و هر روز صبح دو دینار کنار بالشت خواهی یافت. آن مرد گفت: از کجا معلوم؟ شیطان گفت: من ضامن! آن مرد پذیرفت و به خانه رفت، و روز اول دو دینار کنار بالش خود یافت اما روز دوم از دو دینار خبری نبود؛ خشمگین شد و رفت که درخت را برید، شیطان آنجا بود، پرسید: آمده‌ای چه کار کنی؟ گفت:

می‌خواهم این درخت را ببرم که در مقابل خدا معبود واقع شده! شیطان گفت: دروغ می‌گویی این کار از تو ساخته نیست. مرد رفت که درخت را ببرد شیطان او را بر زمین زد و گلویش را گرفت و سخت فشرد، آن گاه گفت: مرا می‌شناسی، من شیطانم، روز اول که لیل آمده بودی مرا بر تو راهی و دستی نبود (و می‌توانستی این درخت را ببری) اما با دو دینار فریفتی، اما امروز غضبت برای خدا نیست برای دو دینار است، لذا من بر تو چیره شدم!.

و نیز آورده اند که شیطان پنج فرزند دارد که هر کدام موکل قسمتی از کارهای اوست: «بشر» مصیبت دیدگان را به گریبان دریدن و وای وای کشیدن به شیوه جاهلیت و می‌دارد، «اعور» مأمور تحریک و تهییج به زناکاری است، «مسطوط» دروغساز است که دروغی را به کسی می‌گوید و او را وای می‌دارد که نقل کند و بگوید: از کسی شنیده‌ام که اسمش را نمی‌دانم اما به قیافه می‌شناسمش «داسم» شیطانکی است که چون مردی از کوچه به خانه باز می‌گردد عیب و ایرادی در کار خانواده بدو می‌نمایاند و مرد را خشمگین می‌سازد (و جنگ و ستیز خانوادگی بر پا می‌کند)، و بالاخره «زکنبور» شیطان زاده است که پرچم خود را در بازار کوبیده!

گفته‌اند: خدا بندگان را به هر کاری فرا خوانده شیطان از جنبه افراط یا تفریط همان وارد می‌شود و برایش فرق نمی‌کند که به وسیله کدام یک آدم را منحرف سازد: زیاده روی یا قصور و تقصیر. و آورده‌اند که چون روح مؤمنی به آسمان فرا برده شود، ملائکه از اینکه وی از شر شیطان به سلامت جسته است در عجب مانند.

یادآوری اینکه هر انسانی را شیطانی هست

روایت است که پیغمبر ﷺ شبی از نزد عایشه بیرون رفت. عایشه گوید: از رشک برخاستم که ببینم کجا می‌رود و چه می‌کند. حضرت باز آمد و مرا دید. فرمود: آیا غیرت می‌ورزی [به تعبیر رایج ما: آیا حسودت می‌شود؟] گفتم: آری، چگونه مانند من بر مانند شما غیرت نکنند! حضرت فرمود: آیا شیطان به سراغت آمده؟ عایشه گوید: پرسیدم: یا رسول الله، مگر من شیطان دارم؟ فرمود: بلی، پرسیدم: آیا با هر کس دیگر هم شیطانی هست؟ فرمود: بلی، پرسیدم: آیا با تو هم شیطانی هست یا رسول الله؟ فرمود: «بلی، لکن پروردگارم مرا یاری کرده و آن شیطان تسلیم شده است». (یا طبق عبارت دیگر: من از شرش به سلامت هستم).

روایت دیگر از ابن مسعود داریم که پیغمبر ﷺ فرمود: «هیچ کدام از شما نیست مگر اینکه قرینی از جن و قرینی از ملائکه بر او موکل است». پرسیدند: یا رسول الله بر تو نیز؟ فرمود: «بلی

بر من نیز، اما خدای عزوجل مرا کمک کرده و آن قرین مرا جز حق (یا: نیکی) نمی‌فرماید». هر دو روایت را تنها مسلم آورده است.

در بیان اینکه شیطان همچون خون در رگهای آدمی می‌گردد

از صفیه بنت حُیّی همسر پیامبر ﷺ روایت است که پیغمبر ﷺ در حال اعتکاف بود من شبی به دیدنش رفتم و به سخن گفتن نشستیم. چون برخاستم، حضرت با من آمد که مرا به منزل (در خانه اُسامه بن زید) برساند. در آن میان دو مرد انصاری عبور می‌کردند چون پیغمبر ﷺ را (بازنی) دیدند قدم تند کردند. حضرت فرمود: بایستید! ایستادند، فرمود: این صفیه است دختر حُیّی (همسر من) گفتند: سبحان الله! (مگر ما گمان دیگری داشتیم) فرمود: همانا شیطان در رگهای آدمی همچون خون می‌گردد و من از آن ترسیدم که در دل شما شری القاء کند یا چیزی نجوا نماید (این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده اند).

خطابی گوید: طبق مدلول این حدیث مستحب است انسان کاری نکند که اندک گمان بدی در ذهن کسی پیدا شود؛ خوب است با ابراز پاکی خویش را از زبان مردم در امان نگه دارد. شافعی گوید: پیغمبر ﷺ از شفقتی که بر آن دو تن داشت که مبادا با سوء ظن در حق حضرت گنهکار شوند، آن سخن را گفت نه به خاطر خودش.

پناه جستن به خدا از شر شیطان

مؤلف گوید: خداوند پیغمبر ﷺ را هنگام قرائت قرآن بر پناه جستن به خدا از شر شیطان امر فرموده: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ [النحل: ۹۸]. «پس هر گاه قرآن بخوانی، از شیطان رانده شده به خداوند پناه جوی». و همچنین از شر «دمندگان در گریها» یعنی جادوگران (سوره فلق). پیداست که در دیگر موارد هم باید از شر شیطان به خدا پناه جست. روایت از پیغمبر ﷺ داریم که شیطان نزد یکی از شما می‌آید و می‌پرسد: کی تو را آفرید؟ می‌گوید: خدا، می‌پرسد: خدا را کی آفریده! آن شخص در اینجا باید بگوید: «آمَنْتُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» تا آن وسوسه زایل شود. (این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده اند).

ابن مسعود از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: شیطان را در دل آدمی وسوسه‌ای است و فرشته را الهامی؛ اما وسوسه شیطان آن است که وعده شرّ می‌دهد و حق را تکذیب می‌نماید و الهام فرشته آن است که وعده خیر می‌دهد و حق را تصدیق می‌نماید. هر کس چنین حالتی در دل خود یافت بداند که از خداست، و باید خدا را بستاید و هر کس حالت اول را در دل یافت بداند که

از شیطان است و باید از شیطان به خدا پناه جوید زیرا ﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ﴾ [البقرة: ۲۶۸]. «این شیطان است که بشما وعده فقر می‌دهد و امر به کار زشت می‌نماید».

روایت است که پیغمبر ﷺ برای حسن و حسین علیهما السلام این دعا را می‌خواند: «أَعِيذُكُمَا بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَّةٍ» و می‌فرمود: پدرم ابراهیم برای اسماعیل و اسحاق چنین تعویذ می‌خواند. (این روایت را مسلم و بخاری هر دو آورده اند).

ابن الانباری گوید: «هَامَّةٍ» (واحدِ هوام) یعنی هر موجودی که اهتمام به شرّ کند، و «لَامَّةٍ» به معنی «مُلَمَّه» (بد و گنهکار) است، و «لَامَّةٍ» گفته تا همراه «هَامَّةٍ وَ تَامَّةٍ» سبکتر بر زبان جاری شود.

از مطرف نقل است که گفت: آدمیزاده را دیدم در فاصله خدا و شیطان افتاده، هر گاه خدا نگهش داشت نگه داشته، و الا شیطان آدمیزاده را می‌برد.

یکی از گذشتگان به شاگردش گفت: هر گاه شیطان گناهان را در نظرت بیاراید چه می‌کنی؟ گفت: با او جهاد می‌کنم. پرسید: اگر دوباره و سه باره آمد چه می‌کنی؟ گفت: جهاد می‌کنم. استاد گفت: این طول می‌کشد، از شر سگ به صاحبش پناه ببر!

مؤلف گوید: مثل شیطان با آدم پرهیزگار چنان است که کسی به سگش یک بار نهیب بزند و آن سگ با همان یک نهیب بگذارد و برود، و مثل شیطان با آدمی که آلودگی دارد چنان است که هر قدر بر سگی نهیب بزند آن سگ همچنان بر جا بماند. زیرا آدم متقی به یاد خداست و همان در راندن شیطان اثر دارد.

باب چهارم در معنای فریفتاری و فریفتگی

تلبیس و فریفتاری یعنی نمایاندن باطل به صورت حق، و غرور و فریفتگی و نوعی نادانی است که باعث می‌شود نادرست را درست بپنداریم و زشت را زیبا بینگاریم و آن به سبب شبهه‌ای خواهد بود. شیطان به قدر توان و امکان خود به انسان نزدیک می‌گردد و تسلط او به نسبت بیداری و آگاهی یا غفلت و نادانی انسان کم و زیاد می‌شود.

بدان که قلب چون دژی است که دیواری دارد و آن دیوار چند در و چند شکاف دارد. عقل ساکن این دژ است و ملائکه آنجا رفت و آمد دارند. در حومه این دژ شیطان و هوسها ساکن اند و جنگ میان دژنشینان و حومه نشینان بر پاست. شیاطین پیوسته دور دژ می‌گردند تا از غفلت نگهبان استفاده کرده از شکافی وارد شوند. پس بر نگهبان واجب است که از همه درها و شکافها دیوار دژ مطلع باشد و لحظه‌ای در مأموریت و حراست خود سستی نکند که دشمن سست و غافل نیست (چنانکه کسی از حسن بصری پرسید: آیا ابلیس می‌خواهد؟ گفت: اگر می‌خواهید که راحت بودیم!) باری نور این دژ از ذکر و ایمان است و در آن آینه‌ای روشن هست که تصویر هر چه از پیرامون بگذرد در آن هویدا است. اول کاری که شیطان در حومه می‌کند این است که دود فراوان ایجاد کند و دیوارها را سیاه و آینه را تیره نماید. با فکر و ذکر می‌توان آن دود را برطرف کرد و آن زنگ را زدود. دشمن را حملاتی است، گاه داخل دژ می‌شود اما نگهبان بر او می‌تازد و بیرونش می‌کند. گاه هم دشمن موفق به ورود و خرابکاری درون دژ می‌شود، و بسا به سبب غفلت نگهبان، مقیم دژ می‌شود. گاه نسیم که باید دود را برطرف کند نمی‌وزد و دیوارها سیاه و آینه تیره می‌ماند و شیطان بی‌آنکه متوجه

شوند داخل می‌گردد. چه بسا نگهبان، به سبب غفلت، مجروح و اسیر گردد و از سوی دشمن به کار گرفته شود و بر سر کاری که بوده می‌ماند و با موافقت و مساعدت هوی و هوس حیل‌ها می‌اندیشد و کارشناس دانا می‌شود البته در طریق شر. (چنانکه آورده اند شیطان گفته است: بیشتر به ملاقات کسانی می‌رفتم تا شیطنت یادشان دهم حالا به سراغ همانها می‌روم تا چیزی ازیشان بیاموزم).

بسا شیطان به شخص هوشیار زیرک یورش می‌برد و عروس هوی و هوس را همراه دارد. آن هوشیار زیرک سرگرم نظر به آن عروس می‌شود و اسیر می‌گردد. محکمترین طنابی که شیطان اسیرانش را بدان می‌بندد جهل است، سپس هوی و هوس، آن گاه غفلت؛ که این قید از همه سست تر است (یعنی درد غفلت، چاره پذیرتر است از درد هوس و هوس و جهل). مادام که زره ایمان بر تن مؤمن است ضربت دشمن کشنده نخواهد بود.

گفته‌اند که شیطان در پیش روی انسان نودونه در خیر می‌گشاید تا یک بار در شر بر روی او بگشاید! و نیز از قول کسی که با اجانین راه داشته، نقل می‌کنند که اجانین گفته‌اند: تعرض و تسلط ما بر پیروان سنت از همه دشوارتر است اما با پیروان گرایش‌های گوناگون (فرقه‌های منحرف) در حقیقت بازی می‌کنیم.

باب پنجم

در بیان تلبیس ابلیس در عقاید و کیشها

در فریفتن ابلیس سوفسطاییان را

این گروه منسوبند به مردی که سوفسطا نامیده می‌شد. عقیده سوفسطاییان بر این است که اشیاء را حقیقتی نیست زیرا آنچه مشاهده می‌کنیم می‌شود که مطابق واقع باشد و می‌شود که نباشد. و علما بر این استدلال چنین ایراد کرده اند که می‌پرسند: آیا این حرف شما را حقیقتی هست یا نه؟ اگر بگویند: حقیقت ندارد، گوییم: چگونه به عقیده‌ای دعوت می‌کنید که حقیقت ندارد و باطل است؟ گویی خود اعتراف دارید که قولتان قابل قبول نیست. و اگر گفتند که حرف ما حقیقت دارد، پس عقیده خود را ترک کرده و به حقیقتی قایل شده‌اند.

ابومحمد حسن بن موسی نوبختی در کتاب الآراء والدیانات گوید: بسیار از متکلمان دیدم که در امر سوفسطاییان دچار غلط آشکاری شده اند، زیرا با آنان مجادله و مناظره می‌کنند بدین منظور که حرف آنان را رد کنند در حالی که آنان به حقیقت ثابت و حتی به حس و مشاهده قایل نیستند، چگونه می‌توان با کسی بحث کرد که می‌گوید: نمی‌دانم تو با من سخن می‌گویی یا نه؟! و مدعی است که نمی‌داند خوش هست یا نیست؟! چگونه می‌توان کسی را طرف خطاب قرار داد که کلام را به منزله سکوت و صحیح را به منزله سقیم می‌داند؟ با کسی می‌توان مناظره کرد که به ضرورتی قایل باشد یا به مطلب درستی معترف شود که آن را بتوان وسیله تصحیح آنچه انکار می‌کند قرار داد، کسی که به این مقدار اقرار نیاورد مجادله با او دور افکندنی است. چرا که غایت جهد مباحثه گر این است که از محسوس به معقول یا از غایب به شاهد استدلال کند و اینها حتی به محسوسات قایل

نیستند، پس بر چه اساس می‌توان با ایشان گفتگو کرد؟

اما ابو الوفاء بن عقیل این سخن را رد می‌کند و می‌گوید: این کلامی است ناشی از تنگ حوصلگی. نباید از معالجه سوفسطاییان مأیوس شد که آنچه عارض اینان شده وسواس است که ناشی از انحراف مزاج است. و مثل ما و ایشان مثل آن مردی است که صاحب پسری احوال شد که ماه را دو تا می‌دید و شک نداشت که ماه در آسمان دو تاست. پدر به او گفت: ماه یکی است و عیب از چشم توست؛ آن چشم معیوب را ببند و نگاه کن. پسر، همین کار را کرد و تنها یک ماه در آسمان دید اما گفت چون یک چشم را بسته‌ام یکی از دو ماه را می‌بینم بدین گونه دچار شبهه‌ای دیگر شد. پدر گفت حال که چنین است این چشم سالم را ببند و آن یکی را بگشا. پسر چون چنین کرد باز دو ماه در آسمان دید، و دانست که پدرش راست می‌گوید.

آورده اند که پسر صالح بن عبدالقدوس مُرد. ابوالهذیل (علاف) و به همراهش نظام که در آن موقع پسر جوانی بود برای تسلیت نزد صالح رفتند و او را متغیر یافتند. ابوالهذیل به صالح گفت: دلیل برای ناراحتی تو نمی‌بینم، مگر نه اینکه تو آدمیان را همچون کشت می‌دانی (که می‌رویند و درویده می‌شوند)؟ صالح گفت: اندوهم از آن است که او کتاب الشکوک مرا نخوانده مُرد. ابوالهذیل پرسید: کتاب الشکوک چیست؟ صالح گفت: آن کتابی است که هر کس بخواند در اندیشه می‌شود که آنچه بوده است نبوده است؛ و آنچه را که نبوده است می‌پندارد که بوده است! در اینجا بود که نظام نوجوان به سخن درآمد و گفت: اکنون تو در مرگ فرزندات شک کن و چنین بینگار که او نمرده است و یا چنین بینگار که آن کتاب را خوانده است!

ابوالقاسم بلخی حکایت کرده که مردی سوفسطایی نزد یکی از متکلمان رفت و آمد داشت، روزی برای مناظره نزد متکلم آمد. متکلم دستور داد که بیخبر از او مرکوبش را پنهان نمایند. چون سوفسطایی خواست برود مرکوب خود را نیافت، بازگشت و به متکلم گفت: سواره آمده بودم. گفت: درست فکر کن! گفت: یقین دارم که سواره آمده بودم؛ متکلم گفت: به یاد بیار، سوفسطایی جواب داد: وای بر او این جای به یاد آوردن نیست، شک ندارم که سواره آمده بودم. متکلم گفت: پس چگونه مدعی هستی که هیچ چیز حقیقت ندارد و حال آدم بیدار مثل آدم خفته است. سوفسطایی درماند که چه بگوید و از سفسطه‌گری خود بازگشت.

نوبختی گوید: مغلطه گران مدعی اند که اشیاء را فی نفسه حقیقت واحدی نیست، بلکه نزد هر گروه بر حسب عقیده آن گروه تفاوت می‌کند: کسی که صفرا دارد غسل را در دهان خود تلخ می‌یابد و آدم سالم غسل را شیرین می‌یابد؛ عالم نزد عده‌ای قدیم است و نزد عده‌ای حادث، برخی رنگ را

جسم می‌دانند و بعضی عرض... حال می‌شود فرض کنیم کسی نباشد حقیقت اشیاء را به نحوی اعتقاد کند، پس حقیقتِ اشیاء موقوف بر وجود کسی یا کسانی می‌شود که به نحوی حقایق اشیاء را تصور و اعتقاد کنند^۱. مدعیان این طرز فکر سوفسطایی اند و در جواب ایشان گفته می‌شود: آیا این اعتقاد شما صحیح است؟ خواهند گفت: نزد ما صحیح است و نزد مخالف باطل است. گوییم: به همین دلیل دعوی شما مردود است زیرا خود اقرار دارید که مخالف شما خلاف آن را اعتقاد دارد! و نیز می‌شود پرسید: آیا مشاهده و حس را حقیقت می‌دانید؟ اگر بگویند: آری، از سوفسطاییگری برگشته اند و اگر بگویند حقیقت مشاهده بستگی به مشاهده کننده دارد، به بحث قبلی بر می‌گردیم. نوبختی گوید: عده‌ای از سوفسطاییان هستند که قایل شدند بر اینکه عالم در ذوب و سیلان است و به یک چیز دوبار نمی‌توان اندیشید چون همه چیز پیوسته در حال تغییر است. به اینها گفته می‌شود: چگونه همین مطلب دانسته شده؟ حال آنکه ثبات موضوع علم را (یعنی اشیاء را) منکر شده اید! و انگهی بسا جواب دهنده اشکال طبق عقیده شما تغییر کرده و غیر از آن باشد که نخست بود.

فریفتن ابلیس دهریان را

ابلیس عده بسیاری را به این پندار افکند که خدا و صانعی در کار نیست و این اشیاء بی‌پدیدارنده هست شده اند. اینان چون صانع را به حس در نیافتند و برای شناختنش عقل را به کار نگرفتند منکر او شدند. اما آیا خردمندی در وجود صانع شک می‌کند؟ اگر انسان به زمین گذر کند و در آن ساختمانی نبیند و در بازگشت، آنجا دیواری بیابد می‌فهمد که کسی آن را بنا کرده است. پس آیا این زمین گسترده و سقف برآورده و بنیانهای شگفت آور و قوانین طبیعی حکیمانه بر وجود صانع دلالت نمی‌کند؟ و چه خوش گفت آن عرب که از پشگل شتر به وجود شتر پی توان برد، آیا آسمانی بدین لطافت و زمین به این فشردگی دلیل بر وجود خدای لطیف خبیر نیست؟

حتی اگر انسان در نفس خود بیندیشد دلیل کافی می‌یابد و قانع می‌شود، زیرا در بدن انسان آن قدر حکمت هست که در یک کتاب نگنجد: دندانهای پیشین برای بریدن تیز است و دندانها آسیا برای ساییدن سخت؛ زبان لقمه جویده را در دهان می‌چرخاند؛ جگر آن را می‌پزاند؛ و به هر عضوی غذای مورد نیازش می‌رسد. این انگشتان را بنگرید که چگونه بند بند است تا باز و بسته شود و بتوان با آن کار کرد؛ و چون زیاد به کار می‌رود تو خالی نیست تا محکم باشد و از هم بگسلد؛ و کوتاه و بلند است اما وقتی جمعش کنی برابر می‌ایستد و مُشت می‌شود و نیز چیزی در

۱- آورده‌اند که کسی از عارفی پرسید: حقیقت عالم چیست؟ عارف جواب داد: چشمت را ببند و باز کن!-م

بدن نهفته شده که قوام بدن بدان است و آن نفس انسانی است که چون نباشد عقلی که به مصلحت رهبری مینماید از بین می‌رود. همه اینها به صدای بلند می‌گوید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ﴾ [ابراهیم: ۱۰]. «آیا در خدا شک است؟!». منکر از آنجا به خبط و خطا افتاده که از راه حس خدا را می‌طلبد؛ و بعضی از آن رو منکر خدا گردیدند که نخست اجمالاً وجودش را پذیرفته‌اند، اما چون تفصیل اثبات آن را درک نمی‌کنند ثبوت اصل وجود آن را به همان صورت اجمالی هم منکر می‌شوند. اما همین کسان اگر فکر خود را به کار برند می‌بینند بسا چیزها هست که فقط به صورت اجمالی قابل درک است مثل نفس و عقل؛ و کسی منکر وجود آنها نیست. غایت این است که اصل آفرینش به طور اجمال اثبات شود، اینکه خدا چیست و چگونه است قابل گفتگو نیست که او از چونی و چنانی برتر است.

از ادله قطعی وجود خدا این است که عالم حادث است زیرا از حادثها خالی نیست و این هم مسببی می‌خواهد و آن خالق سبحانه است. و اگر ملحد اعتراض نماید که این صانع مورد ادعای شما پدید آورنده صور است و ماده باید موجود و قدیم باشد، در جواب گوئیم: برای اثبات صانع احتیاج به ماده نیست، خود ایجاد صورتهای بی‌سابقه که نو پدید می‌آید -همچنانکه درتصویر دولاب مشاهد می‌کنیم- مصور لازم دارد و همان صانع است که اشیاء را «اختراع»^۱ کرده است.

فریفتن ابلیس طبایعیان را

ابلیس چون دید که موافقان انکار صانع کم‌اند، چرا که عقل بر وجود صانع گواهی می‌دهد، عقیده دیگری را در نظر بعضیها آراست که این همه کار طبیعت است و هیچ چیز پدید نمی‌آید الا از گرد آمدن طبایع چهارگانه (سردی و گرمی و تری و خشکی یا خاک و آتش و آب و باد) پس فاعل طبیعت است. در جواب اینها گوئیم: گرد آمدن طبایع دلیل بر این نیست که عمل کنند، وانگهی جز هنگامی که گرد آیند و بیامیزند عمل نمی‌کنند و می‌دانیم که چهار طبع سرکش با هم مخالف اند و همین گرد آمدن دلیل است بر مقهور و مجبور بودن آنها، یعنی اراده‌ای و رای آنها، آنها را گرد آورده و در آمیخته است. بعلاوه خود طبایعیان نیز قبول دارند که طبیعت، عالم و قادر وزنده نیست، اما این کُنش پیوسته و منظم جز از عالم حکمی پیدا نیاید.

و اگر گویند که چنانچه غافل حکیم بود در کارش خلل پدید نمی‌آمد و این همه جانور زیانکار پیدا نمی‌شد و از اینجا دانسته می‌شود که طبیعت است که مؤثر است (نه خدای حکیم)، گوئیم:

۱- اختراع یعنی پدید آوردن شیء غیر مسبوق به مدت؛ و اگر «اختراع» را معادل «ابداع» بگیریم یعنی پدید آوردن شیء غیر مسبوق به ماده و مدت. (رک: فرهنگ معارف اسلامی، سید جعفر سجادی، ج ۱، ص ۵-۱۰۴). -م.

این دلیل بر ضد شما بر می‌گردد چرا که به طور ضمنی اقرار دارید که وجود نظم و استوار در امور معلول طبیعت نتواند بود. اما آن خللها که اشاره کردید، می‌شود که برای امتحان یا عقوبت باشد و می‌شود که خود متضمن منافعی باشد که ما نمی‌دانیم. وانگهی طبیعت چگونه می‌تواند در عین حال کارها کند که خلاف یکدیگر است؟ مثلاً آفتاب نیشان غوره و چوب خلال را رطوبت افزایش، در همان حال تری دانه گندم را بگیرد و آن را بپزند و بخشکانند، اگر بر حسب طبیعت بود می‌باید همه را مرطوب سازد یا همه را خشک کند. پس فاعل مختاری هست که طبق اراده عمل می‌کند. و عجیب این است که آنکه کم کم می‌خشکد داخل غلاف است (خوشه گندم) و آنکه بر آبش افزوده می‌شود مستقیماً در معرض تابش آفتاب می‌باشد (حبه انگور)، این برای رشد و عمل آوردن و آن به منظور ذخیره کردن. از یک آب که به بستان می‌رود گل خشخاش، سفید و گل شقایق، سرخ می‌شود، انگور شیرین و انار ترش می‌گردد. و اشاره به همین معناست آیه: ﴿وَنَفْضِلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ﴾ [الرعد: ۴]. «همه آنها از یک آب سیراب می‌شوند! و با این حال، بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می‌دهیم».

فریفتن ابلیس ثنویان را

ثنویان گویند: جهان را دو صانع است، یکی نور که آفریننده خیر است دیگر ظلمت که آفریننده شر است، و این دو ازلی و ابدی و حساس و سمیع و بصیرند، در نفس و صورت مختلف و در فعل و تدبیر متضادند. جوهر نور، برین و زیبا و روشن و صافی و پاکیزه و خوشبوی و نیکو منظر است و نفس نور، نیکخواه و بزرگ منش و دانا و سودرسان است، و از آن خوبی و لذت و شادمانی و دوستی برآید و زیان و تباهی نزاید؛ و بر عکس آن جوهر ظلمت، بدکار و بخیل و نادان و گندناک و زیانبار است و از آن شر و فساد برآید. و نوبختی گوید: بعضی از ثنویان گفته اند که نور همیشه بر بالای ظلمت است و بعضی گفته‌اند که ایندو در کنار هم اند و اکثراً بر آن بودند که نور همواره از سمت شمال بالا می‌رود و ظلمت در جانب جنوب فرو می‌نشیند و این دو پیوسته از یکدیگر کناره می‌جویند و جایی می‌گیرند.

و نیز گوید: هر یک از این دو شامل پنج جنس است: چهار بدن و یک روح. اما چهار بدن نور عبارت است از آتش و باد و خاک و آب، و روح او شیخ است که رد این چهار عنصر می‌گردد؛ و چهار بدن ظلمت عبارت است از حریق و تاریکی و سموم و مه، و روح آن دود است؛ ابدان نور را ملائکه نامیده اند و ابدان ظلمت را شیطان و عفريت.

و از جمله ثنویان بعضی گویند که ظلمت شیاطین می‌زاید و نور ملائکه می‌زاید. نور بدی نمی‌تواند و از آن روا نیست و ظلمت نیکی نمی‌تواند و از آن روا نیست.

نوبختی عقاید مختلف راجع به نور و ظلمت از ثنویان نقل می‌کند و آیینهای پوچی از قبیل آنکه: واجب است بیش از قوت یکروزه ذخیره نداشته باشد، و بعضی گویند: انسان یک هفتم عمرش را باید روزه باشد و نیز از دروغ و بُخل و جادوگری و بت پرستی و زنا و دزدی کناره جوید و جاننداری را نیازارد.

یحیی بن بشیر نهانندی گروهی از ثنویان را یاد کرده است به نام دیصانیه، که می‌گفتند: طینت عالم خشن بود و جسم باری را که زمانی نور بود منعکس می‌نمود. باری (=آفریننده) از این جهت آزرده شد و برای آنکه از خود دورش کند (و زایلش سازد) از آن گلی بسرشت و در آن بیامیخت و این عالم را که نورانی - ظلمانی است از آن بساخت. پس هر چه درعالم صلاح است از ناحیه نور است و هر چه فساد از ناحیه ظلمت. اینان مردمان را پنهانی می‌کشتند و خفه می‌کردند^۱ با این پندار که نور شخص مقتول را از ظلمت رهانیده‌اند!

آنچه ثنویان را به این گونه عقاید کشانیده آن است که درعالم شرّ و اختلاف دیدند و گفتند: نمی‌شود که از اصل واحد دو رشته چیزهای مختلف پیدا شده باشد همچنانکه از آتش، سرد کردن و گرم کردن با هم نیاید.

علما در رد عقیده ثنویان گفته‌اند که: دو صانع یا هر دو قادرند یا هر دو عاجز یا یکی عاجز است و دیگری قادر، که از سه حالت دو حال اخیر خلاف فرض است زیرا آنکه عاجز است خدا نیست. پس می‌ماند این حالت که هر دو قادر باشند. حالا چنین تصور کنید که یکیشان می‌خواهد جسمی را تکان دهد و آن دیگری می‌خواهد ساکن نگهش دارد. اگر هم‌زور باشند که کارهای عالم را کد می‌ماند و اگر یکیشان پیش‌بردد آن دیگری که عاجز شد خدا نیست!

و آن دعوی ثنویان را که کارهای خیر از نور است و شر از ظلمت، علما چنین رد کرده‌اند که هرگاه مظلومی از ظالم بگریزد و در ظلمت پنهان شود نجات این مظلوم خیری است که از شر صادر شده است! به هر حال صَرَفِ نَفْس در گفتگو از اینان شایسته نیست که عقایدشان همه خرافات است.

۱- در صورت صحت انتساب این عمل به دیصانیه از لحاظ بررسی تأثیر محتمل دیصانیه بر غلات، باید یادآوری کرد که میان غلات شیعه در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم گروهی بوده‌اند به نام «خناقون» که دشمنان خود را خفه می‌کردند. -م.

فریفتن ابلیس فلسفیان را

تسلط ابلیس بر فیلسوفان از این راه است که ایشان با عقل و فکر خود تکروی می‌کنند و بی‌اعتنا به آنچه انبیا آورده‌اند، طبق پندره‌های خویش سخن‌ها می‌گویند. بعضیشان مثل دهریه برای عالم صناعی قایل نیستند چنانکه نوبختی و غیر او از بعضیشان حکایت کرده‌اند.

یحیی بن بشیر نه‌اوندی آورده است که ارسطو و پیروانش پنداشته‌اند زمین ستاره‌ای است میان این فلک، و هر کوكب جهانی است و «جداگانه زمین و آسمانی است» و دارای آب و گیاه و درختانی؛ اینان صانع را منکرند. بیشتر فیلسوفان، علتی قدیم برای عالم قایلند درعین حال عالم را قدیم شمرده‌اند که معلول خداست اما همزمان با او؛ مثل آفتاب و نورش که علت و معلول همزمانند. تأخیر عالم از خدا و معلول از علت تأخیر به رتبه است نه تأخر زمانی. در پاسخ اینان می‌شود گفت: به چه سبب منکر می‌شوید که عالم حادث زمانی است و طبق اراده قدیم (خدا) در زمانی وجود یافته؟ اگر اشکالتان این است که بین وجود باری قدیم و وجود عالم حادث یک «زمان خالی» باقی می‌ماند، این اشکافی نیست زیرا زمان مخلوق است و پیش از «زمان»، زمان نبوده است. و نیز می‌توان از اینان پرسید که آیا خداوند می‌توانست ارتفاع فکر را یک ذراع بلند یا کوتاه‌تر بگیرد یا نه؟ اگر بگویند: نمی‌توانست، خدا را عاجز شمرده‌اند؛ و آن چیزی که نشود یک ذراع کوتاه‌تر یا بلندتر باشد خود واجب است و مستغنی (مستقل) از علت، و ممکن الوجود نیست. پس در واقع فلسفی، آنجا که می‌گوید برای عالم صناعی هست، از روی مجاز سخن می‌گوید نه حقیقت؛ زیرا صانع آن است که فعل بالاراده کند حال آنکه فیلسوفان عالم را ضروری می‌دانند.

و نیز از عقاید فیلسوفان است که جهان پایان ندارد همچنانکه آغاز ندارد، زیرا معلول علتی قدیم است و معلول همیشه با علت است؛ و از قول جالینوس آورده‌اند که مثلاً اگر آفتاب از بین رفتنی بود در این مدت طولانی بایستی علایم پژمردگی و ضعف از خود نشان میداد. در جواب می‌شود گفت: اولاً- گاه چیزی ناگهانی تباه و خراب می‌شود و لزومی ندارد که همه چیز بتدریج پژمرده و پوسیده گردد. ثانیاً- از کجا که خورشید الآن در حال پژمرده شدن و پلاسیدن نباشد؟ با توجه به اینکه در نظر فلسفیان خورشید تقریباً یکصد و هفتاد برابر زمین است اگر هم فی المثل به اندازه کوهی از آن کم شده باشد به حس نمی‌آید. مگر نه اینکه یاقوت و طلا نیز ظاهراً فساد ناپذیرند اما در مدت طولانی فساد می‌پذیرند و آن فساد طی سالیان محسوس نیست. حقیقت آن است که هست کردن و نیست کردن به اراده خدای قادر است، و قادر در ذات خود تغییر نمی‌پذیرد و صفتی در او پدید نمی‌آید بلکه تغییر در فعل اوست طبق اراده قدیم.

نوبختی در کتاب الآراء و الدیانات آورده است که سقراط، اصول اشیاء را سه چیز می‌دانست: علت فاعله، عنصر، صورت. خدای تعالی فعال است (در نسخه ای: علل است)، و عنصر موضوع اول برای کون و فساد است، و صورت یعنی جوهر جسم. فیلسوف دیگر گفته است: خدا علت فاعله است و عنصر منفعل می‌باشد. دیگری گفته است که عقل، اشیاء را به این ترتیب درآورده؛ دیگری گفته: طبیعت این کار را کرده است.

یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی از قول بعضی فلاسفه نقل کرده است که چون عالم را مجتمع و متفرق و متحرک و ساکن یافتیم، دانستیم که چیزی است پدید آمده، و ناگزیر است که پدید آورنده‌ای دارد، آن گاه مشاهده کردیم آدمی که شناگری نمی‌داند در آب می‌افتد و به این صانع استغاثه می‌کند. و او به دادش نمی‌رسد، یا در آتش می‌افتند و او نجاتش نمی‌دهد. پس دریافتیم که چنان صانعی موجود نیست. و خود اینان که می‌گویند صانع مدبری وجود ندارد، سه گروهند: عده‌ای گفتند: خدا چون عالم را آفرید خوشش آمد و ترسید که در آن کم و زیاد نماید و خرابش کند، لذا خود را هلاک کرد و عالم از خدا خالی ماند اما احکام او [قوانین خلقت] همچنانکه بود در جانوران و آفریدگان روان است. گروه دوم گفتند: خداوند غده و زگیل برآورد که همه قوت و زورش جذب آن شد و عالم عبارت از همان غده و زگیل است و نور خدا کاسته شد اما بتدریج نور عالم را جذب خواهد کرد و همچنان خواهد شد که بود، و اکنون به سبب ضعف خداست که کار مخلوقات به اهمال می‌گذرد و ظلم همه جا را فرا گرفته. گروه سوم گفتند که چون آفریدگار جهان را استوار بساخت، اجزای او در عالم پراکنده گردید که همان قوت خداست و از جوهر لاهوتی است.

مؤلف گوید: اینها را از کتاب نهاوندی نقل کردم که نسخه‌اش در نظامیه است و تاریخ کتابش دویست و بیست سال پیش از تاریخ تحریر کتاب من است، و اگر نه آن است که چنین مطالبی گفته شده و نقل شده، و یادآورد فریب ابلیس است بر آدمیان، صرف نظر کردن از ذکر آن اولی بود، تا نام خدای عزوجل به این صورت نیاید اما نظر به فایده‌ای که در نقل آن بود ذکر کردیم.

بیشتر فلاسفه بر آن رفته اند که خدا علم به چیزی ندارد و فقط علم به خودش دارد و مسلم است که مخلوق هم علم به خودش دارد، و هم علم به خالق خود دارد، بدن گونه مرتبه‌اش از خالق افزونتر می‌شود!

مؤلف گوید: این سخن رسواتر از آن است که قابل بحث باشد. بین چگونه ابلیس آن مدعیان عقل را فریفته است. بوعلی سینا با فیلسوفان در این مسأله مخالفت نموده و گفته است: خدا علم به خودش دارد و علم به کلیات هم دارد، لیکن عالم به جزئیات نیست. معتزله هم این مذهب را از

فلسفه گرفته اند. ستایش خدا را که ما را از کسانی قرار داد که جهل و نقص را از خدا نفی می‌کنیم و به این آیات ایمان داریم: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ﴾ [الملک: ۱۴]. «آیا آن کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؟!». ﴿وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا﴾ [الأنعام: ۵۹]. «و آنچه را در خشکی و دریاست می‌داند. هیچ برگی (از درختی) نمی‌افتد، مگر اینکه از آن آگاه است». که این آیات بر علم خدا به جزئیات تأکید دارد.

و نیز فلاسفه منکر رستاخیز جسمانی و بازگشت ارواح به ابدان و منکر بهشت و دوزخ مادی اند و می‌گویند: اینها مثلهایی است که برای مردم زده شده تا ثواب و عقاب روحانی را بفهمد. به نظر فلاسفه نفس بعد از جسم جاودانی است: نفوس کامله غرق در لذتی وصف ناپذیر و نفوس آلوده گرفتار دردی وصف ناپذیر می‌شوند. و این درد به نسبت آلودگی متفاوت است و در مواردی ممکن است محو و زایل گردد. در جواب اینان گفته می‌شود که ما منکر بقای نفس بعد از مرگ نیستیم لذا «عود» نفس به بدن «اعاده» نامیده شده است. [یعنی نفس به طور جداگانه و مستقل باقی است که «باز گردانده» می‌شود] و همچنین منکر نعمت یا نعمت برای نفس نیستیم، اما علاوه بر آن، حشر اجسام چه مانعی دارد و چرا منکر لذات و آلام جسمانی در بهشت و دوزخ باشیم؟ ما همچنانکه شرع گفته به سعادت و شقاوت جسمانی و روحانی توأم بعد از مرگ معتقدیم، و اینکه شما حقایق را تمثیلات و «دستان زدن» تلقی می‌کنید بی‌دلیل است. و اگر بگویند که اجسام از هم می‌ریزد و خرده خرده نابود می‌شود. می‌گوییم: در مقابل قدرت خدا محال نیست که شخص را همین طور که هست دوباره بسازد؛ مضاف بر اینکه اگر از خاک دیگری هم او را بسازد، باز همان انسان است و از حقیقت خود خارج نشده، همچنانکه در طول عمر از کوچکی بزرگ می‌شود و فربه و لاغر می‌گردد (و همان آدم است که بود). و اگر بگویند بدن وقتی موجود می‌شود که بتدریج رشد کند و گوشت و رگ و پی عمل بیاید؛ گوییم: قدرت خدا متوقف بر مفهوم معهود و محسوس که شما مشاهده کرده اید نیست؛ وانگهی پیغمبر ﷺ ما خبر داد که بدن‌ها پیش از رستاخیز در قبر می‌رویند. و نیز از ابوهریره رضی الله عنه روایت است: رسول الله ﷺ فرمود: «بین دو نفخه (صور) چهل مرحله فاصله است (ابوهریره نگفت که چهل روز، چهل ماه یا چهل سال)، آن گاه باران فرو می‌ریزد و مثل سبزه مردمان می‌رویند؛ و نیز گفت: همه بدن انسان در خاک می‌پوسد الا یک استخوان که در نوک دنباله است و روز قیامت از آن استخوان آدم را باز می‌آفرینند».

ابلیس عده از زیرکان و هوشمندان همدین^۱ ما را به شبهه افکنده واز این راه فریفته که گویا صواب در پیروی فیلسوفان است زیرا در کردار و گفتار نهایت زیرک بوده اند؛ آن چنانکه از امثال سقراط و بقراط و افلاطون و ارسطو و جالینوس مأثور است. اینان اند که علوم هندسی و منطقی و طبیعیان را بنیاد نهادند و بسیاری از رازهای نهان را دریافتند، الا آنکه چون به الهیات رسیدند سخنان درهم و برهم گفتند، و بر خلاف آنکه در هندسه و علوم حسّی همراهی اند در الهیات متفق القول نیستند و برخی پریشانگویهایشان را در این مقولات ذکر کردیم. علت این است که نوع بشر این گونه مسائل را جز به اجمال در نیابد و تفصیلش راجع به شرع است.

این متأخران از امت ما که شنیدند حکمای قدیم منکر صانع بوده شرایع را رد کرده اند و آن را از مقوله قانون سازی یا حیلّت بازی شمرده اند، آنچه از حکما نقل می شد تصدیق نموده شعار دین را کنار نهادند و نماز را ترک گفته مرتکب حرام شدند و حدود شرع را خوار داشتند و ریسمان اسلام را از گردن برداشتند. یهودیان و مسیحیان نزد خدا از اینان عذرشان مقبولتر است زیرا به هر حال تابع شرایعی هستند که در موقع خود با معجزه مدلل بوده همچنین پیروان بدعت در مذاهب نزد خدا عذرشان از فلسفیان مقبولتر است که دعوی نظر در ادله را دارند (و به هر حال دلایل شرعی را قبول دارند). اما فلسفیان برای کفر خود مستندی ندارند جز آنکه پیشینیانسان حکیم بوده اند، اما مگر نه اینکه پیغمبران هم حکیم بوده اند و چیزی بیش از حکیم (یعنی صاحب وحی بوده اند)؟

و اینکه گفته اند: حکیمان قدیم منکر صانع بوده اند حرفی است دروغ و نشدنی، چرا که غالب حکیمان قدیم خدا را قبول داشتند و پیغمبران را هم انکار نمی کردند، البته امعان نظر در شرایع نکرده از آن به اهمال گذشته اند. و عده بسیار کمی از آنان که فهمشان فاسد شده بود. به دهریان گرویدند و منکر صانع شدند. اما از فلسفیان این امت گروهی را دیده ایم که از فلسفیدن جز حیرت حاصل نکرده اند. نه به مقتضای حکمت عمل می کنند و نه طبق اسلام. کسانی از ایشان هستند که نماز می گزارند و روزه می گیرند اما به خدا و پیغمبر ﷺ اعتراض می نمایند و در انکار معاد جسمانی سخن می گویند و هر کدامشان که دچار فقر شود - و لو آن فقر در زمانه عمومیت داشته باشد - به تقدیر پر خاش می کند و به خالق زبان درازی می نماید. چنانکه از یکیشان شنیدم گفت: من جز با آن که بر فراز آسمانهاست خلاف و نزاع ندارم؛ و اشعار بسیار در این معنا سروده بود از آن جمله شعری با این پرسش شک انگیز که: «آیا این هستی صنعتی است بدون صانع و تیری بدون تیر انداز و بی هدف؟».

۱- مقایسه شود با آنچه نجم رازی در مرصاد العباد (تألیف بعد از ۶۱۸ ق.) راجع به فلاسفه آورده است (مرصاد

العباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۳۷۱ الی ۳۹۴). -م.

و در شعر دیگری می‌گوید: «هستی ما بدون سابقه اختیار و اطلاع ما بوده و گویی در تاریکی و کوری مانده ایم که از آن با تیزهوشی یا تندخویی رهایی نداریم؛ ظلمتی که از نور خورشید و ماه و چراغ خالی است؛ سرگردان و گیج در حالی که جهل متراکم و عبوسی ما را دربرگرفته ناچار از کار و عملی هستیم که عمل محسوب نمی‌شود، و گفتاری که تمامی هوس است و جنون».

نظر به اینکه دوره رهبانیت نیز مانند فلسفه گری نزدیک به زمان شریعت ما بوده بعضی از همکیشان ما به فلسفه دست یازیدند و بعضی به رهبانیت چنگ زدند به طوری که ملاحظه می‌شود که بسیار از احمقان در اعتقاد به راه فلسفه رفته و در زهد ورزیدن به رهبانیت گراییده اند. از خداوند می‌خواهیم ما را در دین ثابت بدارد و از شر دشمنان (شیطان) محفوظ فرماید.

فریب ابلیس اصحاب هیاکل را

اصحاب هیاکل کسانی‌اند که می‌گویند: هر یک از روحانیون علوی را هیکلی است از اجرام سماوی (ثوابت و سیارات) و با آن جرم آسمانی همان نسبت و رابطه‌ای را دارد که روح ما با جسم ما؛ یعنی در آن تدبیر و تصرف می‌کند. و چون راهی به روحانیون علوم نیست برای تقرب به آنان باید هیکل سماویشان را عبادت کنیم^۱ و برای آن قربانی بگذاریم. بعضی اصحاب هیاکل بر آن رفته‌اند که هر هیکل سماوی را صورتی در زیر است هم جوهر او؛ و برای این صورتها (= بُتها) بتخانه‌ها ساخته‌اند.

به نقل یحیی بن بشیر نهاوندی عده‌ای معتقد بودند که هفت کوکب یعنی زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر مدبران عالم‌اند و خود مأمور و مصدر امر عالم بالا؛ و بتهایی به صورت هفت کوکب ساخته برای هر یک حیوانی مناسب آن قربانی می‌نمودند. چنانکه صورت زحل، پیکر کور بزرگی است از سُرَب و قربانی او گاوی است نیکو، بر در عبادتخانه زحل چاله‌ای می‌کنند و روی آن شبکه‌ای آهنی نصب کرده گاو را به سوی آن شبکه می‌رانند. گاو پیش رفته دست و پایش در شبکه فرو می‌رفت و تنش بر روی آن شبکه می‌افتاد، آتش در زیرش می‌افروختند و گاو سوخته می‌شد و قربانی کنندگان چنین می‌گفتند: «تو مقدسی ای خدای کور بد نهاد که از تو خیری بر نمی‌آید، ما برای تقرب به تو قربانی گذرانیدیم که مانند توست، پس از ما قبول کن و شر خودت و ارواح خبیثه ات را از ما کفایت کن».

۱- این خرافه بین اهل ریاضت متأخر از شیعیان هم نفوذ کرده چنانکه در رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم - که از آن مرحوم نیست و از متصوفه قرن سیزدهم می‌باشد - آداب نیایش به عطارد ذکر شده است. -م.

و برای مشتری یک بچه قربانی می‌کردند، به این ترتیب که کنیزی را برای معبد هفت سیاره می‌خریدند و خادمان معبد با وی نزدیکی می‌کردند تا آبستن می‌شد و می‌ماند تا بار می‌نهاد و روز هشتم کنیز را که بچه در بغلش بود می‌آوردند و بچه را در حالی که روی دست مادرش می‌گریست با جوالدوز و سوزن می‌کشتند و خطاب به مشتری می‌گفتند: «ای پروردگار نیکی که بدی نمی‌دانی ما قربایی برای تو آوردیم که شرّ نمی‌شناسد و با تو هم‌طبیعت است، قربانی ما را بپذیر و بهترین ارواح نیکت را نصیب ما کن».

و برای مریخ یک مرد زرد چهره کک مکّی را قربانی می‌کردند، به این ترتیب که وی را آورده بر کف حوضی بر پا می‌داشتند و با طناب به میخهایی که بر کف حوض کوبیده شده بود استوار می‌بستند و حوض را تا زیر حلق مرد از روغن پر می‌ساختند و با روغن داروهایی می‌آمیختند که پوست و گوشت را می‌پوسانید و از بین می‌برد اما اعصاب را تقویت می‌نمود و آن مرد یک سال در آن حال می‌ماند و در این یک سال غذاهایی که پوست و گوشت را از بین ببرد بدو می‌خوراندند پس از یک سال از سر او گرفته بالا می‌کشیدند (که مانند یک کلاف از اعصاب شده بود) و همه اعصابش را زیر کله جمع کرده، آن را نزد بتشان که بر صورت مریخ بود می‌آوردند و می‌گفتند: «ای خدای شریر پر فتنه، ما کسی که شبیه توست برایت قربانی کردیم آن را بپذیر و شر خودت و ارواح خبیثه ات را از ما کفایت کن». و می‌پنداشتند که این سر هفت روز زنده می‌ماند و آنچه را در سال آینده از نیک و بد رخ خواهد داد برایشان پیشگویی می‌کند.

و آن زن را که گفتیم بچه‌اش را برای مشتری قربانی کردند، خودش را گرد پیکره آفتاب گردانیده با تسبیح و تهلیل می‌گفتند: «ای الهه نورانی، ما کسی را که شبیه توست برای تو قربانی می‌کنیم، پس قربانی ما را بپذیر و از خیرت به ما روزی کن و از شرّت در پناه بدار».

و برای زهره یک کامله زن دو موی شوخ قربانی می‌کردند، به این ترتیب که آن زن را نزد معبد زهره آورده گرداگردش هیزم می‌چیدند و آتش می‌زدند تا می‌سوخت و خاکسترش را به روی بت زهره می‌پاشیدند و می‌گفتند: «ای الهه رو سپید و شوخ! ما قربانی برایت آوردیم که مثل خودت است، پس آن را بپذیر».

و برای قربانی عطارد جوانی گندمگون و اهل حساب و کتاب و ادب پیدا کرده با حيله و خوراندن داروهایی که عقل را ببرد و زبان را ببندد، وی را نزد پیکره عطارد می‌آوردند و می‌گفتند: «ای پروردگار با ظرافت، شخص با ظرافتی را با الهام از تو برای قربانی آوردیم از ما بپذیر». آن گاه آن

جوان را چهار پاره کرده بر چهار کنده چوب در چهار طرف بت قرار می دادند و آتش می زدند تا آن چهار پاره جسد می سوخت و خاکسترش به روی بت نثار می کردند.

و برای قمر یک شخص سیه چهره بزرگ صورت را قربانی می کردند و خطاب به ماه می گفتند:

«ای پیک خدایان و ای سبکبارترین ستارگان».

فریب ابلیس بت پرستان را

هر شبهه‌ای که ابلیس مردمان را بدان می آزماید و گرفتار می سازد، سببش عبارت است گرایش به حس و دوری جستن از مقتضای عقل. و چون حس با همانند جویی مأنوس است، ابلیس ملعون خلق بسیاری را به بت پرستی خوانده و بکلی عقلشان را از کار انداخته است. چنانکه بعضی بت پرستان همان بتها را عیناً خدا می دانند و بعضی که اندک فهمی دارند و نمی توانند چنان چیزی را بپذیرند شیطان رد نظرشان چنین می آراید که پرستش بتان وسیله نزدیکی به پروردگار است: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُنْزِلُوا عَلَيْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ [الزمر: ۳]. «اینها را نمی پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

آغاز فریب شیطان بت پرستان را

از کلبی نقل است که چون آدم عليه السلام درگذشت فرزندان شیث بن آدم جسدش را در مغاره‌ای از کوهستان هند، آنجا که آدم از بهشت فرود آمد، نهادند و آن کوه را که بارورترین نقطه روی زمین است «بوذ» گویند[۱] و فرزندان شیث برای بزرگداشت آدم به آن مغاره آمده برای او طلب رحمت می کردند تا آنکه یکی از فرزندان قابیل گفت: بنی شیث بتی دارند که دورش می گردند ما چرا نداریم؟ پس بتی برای فرزندان قابیل تراشید و آن نخستین کس بود که چنین کاری کرد.

و و نیز از کلبی نقل است که «وَدَّ، سَوَاع، يَغُوْث، يَعُوْق وَ نَسْر» آدمهای خوبی است که همگی در یک ماه درگذشتند و باعث اندوه شدید نزدیکانشان شدند. یکی از اولاد قابیل به ایشان گفت: اگر می خواهید پنج پیکره نظیر آنها برایتان بسازم؛ اما نمی توانم در آنها روح بدم. گفتند: این کار را بکن. پس پنج بت به شکل آن مرده‌ها بساخت و هر کدام از آن طایفه می آمدند و آن بتها را که به یادگار نزدیکان و خویشاوندانشان ساخته بود بزرگداشت و طواف می کردند. بدین گونه یک نسل گذشت و در نسل دوم آن بزرگداشت بیشتر شد تا در نسل سوم گفتند: همانا اینان که مورد احترام و تعظیم پیشینان بودند از آن جهت است که می توانند نزد خدا شفاعت کنند، پس شروع به پرستش آن

مجسمه‌ها کردند تا آنکه ادریس علیه السلام آنان را از کفر منع فرموده و به خدا پرستی فرا خواند، تکذیبش کردند، و خداوند ادریس را به جایگاه بلند بُرد^۱. و بت پرستی همچنان شدت می‌یافت تا دوران نوح علیه السلام رسید و او در سن چهار صد و هشتاد سالگی به نبوت مبعوث شد و مدت صد و بیست سال آن قوم را به خدا پرستی خواند. سرکشی نمودند. تا خداوند امر کرد که نوح علیه السلام کشتی بسازد و در ششصد سالگی آن کشتی را تمام کرد و سوار شد و طوفان رخ داد، عده‌ای غرق شدند و پس از آن نوح علیه السلام سیصد و پنجاه سال میان قوم خویش بزیست (و میان آدم و نوح دو هزار و دویست ساله فاصله بود). آن بتها را آب جا به جا کرد تا در سر زمین جدّه افتادند و چون آب فرو نشست آن بتها در ساحل بماندند و باد رویشان را پوشانید.

کلبی داستان را چنین ادامه می‌دهد که عمرو بن لحي کاهن مکتی به ابو ثمامه یک بار جنی داشت بدو گفت: «به سعادت و سلام زود برو و چند بت در جده هست به تهامه بیار و عرب را به عبادت آنها بخوان». عمرو به جده رفت و آن بتها را از کف رودخانه پیدا کرد و در مراسم حج حضور یافته عرب را به عبادت آن بتها فرا خواند. عوف بن عذره بن زید اللات دعوت عمرو را اجابت کرد و او برایش «ود» را تحویل داد و او آن را با خود برد و در وادی قری در منطقه دومه الجندل قرار داد و پسر خود را «عبد ود» نامگذاری کرد و او اولین شخصی بود به این اسم نامیده می‌شد و سپس عمرو پسرش (عوف) را نگهبان آن تعیین کرد و اولادهایش نسل به نسل به آن گرویده بودند تا آنکه اسلام آمد و نابودش کرد.

مالک بن حارثه می‌گوید: من «وَدَّ» را دیدم، پدرم مرا با ظرف شیر نزد آن می‌فرستاد و می‌گفت: برو خدایت را شیر بنوشان! و خالد بن ولید را دیدم که آن را شکست و خرد کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از جنگ تبوک خالد را مأمور کرد که برود «وَدَّ» را بشکند، اولاد عامر و عبدود مانع بودند. خالد با آنها جنگید و بتها را از بین برد و یکی از اولاد «عبد ود» که قطن بن سريخ نام داشت آن روز کشته شد و مادرش نیز خود را روی جسد او انداخت و مرد.

کلبی گوید: از مالک بن حارثه پرسیدم «وَدَّ» چه جور بود؟ گفت: پیکره مردی بود خیلی درشت اندام، نقش و انگار کرده، با دو حُلّه که یکی را ازار کرده بود و یکی را ردا؛ شمشیری به کمر بسته و کمانی به دوش افکنده، پیش رویش پرچم و جعبه تیری.

۱- ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾ [مریم: ۵۷].

و نیز طایفه مضر بن نزار دعوت عمرو بن لَحی را اجابت کردند و او بت «سواع» رابه حارث بن تمیم از آن طایفه داد و آن بت در زمینی بود به نام «رهاط»؛ از مضریان کسانی که نزدیک بودند عبادتش می‌کردند.

و نیز طایفه مذحج دعوت عمرو را پذیرفتند و او «یغوث» را تحویل انعم بن عمرو مرادی داد که به یمن برده در بلندی قرارش دادند، مذحج و وابستگان آن یغوث را می‌پرستیدند.

از طایفه هَمْدان، مرثدبن جشم «یعوق» را تحویل گرفت و در یک آبادی به نام «جوان»^۱ جای داد و قبیله همدان و وابستگان آن یعوق را می‌پرستیدند. بت «نسر» را مردی از «ذی رُعین» به نام معدی کرب گرفت و در نقطه‌ای از سرزمین سبا به نام بلخع قرار داد. حمیریان آن را عبادت می‌کردند تا ذونواس یهودی ایشان را یهودی کرد. مع ذلک باز هم بت پرستی ادامه داشت تا خداوند محمد ﷺ را مبعوث کرد و مأمور نابود ساختن بتان فرمود.

کلبی گوید: از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: جهنم را نزد من بالا آورند، مردی قد کوتاه و سرخ چهره و کبود چشم را دیدم که در آتش کشیده می‌شد، پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمرو بن لَحی است که «بحیره و وصیلة و سائبة و حام» را او اول بار مقرر نمود و دین [توحیدی] اسماعیل را تغییر داد و اعراب را به بت پرستی خواند.

و نیز از کلبی نقل است که چون اولاد اسماعیل در مکه زیاد شدند به طوری که مکه را پُر کردند و عمالیق را از آنجا رانند، مکه برایشان تنگ شد و جنگ و خصومت بین خودشان رخ داد و بعضی، بعضی دیگر را بیرون کردند. پس در جستجوی معاش به سرزمینها پراکنده شدند و هر کدام از آنها که از مکه بیرون می‌رفت تکه‌ای از سنگ‌های حرم به همراه می‌برد تا حرمت مکه را حفظ کرده باشد و هر جا ساکن می‌شد آن سنگ را نصب می‌کرد و به یاد کعبه دور آن طواف می‌نمود، و نیز همه ساله مکه و کعبه را زیارت می‌کردند. تا آنکه دین اصلی فراموش شد و بت پرست گردیدند، با این حال بقایایی از آیین ابراهیم و اسماعیل از قبیل بزرگداشت خانه کعبه و طواف آن و حج، عمره و توقف در عرفه و مزدلفه و اهدای قربانی و لبیک بر کشیدن در حج و بلند گفتن نام خدا هنگام ذبح قربانی در آیین جاهلیان باقی مانده بود، جاهلیان چنین لبیک می‌گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكَ».

۱- در کتاب الاصلنام ابن کلبی، ترجمهء یوسف فضائی (عطائی، ۱۳۴۸) نام این محل به صورت «خیوان» آمده است (ص ۹۳). -م.

اول کسی از عرب‌ها که دین اسماعیل را تغییر داد و به نصب اوثنان (= سنگ‌های مقدس جاهلیت) و تعیین «سائبه و وصیله» پرداخت عمر و بن لحي بن حارثه بود که پدر قبیله خزاعه است. مادر عمرو بن لحي زنی بوده است به نام فهیره دختر عامر بن حارث، و این حارث متولی امور کعبه بود عمرو بن لحي چون بالغ گردید با حارث بر سر ولایت کعبه به کشمکش پرداخت و با قبیله جرهم [از اولاد اسماعیل] جنگید و غلبه کرد و آنان را از کعبه و نواحی مکه بیرون راند و متولی امر پرده داری کعبه شد.

بعد از آن عمر و بن لحي بشدت بیمار شد. به او گفتند که در «بلقاء» شام چشمه آب گرمی هست اگر آنجا بروی بهبود می‌یابی. به آنجا رفت و استحمام کرد و بیماریش رفع شد و اهالی آنجا را بت پرست یافت. پرسید: اینها چیست؟ گفتند: با اینها طلب باران و طلب پیروزی بر دشمن می‌کنیم. گفت: چند تا از اینها به من بدهید؛ و دادند. پس آن بتها را آورد و در اطراف کعبه نصب کرد و اعراب به پرستش بتان مشغول شدند.

از قدیمی ترین بت‌های عرب «مناة» است که بر ساحل دریا در قدید میان مکه و مدینه نصب شده بود و مورد احترام همه اعراب و اوس و خزرج و ساکنان مدینه و مکه و اطراف آن بود و برای آن ذبیحه و قربانی می‌گذراندند. و آورده اند که اوس و خزرج و پیروان آنها از مردم یثرب و غیره پس از انجام حج همراه دیگر حاجیان در موافق توقف می‌نمودند اما سرشان را نمی‌تراشیدند و چون حرکت می‌کردند نزد «مناة» آمده آنجا سر می‌تراشیدند و توقف می‌نمودند و حج خود را جز بدین گونه کامل و تمام می‌انگاشتند. بت «مناة» متعلق به هذیل و خزاعه بود و پیغمبر ﷺ در سال فتح مکه علی ﷺ را فرستاد که آن را منهدم کرد.

بعد از «مناة» و تازه تر از آن بت «لات» بود در طائف، و آن صخره بلندی (یا: چهار گوشی) بوده است و متولیان آن از ثقیف بودند و بنایی بالای آن ساخته بودند. و قریش و دیگر عربها آن بت را بزرگ می‌داشتند، چنانکه میان اعراب جاهلی به اسامی «زید اللات» و «تیم اللات» بر می‌خوریم. و محل آن معبد در جای مناره چپ فعلی مسجد طائف [در زمان ابن الکلبی] بوده است. پس از اسلام، پیغمبر ﷺ مغیره بن شعبه ﷺ را فرستاد بت را شکست و بتخانه را آتش زد.

سپس پرستش «عُزَّى» (که تازه تر از لات بود) باب شد و نخستین کسی که آن را پرستید ظالم بن اسعد بود. بتخانه عزى در وادی «نخلة الشامیة» قرار داشت و عربان آن صدا می‌شنیدند.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که «عُزَّى» شیطان مادینه‌ای بوده که نزد سه درخت در وادی «نخلة» ظاهر می‌شد. پیغمبر ﷺ بعد از فتح مکه خالد بن ولید ﷺ را به نخله فرستاد و فرمود: در آنجا

سه درخت می‌بینی، اولی را قطع کن. او رفت و درخت اول را قطع کرد و آمد پیغمبر ﷺ فرمود: آیا چیزی دید؟ گفت: نه. حضرت فرمود: برو و درخت دوم را قطع کن، رفت و قطع کرد و باز آمد فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفت: نه. فرمود: پس برو سومی را قطع کن خالد به نخله رفت و خواست درخت سوم را قطع کند که در آنجا ماده جثی را دید؛ با موی پریشان دست بر شانه گذاشته دندان بر هم می‌ساید و پشت سر آن ماده جن، دیبه سلمی که متولی آن بت بود ایستاده، خالد ﷺ چنین خواند:

ای عزیزی تو را تقدیس نمی‌کنم بلکه بر تو کفر می‌ورزم،
که می‌بینم الله تو را خوار کرده است.

پس سر آن ماده جن را با شمشیر شکافت، که تبدیل به خاکستر شد، سپس درخت سوم را قطع کرد و دیبه سلمی را هم کشت و نزد پیغمبر ﷺ بازگشت. ماجرا را گزارش داد حضرت فرمود: «این بود عزیزی، و عرب بعد از این عزیزی نخواهد داشت و نخواهد پرستید»^۱.

و نیز هشام (بن محمد کلبی) گوید: قریش در بیرون و درون کعبه بتی بزرگتر از «هبل» نداشت، و آن تندیس آدمی بود از عقیق سرخ با دست شکسته که قریش آن را با طلا ترمیم کرده بودند (و نخستین مردی که آن را درون کعبه نصب نمود خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود). و پیش روی آن هفت چوبه تیر قرار داشت که بر یکی نگاشته بودند: «صریح» و بر دیگری «ملصق»، و هرگاه در حلالزادگی نوزادی شک داشتند هدیه‌ای به هبل تقدیم کرده از آن چوبه‌های تیر قرعه می‌کشیدند، اگر «صریح» می‌آمد بچه از پدرش بود و اگر «ملصق» می‌آمد حرامزاده محسوب می‌شد. با چوبه‌های دیگر برای مسافرت و امور دیگر، و نیز حل اختلاف، فال می‌گرفتند و بدان عمل می‌نمودند. و این بت همان است که ابوسفیان در جنگ احد به نفع آن شعار می‌داد: أعل هبل! (یعنی سر بلند باشی ای هبل!، دین هبل بلند مرتبه باد!) و پیغمبر ﷺ به یاران فرمود: چرا جوابش را نمی‌گویید؟ عرض کردند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «الله أعلی وأجل!»

دیگر از بت‌های عرب «اساف» و «نائله» است که می‌گفتند اساف مردی بوده است از قبیله جرهم و نائله هم زنی از همان قبیله که همدیگر را دوست می‌داشتند و برای حج از یمن به مکه آمدند و در آنجا فرصت و خلوتی یافته زنا کردند، در نتیجه مسخ شده تبدیل به سنگ گردیدند. پس مردم آن دو پیکره را بیرون آورده یکی را چسبیده به کعبه و دیگری را در محل فعلی چاه زمزم قرار

۱- عزیزی مظهر ستاره «زهر» و لات مظهر «شمس» و مناة خدای «مرگ و قضا و قدر»... بوده است. برای آشنایی با تحلیل و تبیین موجز و درعین حال جامعی از عقاید دینی اعراب جاهلی رک: تاریخ ادبی عرب (العصر الجاهلی)، شوقی ضیف، ترجمه علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، امیر کبیر ۱۳۶۴، ص ۹۸ الی ۱۰۶-م.

دادند تا عبرت دیگران شوند. و پس از مدتی که بت پرستی باب شد آن دو پیکره نیز مورد پرستش واقع شدند، و قریش آن پیکره را که چسبیده به کعبه بود نزد آن دیگری بردند و برای آن دو شتر و گوسفند قربانی می‌کردند.

دیگر بت «ذوالخلصة» است از آن قبیله خثعم و بجیله، که از سنگ چخماق سفید بود منقوش به شکلی تاجگونه و در محل «تباله» قرار داشته، به فاصله هفت شب از مکه؛ و آورده اند که پیغمبر ﷺ به جریر رضی الله عنه فرمود: «آن را نابود سازد». و او پس از جنگ با دو قبیله مذکور بت را سرنگون ساخت و بنیادش را آتش زد، و اکنون [یعنی در زمان ابن الکلبی] آن بت سنگ آستانه مسجد تباله است.

قبیله دوس بت «ذوالکفین» را داشتند که چون مسلمان شدند، پیغمبر ﷺ طفیل بن عمرو را فرستاد آن بت را بسوزاند. و قبیله بنی حارث بن یشکر بت «ذوالشری» را داشتند؛ و قبایل قضاعه و لخم و جذام و عامله و غطفان در بلندیه‌های مشرف بر شام، بت «اقیصر» را داشتند، و قبیله مزینه را بتی بود به نام «فهم» که در انتساب به آن می‌گفتند: «عبد فهم»؛ و قبیله غزه را بتی بود «سعیر» نام و قبیله طی را بتی بود «فلس» نام.

اهالی هر وادی از مکه بتی در خانه داشتند که می‌پرستید و هر کدام که می‌خواست به سفر برود آخرین کاری که می‌کرد مسح آن بت بود و اولین کاری که در بازگشت از سفر می‌کرد همچنان مسح آن بت بود. و بعضی که بت نداشتند، اتاقی را به عنوان معبد بر می‌گزیدند و اگر کسی نه بت داشت و نه معبد سنگی را که می‌پسندید جایی نصب می‌کرد و بر آن طواف می‌نمود (این سنگها را «انصاب» می‌نامیدند).

و هر گاه عربی به مسافرت می‌رفت و به منزلی می‌رسید آنجا چهار پاره سنگ بر می‌داشت، بهترینش را بت و معبود می‌کرد و سه تای دیگر را پایه دیگ قرار میداد و چون راه می‌افتاد آنجا را جا می‌گذاشت و در منزل بعدی همین عمل را تکرار می‌نمود.

پیغمبر ﷺ پس از فتح مکه داخل مسجد الحرام شد و هنوز بتها در پیرامون کعبه منصوب بودند. حضرت با گوشه کمان به صورت و چشم بتان می‌زد و می‌فرمود: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱]. «حق آمد، و باطل نابود شد یقیناً باطل نابود شدنی است!». سپس دستور داد آن بتها را به روی در افکندند و از مسجد الحرام بیرون آورده آتش زدند.^۱

۱- به دنبال این، مؤلف افزوده است: و عن ابن عباس رضی الله عنه، أنه قال: «فی زمان یزدجرد عبت الأصنام ورجع من رجع عن الإسلام» [؟] - م.

از ابورجاء عطاردی نقل است که گفت... ما در جاهلیت سنگ می‌پرستیدیم و هرگاه سنگ بهتری می‌یافتیم اولی را انداخته این را برداشتیم، و اگر سنگ نمی‌یافتیم خاک را توده کرده روی آن شیر می‌دوشانیدیم و برگرد آن طواف می‌نمودیم. هم از او روایت است که ریگ جمع کرده روی آن شیر می‌دوشانیدیم و برگرد آن طاف می‌کردیم. و نیز مدتی سنگ سفیدی را پرستیده، پس آن را دور می‌افکندیم.

از ابو عثمان نهدی نقل است که گفت: در جاهلیت سنگ می‌پرستیدیم، یک وقت منادی ندا می‌کرد که: «ای اهل کاروان پروردگارتان نیست شده، پروردگار دیگری بجوید». پس ما اهل کاروان در پست و بلندیها پراکنده می‌شدیم تا جستجو کنیم، در آن میان منادی ندا می‌کرد که: «پروردگارتان پیدا شد»، یا: «همتای پروردگارتان پیدا شد»، باز می‌گشتیم و بر سنگی که یافته بودند شتر قربانی می‌نمودیم.

از عمر و بن عنبسه نقل است که من از زمره سنگ پرستان بودم. گاه یک طایفه در منزل فرود می‌آمد و «خدا» همراه نداشت، پس همگی به جستجو بیرون شده چهار سنگ پیدا می‌کردند، سه تا را برای پایه دیگ نصب می‌کردند و بهترینش را معبود قرار می‌دادند. همین طایفه اگر سنگ بهتری می‌یافت، حتی پیش از کوچ کردن، «خدای» قبلی را دور می‌انداخت و این را بر می‌داشت.

از سفیان بن عیینه پرسیده شد که عرب چگونه سنگ و بت پرستید؟ گفت: از آنجا که خانه کعبه از سنگ است، پس گفتند: ما هر جا سنگی نصب کنیم به منزله کعبه خواهد بود. از ابومعشر نقل است که گفت: اکثر هندیان به خدا و ملائکه باور دارند، اما خدا را با زیباترین صورت تصور می‌نمایند و ملائکه را درارای اجسام نیکو؛ و می‌گویند چون خدا و ملائکه در آسمان نهفته اند پس ما پیکره خدا و ملائکه را بر زمین می‌سازیم و بر اینها قربانی می‌گذرانیم. و از قول بعضی هندیان نقل است که ملائکه و ستارگان و افلاک [مشابه ترین و] نزدیکترین اجسام هستند به خدا، پس از این رو مورد تعظیم و پرستش قرار گرفتند، سپس بت ساخته شد.

بعضی از پیشینیان بتخانه‌ها ساخته بودند، مثلاً بتخانه‌ای بالای کوهی در اصفهان، که چون گستااب مجوسی شد آن بتخانه را «آتشگاه» کرد. از آن گونه دو بتخانه دیگر بوده است در هند. و چهارمی را در بلخ، منوچهر ساخته بود که اهالی بلخ پس از اسلام آوردن خراب کردند. بتخانه پنجم از آن دسته در صنعاء بود که ضحاک ساخته بوده است بر نام زهره که عثمان رضی الله عنه آن را ویران ساخت. و ششمی را قابوس شاه بر نام خورشید در فرغانه ساخته بود که معتصم ویرانش ساخت.

یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی گوید: شریعت هندیان را مردی برهمی بنیاد نهاد و برای ایشان بتها قرار داد، و بزرگترین بتکده را در مُلتان ساخت که از شهرهای سند است و در آن بتکده بت بزرگشان را قرار داد که به صرت هیولای اکبر^۱ است. شهر مُلتان به روزگار حجاج فتح شد و لشکر حجاج چون خواستند آن بت را سرنگون سازند هندیان گفتند: اگر از این کار چشم پوشی کنی ثلث مالی را که برای این بت گرد می‌آید به شما می‌دهیم؛ و عبدالملک بن مروان اجازه داد آن بت بر جا بماند؛ و هندیان از دو هزار فرسنگ راه به زیارت (حج) آن بت می‌آمدند و بر هر زاویه واجب بود که بین صد درهم تا ده هزار درهم (نه کمتر و نه بیشتر) همراه بیاورد و در صندوق بتخانه بیندازد و طواف کند تا زیارتش مقبول شود. پس از آنکه هندیان زیارت کرده باز می‌گشتند آن مال به سه قسمت مساوی تقسیم می‌شد: قسمتی برای خادمان و مولیان بتخانه و هزینه‌های ضروری آن، قسمتی برای آبادی شهر و قلعه مربوطه، و قسمتی به مسلمانان [مراد، مأموران حجاج و عبدالملک است] می‌رسید.

مؤلف گوید: ببینید شیطان چگونه بت پرستان را به بازی گرفته و عقلشان را ربوده که آنچه به دست خود می‌تراشیدند می‌پرستیدند، و قرآن چه نیکو بر بتان عیب گرفته آنجا که می‌گوید: ﴿الْهُمُ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا ۚ أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا ۚ أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا ۚ أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا ۚ﴾ [الأعراف: ۱۹۵]. «آیا پایی دارند که با آن راه بپویند، یا دستی که با آن محکم بگیرند یا چشمی که با آن ببینند یا گوشی که با آن بشنوند؟»^۲. اشاره به آدمیان است که همه اینها را دارند و موجوداتی را که فاقد این مواهب و مزایا هستند می‌پرستند، چگونه موجود کاملی موجود ناقصی را عبادت می‌کند؟ و اگر نیک می‌اندیشیدند در می‌یافتند که آفریننده ایشان سازنده نه ساخته شده، گردآورنده است نه گردآوری شده، قائم به خود است نه به دیگری؛ و انسان باید صانع خود را پرستد نه مصنوع خود را. و اینکه بت شفیع انسان نزد خدا شود نیز تصویری است خیالی، و شبهه‌ای نیست که بدان چنگ بزنند.

تلبیس ابلیس بر آتش پرستان و ماه و خورشید پرستان

مؤلف گوید: ابلیس جماعت دیگری را هم به شبهه انداخت و آتش پرستی را در نظرشان آراسته است و گفته‌اند: آتش جوهری است که عالم از آن بی‌نیاز نیست؛ و با شبهه همین شبهه آفتاب پرستی را نیز در نظر عده دیگری آراسته است.

۱- هیولای اکبر، هیولای «مرسله» یا آزاد و رهاست در مقابل هیولای مرگبه. - م.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۹۵.

طبری گوید: وقتی قابیل هابیل را کشت و از پیش پدر به یمن گریخت در آنجا ابلیس به سراغ قابیل آمد و گفت: قربانی هابیل از آن رو قبول شد و آتش به آن در گرفت^۱ که هابیل آتش را می پرستید و به آن خدمت می نمود. پس تو نیز آتشی برافروز و برای عبادت خودت و بازماندگانت باقی بگذر؛ و قابیل آتشخانه ای بر پا کرد، و او نخستین آتش پرست است.

جاحظ گوید: اصل زردتشت از بلخ است و او صاحب آیین مجوس است. مدعی شد که در کوه سبلان^۲ بر او وحی نازل می شود و اهالی آن منطقه سردسیر را به دیانت خود خواند و از سرمای بسیار شدید بیمشان داد و خود معترف است که فقط بر مناطق جبال مبعوث شده است. پس بر پیروان خویش وضو گرفتن با بول (گاو) و همبستری با مادران و آتش پرستی و دیگر کارهای زشت را تشریع نمود و نیز از قول زردشت آورده است که خدا تنها بود و چون تنهائیش طول کشید به اندیشه فرو رفت و از اندیشه اش ابلیس زاده شد و چون پیش رویش حاضر گردید خواست وی را بکشد اما وی مانع گردید، چون خدا امتناع وی را دید تا مدتی مهلتش داد.

مؤلف گوید: آتش پرستان آتشکده های بسیار بر پا کردند و نخستین کسی که آتشکده ساخت فریدون بود که یکی در طرسوس و یکی در بخارا ساخت، و سپس بهمن آتشکده ای در سیستان ساخت و پدر قباد آتشکده ای (دیگر) در بخارا بساخت، و پس از آن آتشکده های بسیار ساختند و زرتشت آتشی بر پا نمود که قربانیان را می سوزانید و گفت: این آتش از آسمان است؛ به این شکل که خانه ای ساخت و در وسط آن آینه ای قرار داد دور قربانی هیزم می چید و روی آن گوگرد می پاشید، وقتی خورشید به وسط آسمان می رسید و با روزنه بالای خانه مقابل می شد پرتو آن بر آینه منعکس می شد. هیزم را شعله ور می کرد. وزرتشت دستور داد که این آتش را خاموش نکنید.

مؤلف گوید: ابلیس ملعون در نظر عده ای ماه پرستی و در نظر عده ای دیگر ستاره پرستی را آراسته است.

ابن قتیبه آورده است: در جاهلیت جمعی شعرای «عَبُور» را می پرستیدند و شیفته آن بودند و «ابوبکشه» که بعدها مشرکان پیامبر ﷺ را بدو منسوب داشتند، نخستین کسی است که شعری را پرستید و گفت: این تنها ستاره ای است که پهنای آسمان را قطع می کند و هیچ ستاره دیگری چنین

۱- قربانی را در بلندی می گذاشته اند و آتشی از آسمان می آمد و در آن در می گرفت، و این را که آتش قربانی را «بخورد»، علامت قبول شدن قربانی تلقی می کرده اند. - م.

۲- در هر دو چاپ به صورت «سیلان» است، اصلاح از مترجم. - م.

نیست؛ و برخلاف نظر قریش (که بت پرست بودند) ستاره پرست شد. چون رسول الله ﷺ مبعوث شد و به عبادت خدا و ترک بت پرستی دعوت فرمود، قریش گفتند: «هذا ابنُ ابي كبشة»، مرادشان این بود که حضرت هم مثل «ابو كبشه» به راه خلاف قریش می‌رود. و شعری دو تاست یکی شعرای «عبور» دیگر شعرای «غمیضاء» که که مقابل آن است و کهکشان در فاصله آن دو تاست بر «ذراع مبسوط» در «جبهه اسد»^۱.

ابلیس معلون در نظر عده‌ای دیگر پرستش فرشتگان را بیاراست و گفتند: اینها دختران خدا هستند! و عده‌ای دیگر را به پرستش گاو و اسب واداشت چنانکه سامری از گاوپرستان بود که آن گوساله را ساخت، و آورده اند که فرعون بز نری را می‌پرستید. متأسفانه در میان آنها کسی پیدا نشد که عقل خود را به کار بیاندازد و فکر کند که چه دارند می‌کنند!

فریفتن ابلیس جاهلیان را

پیشتر دیدیم که چگونه ابلیس جاهلیان عرب را به بت پرستی افکند؛ از فریبه‌ها و شبهات ناپسند ابلیس بر ایشان آن بود که تقلید بی‌دلیل پدران را در نظرشان آراست، چنانکه در قرآن آمده است:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۰].

یعنی: «چون به ایشان گفته شد که پیروی کنید از آنچه خدا نازل کرده، گفتند: پیروی می‌کنیم از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم؛ اگر چه پدرانشان چیزی نمی‌فهمیده و راه یافته نمی‌بوده اند (آیا باز هم باید پیرویشان کنند)؟».

ابلیس بعضی دیگر را به مذهب دهریه فریفت و خدا و معاد را منکر شدند. چنانکه قرآن از قول ایشان حکایت می‌نماید: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ [الجاثية: ۲۴]. «به غیر از زندگانی این دنیا چیز دیگری نیست و این دهر است که ما را می‌میراند». و بعضی دیگر را بدین گونه فریفت که خالق را منکر نشدند اما نبوت و معاد را انکار کردند، بعضی دیگر را شیطان به این پندار کشانید که فرشتگان دختران خدا هستند، بعضی دیگر را به کیش یهود گروانید و بعضی را به مجوسیت فریفت چنانکه از بنی تمیم زراره بن جدیس و پسرش حاجب مجوسی بودند.

۱- رک: ترجمهء صور الکواکب عبدالرحمن صوفی، بنیاد فرهنگ، ص ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۲۶۴. م.

از جمله کسانی که در دوران جاهلیت به خدا و خلقت و معاد و ثواب و عقاب معتقد بودند عبدالمطلب بن هاشم و زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده و عامر بن ظرب هستند. عبدالمطلب وقتی ظالمی را می‌دید که به سزایش نرسیده می‌گفت: به خدا غیر از این دنیا سرای دیگری هست که در آن نیکوکار و بدکار پاداش می‌یابند. و نیز از این زمره است زهیر بن ابی سلمی که می‌گفت: باقی می‌ماند و یا همین جا به شتاب انتقام می‌گیرند. آورده اند که زهیر آخر مسلمان شد.^۱ و از این زمره است زید الفوراس، و قلمس بن امیه کنانی. او در آستانه کعبه خطبه می‌خواند و اعراب پس از شنیدن وعظ و خطابه او از حج باز می‌گشتند، روزی ضمن موعظه گفت: «خدا از چندگانه پرستی شما عربان راضی نیست و پروردگار این بتان شما همانا خدای واحد است که دوست دارد بتنهایی پرستیده شود». عربان با این سخن از گرد او پراکنده شدند و دیگر به خطبه‌اش گوش ندادند.

بعضی از اعراب اعتقاد داشتند که اسب هر مرده‌ای را بالای قبرش ببندند و آنجا بماند تا تلف شود، آن مرده سوار بر آن اسب محشور خواهد شد اما دیگر مردگان پیاده محشور می‌شوند. از جمله کسانی که این عقیده را داشت عمرو بن زید کلبی است.

به هر حال بیشتر اعراب بت پرست بودند و کم کسی (همچون قس بن ساعده و زید بن عمرو بن نفیل) بتان را رد کرده به توحید گراییدند.

و جاهلیان همچنان به بدعت سازی ادامه می‌دادند که از آن جمله است «نسیء» یعنی به تأخیر انداختن ماه حرام و در واقع یعنی حرام داشتن ماه حلال و حلال داشتن ماه حرام. توضیح اینکه اعراب از دین ابراهیم چهار ماه حرام را اتخاذ کرده بودند اما موضوعی که نیاز پیدا می‌کردند ماه محرم را حلال کرده تحریمش را به صفر می‌انداختند و از صفر به ماه دیگر... و به همین ترتیب، تا سال می‌گذشت.

و نیز مراسم تلبیه را به شرک می‌آمیختند و چنین می‌گفتند: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ : إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكٌ».

۱- آن که مسلمان شد کعب پسر زهیر است که قصیده معروف «بِأَنْتَ سَعَاد...» را در مدح رسول الله ﷺ سرود نه خود زهیر بن ابی سلمی؛ در این مورد و کلا در مورد «حنفاء» که در آستانه ظهور اسلام و پیش از بعثت پیغمبر ﷺ بین شرک و بت پرستی را مورد انتقاد و نفی قرار داده بودند، رجوع کنید به تاریخ ادبی عرب (العصر الجاهلی)، شوقی شیف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۳۲۸ و ۳۲۹ و نیز رک: ص ۱۰۶-۵ و ۱۱۱-م.

دیگر از بدعت سازهایی عرب ارث دادن بود به ذکور فقط، و به اناث ارث نمی‌دادند. دیگر به ارث رسیدن زن شخص متوفی بود به نزدیکترین خویشاوندش.

دیگر آیین ایشان است درباره «بحیره و سائبه و وصیله و حام» که در قرآن مورد تعرض قرار گرفته^۱.

- «بحیره» یعنی شتر یا گوسفندی که پنج بار زاییده بود یا خود همان پنجمی، که استفاده از شیرش را حرام می‌دانستند.

- «سائبه» شتر یا گوسفندی بود نذری خدایان که در هر آبشخور و چراگاهی آزاد بود.

- «وصیله» گوسفند یا شتری بود که هفت شکم زاییده بود اگر هفتمیش نرینه بود ذبحش می‌کردند و زن و مرد از آن می‌خوردند و اگر مادینه بود زنده می‌ماند و اگر دو قلو زاییده بود، یکی نر و یکی ماده، ذبح آن نر را حرام می‌شمردند و می‌گفتند: «وصلت أخواها».

- «حام» یعنی نره شتری که ده بار از آن تخم کشی کرده بودند و می‌گفتند: سواری و بار نهادن بر پشت آن حرام است (قد حمی ظهره) و در هر آبشخور و چراگاهی آزاد بود.

غیر از اینها نیز حلال و حرامهایی بر ساخته بودند که در آیات ۱۳۹ و ۱۴۳ سوره انعام اشاره شده است.

دیگر رسم زنده به گور کردن دختران، یا کشتن دختر و به سگ خوراندن گوشت وی. و نیز از فریبهای ابلیس بر جاهلیان این بود که می‌گفتند: اگر خدا می‌خواست ما مشرک نباشیم، شرک نمی‌ورزیدیم، بدین گونه به «مشیت» خدا چسبیده «امر» او را رها می‌کردند... و از این قبیل عقاید و روشهای سست و یاهو بسیار داشتند که ذکر همه آنها موجب تضییع وقت است و لزومی به زحمت کشیدن برای رد آنها نیست.

تلبیس ابلیس بر منکران نبوت

ابلیس، براهمه و هندوان و غیر آنان را بدین گونه فریفت که منکر نبوت شدند. هندیان در عقاید مختلف اند از آن جمله اند دهریان و ثنویان و براهمه؛ که از این گروه برخی نبوت آدم و ابراهیم را

۱- ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ﴾ [الأنعام: ۱۰۳]. «خداوند نه بحیره و نه سائبه و نه وصیله و نه حامی را قرار نداده است. ولی کافران بر خداوند دروغ می‌بندند».

قبول دارند. ابو محمد نوبختی در کتاب الآراء و الدیانات آورده است که عده از براهمه هند خالق و پیامبران و بهشت و دوزخ را قبول دارند و مدعی هستند که ملکی در صورت بشر از جانب خدا برای ایشان پیامبر رسانده بی آنکه کتابی آورده باشد و آن ملک چهار دست و دوازده سر (از جمله سر انسان و شیر و اسب و فیل و خوک...) دارد و آن ملک مردمان را به بزرگداشت آتش امر نموده است و از قتل و ذبح حیوانات جز آنچه برای آتش ذبح می شود نهی نموده است و همچنین ایشان را از دروغگویی و شرابخواری باز داشته است اما زناکاری را تجویز کرده و گاوپرستی را مقرر داشته است. و هر یک از براهمه که مرتد گردیده باشد و سپس به آیین خود باز گردد موی سر و ریش و ابرو و مژگان وی را می تراشند و باید برود گاو را سجده کند.

ابلیس در انکار نبوت شش شبهه بر براهمه القاء نمود:

شبهه اول - اینکه مُستبعد بدانند که بر بشری چیزی آشکار شود که بر دیگران مخفی است (یعنی وحی)، چنانکه در قرآن از قول مشرکان در باب پیام آوران نقل شده است که می گفتند: ﴿مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [المؤمنون: ۲۴]. «او جز بشری مانند شما نیست» و جوابش این است که عقل برتری کسی را بر افراد همجنس خود در بعضی خصوصیات جایز می داند چه اشکال دارد که با آن خصوصیات بتواند دریافت وحی کند؛ با توجه به اینکه همه کس شایسته وحی گرفتن نیست. می دانیم که خدا در بعضی دواها خاصیتی قرار داده که در مقابل تباه شدن مقاومت می کنند و به بدن نیز مقاومت می بخشند. حال چه استبعادی دارد که انسانی را با حکمت بالغه خویش برای اصلاح اخلاق و افعال بشر معین سازد. منکر نبوت نمی تواند منکر این شود که بعضی انسانها با موعظه گری برای آرام کردن طبایع شریر پرداخته اند، چگونه منکر می توان شد که خدا بعضی انسانها را در این جهت امداد فرموده باشد تا با رسالت الهی به اصلاح عالم و پاک سازی اخلاق آدمیان و سر رشته داری زندگانی عالمیان بپردازند؟ ﴿أَكَاَنَّ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ﴾ [یونس: ۲]. «آیا برای مردم [جای] شگفتی است که به مردی از آنان وحی کرده ایم که مردم را (از عواقب کفر و گناه) بترسان».

شبهه دوم - خدا چرا فرشته ای نفرستاد؛ بویژه که ملائکه به خدا نزدیکترند و از تصور اینکه برای ریاست طلبی بدروغ دعوی نبوت می نمایند دورتر. و این سه جواب دارد: یکی آنکه هرگاه فرشته به پیام آوری مبعوث می شد، هر معجزه ای می نمود تأثیر را در نفوس نداشت زیرا معلوم است که ملائکه بسیار نیرومندند و هر کار که از بشر خارق عادت تلقی گردد از ملک خارق عادت تلقی

نمی‌شود. معجزه باید بر دست بشر ناتوان جاری گردد تا بدانند از جانب خداست و دلیل بر راستگویی شخص مدعی پیغمبری. دوم: آنکه هر جنسی همجنس خویش را جذب می‌کند پس بایست پیام آور بشر باشد تا از او ترسند و بدو بگروند. سوم: اینکه اگر هم فرشته‌ای می‌فرستاد باز هم باید به صورت بشر می‌فرستاد زیرا آدمیان فرشته را در شکل اصلیش نمی‌توانند ببینند.^۱

شبهه سوم - آنچه پیامبران به عنوان علم غیب و معجزه و الهام گرفتن مدعی هستند همانند آن از کاهنان و ساحران نیز ظاهر می‌شود و دلیلی وجود ندارد که بفهمیم راست و دروغ کدام است. جواب این است که خداوند تا حجت را روشن نساخته عقول را به فرق گذاردن میان حق و باطل مکلف نکرده است: ساحر نمی‌تواند مرده زنده سازد یا از عصا اژدها پدید آرد (و پیغمبران این کارها را کرده اند)، و نیز پیشگویی کاهن گاه راست در می‌آید و گاه دروغ حال آنکه پیغمبر به هیچ وجه خطا نمی‌کند.

شبهه چهارم - انبیاء آنچه آورده اند یا موافق عقل است یا مخالف آن؛ اگر مخالف عقل است که قابل قبول نیست و اگر موافق عقل است که خود عقل کفایت می‌کند، جواب این است که ملاحظه می‌کنیم مردم در امور دنیوی محتاج حکیمان و حاکمان هستند تا چه رسد به امور اخروی [که در این مورد به طریق اولی احتیاج به راهنما دارند].

شبهه پنجم - در شرایع چیزهایی آمده که عقل از آنها می‌رمد مثلاً روا داشتن آزار حیوانات. جواب این است که عقل ممکن است آزردن حیوانی دیگر را بد انگارد و منکر شمارد اما اگر خالق امر به این کار کرده باشد جای اعتراض نیست، زیرا که عقل به طور کلی حکمت الهی را - بر ما مجهول باشد - قبول دارد. وانگهی همچنانکه حیوان برتر از جماد است، انسان نیز برتر از حیوان است و هیچ چیز برای تقویت آدمی و ترمیم قوا جای گوشت را نمی‌گیرد و قانون آکل و مأکول در طبیعت عجیب نیست. حال چه اشکال دارد که حیوان کم فایده‌ای فدای انسان که موجود ارجمندی است بشود، همچنانکه گاه از بی‌غذایی در طبیعت مردار می‌گردد. اما اینکه حیوانات موقع ذبح متحمل رنج میشوند...، شرع با دستور دادن به قطع سریع «اوداج اربعه» هنگام ذبح درد کشیدن حیوان را به حداقل رسانیده، چنانکه پیغمبر ﷺ فرموده است: «إِذَا ذَبَحَ أَحَدُكُمْ، فَلْيُجِدْ شَفَرَتَهُ وَلْيُرِحْ ذَبِيحَتَهُ». «هر کدام از شما که ذبح می‌کند کارش را تیز کند و حیوان را زودتر راحت کند».

شبهه ششم - گفته اند که چه بسا دین آوران به خاصیت بعضی سنگ ها و چوبها پی برده اند [و از آنها برای اظهار معجزه استفاده می کنند]. در جواب گوئیم: این سخن شرم آوری است زیرا هیچ گیاه و سنگی نمانده مگر آنکه خاصیت آن معلوم شده و اگر کسی با سود جستن از خاصیت سنگ یا چوبی دعوی معجزه نماید دانایان منکر وی شوند و گویند خاصیت در این شیء بوده و مربوط به تو نیست. وانگهی معجزه ها متنوع بوده مانند صخره ای که ناقه صالح از آن بیرون آمد، و عصای موسی که تبدیل به اژدها گردید، و سنگی که از آن چشمه گشوده شد، و بالاخره این قرآن که ششصد سال است نازل شده [در زمان مؤلف] و گوش ها آن را می شنود و اندیشه ها در آن تدبر می کند، و قرآن تحدی نموده و مبارز طلبیده و کسی تا کنون توانسته شبیه و یا حتی نزدیک به آن را بسازد، این کجا و سحر و جادو کجا؟

ابوالوفاء علی بن عقیل گوید: ملحدانی همچون ابن راوندی و ابوالعلاء از اینکه کلمه حق منتشر است و شرایع میان مردم بر پا، و فرمانهای دینی مورد پیروی است، و از طرف دیگر گفتار ایشان تأخیر و شهرت قابل ملاحظه ای نیافته است، ناراحت بودند. لذا بعضی از آنان داخل اهل حدیث شده روایات جعلی بر ساختند و بعضی دیگر حکایات معجزه آمیز از خواص سنگ ها و چیزهای خارق العاده و اخبار عجیب و غیب از شهرهای دور و داستانهای از غیگویی منجمان و کاهنان و معرمان بر سر زبانها انداختند... تا با این گونه افسانه ها چنین وانمود کنند که قصه پیامبران نیز چنین چیزهایی بوده است: عیسی علیه السلام می گوید: ﴿وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ [آل عمران: ۴۹]. «شما را خبر می دهم از آنچه می خورید و در خانه هایتان ذخیره ساخته اید». و کاهن از دانه گندمی که در احلیل کره خری نهفته اند خبر می دهد، بدین گونه در دل شنونده وقعی از عیگوییها و نیارستنیهای پیامبران باقی نمی ماند. همچنین است احکام نجوم که اختر گزاران با اعلام ساعت نحس و بد مانع از کاری می شوند مثلاً می گویند: «سواری در این ساعت یا این روز نیک نیست»، آیا نه این است که بدین گونه رقابت در امر و نهی با پیام آوران می کنند؟ و قصد ملحدان از این همه اشارات و تلمیحات روشن است، به زبان بی زبانی می خواهند بگویند: بباید که آنچه انبیا آورده اند خرق عادت نبوده است. عده ای از ملاحده نیز خود را میان صوفیان جا زده گفتند: فلان صوفی با ظرف خود از دجله آب برداشت و آن ظرف پر از طلا شد، بدین گونه معجزه پیغمبران را با کرامت نمایی صوفیان و پیشگویی منجمان یا با خواص اشیاء از دیدگاه طبایعیان و یا از راه کھانت برای جن گیران و طالع بینان توجیه نمایند و بدین گونه معجزه و خارق عاده را از جنبه غیر عادی بودن عاری سازند. چون وقتی یک رشته کارها تکرار گردد و زیاد باشد دیگر غیر عادی نیست بلکه عادی است.

و چون عاقلی فساد این گونه دعاوی را باز نماید صوفی در وسط می جهد که آیا منکر کرامات اولیاء الله هستی؟ و طبایعی در وسط می جهد که آیا منکر خواص اشیاء هستی؟ مگر نه اینکه شتر مرغ نیز آتش می خورد؟ و باطنیان و منجمان هم هر یک از سویی این دعاوی را تقویت می کنند، با این حال پاک و منزّه است خدایی که دین را در کمال قوت نگه داشته بلکه دیگر گردنها را مقهور آن نموده است.

و نیز از براهمه کسانی هستند که ابلیس، خودسوزی را در نظرشان آراسته با این پندار که موجب نزدیک به خدا می شود. چاله ای می کنند و پر آتش می کنند. مردم به تماشا گرد می آیند و شخصی را که قرار است سوزانیده شود سراپا معطر ساخته، با دف و ساز می آورند و می گویند: خوشا به حال این شخص که معلق به بهشت است، و خودش می گوید: کاش این قربانی مقبول گردد و ثواب من بهشت باشد؛ و خودش را در آن چاله پر آتش می افکند و می سوزاند، و اگر از آتش بگریزد او را طرد و تبعید می کنند و از او ابراز بیزاری می نمایند تا بازگشت نماید. بعضی دیگر خود را پیوسته به سنگهای داغ می چسبانند تا از شدت گرما بمیرند. بعضی را آن قدر نزدیک آتش نگه می دارند که تمام چربی بدنش ذوب شده بیهوش می افتد.

بعضیشان از گوشت ساق و ران خود تکه تکه می بُرد و در آتش می اندازد، تا میرد، و مردم تعریف و تمجیدش می کنند و آرزو می نمایند که کاش مقام او را داشتیم. بعضیشان روی توده سرگین خشک شده گاو می ایستد و آتشش می زنند تا بسوزد.

عده ای از براهمه آب پرستند و می گویند آب مایه حیات همه چیز است و بر آن سجده می بَرند. بعضیشان تنوری نزدیک آب می کَند و خود را آنجا آتش می زند وقتی شعله ور شد بر می خیزد و در آب فرو می رود، سپس به تنور باز می گردد و میان آتش می نشیند تا بمیرد. و هر گاه در فاصله آب و آتش بمیرد خانواده اش غمگین می شوند که از بهشت محروم شد و اگر در آب یا آتش بمیرد گواهی می دهند که به بهشت وارد شد.

و کسانی هستند که خود را با تشنگی و گرسنگی می کشند، از شدت ضعف نخست از راه رفتن عاجز می شوند سپس از نشستن، سپس از حرف زدن، آن گاه حواس از کار می افتد، سپس شخص مطلقاً بی حرکت شده می میرد. بعضیشان سر به صحرا می گذارد و آن قدر بی هدف پیش می رود تا بمیرد. بعضیشان خود را در رودخانه غرق می کند. بعضی خویشتن را عمری از معاشرت زنان محروم می دارند. بعضی عریانند و جز عورت خود را نمی پوشانند.

در هند یک کوه بلند هست و در پای آن درختی و زیر آن درخت مردی نشسته و کتابی می خواند که در آن نوشته است: خوشا به حال کسی که از این کوه بالا برود و شکم خود را پاره کند و به دست خود روده های خود را بیرون بکشد. بعضیشان پاره سنگها برداشته با آن تن خویش را می خراشد و می کوبد تا بمیرد و حاضران می گویند: خوشا به حال تو! و نیز دو نهر دارند که عده ای از عبادت کنندگان روز عید آنجا می روند و در آنجا کسانی هستند که جامه عبادت کنندگان را برگرفته ایشان را بر روی می افکنند و دو نیمه کرده هر نیمه را به یکی از دو نهر می اندازند و می گویند هر دو نیمه به بهشت می رود.

و از جمله ایشان کس باشد که راهی بیابان شود و جمعی بدرقه اش کنند چون تنها شود و به ستوه آید یک جای نشیند. پرندگان شکاری و لاشخورها دورش جمع می شوند، و خود او شروع می کند به کندن لباسهایش، لخت می شود و دراز می کشد و پرندگان به خوردن گوشت او می پردازند و در تمام این مدت جماعت از دور ناظر او هستند. وقتی کار لاشخورها تمام شد و پراکنده شدند جماعت می آیند و استخوانهای آن شخص را می برند و می سوزانند و به آن تبرک می جویند. و از این قبیل کارها ایشان را بسیار است که ابومحمد نوبختی در کتاب خود ذکر کرده است.

و عجیب اینکه هندیان مردمی هستند که حکمت از ایشان فراگرفته و دقایق علمی و عملی از ایشان اخذ گردیده؛ اما شیطان ایشان را به این مسیر کشانیده است. بعضی هندیان معتقدند که بهشت سی و دو درجه است و اهل بهشت در پایین ترین درجه چهار صد و سی و سه هزار و ششصد و بیست سال می مانند، و در درجه بعدی دو برابر و همچنین تا آخر... و نیز جهنم سی و دو درجه است که شانزده قسمتش زمهریر است با انواع عذاب آن و شانزده قسمتش آتش است با انواع عذاب آن.

تلبیس ابلیس بر یهود

ابلیس یهودیان را در خیلی چیزها فریفته است که بعضی را به عنوان نمونه ذکر می کنیم. از آن جمله است تشبیه خالق به خلق. ابوعبدالله بن حامد نقل می کند که یهود می پندارند، خداوند مردی است که از نور که بر کرسی نور نشسته و بر سرش تاجی از نور است و همه اعضایش مثل آدمی است. دیگر از فریبهای ابلیس بر یهود این است که گفته اند: عَزَّیر فرزند خداست، و اگر می دانستند که حقیقت فرزندى چیست و فرزند در واقع جزئی از پدر و مادر است و لازم می آید که خداوند دارای اجزاء متعدد بوده است عَزَّیر با طعام زنده بوده است در حالی که خدا چنین نیست و همه چیز قائم

به وجود خداست. و در مورد عَزِیر از آن رو دچار اشتباه شدند که او بعد از مرگ زنده شد و تورات را از حفظ خواند.^۱ دیگر از فریبهای ابلیس بر یهودیان اینکه پس از نجاتشان از چنگ فرعون و دیدن آن همه معجزات از موسی علیه السلام باز هم با مشاهده اقوامی که بت می پرستیدند از موسی علیه السلام تقاضا نمودند که برای ما هم خدایانی مثل اینان قرار بده^۲، و چون موسی علیه السلام منعشان کرد آن هوس در دلشان باقی بود تا به صورت پرستش گوساله زرین جلوه نمود. و این همه دو انگیزه داشت: یکی جهل ایشان نسبت به عظمت خالق^۳، دیگر غالب بودن «حس» بر ایشان و دور بودن از عقل.

دیگر از فریبهای ابلیس بر یهود آن است که معتقدند شرایع نسخ نمی شود، با آنکه خودشان می گویند در شریعت آدم ازدواج با خواهر مجاز بوده همچنانکه کار کردن در روز شنبه جایز بوده و هر دو در شریعت موسی علیه السلام ممنوع است.

دیگر آنکه مدعی شده اند که جهنم جز چند روزی ما را نمی سوزاند^۴، و آن به تعداد روزهایی است که گوساله پرستیدند! دیگر انکار ایشان است از نشانیها، همچنانکه با موسی علیه السلام نیز مخالفت می ورزیدند و داود علیه السلام را متهم به عشق بازی با زن «اوریا» کردند^۵. روایت است که پیغمبر ما - صلی الله علیه و آله - یک یهودی جوان دانشمند به نام عبدالله بن صوری را سوگند داد که آیا به راستی دعوت من آگاهی دارید، گفت: آری، اما حسد نمی گذارد اقرار نمایند و داستانهای مشابهی در این مضمون هست که تسلط شیطان را بر یهود در انکار حقایق پیغمبر صلی الله علیه و آله می رساند که با وجود بشارت بر آن حضرت پیش از بعثت، پس از بعثت می گفتند: این او نیست!

۱- برای نمونه رک: تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی، دانشگاه تهران، ص ۳۵۶-م.

۲- ﴿وَجَوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَءِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَمُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴿۱۳۸﴾﴾ [الأعراف: ۱۳۸]. «و بنی اسرائیل را (سالم) از دریا عبور دادیم (ناگاه) در راه خود به گروهی رسیدند که اطراف بت هایشان، با تواضع و خضوع، گرد آمده بودند. (در این هنگام، بنی اسرائیل) به موسی گفتند: تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند! گفت: شما جمعیتی جاهل و نادان هستید!».

۳- ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾ [المائدة: ۶۵]. «یهود می گفتند: دست خدا بسته است». ﴿قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ [آل عمران: ۱۸۱]. «و می گفتند: خدا فقیر است و ما اغنیاء هستیم»-م.

۴- ﴿وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً﴾ [البقرة: ۸۰].

۵- برای نمونه رک: تحقیق ابوالفتح رازی، ص ۲۹۳-م.

تلبیس ابلیس بر نصاری

فریب‌های ابلیس بر مسیحیان فراوان است از آن جمله این پندار که خداوند را جوهر انگارد، چنانکه یعقوبیه و ملکیه و نسطوریه گفته اند: خدا جوهر واحدی است در سه اقوم یعنی اب و ابن و روح القدس؛ بعضی گفته اند اقانیم خواص است و بعضی گفته اند صفات است و بعضی گفته اند اشخاص است. غافل از اینکه اگر خدا جوهر باشد باید آنهاییکه بر جوهر جایز است از قبیل جای گرفتن در مکان و زمان و جنبش و آرامش بر خدا روا باشد؛ گذشته از آنکه بعضی مسیحیان خدا را همان مسیح و مسیح را همان خدا پنداشته‌اند.

ابومحمد نوبختی گوید: ملکیه و یعقوبیه پندارند که فرزند مریم، خداست. و بعضی دیگر را شیطان بدین گونه فریفته که وی پسر خداست و بعضی گفته اند مسیح دو جوهر است یکی قدیم و دیگری مُحَدَّث، و با این حال اقرار دارند که مسیح محتاج به طعام بوده و نیز وی را به صلیب کشیده اند و نتوانسته از خود رفع آزار نماید، و گویند اینها مربوط به جنبه ناسوتی مسیح است. می‌توان پرسید که چرا جنبه لاهوتیش از جنبه ناسوتیش دفاع نکرده؟

دیگر از فریب‌های شیطان بر مسیحیان، انکار ایشان است حقانیت پیغمبر ﷺ ما را با آنکه در انجیل بشارت به آن حضرت آمده بوده است.

باید دانست که بعضی اهل کتاب (یهود و نصاری) حقانیت پیغمبر ﷺ ما را قبول دارند الا اینکه می‌گویند او مبعوث بر عرب بوده است و این فریب دیگری است از شیطان؛ زیرا اگر حضرت را به پیغمبری قبول دارند پیغمبر ﷺ خود فرموده است: «بَعَثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً» و نیز بر قیصر و کسری و دیگر فرمانروایان عرب نامه نوشته و به اسلام دعوتشان کرده است.

دیگر از فریب‌های ابلیس بر یهود و نصاری آنکه خود را فرزندان و دوستان خدا می‌خوانند^۱. و می‌گویند: به همین سبب خداوند ما را عذاب نمی‌فرماید. پاسخ این است که محبت خدا از سنخ محبت بشری نیست، حال آنکه اگر از این قبیل هم بود پیغمبر ﷺ خطاب به فاطمه علیها السلام فرمود: «لَا أَغْنِي عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً».

۱- «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّوْهُ» [المائدة: ۱۸]. «یهود و نصاری گفتند: ما، فرزندان

خدا و دوستان (خاص) او هستیم».

تلبیس ابلیس بر صابئان

مؤلف گوید: اصل کلمه «صابئة» از «صَبَأٌ» است به معنی «خَرَجَ» و اگر در مورد ستاره به کار رود معنی «ظهور و پدیدار شدن» را می‌دهد و «صابئون و صابئة» یعنی بیرون رفتگان از دین [به اصطلاح: محرفان]. و علما را در مورد آیین صابئه ده قول است:

اول- صابئه قومی بوده اند بین نصاری و مجوس.

دوم- صابئه قومی بوده اند بین یهود و مجوس.

سوم- صابئه قومی بوده اند بین یهود و نصاری. این سه قول از مجاهد نقل شده است.

چهارم- صابئه قومی بوده اند از نصاری با عقایدی ملایمتر. این قول را از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند.

پنجم- صابئه قومی بوده اند از مشرکان که کتاب آسمانی نداشته اند. این قول از مجاهد نقل شده است.

ششم- صابئه همچون مجوس اند. این قول از حسن (بصری) است.

هفتم- صابئه فرقه‌ای از اهل کتابند که کتابشان زبور است، این قول از ابوالعالیه است.

هشتم- صابئه فرشتگان را می‌پرستیده اند و رو به قبله نماز می‌گذارنده اند و زبور می‌خوانده اند. این قول قتاده و مقاتل است.

نهم- صابئه طایفه‌ای از اهل کتابند. این قول از سدی است.

دهم- صابئه گویند: لا اله الا الله، اما پیام آور و کتاب و اعمال خاصی ندارند. این قول ابن زید است.

این گفتار مفسران بود. اما متکلمان را در مورد صابئه گفته‌های گوناگون است از جمله آنکه اعتقاد دارند: هیولایی هست و عالم پیوسته و همواره از آن ساخته می‌شود؛ و اکثر صابئه [به نقل متکلمان] گفته اند که عالم محدث نیست، و ستارگان را ملائکه نامیده اند و بعضی عنوان خدایی داده و عبادتگاههای برای کواکب بر پا داشته اند، و گفته می‌شود خانه کعبه یکی از همانهاست که عبادتگاه زحل بوده است. بعضی از صابئه [به نقل متکلمان] گفته اند خدا جز به نفی وصف نشود چنانکه گوئیم: خدا محدث و میرا و نادان و ناتوان نیست، تا در ورطه «تشبیه» نیفتیم.

و صابئه را عبادتهایی بوده است از جمله سه نماز: اولی هشت رکعت با سه سجده در هر رکعت که پیش از طلوع آفتاب خوانده می‌شد، دومی و سومی هر کدام پنج رکعت. و نیز یک ماه

روزه می‌گرفتند که از هشتم ماه آذار شروع می‌شد، و هفت روز که از نه روز مانده به آخر کانون اول شروع می‌شد و هفت روز دیگر که از هشتم ماه شباط شروع می‌شد. خاتمه روزه را با صدقه و قربانی برگزار می‌نمودند و مابقی خرافاتی که ارزش ذکر کردن ندارد، گوشت قربانی را حرام می‌دانستند و نیز بر این پندار بودند که ارواح نیکوکار به سوی ستارگان ثابت و نور صعود می‌نماید و ارواح بدکار به سوی تاریکی و زیر زمین نزول می‌نماید. بعضی دیگر عالم را جاودانه و ثواب و عقاب را به صورت تناسخ جلوه گر می‌دانستند؛ که احتیاج به ردّ این تصورات نیست. و نیز ابلیس بر گروهی از صابئه امر را مشتبّه نموده به طوری که کمال آدمی را در برقرار رابطه و تناسب میان او با روانهای آسمانی و موجودات روحانی از طریق پاکیزگی و نیایش و کاربرد دستورهای خاص پنداشته اند، و به تنجیم (= اخترگزاری) و تسخیر ستارگان پرداخته اند برای این استدلال که باید واسطه‌ای میان خدا و خلق باشد و باید آن واسطه روحانی باشد نه جسمانی، این است که بیک تناسب قدسی میان خود با آن میانجی آسمانی ایجاد می‌کنیم تا وسیله نزدیکی به خدا باشد! اینان ضمناً رستاخیز جسمانی را هم منکر نیستند.

تلبیس ابلیس بر مجوس

یحیی بن بشیر نهاوندی گوید: نخستین پادشاه مجوس کومرث [مشهور: کیومرث] است که دین آورشان نیز بوده و مدعیان پیام آوری پی در پی آمدند تا از آن میان زردشت شهرت یافت. مجوس می‌گفتند: خداوند شخصی [ذاتی] روحانی است که ظهور کرده و با او اشیاء کاملاً روحانی پدیدار شده اند پس خدا با خود گفت: دیگری را نرسد که چنین چیزها که من ابداع کردم ابداع کند. و از این اندیشه که متضمن انکار قدرت غیر بود ظلمت زاده شد و ظلمت با خدا به معارضه برخاست. ازجمله سنتها که زردشت نهاد آتش پرستی و نماز بردن بر خورشید است؛ با این تأویل که خورشید ملکه عالم [جهان بانو] است، شب را می‌برد و روز می‌آرد و گیاه و جانور بدان زنده و گرم می‌شوند. زردتشیان به احترام خاک، مرده را در آن دفن نمی‌کردند و می‌گفتند: منشأ جانداران است نباید آلوده‌اش کرد، همچنین به پاس حرمت آب با آن مرده را نمی‌شستند و می‌گفتند: این مایه زندگانی است و پیش از شستشو با آب می‌باید برای تبرک با پیشاب گاو شستشو می‌نمودند، و هر چه کهنه تر بود با برکت تر بود.

و همچنین آب دهان در آب نمی‌افکندند و ازدواج با مادران را جایز می‌شمردند، و چون شوهر می‌مرد پسرش در ازدواج او تقدم داشت و اگر پسر نداشت از مال مرده مردی را اجیر می‌نمود (تا

وظیفه شوهری به جای آرد) و جایز می‌دانستند که یک مرد تا یک هزار و یکصد زن بگیرد. و پاک شدن زن از حیض چنین بود که به آشکده می‌رفت و دیناری به موبذ می‌داد و او زن را روی چهار دست و پا می‌ایستاند و به انگشت فرجش را پاک می‌کرد.

و اباحت در امر زنان را مزدک به روزگار قباد اظهار کرد و هر زنی برای هر کس که بخواهدش روا شمرد^۱ و خود با زنان قباد نکاح کرد تا عامه در مورد دیگر زنان بدو اقتدا کنند. و چون نوبت مادر انوشیروان رسید مزدک به قباد گفت: او را هم بیرون ببار که اگر مانع شوی معلوم می‌شود ایمانت کامل نشده است، و قباد خواست آن زن را بیرون آورد و تسلیم مزدک کند انوشیروان گریه کنان پیش چشم پدرش بر پای مزدک افتاد که از مادرش در گذرد. قباد به مزدک گفت که مگر نگفتی «مؤمن» را نباید از آنچه دلش می‌خواهد منع نمود؟ مزدک گفت: آری، قباد گفت: پس مادر انوشیروان را به خود او واگذار. مزدک گفت: مادر انوشیروان را به او بخشیدم. و انوشیروان چون به حکومت رسید مزدکیان را نابود کرد. مزدک مردار خواری را هم تجویز کرده بود.

دیگر از عقاید مجوس این است که زمین از سمت پایین نهایت ندارد و آسمان راز پوست شیاطین است، و رعد ناله عفريتان محبوس در آسمانهاست. این عفريتان که کوهها استخوان و درياها خون و پيشابشان است در جنگ اسير شدند.

به روزگار انتقال دولت اموی به عباس، از مجوسيان يکي سر بر آورد و خلقي را بفریفت بر او ماجراها گذشت که ذکرش طول دارد و او آخرین کس است که از مجوسان برخاسته^۲.

بعضی علما مجوس را اهل کتاب (آسمانی) دانند و گویند چون در دین بدعت ورزیده از خود آیینی بر ساختند کتابشان به آسمان بازگردانده شد.

از طرفه ترین تلبیس‌های ابلیس بر آنان این است که چون در کارها خیر و شر دیدند، شیطان در نظرشان چنین جلوه داد که آفریننده خیر نمی‌تواند همان آفریننده شر باشد. لذا دو خدا قایل شدند.

۱- صرف نظر از اینکه پس از قیام مزدکیان ممکن است افراط کاری‌ها و تجاوزهایی رخ داده باشد، تا آنجا که از تواریخ موجود بر می‌آید مزدک شخصاً مرد پارسایی بوده و ظاهراً آنچه دشمنان طبقاتی مزدک به عنوان اباحت و اشتراک زنان بدو بسته‌اند گشودن در حرمسراهای شاهان و اشراف و آزاد کردن زنان و کنیزان احتکار شده برای ازدواج با هر که خواهند بوده است؛ حرمسراهایی که گاه یک هزار و یکصد زن و کنیز را شامل می‌شده است! سرکوبی و کشتار مزدکیان در زمان انوشیروان را هم به تصفیه خرده حساب شخصی نسبت دادن.

۲- از کسانی که در حدود زمانی مورد اشاره مؤلف به عنوان احیاء و اصلاح آیینهای گذشته برخاسته اند، بیافرید و خدّاش و سنباد و استاذسیس و اسحاق ترک و مقنع... را می‌توان نام برد. -م.

یکی نور که حکیم است و جز نیکی از او سر نزنند و دیگر شیطان (اهریمن که ظلمت است و جز شر از او سر نزده (رجوع شود به آنچه از ثنویه گفتیم و جواب دادیم).

بعضی از ایشان گفتند: از آفریدگار قدیم جز خیر پدید نیاید و شیطان (اهریمن) که هر چه می‌کند شرّ است، مُحَدَّث است. در پاسخ اینان گوییم: اگر شیطان را مخلوق نور قدیم می‌دانید، چگونه آفریدگار نیکوکار سر همه بدیها را آفریده است؟ بعضی گفته اند که آفریدگار، نور است و او با خود اندیشید که بیم دارم کسی در ملک من پدید آید که با من ضدیت کند؛ از همین اندیشه بد اهریمن پدید آمد. مؤلف گوید: شیطان راضی است که او را شریک خدا بخوانند ولو صفت بد بدو دهند!

نوبختی از قول بعضی مجوسان می‌آورد که خالق در چیزی شک کرد و شیطان از آن شک «بود» شد. بعضی دیگر پنداشته اند که یزدان و اهریمن دو جسم قدیمند که در فاصله‌شان فضایی بود و جهان از آفات پاک و اهریمن از آن دور بود. تا اهریمن چاره کرد و با لشکریان خود آسمان را شکافت و یزدان از ایشان بگریخت و اهریمن و لشکر یانش یزدان را دنبال کردند تا او را محاصره نمودند و سه هزار سال جنگیدند نه اهریمن بر یزدان دست یافت و نه یزدان توانست بر اهریمن چیره شود. تا به این قرار مصالحه کردند که هفت هزار سال جهان به اهریمن و لشکریانش واگذار شود و یزدان مصلحت در تحمّل آزار اهریمن دید. تا آن شرط به سر آید و تا به سر آمدن آن قرار مردم گرفتار بدیهایند و پس از آن به بهشت اولیه بر می‌گردند و شرط اهریمن این بود که به هرگونه بدی دستش گشاده باشد. و از آن پس یزدان و اهریمن شمشیرهای خود را هر دو به دو معتمد طرفین سپرده گفتند: هر کس نقض عهد نمود بکشیدش! بیش از این موجب تضییع وقت است. اکنون به کشف بعضی تلبیسه‌های ابلیس در این پریشانگوییها می‌پردازیم:

شگفت آنکه آفریدگار را «خیر» نامند آن گاه گویند از او اندیشه زشتی سر زد، بدین گونه روا باشد که از اندیشه اهریمن نیز فرشته‌ای پدید آید! گذشته از این، می‌پرسیم آیا می‌شود تصور کرد که اهریمن به وعده خود وفا بکند؟ هر گاه بگویند: آری، گوییم: چگونه وفای به عهد که امری است ستوه، از اهریمن که جز شر نکند، به وجود آمد؟ و اگر گویند که به وعده خود وفا نکند، گوییم: پس باقی گذاشتن اهریمن و سپردن جهان بدو خلاف حکمت بوده است؛ وانگهی چگونه اهریمن که طاعت یزدان نمی‌کند از آن دو معتمد فرمان برد؟ و چگونه کشته شدن خدا قابل تصور است؟ و اگر نه این بوده که می‌خواستیم خواننده را سیر و تماشا دهیم که چگونه شیطان با عقول آدمیان بازی کرده، ذکر اینها بی‌معنی و بی‌فایده بود.

تلبیس ابلیس بر منجمان و فلکیان

ابومحمد نوبختی گوید: جمعی بر آن رفته اند که فلک قدیم است و آفریدگار ندارد، و جالینوس از عده‌ای نقل می‌کند که تنها زُحل را قدیم می‌دانستند. گروهی بر آنند که فلک طبیعت محض است یعنی حرارت و برودت و تری و خشکی در آن راه ندارد همچنین سبک یا سنگین نیست [بی وزن است]. بعضی بر آنند که فلک جوهری آتشین است که به نیروی دوران از زمین برکنده شده است. بعضی بر آنند که ستارگان از جسمی سنگ مانند هستند و بعضی گویند ستارگان جسم ابر ماندی هستند که شبها برافروخته و مثل زغال مشتعل می‌شود و روز خاموش می‌گردد. بعضی گفته اند که جسم ماه از آتش و هوا تشکیل شد. بعضی دیگر گفته‌اند که فلک کره‌ای است ساخته شده از آب و هوا و آتش و دو حرکت دارد: از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق. و گفته اند که زحل در سی سال و مشتری در حدود دوازده سال و مریخ در دو سال و خورشید و زهره و عطارد در یک سال و ماه در سی روز فلک را دور می‌زند.

بعضی دیگر افلاک را مربوط به هفت سیاره دانسته گفته اند آن فلکی که در سمت ماست و به ما نزدیکتر است فلک قمر است، سپس فلک عطارد، سپس فلک زهر، سپس فلک خورشید، سپس فلک مریخ، سپس فلک مشتری، سپس فلک زحل، آن گاه فلک ستارگان ثابت. در اندازه جرم کوکب نیز اختلاف نظر هست اکثر فلاسفه گفته اند که جرم خورشید از همه ستارگان بزرگتر است و تقریباً یکصد و شصت و شش برابر زمین می‌باشد و هر یک از ستارگان ثابت حدود چهل و نه برابر زمین است، مشتری حدود هشتاد و دو برابر زمین و مریخ یک و نیم برابر زمین است. و نیز گفته‌اند از هر نقطه بالای فلک شروع کنیم و دور بزیم تا دوباره به آن برسیم یکصد و یک هزار و شصت و چهار فرسنگ است. بعضی گفته‌اند که فلک زنده است و آسمان جاندار است و هر ستاره‌ای نفس خاص خود را دارد.

فیلسوفان پیشین خیر و شر را به ستارگان نسبت داده و بر حسب نحس یا سعد بودن ستاره‌ای منع یا عطا را از ناحیه آنها می‌دانستند و می‌گفتند زنده و فعال هستند و در نفوس تأثیر می‌گذارند.^۱

۱- بعضی اندیشمندان در قرن پنجم و ششم این اعتقاد خرافی را منکر گردیدند به طوری که در رباعیات منسوب به خیام و حتی در مقامات حمیدی (مقامة بین الطیب والمنجم) به «مدبر بودن نجوم و کواکب» مورد تعریض و تمسخر واقع شده است. - م.

تلبیس ابلیس بر منکران رستاخیز

ابلیس بسیاری را فریفته که منکر رستاخیز شده اند و از اینکه بعد از پوسیده شدن بازگردانده شویم اظهار دهشت نموده‌اند. و شیطان برای ایشان دو شبهه اقامه نموده یکی ناتوان بودن و ضعف ماده ازاینکه قابل برگشت باشد، دیگر اختلاط اجزاء مختلف بدن در اعماق زمین. قرآن از شبهه اول چنین یاد کرده: ﴿أَيَعِدُكُمْ أَنْتُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُرَابًا وَعِظْمًا أَنْتُمْ مُخْرَجُونَ﴾ [المؤمنون: ۳۵-۳۶]. «آیا پیغمبر شما را وعده می‌دهد که پس از مردن و خاک شدن و جدا شدن استخوانها باز (از گورتان) بیرون آورده می‌شوید؟ هیئات از آنچه به شما وعده می‌دهند». و به شبهه دوم از قول منکران چنین اشاره نموده: ﴿وَقَالُوا أَعَدَّا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَءِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ [البقرة: ۱۰]. «آیا هنگامی که در زمین گم شدیم (و اجزاء ما پراکنده و بی‌نشان شد) به صورتی دیگر باز آفریده می‌شویم؟». و مذهب اکثر جاهلیان در موضوع رستاخیز همین بوده است، چنانکه شاعر گفته است:

«پیغمبر ما را خبر می‌دهد که بزودی زنده خواهیم شد.

اما حیات مردگان و جمجمه‌ها چگونه خواهد بود؟»

و دیگری [ابن الزبیری] سروده است:

حياة ثم موت ثم بعث حديث خرافة يا أم عمرو

اما در پاسخ اشکال اول باید گفت که مگر نه خلقت اولیه بشر از نطفه است، و اصل آدمیان خاک است؟ و این قدرت خداست که از چیزهای بی‌ارزش و مبتذل موجودات زیبا و عالی می‌سازد، پس باید توانایی خالق را در نظر گرفت نه ضعف ماده را. و به همین روش شبهه دوم را هم می‌توان دفع کرد و جواب داد: نمی‌بینید که چگونه برده طلا را از میان خاک با جیوه جمع می‌کنند، چگونه خدایی که از ناچیز چیز آفریده نتواند اجزاء پراکنده آدمی را فراهم آورد؟ مضاف بر اینکه شخصیت و خصوصیت انسان به نفس است نه بدن، چنانکه چاق و لاغر می‌شود و از سن کم به پیری می‌گراید اما هویتش ثابت است^۱. دیگر از دلایل شگفت انگیز قدرت خداوند بر بعث مردمان معجزاتی است بالاتر از بعث اجساد که بر دست پیام آورانش جاری کرد، مثل بیرون آمدن اژدها از چوب به دست موسی علیه السلام و بیرون آمدن شتر از سنگ به دست صالح علیه السلام و جاندار کردن مرغ گلین به دست عیسی علیه السلام که این آخری اظهار حقیقت رستاخیز است.

۱- یعنی لازم نیست اعاده آدم با همین اجزاء بدن فعلیش باشد تا صادق آید که این هموست. - م.

شیطان پس از ایجاد تردید در رستاخیز به شرحی که گذشت شبهه دیگری در اذهان برانگیخت که به فرض هم زنده شویم عاقبت خوشی خواهیم داشت، چنانکه در قرآن از قول عاص بن وائل آمده است: ﴿لَا وَتَيْنَ مَالًا وَوَلَدًا﴾ [مریم: ۷۷]. «قطعا به من مال و فرزند داده خواهد شد». و از آن صریحتر از قول کسی که در معاد شک دارد آمده است: ﴿وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُددْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنْقَلَبًا﴾ [الکھف: ۳۶]. یعنی: «گمان نمی‌کنم که قیامت بر پا شود، و اگر هم نزد پروردگارم بازگردانده شوم حتماً سرنوشتی بهتر از این خواهم یافت». و استدلالشان این بود که خدا چون در این دنیا به ما نعمت داده از آخرت هم محروم مان نخواهد ساخت.

مؤلف گوید: این تصور غلطی است زیرا چه بسا نعمتهایی که در این دنیا داده از باب مهلت دادن و مکر است و دلیل حسن نظر خدا با شخص نمی‌شود و چنانکه آدم فرزند خود را پرهیز می‌دهد اما برده‌اش را در دلخواه وی آزاد بگذارد.

تلبیس ابلیس بر تناسخیان

تناسخیان را ابلیس بدین شبهه افکنده که ارواح اهل خیر پس از خروج از بدن وارد بدنهای خوبی می‌شود و آرامش و آسایش می‌یابد و ارواح اهل شر پس از خروج از بدن وارد بدنهای بدی می‌شود و به زجر و زحمت می‌افتد، و این عقیده در زمان فرعون پدید آمد. ابوالقاسم بلخی گوید: اهل تناسخ وقتی دیدند اطفال و حیوانات دچار درد و رنج می‌شود با خود گفتند این هیچ دلیلی نمی‌تواند داشته باشد جز آنکه اینان در مرحله قبلی زندگانی‌شان مرتکب گناہانی شده اند و اکنون مجازات می‌شوند. غافل از اینکه ممکن است آن برای آزمایش دیگران باشد و به خود اینان عوض خیر در آخرت داده خواهد شد، وانگهی همگی ملک خدایند و هر تصرفی بخواهد می‌کند.

یحیی بن بشیر بن عمیر نهاوندی از قول هندیان می‌آورد که نفس وقتی از بدن خارج می‌شود هر که نیکوکار است و کامل عیار در عالم بسیط می‌ماند و از دور رهایی می‌یابد، و اگر نیکوکار ناتمام است با شعاع آفتاب وارد یک نوع سبزی خوردنی میشود که انسان بخوردش، و نفس نیکوکار ناتمام دوباره در بدنی انسانی متولد می‌شود تا کمال یابد. اما هرگاه نفس بدکار است وارد گیاهان چریدنی می‌شود و حیوانات می‌خورندش و در بدن حیوانی متولد می‌شود و با مردن آن به دیگری منتقل می‌گردد تا در رأس هزار سال باز انسان گردد اگر نیکوکار باشد نجات یابد.

مؤلف گوید: بنگرید شیطان چگونه این القاءات بی‌دلیل را در نظرشان آراسته است. و نیز از ابوبکر بن فلاس (شیخ امامیه بغداد) نقل است که یکی از امامیه تناسخی شده بود، روزی نزد او

رفتم دیدم ماده گربه سیاهی نزد اوست و او دست بر آن گربه می کشید و پیشانی آن را می خارانید و آن گربه همچنانکه گربه ها عادتاً عکس العمل نشان میدهند چشمانش پر اشک شده بود و آن تناسخی نیز بشدت می گریست. پرسیدم: چرا می گریی؟ گفت: وای بر تو نمی بینی که این گربه وقتی به سرش دست می کشم می گرید؟ این مادر من است، این است که به من می نگیرد و می گرید. و شروع کرد با آن ماده گربه صحبت کردن به نحوی که گویی آن میفهمد که این چه می گوید و آن گربه هم آهسته صدا می کرد. راوی گوید: از آن شخص تناسخی پرسیدم: آیا این گربه می فهمد که تو چه می گویی؟ گفت: آری. پرسیدم: تو می فهمی که او چه خُرخر می کند؟ گفت: نه. گفتم: در این صورت او انسان است و تو مسخ شده ای!

تلبیس ابلیس بر امت ما در عقاید و آیینها

ابلیس در عقاید این امت از دو راه دخل و تصرف می کند. یکی واداشتن شان به تقلید گذشتگان دیگر تعمق و فرورفتن در چیزی که قابل درک نیست و منجر به پریشانگوییها شده است.

اما گروه اول را ابلیس چنین می فریبد که دلایل شبهه ناک اند و حقیقت معلوم نیست و تقلید سالمتر است؛ پیدا است که بیشتر عامیان از این راه هلاک می شوند. یهود و نصاری از پدران شان و عالمان شان تقلید نمودند (واز ایمان آوردن به اسلام بازماندند) همچنین جاهلیان؛ و خداوند مذمت شان کرده است که هرگاه آنچه پیغمبر آورده بهتر از آن باشد که پدران شان را بر آن یافته اید، باز از پدران شان پیروی می نمایید؟^۱ جای دیگر فرموده است: ﴿إِنَّهُمْ أَلَفُوا عِبَادَهُمْ ضَالِّينَ ۖ فَهُمْ عَلَىٰ عَثَرِهِمْ يَهْرَعُونَ ۖ﴾ [الصافات: ۶۹-۷۰]. «آنان پدران شان را در گمراهی یافته اند و بر جای پاهای ایشان به سرعت روانند».

۱- ﴿قُلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَاثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ۚ وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَاثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ۚ قُلْ أَوَلَوْ جِئْتُكُم بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ ۖ كَافِرُونَ ۚ﴾ [الخرف: ۲۲-۲۴]. «بلکه آنها می گویند: ما نیاکان خود را بر آئینی یافتیم، و ما نیز به پیروی آنان هدایت یافته ایم. و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبر اندازکننده ای نفرستادیم مگر اینکه ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آئینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می کنیم. (پیامبرشان) گفت: آیا اگر من آئینی هدایت بخش تر از آنچه پدران شان را بر آن یافتید آورده باشم (باز هم انکار می کنید)؟!» گفتند: (آری)، ما به آنچه شما به آن فرستاده شده اید کافریم!».

بدان که در تقلید گری، ابطال منفعت عقل است و تقلید اطمینان بخش نیست. در عموم مذاهب این هست که شخصی را بزرگ می‌دارند و از گفته‌های او بی‌تأمل پیروی می‌کنند و این عین گمراهی است. چنانکه علی علیه السلام در جواب کسی که با شگفتی می‌پرسید: آیا می‌شود که طلحه و زبیر بر باطل باشند؟ فرمود: «تو در شبهه افتاده ای، بدان که حق را با اشخاص نمی‌شناسند. خود حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی». و از امام احمد بن حنبل نقل است که گفت: «در محدودیت دانش مرد همین بس که در اعتقادات از دیگران تقلید کند». و او در مسأله‌ای قول زید علیه السلام را گرفت و قول ابوبکر صدیق رضی الله عنه را کنار نهاد.

و اگر کسی اعتراض کند که عوام اهل شناختن دلیل نیستند چگونه تقلید نکنند؟ در پاسخ گوییم: دلایل اعتقاد واضح است و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست (آنچنانکه در رد دهریه گفتیم)، اما در فروع پیدا که عامی نمی‌تواند به شناخت آن برسد و باید تقلید نماید الا اینکه مقلد در انتخاب مرجع تقلید باید اجتهاد کند (عینی خود تقلید هم باید تحقیق باشد).

ابلیس پس از آنکه گروهی از گولان و نادانان را در ورطه تقلید افکند و همچون گله حیوانات بدان سو که خواست راند، برخی را هم هوشمند و زیرک یافت و از این راه وارد شد که باقی ماندن بر تقلید زشت است و هر یک را به گونه‌ای گمراه ساخت. بعضی را بدان گونه که نباید در ظاهر شرع توقف و درنگ نمایند؛ و اینان را به طریق فلاسفه کشانید تا آنجا که از اصل اسلام خارج شدند، که پیشتر قول آنان را رد کردیم. در نظر عده دیگری این سخن را جلوه داد که جز بدانچه حس دریابند اعتقاد نکنند. خطاب به اینان باید گفت: آیا صحت همین قول را به حس دریافته اید؟ اگر بگویند: آری، مکابره است؛ زیرا حواس ما چنین امری را ادراک نکرده و در ادراک حس اختلاف نیست. و اگر بگویند: صحت این قول را با وسیله‌ای غیر حواس دریافته ایم، خلاف قول خود را گفته‌اند.

بعضی را هم ابلیس با فرو رفتن در مباحث کلام و مطالعه آنچه فلاسفه نهاده اند فریفته که بدین گونه عیب تقلید از تو بر می‌خیزد و از رده عوام خارج می‌شوی. احوال متکلمان گونه‌گون‌هاست، کار اثرشان به شکاک و بعضیشان به الحاد کشیده است. اینکه فقیهان و عالمان نخستین وارد مباحث کلام نمی‌شده اند نه از ناتوانی بوده، بلکه می‌دیدند رفع تشنگی نمی‌کند بلکه بر عکس تندرست را به ناخوشی گرفتار می‌سازد این است که خودداری کردند. بلکه دیگران را هم منع نمودند. امام شافعی گذشته از شرک، کلام را از همه بلاها بدتر میدانست و می‌گفت: «هر گاه بشنوم کسی می‌گوید: اسم عین مسمی است یا غیر آن؟ گواهی می‌دهم که از اهل کلام است و بی‌دین!».

و می‌گفت: «فتوای من در مورد اهل کلام این است که چوب زده شوند و آنان را میان مردمان بگردانند و بگویند: این است جزای آنکه کتاب و سنت را ترک کرده». امام احمد بن حنبل گوید: «علمای کلام زندیق اند، و متکلم رستگار نشود».

مؤلف گوید: چگونه کلام مذموم نباشد در حالی که معتزله را به آنجا کشانیده که بگویند: خدا کلیات را می‌داند و جزئیات را نمی‌داند. جهم بن صفوان گوید: علم و قدرت و حیات خدا مُحَدَّث است. و ابومحمد نوبختی از جهم نقل می‌کند که خدای تعالی «شیء» نیست. ابوعلی جبائی و ابوهاشم (جبائی) و پیروان بصری ایشان گفته اند: معدوم شیء است خداوند ذات را ذات نکرده و عرض را عرض و جوهر را جوهر نکرده.^۱

قاضی ابویعلی در کتاب المقتبس از قول علاف معتزلی آورده است که نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ چیزی نیست که خدا بتواند آن را بردارد (زیرا در آن صورت نه بهشت مایه اُمید بود و نه دوزخ بیم انگیز)، هر چیز نهایی دارد که باید به آن نهایت برسد و بعد از آن چیزی نیست! ابوالقاسم بلخی در کتاب المقالات نیز از قول ابوالهذیل علاف بصری (مولای قبیله عبدالقیس) این قول منحصر به فرد را آورده است که: اهل بهشت حرکاتشان به نهایت می‌رسد و به سکون و سکوت دائم می‌رسند و خدای هم کاری برای آنها نمی‌تواند بکند. همو گوید: علم و قدرت خدا عین ذات اوست.

ابوهاشم گفته است: «هر کس از همه گناهان توبه کرده باشد و فقط یک جرعه شراب بنوشد همچون کفار دچار عذاب ابدی خواهد شد». نظام گوید: «خدا قادر بر هیچ شری نیست اما شیطان قادر بر خیر و شر هر دو هست». هشام فوطی گوید: «علم خدا قدیم نیست». بعضی معتزله گفته اند: کذب بر خدا جایز است هر چند هرگز نگفته است. مجبّره گویند: انسان مثل جماد بی اختیار است. مرجئه گفته اند که هر کس شهادتین گوید، و او همه گناهان را مرتکب شده باشد وارد آتش نمی‌شود؛ و این خلاف احادیث صحیح است. ابن عقیل گوید: «بنیانگذار عقیده «ارجاء» به نظر می‌آید زندیق بوده است زیرا نظام اجتماع و مصلحت عالم در عقیده به سزا و جزاست و مرجئه چون نتوانستند بر خلاف فطرت و عقل خدا را انکار کنند، فایده اثبات خدا را از بین بردند یعنی خدا ترسی را نفی کردند و سیاست شرع را فرو ریختند؛ و آنان بدترین طایفه اند علیه اسلام».

اما محمد بن کرام از هر مذهبی بدترین عقایدش را همراه ضعیفترین احادیث برگزید و مذهب کرامیه را بساخت که متمایل به تشبیه است و حلول حوادث را در ذات باری روا شمرد و گفت: «خدا نمی‌تواند اجسام و جوهرها را برگرداند لیکن می‌تواند ابتدائاً به وجود آرد».

سالمینه گفته اند: خداوند روز قیامت بر هر چیز همان گونه ظاهر شود: بر آدمیان به صورت آدمی و بر جنیان به حالت جنی. و نیز گفته‌اند: خدای را سرّی است که اگر آشکار شود تدبیر باطل گردد.

مؤلف گوید: به خدا پناه می‌بریم از تفکر و دانشی که موجب این اقوال زشت گردد. ضمناً اهل کلام مدعی شده اند که ایمان جز با شناخت مطالبی که آنان تنظیم کرده اند کامل نگردد، حال آنکه پیغمبر ﷺ امر به ایمان فرمود و اشاره به بحث کلامی ننمود همچنانکه صحابه با آن درجه ایمان که به گواهی پیغمبر ﷺ بهترینان این امت بوده اند علم کلام نمی‌شناختند. گذشته از آنکه از خود متکلمان منقولاتی علیه کلام داریم. مثلاً از احمد بن سنان نقل است که گفت: ولید بن ابان کرایسی متکلم دایی من بود، موقع مگر به فرزندانش گفت: آیا کسی را می‌شناسید که دانتر از من به فن کلام باشد؟ گفتند: نه. گفت: آیا مرا امین می‌دانید؟ گفتند: آری. گفت: اگر وصیتی کنم قبول می‌کنید؟ گفتند: بلی. گفت: بر شما باد آنچه اصحاب حدیث می‌گویند که به نظر من حق با آنهاست. و از ابوالمعالی جوینی نقل است که گفت: در مذاهب اهل اسلام جولای کردم و وارد دریای بزرگ دانش شدم و در گرداب عقاید ممنوعه سر فرو بردم؛ و این همه در جستجوی حقیقت و گریز از تقلید و تبعیت دست و پا زدم اکنون به این رسیده‌ام که کلمه «علیکم بدین العجائز». حق است و اگر خدا به لطف خود مرا بر دین حق نمی‌راند وای بر حال من است. همو به بیارانش می‌گفت: مشغول علم کلام مباشید که اگر می‌دانستم مرا به اینجا که رسیده‌ام می‌رساند، بدان نمی‌پرداختم.

ابو الوفاء بن عقیل به یکی از شاگردانش گفت: من یقین دارم که صحابه مردند در حالی که «جوهر و عرض» نمی‌دانستند چیست، اگر می‌خواهی مثل آنها باش و اگر می‌پنداری که طریقه متکلمان از طریقه شیخین بهتر است، این نظر ناپسندی است، زیرا کلام، متکلمان را به آنجا کشانده که گاه کفریات از زبانشان جسته است و علش این است که بدانچه شرع قانع است قناعت نکردند و دنبال حقایقی گشتند که درک آن در توان عقل نیست چه بعضی حکمتها خاص خداست و به بندگان عطا نکرده است. و افزود: من در آغاز عمر بسیار مبالغه در علم کلام داشتم تا از آن برگشتم و به «مذهب کتب» [یعنی عقاید اصحاب حدیث] پای بند شدم که دین عجائز سالمتر است و از غور و بررسی در نظر تعلیلهای عقلی و تأویلهای عقل ناپذیر بر کنارند، مراسم شرع را

تعبداً پذیرفته اند با این توجیه که عقل اقرار دارد که حکمت خداوندی برتر از آن است، که هر جا تعلیل ممکن نباشد تسلیم اولی است.

عده‌ای نیز در ظواهر (قرآن و حدیث) توقف کرده آن را بر مقتضای حس حمل نمودند لذا بعضی گفتند: خدا جسم است و این مذهب هشام بن حکم و علی بن منصور و محمد بن خلیل و یونس بن عبدالرحمن است.^۱ بعضی گفته اند: خدا نور است و بعضی گفته‌اند: مثل شمش نقره است (و این قول هشام است). همو می‌گفت: خداوند هفت وجب است به وجب خودش؛ و زیر زمین را بر پرتوی که از او تا جسم می‌رسد می‌بیند. جاحظ از نظام نقل می‌کند که هشام در یکسال راجع به خدا پنج بار تغیر عقیده داد تا آخر گفت: هفت وجب است به وجب خودش. بعضی گفته اند: به شکل گویی بلورین است که از هر سو بدان بنگری او را یکسان بینی. هشام گفته است که خدا ذاتش متناهی است و مثلاً یک کوه از خدا بزرگتر است، اما ماهیت خدا را فقط خودش می‌داند. مؤلف گوید: «ماهیت» آن است که شیء را از اشیاء همجنس آن مشخص نماید و خدا همجنس و نظیر ندارد که بتوان برای او «ماهیت» تصور کرد. و نمی‌شود گفت خدا متناهی است نه به این معنا که ذاتش از هر طرف ادامه دارد و نامتناهی است بلکه بدین معنا که خدا جسم و جوهر نیست که متناهی باشد. نوبختی گوید: بیشتر متکلمان نقل کرده اند که مقاتل بن سلیمان و نعیم بن حماد و داود الحواری خداوند را عبارت از صورت و اعضا میدانسته اند.

مؤلف گوید: حال که خدا را به آدمیان تشبیه کرده اند چرا مرض و مرگ را برای او روا ندارند و چرا بر خلاف آدمیان قدیمش انگارند؟

و نیز خطاب به معتقدان تجسیم می‌توان گفت: به هر دلیل که اجسام عالم را مُحَدَّث می‌دانید خدایی را که شما می‌گویید جسم است باید مُحَدَّث دانست. بعضی مجسمه (معتقدان به تجسیم) گفته اند: خدا را نمی‌توان حس و لمس نمود. می‌شود گفت: «...و بغل کرد!».

بیان بن سمعان می‌گفت: خدا همان فضا است که همه اعضایش از بین می‌رود الا وجهش.. و خالد بن عبدالله [قسری] او را کشت. مغیره بن سعید عجل می‌پنداشت که خدا مردی است از نور بر سرش تاجی از نور با اندامهایی به شکل حروف هجا و قلبی که از آن حکمت می‌تراود؛ مغیره معتقد به امامت محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بود. زراره بن اعین (کی از راویان بسیار معتبر شیعه است کمتر کتابی هست که روایت از زراره نداشته باشیم) عقیده داشت که خداوند در ازل عالم و قادر و حی نبوده بلکه این صفات را برای خویش آفرید.

۱- هر چهار تن از مشاهیر و معاریف علما و متکلمان شیعه امامیه اند در قرن دوم هجری.

داود الحواری گفته است که خدا جسم است و گوشت و خون و اعضا و جوارح دارد و پیکر خدا از دهان تا سینه تو خالی است و باقی تو پر. تعالی الله عما يقول الظالمون.

باز از جمله آنان که در حس توقف و درنگ کرده اند کسانی هستند که گفتند: خداوند به ذات خود بر عرش مماس است و چون فرود آید از عرش منتقل شود و بجنبد. بدین گونه برای خدا اندازه و مقدار متناهی قایل شده اند و به این حدیث استناد می کنند که از پیغمبر ﷺ نقل شده است: «خداوند هر شب به آسمان دنیا فرود می آید تا در سه یک آخر شب می گوید: کیست مرا بخواند تا استجاب کنم، کیست از من چیزی بخواهد تا بدو عطا کنم، کیست طلب آمرزش کند تا بپارمزش؟» و می گویند «نزول» جز از بالا به پایین صورت نمی گیرد و آن را به معنای حسی و جسمانی گرفته اند. ما عموم اقوال مشبهه را که معنی صفات الهی را به مقتضای حس حمل می کنند در کتابمان به نام (منهاج الوصول إلى علم الأصول) ذکر کرده ایم.

بعضی مشبهه رؤیت حق در قیامت را بدین گونه تصور می کنند که خداوند در زیباترین شکل انسانی روز قیامت ظاهر می شود؛ و از شوق آن صورت خیالی و مثالی آه می کشند و اشتیاق از خود نشان می دهند و با پندار کنار رفتن پرده بیتاب می شوند و با یاد آوردن وعده دیدار غش می کنند. و چون در حدیث می خوانند که خداوند بنده مومن را به خود نزدیک می کند، تصور قرب ذاتی و هم نشینی جسمانی می نمایند و این همه ناشی از جهل ایشان است به موصوف (که صفت او را باید آن گونه که سزاوار اوست فهمید

از عجیب ترین حرفهای «ظاهریه» قول «سالمیه» است که گفته اند: میت در قبر می خورد و می آشامد و (با حوریان) هماغوشی می کند؛ اینان چیزی از «نعیم» شنیده اند و جز خوردن و نوشیدن و جماع چیز از «نعیم» نمی فهمند و اگر قناعت به اخباری می نمودند که می گوید: «ارواح مؤمنان در چینه دان مرغانی است که از درخت (بهشت) میوه می خورند»، سالم بودند اما نعیم را به جسم انسانی در قبر نسبت دادند؛ و این شبیه عقیده جاهلیان است در مورد «هام و صدی»^۱. و باید با صاحبان این نحوه عقاید «ظاهری» مبتنی بر حس، به ملایمت بحث نمود زیرا که شیطان اینان را از طریق بر حذر داشتن [افراطی] از تأویل فریفته، تا آنجا که تأویل مطابق دلیل عقلی و شرعی را نیز

۱- جاهلیان معتقد بودند که مرده وقتی پوسید پرنده کوچکی از مجموعه او خارج می شود و اگر آن مرده، کشته ای باشد انتقام گرفته نشده به آن پرنده بانگ می زند «استقونی!» و همچنان فریاد تشنگی می کشد تا از خون قاتل سیرابش کنند. ونیز «هامه» و «صدی» به نوعی پرنده کوچک مانوس به قبرستانها (شب پره، بوم، جغد...) اطلاق می شده است (با استفاده از لسان العرب و لغت نامه دهخدا). م.

ترک گفته اند؛ حال آنکه در این مورد بخصوص باید نعیم یا عذاب در قبر را به معنی نعیم یا عذاب روح آن جسدی که در آن قبر به خاک سپرده شده فهمید نه خود آن جسد.

اگر کسی بگوید که مؤلف طریقه مقلدان و طریقه متکلمان را در اصول عقاید مورد ایراد قرار داد پس راه درست کدام است، گوئیم همان که پیغمبر ﷺ و صحابه و تابعین بر آن بوده اند بی آنکه تفسیرش کنیم [مراد تأویل است] و در آنچه بشر نمی تواند بفهمد کاوش نماییم. و نیز باید اعتقاد داشت به اینکه قرآن کلام الله غیر مخلوق است، چنانچه علی ﷺ فرمودند: «والله ما حکمت مخلوقاً، إنما حکمت القرآن». (یعنی: من قرآن را حکم قرار دادم نه مخلوقی را). و نیز طبق مفاد آیات، قرآن «مسموع» است، و در مصحف قرار دارد^۱. و از مضمون آیات نمی گذریم و از رأی خود چیزی نمی گوئیم چنانکه امام احمد بن حنبل از اینکه کسی بگوید: «تلفظ من از الفاظ قرآن مخلوق است یا مخلوق نیست» منع نمود و گفت: این بیرون رفتن از تبعیت سلف است و بدعت است. و از امام مالک بن انس نقل است که هر کس بگوید: قرآن مخلوق است، باید توبه اش داد چنانکه توبه نکرد گردش زده می شود.

از عمر بن عبدالعزیز ﷺ نقل است که گفت: هر گاه گروهی را ببینی که با هم جدا از عام درگوشی صحبت می کنند بدان که ضلالتی بنیان می نهند.

هم از او نقل است که به یکی از عمالش نوشت: «تو را سفارش می کنم به تقوای الهی و پیروی از سنت رسول ﷺ و ترک آنچه بدعت سازان پس از او پدید آوردند».

از سفیان ثوری نقل است که گفت: بر شما باد عقاید زنان خانه دار و کودکان مکتبی و حمالان بازار.

تلبیس ابلیس بر خوارج

نخستین کس از خوارج و بدترینشان ذوالخویصره است و داستان او چنین است که علی ﷺ برای پیغمبر از یمن یک پوست پر از خاکه طلای تصفیه نشده فرستاده بود و حضرت آن خاکه طلا را بین چهارتن: زیدالخیل، اقرع بن حابس، عینه بن حصن و علقمه بن علاثه (یا: عامر بن طفیل - شک از راوی است) تقسیم نمود. بعضی اصحاب و انصار از این کار ناراحت شدند. حضرت فرمود: «آیا به من اعتماد و اطمینان نمی کنید؟ منم که در آسمان امین محسوب می شوم و هر صبح و شام خبر آسمان به من می رسد». مردی با گونه برجسته و چشم فرو رفته و پیشانی پیش آمده و ریش مجعد و

۱- ﴿حَتَّى يَسْمَعَ كَلَمَ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۶]، «تا کلام خداوند را بشنود». ﴿فِي رَقٍ مَّنْشُورٍ﴾ [الطور: ۳]. «در

ورقی گشوده».

انبوه و سرتراشیده و دامن برچیده برخاست و گفت: از خدا بترس ای رسول خدا! پیغمبر به سوی او نگریست و فرمود: «وای بر تو! آیا من از همه کس سزاوارتر نیستم به اینکه خدا ترس باشم؟» و از او روی گردانید. خالد (یا عمر) گفت: یا رسول الله گردنش را بزنم؟ حضرت فرمود: «شاید او نماز خوان باشد، و بسا نماز خوان که چیزی بر زبان آرد که در دلش آن نباشد». آن گاه فرمود: «من مأمور نیستم که میان دل مردم را بکاوم و باطنشان را بشکافم». سپس به سوی آن مرد که متشنج و لرزان بود نگاه کرد و فرمود: «بدانید که از این ریشه قومی پدید می‌آیند که قرآن می‌خوانند اما از گلویشان تجاوز نمی‌کند [یعنی به زبان قرآن می‌خوانند نه از دل] و از دین چنان خارج می‌شوند که تیر از تن شکار». مؤلف گوید: نام آن شخص ذوالخویصره تمیمی بود و در صورت دیگری از این روایت آمده است که به پیغمبر ﷺ گفت: عدالت کن! و حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‌کند؟ و او اول خارجی است که در اسلام خروج نمود و آفتش از آنجا بود که به رأی خود راضی شد و هرگاه تأمل می‌کرد در می‌یافت که رأیی بالاتر از رأی رسول الله ﷺ نیست. و پیروان این آدم بودند که بر علی ﷺ خروج کردند. و داستان آن چنان بود که چون جنگ میان علی ﷺ و معاویه ﷺ به طول انجامید یاران معاویه قرآن برافراشتند و یاران علی را دعوت به آنچه قرآن بگوید کردند، و گفتند شما یکی را بفرستید و ما یکی را، از آن دو عهد می‌گیریم که به آنچه کتاب خدا بگوید عمل کنند. لشکریان پذیرفتند. از سمت معاویه عمرو بن عاص فرستاده شد؛ لشکر علی ﷺ به او گفتند ابوموسی را بفرست. حضرت فرمود: نظر من بر ابوموسی نیست ابن عباس را بفرستید. گفتند: او از قوم تو محسوب می‌شود. او را نمی‌خواهیم و ابوموسی فرستاده شد و قضاوت و حکمیت تا ماه رمضان به تأخیر افتاد. در آن میان عروه بن اذنیه گفت: اشخاص را در دین خدا حَکَم قرار داده اید؟ لا حکم الا لله! و علی ﷺ از صفین به کوفه بازگشت و خوارج همراه او داخل کوفه نشدند بلکه به حروراء (که یک آبادی نزدیک کوفه بود) رفتند و دوازده هزار تن بوند که شعار «لا حکم الا لله» می‌دادند و منادی‌شان ندا داد که امیر حرب شیب بن ربیع تمیمی است و پیشنهاد از ابن عباس رضی الله عنه نقل است که چون خوارج از علی ﷺ کناره گرفتند شش هزار تن بودند، انجمن کردند و متفق شدند بر اینکه بر علی ﷺ خروج کنند. و پیوسته برای علی ﷺ خبر می‌رسید که یا امیرالمؤمنین اینها بر تو خروج کرده‌اند. حضرت فرمود: ولسان کنید، تا با من نجنگند من با ایشان نمی‌جنگم، و بزودی خواهند جنگید.

ابن عباس گوید: روزی نزد حضرت رفتم و اجازه خواستم که نزد خوارج برای گفتگو بروم حضرت فرمود: من بر جان تو بیم دارم، و بالأخره اجازه داد. نیمروزی بر ایشان وارد شدم گروهی دیدم با پیشانی‌های داغدار و دستان پینه بسته از سجود بسیار، جامه‌های کهنه و پاکیزه و دامنهای برچیده، و همگی از شدت شب زنده داری لاغر و رنگ پریده. سلام دادم، پرسیدند: برای چه آمده ای؟ گفتم: از طرف مهاجرین و انصار و داماد پیغمبر ﷺ که در میان آنان قرآن نازل شده و به معنای آن داناترند نزد شما آمده‌ام. بعضی از آنان گفتند: با قریش بحث و مجادله نکنید که خداوند در وصف آنان فرموده: ﴿بَلْ هُمْ قَوْمٌ خِصْمُونَ﴾ [الزخرف: ۵۸]، «بلکه ایشان قومی خصومت کننده‌اند». به هر حال اگر دو سه کلمه باشد با او حرف می‌زنیم. ابن عباس گوید: پرسیدم سبب کینه شما با داماد پیغمبر و مهاجرین انصار که قرآن در میان ایشان نازل شده و به تأویل آن داناترند چیست؟ گفتند: سه چیز: یکی اینکه او اشخاص را در امر خدا حکمیت داد حال آنکه در قرآن آمده: ﴿إِنْ أَلْحَكُمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [الزخرف: ۵۸]. «حکم و فرمان، تنها از آن خداست!». دوم: اینکه (در جنگ جمل) با عده‌ای جنگید و از آنان بسیاری را کشت اما اسیر و غنیمت نگرفت، اگر آنان مؤمن بودند و غنیمت و اسیر گرفتن از ایشان حرام است چگونه کشتنشان حلال است؟ سوم: اینکه او از خود عنوان «امیرالمؤمنین» را برداشت پس امیرالکافرین خواهد بود! ابن عباس گوید: پرسیدم غیر از این مطلبی دارید؟ گفتند: همی بس است. گفتم: اما جواب اشکال اول اینکه حکم قرار دادن اشخاص در قرآن تجویز شده، اگر آیه‌اش را نشان بدهم از حرفتان بر می‌گردید؟ گفتند: آری، گفتم: هر گاه مُحَرَّم شکاری را عمداً بکشد باید طبق «حکم» دو عادل قربانی برابر آن بگذارند؛ و نیز در اختلاف زن و شوهر باید حکمی از سوی طایفه زن و حکمی از سوی طایفه مرد بین آن دو داوری نماید^۳. حال شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا این دو مورد مهمتر است یا اصلاح اختلاف امت؟

۱- سوره زخرف، آیه: ۵۸.

۲- ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمَّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ﴾ [المائدة: ۹۵]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حال احرام، شکار نکنید، و هر کس از شما عمداً آن را به قتل برساند، جزایی مانند آنچه کشته است، از چهارپایان [بر او] واجب است. - که به [همانند بودن] آن دو دادگر از میان شما حکم می‌کنند».

۳- ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا﴾ [النساء: ۳۵]. «و اگر از جدایی و شکاف میان آن دو (همسر) بیم داشته باشید، یک داور از خانواده

گفتند: البته این بالاتر است. پرسیدم: آیا از عهده اولی بیرون آمدم؟ گفتند: آری. گفتم: اما در مورد دوم، آیا کدام از شما حاضر بودید عایشه همسر پیغمبر ﷺ را که ام المؤمنین است اسیر کنید و معامله زن اسیر در جنگ با او بنمایید؟ آیا از عهده دومی هم برآمدم؟ گفتند: آری. گفتم: اما در مورد سوم، آیا می دانید که در صلح نامه حدیبیه پیغمبر ﷺ عنوان «رسول الله» را بنا به اصرار مشرکان از نام خود محو کرد؟

ابن عباس گوید: بر اثر این گفتگو دو هزار تن از خوارج برگشتند و بقیه با علی ﷺ جنگیدند و کشته شدند.

روایت است که از اردوگاه خوارج صدای قرائت قرآن به گوش می رسید همچنانکه همه زنبوران از کندو به گوش می رسد.

آورده اند که پس از قضیه تحکیم دو تن از خوارج به نام زرع بن البرج طائی و حرقوص بن زهیر سعدی بر علی ﷺ وارد شدند و گفتند: «لا حکم الا لله» علی ﷺ نیز فرمود: «لا حکم الا لله». حرقوص گفت: بیا از خطایی که کردی - یعنی رضایت به حکمیت - توبه کن و ما را به جنگ دشمنان بیرون ببر که تا سرحد مرگ جهاد کنیم؛ و اگر از قضیه تحکیم نگذری و بر آن پافشاری کنی برای رضای خدا من با تو می جنگم! و همه خوارج در منزل عبدالله بن وهب راسبی جمع شدند و او پس از حمد و ثنای الهی برای ایشان چنین سخن گفت: مؤمنان نباید دنیا را بر امر معروف و نهی منکر ترجیح دهند. علی ﷺ در نامه ای به ایشان نوشت: «این دو مرد که به عنوان حکم برگزیده شده بودند بر خلاف قرآن و طبق هوای نفس خود داوری کردند و ما بر امر اول خود هستیم». آنان در جواب نوشتند: «تو برای دین خدا خشمگین نیستی بلکه برای نفس خود خشمگین هستی؛ اگر می پذیری که با قبول حکمیت کافر شدی و توبه میکنی، در رابطه بین خودمان و تو تجدید نظر می کنیم و الا با تو از راه جنگ وارد می شویم».

خوارج ضمن مسیر خود عبدالله بن خباب [بن ارت] را دیدند و از او پرسیدند که آیا از پدر خود حدیث یه یاد داری که برای ما بگویی؟ گفت: آری از پدرم شنیدم که پیغمبر ﷺ از فتنه ای در آینده یاد کرد که در آن حال نشسته به از ایستاده است و حال ایستاده به از راه رونده و حال راه رونده به از دونده؛ و فرمود: هرگاه آن زمان را دریافتی مقتول باشی به از آنکه قاتل باشی. خوارج پرسیدند: آیا

براستی پدرت این سخن را از پیغمبر ﷺ برای تو نقل کرد؟ گفت: آری. خوارج عبدالله بن خباب را کنار نهري بردند و گردنش را زدند و شکم کنيزش را که از او آستن بود شکافتند. سپس همينها به زیر نخلي رسيدند که رطبی از آن افتاد يکيشان آن رطب را در دهن گذاشت، ديگری گفت: آيا بدون حق و بدون قيمت خرماي مردم را می خوری؟ و اولی آن خرما را از دهن بيرون انداخت. و ديگری محض امتحان شمشيرش خوک يکی از اهل ذمه را زخم زد گفتند: «فساد فی الارض» مرتکب شدی، بهای خوک را داد و صاحبش را راضی کرد. علی ؑ نزد آنان کسی را فرستاد که قاتل عبدالله بن خباب را به ما تسليم کنيد. گفتند: همه ما قاتل عبدالله هستيم، و سه بار اين حرف رد و بدل شد. علی ؑ به لشکريانش فرمود: اينک شما و اين جماعت! که تا نفر آخر در اندک مدتی کشته شدند و هنگام کشته شدن به يکديگر می گفتند: آماده ديدار پروردگار باش و به سوی بهشت بشتاب!

سپس گروهی ديگر از اينان بر علی ؑ خروج کردند و علی ؑ لشکری به جنگ ايشان فرستاد و بالآخره [از بقايای اينان] عبدالرحمن بن ملجم و يارانش با هم انجمن کرده بر اهل نهروان رحمت فرستادند و گفتند: ما بعد از آنان به ماندن در دنيا قانع نيستيم و خوب است که از جان خود در راه انتقام ايشان و کشتن پيشوایان ضلال و رهانيدن بندگان خدا، بگذريم. و اينان سه تن بودند: عبدالرحمن بن ملجم و برک بن عبدالله و عمرو بن بکر تميمي، که در مکه جمع شده عهد و قرار بستند که عبد الرحمن بن ملجم گفت: علی به عهده من، برک گفت: معاويه به عهده من، و عمرو بن بکر گفت: عمروعاص به عهده من. ابن ملجم علی ؑ را در کوفه هنگامی که برای نماز صبح به مسجد آمده بود ضربت زد. حضرت فرمود: نگذاريد فرار کند، و دستگيرش کردند. ام کلثوم به ابن ملجم گفت: ای دشمن خدا اميرالمؤمنين را کشتی؟ گفت: نکشتم مگر پدر تو را [يعنی او را به اميرالمؤمنيني نمی شناسم]. ام کلثوم گفت: اميدوارم اميرالمؤمنين باکيش نباشد. ابن ملجم گفت: پس چرا گريه می کنی؟ اما بدان که آن شمشير را يک ماه زهر داده بودم، اگر کاری را که می خواستم نکرده باشد برای لعنت و عذاب خوب است! پس از شهادت علی ؑ ابن ملجم را برای قصاص آوردند. عبدالله بن جعفر [برادرزاده و داماد علی ؑ] دو دست و دو پای ابن ملجم را برید، آخ نگفت و نیز دو چشمش را ميل داغ کشيدند آخ نگفت و شروع کرد به قرآن خواندن. خواستند زبانش را ببرند شروع به لابه و التماس کرد، سبب پرسيدند گفت: خوشم نمی آيد تا زنده باشم ذکر خدا نگويم! و ابن ملجم ملعون آدمی بود گندمگون و در پيشانيش اثر سجده مشهود بود.

و نیز هنگامی که امام حسن ؑ می خواست با معاويه صلح کند يکی از خوارج به نام جراح بن سنان به آن حضرت حمله کرد که همچون پدرت شرک ورزیدی! و در بيخ ران حضرت ضربتی زد.

و خوارج پیوسته بر فرمانروایان خروج می‌کردند، و دارای عقاید و شعبه‌های مختلف شدند. از آن جمله طرفداران نافع بن ازرق بودند که گفتند: تا در دارالشُرک [یعنی در حکومت و قلمرو غیر خوارج] هستیم مشرکیم و چون از آنجا بیرون آمدیم مسلمانیم و مخالفان خود را در مذهب مشرک می‌دانستند و نیز مرتکبان گناهان کبیره را؛ و می‌گفتند هر کس از جنگیدن همراه ما پای پس بکشد و در خانه نشیند کافر است. اینان قتل کودکان و زنان مسلمان را که همایشان نبودند جایز می‌شمردند و آنان را مشرک می‌نامیدند.

نجده بن عامر بن ثقفی نیز از خوارج بود که با نافع مخالفت کرد و گفت: خون‌ریزی مسلمانان و گرفتن اموالشان حرام است، و نیز می‌پنداشت گناهکاران خوارج عذاب می‌شوند اما نه در جهنم؛ و جهنم خاص عذاب مخالفان اوست. ابراهیم [نخعی، فقیه کوفه] گوید: خوارج کفارند، وزن گرفتن و دادن وارث بردن و دادن به ایشان جایز است همچنانکه در آغاز اسلام این نحوه رفتار با کفار جایز بود. بعضی خوارج معتقد بودند خوردن دو فلس از مال یتیم عذاب جهنم دارد زیرا در قرآن اشاره شده، اما اگر همان یتیم را بکشند یا دست ببرند و شکم بدرند قاتل عذاب جهنم ندارد.

مؤلف گوید: خوارج را آراء عجیب و داستان‌های غریب هست و نمی‌خواهیم سخن دراز کنیم، مقصود آن است که خواننده در حيله‌های ابلیس بنگرد که چگونه این احمقان را واداشت به آنچه در دلشان افتد عمل کند، و علی علیه السلام را و مهاجران و انصار را که همراه علی علیه السلام بودند بر خطا بیندارند و خویش را بر راه صواب انگارند. خون کودکان را بریزند و در عین حال از خوردن یک خرما بدون پرداخت بهای آن پرهیز نمایند؛ به روی مسلمانان شمشیر بکشند و در عین حال خود را با عبادت و شب زنده داری رنج دهند؛ و ابن ملجم که خون علی علیه السلام را مباح دانسته، می‌نالد از اینکه زبانش را ببرند و نتواند ذکر خدا بگوید! و عجب نیست که اینان خود را داناتر از علی علیه السلام می‌پنداشتند مگر نه پیشروشان ذوالخویره به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: عدالت کن، که عدالت نکردی! و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که پیش بینی فرمود: «میان شما مسلمانان کسانی پیدا شوند که نماز و روزه و عبادت خود را در برابر نماز و روزه و عبادات ایشان حقیر شمارید، قرآن می‌خوانند اما از حنجره‌شان تجاوز نمی‌کند. آنان از دین خارج می‌شوند همچنانکه تیر از بدن شکار بیرون کشیده می‌شود». این روایت در صحیحین آمده است و نیز روایت است که: خوارج سگان دوزخ‌اند.

از نظریات خوارج این است که امام باید دارای خصوصیت علم و زهد باشد و با داشتن این دو صفت اول تَبَطی باشد شایستگی امامت دارد.

معتزله در نظریه حسن و قبح عقلی، و اینکه عدالت بر مقتضای عقلی است، و قدریه^۱ در عقیده به قدر [در اینجا یعنی اختیار] به راه خوارج رفته ند، و نیز مرجئه [به عنوان عکس العمل علیه فکر خوارج] در همان زمان پیدا شدند و گفتند: معصیت مؤمن را زیان نرساند همچنانکه طاعت کافر را سود نرساند. و بعد از آن بود که سران معتزله (ابوالهذیل علاف و ابراهیم نظام و غیر آن دو) کتب فلاسفه را خواندند و چیزهایی از آن برداشته با مصطلحات شرع پیامیختند و اول مسأله که اظهار کردند قول به خلق قرآن (کلام الله) بود لذا مباحث آنان «علم کلام» نامیده شد. آن گاه ابوالحسن اشعری ظهور کرد که نخست بر مذهب جبائی معتزلی بود و نفی صفات از ذات خدا می کرد سپس از استاد خود جدا شد.

تلبیس ابلیس بر رافضیان (شیعیان)^۲

نویسنده می گوید: همانگونه که شیطان توانست حقیقت را از چشمان «خوارج» بپوشاند و آنان را چنان گمراه کند که شمشیر بر امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام برکشند، توانست برخی دیگر را با نیرنگ زیاده روی و غلو در حق این بزرگوار فریب دهد.

اینان در حق امیر مؤمنان غلوها و تعریف های بیجا بافتند؛ برخی از آنها او را - العیاذ باللله - پروردگار خود شمردند. و برخی او را بر پیامبران برتری دادند. و برخی را شیطان بر آن داشت تا

۱- مؤلف، از سران قدریه غیلان دمشقی و جعد بن درهم و معبد جهنی را نام برده، و می افزاید: واصل بن عطا- بنیانگذار معتزله- «بر همان منوال معبد جهنی بافته است». م.

۲- کتاب «تلبیس ابلیس» کتابی است بسیار ارجمند که در آن مؤلف گرانقدر علامه ابن الجوزی بغدادی مکر و حيله های شیطان لعنتی را بر ملا کرده است. و پرده از نیرنگ های او کشیده، سعی نموده بگونه ای دسیسه های او را برای مؤمنان روشن سازد مبادا که در دام او افتند. مترجم گرامی با ترجمه این کتاب به فارسی منتهی بس بزرگ بر شانه کتابخانه فارسی و فارسی زبانان و فارسی خوانان جهان و شاید هم تاریخ آینده بشریت دارد. ما با ایشان در طول سفر این کتاب همگام قدم زدیم و از دقت در ترجمه تعجب کردیم، چه که تجربه بما آموخته بود که بسیاری از مترجمین محترم این مرز و بوم و مذهب به خود اجازه می دهند تا آنچه را مطابق با ایده و خواسته و باورهایشان نیست گنج کنند تا مطابق میلشان برقصد! که خوشبختانه این مورد مصداق این ترجمه نیست. مگر در این مبحث مختصر که گویا مترجم محترم نخواست نزهت خود را به نمایش بگذارد. و شاید این برگردد به «تلبیس ابلیس بر شیعیان»!

لازم دیدیم که این مبحث مختصر را دوباره بازخوانی کرده با برخی تعلیقات و ایضاحات در پاورقی تقدیم خواننده گرامی کنیم تا کار زیبای مترجم گرانقدر زیباتر جلوه کند. امید آن داریم که موفقیت یاری ما کرده باشد و با این اجتهاد خود روح مؤلف و قلب مترجم را شاد کرده باشیم. (ناشر).

ابوبکر و عمر دو یار رسول خدا ﷺ را دشنام داده ناسزا گویند. و این دسیسه اخیر بدانجا رسید که برخی ابوبکر و عمر را کافر دانسته از دین مبین اسلام خارج ساختند.

و افکار و اندیشه‌های پوک و توخالی بسیاری از زیر این حماقتها سر برآورد که قلم زدن در باره آنها و ریشه‌یابی و پرده کشیدن از پشت صحنه حکایت‌هایشان ارزش تلف کردن وقت را ندارد. با این‌وجود شاید اشاره به برخی از آنها خالی از لطافت نباشد.

عبد الرحمن فرزند محمد با سندی^۱ که به عبد الواحد فرزند علی الاسدی می‌رسد از زبان او نقل می‌کند که اسحاق فرزند محمد نخعی الأحمر عقیده بر آن داشت که؛ علی پروردگار اوست! - خداوند از هر آنچه این نادانان بدو روا می‌دارند پاک و مبرا و منزه است -

و در شهر مدائن برخی از غالیان و تندروان پیرو او بسر می‌برند که به «اسحاقیه» معروفند. خطیب گفته است که کتابی از نوشته‌های ابو محمد النوبختی^۲ در رد تندروان و غالیان را دیده است که در آن پس از بر شمردن گفته‌ها و عقائد مختلف تندروان و غالیان چنین گفته است: «و از جمله کسانی که در این راه در زمان ما دیوانه‌وار پیش تاخته اند شخصی است بنام اسحاق بن محمد که به «الأحمر» - سرخ - شهرت یافته است، و او بر این اعتقاد است که؛ علی خدا و پروردگار عالمیان است. و در هر زمانی به شکلی ظاهر می‌گردد، در زمانی شکل امام حسن بخود می‌گیرد و احياناً به شکل امام حسین ظهور می‌کند. و اوست که حضرت محمد ﷺ را بسوی بشریت فرستاد».

نویسنده می‌گوید: می‌گویم: برخی از شیعیان بر این اعتقادند که ابوبکر و عمر هر دو کافر بودند. و گروهی دیگر بر این باورند که آندو پس از وفات پیامبر اکرم ﷺ مرتد گشته از اسلام بدر آمدند. و برخی از آنان از همه یاران رسول الله ﷺ بجز علی اظهار بی‌زاری و نفرت می‌کنند.

و در تاریخ آمده است که شیعیان از زید بن علی خواستند که از همه کسانی که با امامت حضرت علی موافق نبوده‌اند اظهار براءت و بی‌زاری کنند، ایشان از این درخواست آنها سرباز زدند. این بود که شیعیان او را انکار کرده از خود راندند، و از اینجا بود که شیعیان به «رافضه» - انکار

۱- سند این روایت از این قرار است: خبر داد ما را عبد الرحمن بن محمد که ابوبکر احمد فرزند علی فرزند ثابت بدو گفته بود که ابو یعقوب اسحاق فرزند محمد النخعی از عبید الله فرزند محمد فرزند عائشه و ابو عثمان المازنی و دیگران شنید که آنها از عبد الواحد فرزند علی فرزند برهان الأسدی شنیده‌اند که اسحاق فرزند محمد النخعی الأحمر می‌گفت: «پروردگار تنها علی است».

۲- نام کامل او: ابو محمد الحسن فرزند یحیی النوبختی است که یکی از متکلمان برجسته و سرشناس شیعیان امامی به شمار می‌آید.

کننده‌ها - شهرت یافتند.

و از جمله گروهها و مذاهب شیعه کسانی هستند که به «الجناحیه» معروفند. و آنها پیروان عبد الله بن معاویه^۱ «ذوالجناحین» اند اعتقاد دارند که: روح پروردگار در پیکر پیامبران و اولیاء انتقال یافت تا نهایتاً به پیکر عبد الله رسید، و او نمرده و جاویدان است. و باید در انتظار ظهور او بود. و از جمله آنان گروهی هستند که بدانها «الغرابیه» می‌گویند و آنها بر این باورند که علی با پیامبر اکرم در نبوت شریک بود.

و گروهی دیگرند که به «المفوضه» معروفند، و بر این باورند که خداوند متعال حضرت محمد ﷺ را آفرید، سپس آفرینش جهان را بدو سپرد.

و گروهی دیگرند که به «الذمامیه» - بدگویان - مشهورند. و آنها به جبریل بد و بیراه و ناسزا می‌گویند، و بدین باورند که او در ابلاغ رسالت خیانت نموده است. چرا که او مأموریت داشته نبوت و پیامبری را به علی بسپارد ولی خیانت کرده امامت را به محمد داده است.

و برخی بر این اعتقادند که ابوبکر میراث فاطمه را تصاحب نموده بدو ظلم کرد^۲. و آورده اند که روزی «السفاح» خلیفه عباسی بر منبر خطبه می‌خواند که مردی از خانواده حضرت علی برخاست و بانگ برآورد که: ای امیر مؤمنان، بداد من برس که بر من ظلم شده است. خلیفه گفت: و چه کسی بتو ظلم ورزیده؟ آنمرد جوابداد: من از فرزندان حضرت علی ﷺ هستم. و ابوبکر با گرفتن فدک از فاطمه به من ظلم کرده است. سفاح با اظهار تعجب پرسید: و تا آخر عمر بر ظلمش ماند و حقتان را نداد؟ مرد در پاسخ گفت: آری. سفاح پرسید: و چه کسی پس از او خلیفه شد؟ مرد گفت: عمر ﷺ. سفاح پرسید: و او نیز حقتان را به شما باز پس نداد؟ مرد در جواب گفت: آری.

۱- نام کامل او: عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ذی الجناحین است.

۲- این قضیه در تاریخ مذهب تشیع به ماجرای «فدک» مشهور است و در کتابهای شیعه به تفصیل در مورد آن سخن رفته است. علامه نواب محسن الملک سید مهدی علی خان عالم ودانشمند شیعه بزرگ هندوستان که در سال ۱۹۰۷ میلادی چشم از جهان بریست در شاهکار علمی اش «آیات بینات» این موضوع را به تفصیل مورد بحث و پژوهش قرار داده است و نهایتاً بدین نتیجه دست یافته که حکایت افک اسطوره ساخته و پرداخته پیروان عبد الله بن سبأ یهودی است و کاملاً از حقیقت بدور است. به خوانندگان محترم توصیه می‌شود به این کتاب مراجعه کنند. البته لازم به تذکر است که این دانشمند بزرگوار پس از سالها بحث و تحقیق و شبانه روزی به حقیقت دست یافت و کتابش تا کنون راهگشای هزاران سالک گمراه گردیده است. خداوند به نویسنده آن پاداش نیکو داده، در بهشت برین جای دهد!

سفاح پرسید: پس از او چه کسی روی کار آمد؟ مرد جوابداد: عثمان رضی الله عنه. سفاح پرسید: و او نیز حقتان را به شما نداد و همچنان بر ظلم اصرار ورزید؟ مرد در جواب گفت: آری. سفاح پرسید: و پس از او چه کسی به خلافت رسید؟ مرد با شنیدن این سؤال دست و پایش را گم کرده، چپ و راستش را نگاه می‌کرد شاید راهی برای فرار از آنجا پیدا کند^۱!!

ابن عقیل می‌گوید: از قرائن چنین بر می‌آید که هدف بنیانگذار مذهب شیعه در حقیقت زیر سؤال بردن اصل دین و رسالت بوده است. چرا که آنچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای ما آورده است امروز از دید ما پنهان است. و تنها راه دست یافتن ما به تعالیم والای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همان یاران و پیروان او هستند که دانشمندان با دیدی عمیق در آنچه روایت کرده اند تصویری از حقیقت را برای ما روشن ساخته اند. و ما با دیدن تصویری که یاران پیامبر اکرم و سپس شاگردان راستگو و درستکار آنان مسلسل وار برایمان رسم کرده اند گویا که زندگی آنحضرت صلی الله علیه و آله را از نزدیک نظاره گر هستیم. حال اگر کسی ادعا کند که با وفات پیامبر اکرم یاران او بدو خیانت کرده خانواده اش را مورد ظلم و ستم قرار دادند، خلافت را از دامادش غصب کردند، میراث دخترش را به تاراج بردند. این خود دلیلی است واضح و روشن بر فساد دین و اعتقاد آنها، چرا که از علامتها و نشانه های اعتقاد درست و ایمان راستین بر پیامبران آنست که دین و آیین و مقررات آنها را مو به موی به اجرا در آوری و خانواده و فرزندان آنها را مورد احترام و اکرام خویش قرار دهی.

و حال که شیعه ادعا دارند؛ یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه این مسائل را زیر پا نهاده اند پس باید که از دینی که از راه آنها بما رسیده دست شست. آنهایی که تنها رابطه و واسطه ما با پیامبرند و می‌بایستی سخنها را به ما برسانند چنین خائنانی از آب در آمدند. آیا می‌توان پس از این بحرف‌هایشان ایمان آورد؟!.

اگر این ثمره رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد پس هر آنچه از او به ما نقل شده است پوچ و بی‌اساس است. و همچنین هر آنچه از عقل‌های دانشمندان و بزرگان دین تراوش کرده چون پایه و اساس آنها همان منقولات و سخنان منسوب به خدا و رسولش است نیز بی‌ارزش است.

ومی‌توان گفت که یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که سالیانی دراز با او بوده اند شاید در طول این مدت دراز چیزی از آنحضرت ندیده اند که بدو ایمان راسخ آورند. و تنها از روی ترس و وحشتی که از او داشتند پیروی او می‌کردند. و چون از دنیا رفت و آنهمه ترس و واهمه برطرف گشت از دین او سر

۱- آری، پس از داماد پیامبر خدا حضرت عثمان، پسر عمویشان حضرت علی بعنوان خلیفه چهارم مسلمانان انتخاب شدند. و اگر حادثه افک حقیقت میداشت، چرا حضرت علی آنرا به وارثان حضرت فاطمه زهرا تحویل ندادند. آیا او نیز حق فاطمه را بالا کشید؟!.

کشیدند و تنها چند تن از خانواده او بر دینش ماندند.

وبدینگونه همه اعتقادات و باورها محو بر آب می‌شود. و همه ایمانها در دلها سرد و بی‌روح می‌گردد. و همه روایتها و احادیث بی‌اساس گشته زیر سؤال می‌روند، و حکایت معجزه‌ها و قصه رسالت آن جناب عالی مقام ﷺ پوچ و بی‌مایه شده، کمر دین مبین اسلام درهم می‌شکند...

مؤلف می‌گوید: تندروری شیعیان در اظهار محبت و دوستی حضرت علی آنانرا بر آن داشت که خروارها حدیث دروغین در بیان خوبیها و مقام و مرتبت او بتراشند که متأسفانه - چون دوستیشان دوستی نادان خاله خرسه (!) بود - بیشتر این احادیث و روایات دروغین حاوی اهانتهایی در حق اوست!

در کتاب «الموضوعات» خود تعدادی از این احادیث را برشمرده‌ام. از انجمله است حدیثی که در آن ادعا می‌کنند؛ خورشید غروب کرد و حضرت علی علیه السلام نماز عصرش قضا شد، پس بدستور الهی خورشید بازگشت تا او نمازش را بجای آورد! این حدیث از نگاه "نقل" و روایت حدیثی است دروغین، چرا که راویان آن ثقه و درست نیستند. و همچنین از نگاه معنی روایتی است پوچ و بی‌اساس، چرا که وقت قضا شده و گذشته است و بازگشت خورشید طلوعی جدید بشمار می‌آید و وقتی دیگر، نه بازگشت وقت از دست رفته اول!

واز آنجمله است روایتی که در حق حضرت فاطمه الزهراء علیها السلام بافته اند که ایشان قبل از وفاتشان غسل نمودند و وصیت کردند که پس از وفاتشان غسلشان ندهند و به همین غسل قبل از وفات اکتفا کنند!

این روایت نیز از نگاه «نقل» و روایت دروغ است. و از نگاه معنا و مفهوم دلالت دارد بر نادانی و جهالت! چرا که غسل میت با حدوث مرگ واجب می‌گردد، پس چگونه قبل از مرگ غسل میت صورت می‌گیرد؟!

واز اینگونه خرافات و قصه‌های خیالی شیعیان خروارها می‌توانی بیابی که هیچ پایه و اساسی و مدرکی ندارند.

و برای خود مذهب فقهی مخصوصی براساس خرافات اختراع کرده اند که با اجماع مسلمانان در تضاد است. و من نمونه‌ای از این مسائل را از کتابی با خط ابن عقیل نقل کرده‌ام. که او خود آنها را از کتاب المرتضی در آنچه شیعیه امامیه با دیگر مسلمانان در تضادند نقل کرده است. از آنجمله است^۱:

۱- مؤلف رحمته الله علیه نمونه‌ای از اختلافات فقهی را در اینجا آورده است تا اشاره کند به اینکه تلبیس و مکر شیطان چگونه شیعیان را بر آن داشت تا نصوص واضح و روشن قرآن کریم و سخنان گهربار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را کنار نهاده از سوی خود قوانین و مقررات فقهی‌ای را وضع کرده عرصه زندگی را بر خود و پیروان خویش تنگ نمایند. و این

سجده بر چیزی که از زمین و یا گیاهان روی زمین نیست جایز نمی‌باشد. یعنی بر پنبه و پوست و پشم و پارچه و... سجده درست نیست. استجمار - پاک کردن خود با سنگ و کلوخ پس از قضای

بدان معنا نیست که اختلافات شیعیان با سایر مسلمانان در اینگونه مسائل فقهی خلاصه می‌شود. بلکه اختلافات عمده‌ی تشیع با اجماع مسلمین در موارد اعتقادی است نه در مسائل فقهی! همانگونه که مؤلف مختصراً در ابتدا اشاره کرده‌اند. نقطه اول اختلاف از آنجا شروع می‌شود که شیعیان ادعا کردند پیامبر خدا ﷺ حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب را بدستور خداوند متعال خلیفه بر حق پس از خود تعیین فرمودند، اما یاران پیامبر اکرم پس از وفات آنحضرت پیام او را نادیده گرفته ابوبکر را بعنوان خلیفه انتخاب کردند. این نقطه ناخداگاه باعث شد که شیعیان مجبور شدند همه صحابه پیامبر را مرتد و کافر بدانند، چونکه در مقابل این تصاحب حق الهی وامر آسمانی سکوت اختیار کردند! و بدینصورت با آیات بسیاری از کلام الله مجید که صحابه را تمجید و ستایش می‌کند در ستیز شدند. و اینجا مجبور شدند که آن آیات را به گونه‌ای که موافق مذهبشان باشد تحریف و تفسیر کنند. حتی برخی از آنها وقتی مجال تأویل را جلوی‌شان بسته دیدند مجبور شدند آیات مزبور را انکار کرده و قرآنی که بوسیله صحابه کافر (!) جمع و ترتیب داده شده بود را انکار کنند و ادعا کنند که قرآن اصلی در پیش امام غائب است!

با تکفیر صحابه شیعه با مشکل قطع رابطه با پیامبر خدا ﷺ روبرو شد. چگونه احکام خدا را از زبان کافران و مرتدان بگیرند؟! اینجا بود که نیاز به خلق پدیده‌ای دیگر به نام امامت پیش آمد. آنها با اختراع امامت همه احکام و قوانین شریعت را بر زبان آنها گذاشتند. اما مشکل اینجا بود که امامان پیامبر خدا را ندیده بودند، این مشکل را با ادعای اینکه امامان معصومند و به آنها وحی می‌شود و به آنها علم لدنی و علم باطنی و علم غیب داده شده است حل کردند. البته این مرحله ساختاری مذهب و پیخته شدن آن در طول تاریخ باعث انشقاقات بی‌شماری در آن شد و مذاهب بسیار زیادی در فکر تشیع چون علف از چپ و راست سبز شدند، که نهایتاً شیعه امامیه اثنا عشریه با تکفیر همه مذاهب دیگر نمونه صیقل یافته و شسته رفته همه آنها پس از تاریخی طولانی از ساختار است. اما چون درگوه حافظه ندارد مذهب شیعه امامی اثنا عشری دنیایی است از تضادها و اختلافات در همه زمینه‌های فقهی و عقیدتی. علمای مذهب در طول تاریخ سعی بر آن داشتند تا با ساختن باورهای جدیدی چون "تقیه" - دروغ دینی! - مشکلات تضادی مذهب را به گونه‌ای ماست مالی کنند. که متأسفانه این همه تلاشها و کوششهای شبانه روزی آنها باز هم نتوانست مذهب را آنچنان که شایسته اوست از منجلا ب دگرگونی و تضاد نجات دهد.

خلاصه اینکه دانشمندان تشیع پس از تلاش بسیار توانستند مذهبی با رنگ و بوی اسلام بسازند که با دیواری بتن آرمه شده از احساسات و عواطف بدور از چالشهای عقلی مردم را در چهار چوبه‌ای از تکفیر با دشنام و ناسزا گویی خمار کنند تا شاید فکر بازگشت به اسلام مبین قرآن کریم و سخنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم باشند. مذهبی آغشته خرافات و پر از قصه‌های خیالی و ساختگی عاطفه بر انگیز گریه آور در پی انتظار رسیدن امام مهدی موعود، مسکن عقلهای خواب آلود!! تا بازاری که از راه مزارها و دروغ «خمس» شکم بزرگ عالمان مذهب ساختگی را سیر می‌کند همواره پر رونق بماند!

حاجت - برای ادرار درست نیست و آن مخصوص مدفوع - غائط - است. در وضوء باید سر را با دست تر از شستن عضو پیشین مسح کرد، و اگر چنانچه در مسح تأخیر افتاد و دست خشک شد باید از سر نو وضوء را شروع کرد، و اگر برای مسح کردن سر آب تازه به دست خود زد و به تر بودن دست از شستن عضو پیشین اکتفا نکرد وضوء درست نیست.

و همچنین گفته اند که: اگر کسی با زنی محصن - متأهل - زنا کند آن زن برای همیشه بر او حرام می شود، و حتی اگر شوهرش او را طلاق دهد مردی که با او زنا کرده هرگز نمی تواند او را به نکاح شرعی خود درآورد. و ازدواج با اهل کتاب - یهودیان و مسیحیان - را حرام دانسته اند. و گفته اند که طلاق مشروط حتی با برآورده شدن شرط واقع نمی شود. و گفته اند که؛ طلاق بدون وجود دو شاهد عادل واقع نمی شود. و گفته اند؛ اگر کسی بخوابد و نماز عشايش قضا شود اگر پس از نیمه شب بیدار شود باید که قضای نمازش را ادا کند و باید که روز بعد را روزه بگیرد تا کفاره بی اتمامیش به نماز عشاء شود. و زنی که موهایش را کوتاه می کند باید کفاره ای برابر با کفاره قتل اشتباهی - قتل خطا - پرداخت کند. و کسی که پیرهنش را در غم و اندوه مرگ پسرش و یا خانمش پاره می کند باید کفاره ای مساوی با کفاره قسم خوردن بپردازد. و اگر کسی نادانسته با زنی ازدواج کرد که شوهر دیگری داشت باید پنج درهم صدقه بدهد.

کسی که دوبار حد شراب بر او اجرا شده است اگر برای بار سوم شراب خورد کشته می شود. حد کسی که «فقاع»^۱ می نوشد برابر است با حد شراب خوار.

مجازات دزد قطع کردن انگشتان از ته است، نباید که کف دست او را قطع کنند. و اگر بار دیگر دزدی کرد پای چپش قطع می شود. و اگر برای بار سوم دزدی کرد تا دم مرگ باید در زندان بماند. ماهی «جری» را حرام قرار داده اند. و ذبائح اهل کتاب - یهودیان و مسیحیان - را نیز حرام قرار داده اند. و در ذبح استقبال قبله را شرط دانسته اند.

و در بسیاری از قضایای فقهی دیگر با اجماع مسلمانان مخالفت نموده اند. و در همه این موارد شیطان توانسته آنها را به گونه ای فریب دهد که همه این قوانین را بدون در دست بودن هیچ گونه مدرک و اساسی از قرآن مجید و یا دستورات و فرامین پیامبر اکرم ﷺ و یا حتی قیاس وضع کنند. و تنها چیزی که بدان استناد کرده اند وقائع ساختگی خود شیعیان است. و خلاصه اینکه اشکالات شیعیان بی شمار است.

۱- فقاع: شرابی که از موز یا جو یا برنج گرفته شود، آبجو.

از عبادت بزرگ نماز چون پاهایشان را در وضوء نمی‌شویند محروم مانده اند. و از عبادت بزرگ جماعت^۱ نیز تا آمدن امام معصومشان (!) بی‌بهره اند. و به گناه بزرگ دشنام و ناسزا گفتن به یاران رسول اکرم ﷺ مبتلا شده اند.

و در صحیح بخاری و صحیح مسلم از پیامبر اکرم ﷺ روایت شده است که آن مقام والا عرض نمودند: «یاران مرا فحش و ناسزا مگویید»^۲، اگر کسی از شما به اندازه کوهی بزرگ چون «کوه احد»

- ۱- گمان می‌رود که اشتباه املایی صورت گرفته باشد، و منظور نماز جمعه یا نماز جماعت جمعه باشد.
- ۲- وما هیچ کس از این امت را بر یاران پیامبر اکرم ﷺ برتری نمی‌دهیم، هر که باشد و هر چند مقام و منزلت و جایگاهش والا و بالا باشد. جالب اینجاست که در کتابهای خود شیعه نیز روایاتی در مدح و ستایش یاران پیامبر خدا ﷺ آمده است! از آنجمله است؛ حدیثی که در «عیون اخبار الرضا» از امام رضا (علیه السلام) که شخصی از ایشان در مورد دو حدیث پیامبر اکرم ﷺ که «یاران من چون ستارگان آسمانند، از هر کسی از آنها که پیروی نمودید راه یافته اید». و سخن آنحضرت که فرمودند: «یاران مرا بحال خود بگذارید، و به آنها فحش و ناسزا مگویید». پرسیدند. امام در جواب فرمودند که اینها صحیح است. و از آنجمله است دعاء امام سجاد (علیه السلام) در صحیفه سجاده - صحیفه کامله - که آن حضرت برای یاران پیامبر اکرم دعای مغفرت و آمرزش کرده و در دعاهايشان با جملات بسیار ارزنده‌ای مدح ایشان گفته اند. و از آنجمله است سخن گهربار امام حسن عسکری (علیه السلام) در تفسیر آنحضرت که فرموده اند: «خداوند به آدم (علیه السلام) وحی کردند که پروردگارت بر هر یک از دوستانداران محمد و آل محمد و یاران محمد آنقدر مغفرت می‌فرستد که اگر آنرا بر همه جهانیان از روز خلقت تا آخرین روز تقسیم کنند و همه کافر باشند باعث ایمان همه آنها شده و همه را مستحق بهشت می‌گرداند. و کسی که با محمد و آل محمد و یاران محمد بغض ورزد خداوند او را به عذابی گرفتار خواهد کرد که اگر بر همه جهانیان فرود آید همه را نیست و نابود می‌گرداند». و از آنجمله حدیثی است که ابن بابویه قمی در کتاب «معانی الأخبار» آورده که حضرت امام موسی الرضا (علیه السلام) از پیامبر اکرم ﷺ روایت می‌کنند که آنحضرت فرمودند: «ابوبکر چون حس شنوایی برای من است. و عمر چون حس بینایی برایم. و عثمان چون قلب من است». و حدیث امام جعفر صادق در کتاب «کشف الغمّة» - اثر علی بن عیسی اردبیلی - که ایشان در مورد ابوبکر و عمر فرمودند: «آندو امامان عدل و انصاف بودند که همیشه بر حق پایدار زیستند و بر حق وفات کردند، رحمت خداوند بر ایشان تا روز رستاخیز بادا!» و در همین کتاب از امام جعفر صادق است که در حق ابوبکر صدیق در رد مخالفان فرمودند: «بله او صدیق است. بله او صدیق است. بله او صدیق است. و هر کس او را صدیق نداند خداوند سخنش را در دنیا و آخرت از او نپذیرد». و دهها احادیث و روایات دیگر که دلالت می‌کند بر مثل مشهور: دروغو حافظه ندارد!
- چگونه شیعه می‌تواند بین تکفیر یاران رسول خدا و بخصوص ابوبکر و عمر از یک طرف، و بین آیه‌هایی چون آیه ۱۱۰ و ۱۹۵ سوره مبارکه آل عمران، و آیات ۳۸ تا ۴۰ و آیه ۱۰۰ سوره توبه، و آیات ۱۸ تا ۲۱ سوره فتح، و ۶۸ تا ۷۴ سوره انفال، و صدها آیه دیگر... و دهها احادیث ائمه کرام، و قضیه ازدواج عمر با ام کلثوم دختر علی و فاطمه زهراء که در کتاب‌های شیعیان ثابت است و... از طرف دیگر توافقی ایجاد کند؟!!

طلا در راه خدا صدقه بدهد، به اندازه یک مشت - و یا حتی نیمی از آن - از آنچه آنان در راه خدا داده اند نخواهد بود.

و محمد بن عبد الملک و یحیی بن علی با سندشان^۱ از رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: خداوند متعال مرا برگزید، و برای من نیز یارانی انتخاب نمود و از بین آنها برایم وزیران و مشاوران و انصاریان و دامادها اختیار نمود. پس لعنت خداوند و فرشتگان و همه جهانیان بر کسی است که به آنان دشنام و ناسزا گوید. و خداوند روز قیامت از آن شخص نه واجبات و فرایضش را می‌پذیرد و نه مندوبات و نوافل و خیراتش را».

ابو البرکات بن علی البزار با سندش^۲ از سوید بن غفله آورده است که ایشان گفتند: «از کنار گروهی از شیعیان رد می‌شدم که از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما به بدی یاد می‌کردند و از مقام و منزلتشان می‌کاستند، وقتی به مجلس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وارد شدم بدانحضرت گفتم: ای امیر مؤمنان از کنار برخی از یاران رد می‌شدم، و شنیدم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بدانچه در مقام آندو نیست یاد می‌کردند. و اگر آنها گمان نمی‌بردند که شما در دلتان آنچه را آنها بر زبان می‌آوردند پنهان می‌داری، هرگز جرأت نمی‌کردند چنین سخنهایی بر زبان آورند.

حضرت علی رضی الله عنه فرمودند: پناه بر خدا، پناه می‌برم بر خدایم از اینکه در دلم جز آن باشد که رسول خدا ﷺ به من آموخت. لعنت خداوند بر آن کسی باد که در دلش جز خیر و نیکی آن دو یار رسول خداست، آنان برادران پیامبر اکرم و یاران و وزیران و مشیران او بودند. رحمت خداوند بر ایشان باد!!

سپس با چشمانی پر از اشک درخواست و دست مرا گرفته گریان داخل مسجد شد. و بالای منبر رفت و آرام نشسته محاسن سفید و زیبایش را در مشت خود گرفته به آنها خیره شد تا مردم جمع

حقا که چنین کاری که از حضرت فیل بر نمی‌آید از علماء و دانشمندان شیعه بر آمده است!!.

۱- سند روایت چنین است: محمد بن عبد الملک و یحیی بن علی به ما گفتند که آنها از محمد بن احمد بن المسلمه شنیده‌اند که او از ابو ظاهر المخلص روایت کرده که او از بغوی شنیده که او از محمد بن عباد المکی روایت کرده که او را محمد بن طلحه المدینی از عبد الرحمن بن سالم بن عبد الله بن عویم بن مساعده از پدرش و او از پدر بزرگ سالم شنیده که او گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:....

۲- سند کامل او اینست: مؤلف می‌گوید: روایت کرد مرا ابو البرکات بن علی البزار از ابوبکر الطریشی از هبة الله بن الحسن الطبری از عبید الله بن محمد بن احمد بن احمد از علی بن محمد بن احمد بن یزید الریاحی از ابی ثنا الحسن بن عماره از المنهال بن عمرو از سوید بن غفله که ایشان فرمودند:....

شدند. سپس بلند شد و با تشهد مختصر و بلیغانه و ادیبانه‌ای شروع به حرف زدن نموده فرمودند: چه شده برخی را که سادات قریش و پدران مسلمانان را به آنچه من از آن پاکم یاد می‌کنند؟ بدانید که من از آنچه می‌گویند بیزارم. و کسی را که بدانها بد گوید را مجازات خواهم کرد. قسم بدانکه زمین و زمان را آفرید و در کالبدها جان دمید، ابوبکر و عمر را جز مؤمن متقی دوست نمی‌دارد. و جز فاجر و فاسق و بدبخت آندو را بد نمی‌پندارد. با درستی و راستی و وفاداری با پیامبر اکرم ﷺ همراه بودند و پس از او قدم به قدم پیرو دستورات رسول خدا و امر و نهی و خشم و غضب و عقاب و بازخواست او بودند و هرگز در هیچ موردی مخالفت رسول خدا ﷺ از آنها سر نزد. و هرگز رأی و فرمان رسول خدا ﷺ را بزمین نزدند. و هرگز رسول خدا ﷺ با رأی آندو مخالفت نفرمودند. و رسول خدا ﷺ کسی را چون آندو دوست نمی‌داشت. و رسول خدا ﷺ در حالیکه از آندو راضی و خشنود بود از این دیار به دیار باقی شتافتند. و در حالیکه همه مؤمنان از آندو راضی و خشنود بودند از دنیا رفتند.

ابوبکر رضی الله عنه بدستور پیامبر خدا ﷺ در آخرین روزهای عمر مبارک آنحضرت نه روز کامل بر مسلمانان نماز خواندند. و آنگاه که خداوند پیامبر خویش را بسوی خود خواست و او را بسوی بهشت‌های برین برد مؤمنان ابوبکر را به عنوان ولی و خلیفه رسول الله برای خود انتخاب نمودند. و با اختیار کامل خود با او بیعت کرده زکات را بدو محول ساختند.

ومن از بین فرزندان عبد المطلب اولین کسی بودم که با او بیعت کردم. و او از قبول خلافت سرباز می‌زد و آرزو داشت کسی از ما این مسئولیت را از شانهاش بردارد. و قسم بخدا که بهترین کسی بود که پیامبر خدا ﷺ بر جای گذاشت. در مهر و عطوفت و در لطافت و نرم خویی و در تقوا و پرهیزکاری از همه به رسول خدا نزدیکتر بود. و در عمر و اسلام از همه پیشتر بود. پیامبر خدا ﷺ او را در مهر و عطوفت به فرشته آسمان میکائیل، و در بخشایش و وقار و هیبت و بزرگمنشی به پیامبر خدا ابراهیم علیه السلام شباهت می‌داد. و در تمام زندگیش قدم به قدم بر راه و روش پیامبر اکرم ﷺ پیش رفت تا به او پیوست. رحمت الهی بر او بادا!

پس از او ولایت مسلمانان به عمر محول گشت. و من از جمله کسانی بودم که اعلان رضایت کردم. و او نیز چون رسول خدا ﷺ و یارش نیکو سیرت پیش رفت. و چون بچه شتری که دنبال مادرش حرکت می‌کند او نیز قدم به قدم راه و رسم رسول خدا ﷺ و یار با وفایش را ادامه داد. و قسم بخدا که با ضعیفان و تنگدستان بسیار مهربان و با عطوفت بود. مظلومان و مستمندان را یاری می‌داد و پوزه ظالمان را بزمین می‌مالید. و در راه خدا از هیچ کس و هیچ چیزی ترس و واهمه

نداشت. و خداوند حق و حقیقت را بر زبانش جریان می‌داد. و درستی و صداقت را علامت و نشانه‌ای برای او ساخته بود، تا جایی که ما گمان می‌بردیم فرشته‌ای بر زبانش سخن می‌گوید. خداوند با ایمان آوردن و اسلام او دینش را عزت و نیرو بخشید. و هجرتش را سبب قیام دین خود قرار داد. و در دلهای منافقان رعب و وحشت او را انداخت. و قلبهای مؤمنان را آکنده محبت و عشق بدو ساخت.

رسول خدا ﷺ او را در شدت و تندی بر دشمنان به فرشته آسمان جبریل شباهت داد. آیا کسی را سراغ دارید که مقام و منزلت ایشان را دارا باشد؟ رحمت خدا بر آن دو بزرگوار. و از خداوند متعال می‌خواهیم که ما را در پیروی راهشان یاری دهد. کسی که مرا دوست دارد باید که آندو را دوست داشته باشد. و کسی که آندو را دوست ندارد در واقع مرا دوست نمی‌دارد، و من از او بیزارم.

و اگر قبل از این اطلاع می‌یافتم که کسی در مورد آن دو زبان درازی می‌کند او را به بدترین وجه مجازات می‌کردم. اما از امروز به بعد اگر کسی را دستگیر کرده پیش من آورند که به حضرت ابوبکر و یا حضرت عمر رضی الله عنهما توهین کرده است، مجازات افتراء زننده و اهانت کننده را بر او اجرا می‌کنم. ای مؤمنان آگاه باشید که؛ بهترین این امت پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند. پس از آندو خداوند آگاهتر و داناتر است که بهترینان چه کسانی‌اند. این بود سخن من، و مغفرت و پوزش می‌طلبم از خدای خویش برای خود و برای شما^۱.

سعد الله بن علی به سندش^۲ از حضرت علی کرم الله وجهه روایت کرده است که ایشان فرمودند: «گروهی در آخر زمان می‌آیند که بدانها رافضه می‌گویند، ادعا می‌کنند که از مایند و آنها از ما نیستند. و نشانه و علامتشان اینست که ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهند. هر کجا که آنها را یافتید به بدترین صورت آنها را بکشید، چرا که آنها مشرکند».

۱- و در نهج البلاغه خطبه‌ای از حضرت علی مرتضی آورده اند که ایشان در مورد حضرت ابوبکر رضی الله عنه چنین فرمودند: «خدا جزای خیر دهد فلان - یعنی ابوبکر - را، راست نمود کجی را، و دوا کرد امراض روحانیه را، قائم کرد سنت پیغمبر را، و پس پشت انداخت بدعت را، رفت از دنیا پاک دامن کم عیب، یافت محاسن خلافت را و رحلت کرد قبل از فساد آن، ادا کرد اطاعت خدا را و از وی تقود گزید چنانکه حق تقوی است. رفت از دنیا و گذاشت مردمان را در راههای شاخ در شاخ که در آن هدایت نمی‌یابد گمراه و یقین حاصل نمی‌کند به هدایت خود هدایت یافته» (ر.ک. به «آیات بینات» ترجمه علامه عبد الشکور لکنوی).

۲- سند کاملش چنین است: از سعد الله بن علی از الطریثی از هبة الله الطبری از محمد بن عبد الرحمن از البغوی از سويد بن سعید از محمد بن حازم از ابی خباب الکلبی از ابی سلیمان الهمدانی به ما رسیده است که حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند:

تلبیس ابلیس بر باطنیان

مؤلف گوید: بدان که باطنیان گروهی هستند در پوشش اسلام و متمایل به رفض، اما در عقاید و اعمال بکلی مخالف با اسلام. و حاصل قولشان این است که بود و نبود خالق یکی است و نبوت باطل است و عبادات بیهوده است و رستاخیزی در کار نیست، اما اینها را در اول کار آشکار نمی‌کنند بلکه ابتدا مدعی می‌شوند خدا و پیغمبر بر حق است و دین صحیح است اما در ورای ظاهر رازی نهان هست. و شیطان بدین گونه ایشان را بازی داده و عقاید گوناگون را در نظرشان آراسته و گروههای مختلف باطنیه هشت نام دارند بدین شرح:

اول: باطنیه - از این جهت بدین عنوان نامیده شده اند که مدعی شدند ظواهر قرآن و حدیث باطنی دارد همان طور که در ورای پوست مغزی هست. نادان نقوش ظاهر می‌بیند و دانا رموز و اشارت و سرّ خفی را در می‌یابد و هر کس در بند ظواهر بماند زنجیر تکالیف شرعی همچنان بر گردنش هست و هر کس به دانش ارتقاء یابد تکلیف از او ساقط شود و از رنج و تعب برهد و اشاره کرده اند به آیه ۱۵۷ از سوره اعراف: ﴿وَيَصْعَعُ عَنْهُمْ إِصْرُهُمْ وَلِأَغْلَلِ أَلْيَ كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ [الأعراف: ۱۵۷]. «و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد».

دوم: اسماعیلیه - از آن روی بدین عنوان نامیده می‌شوند که خود را به محمد بن اسماعیل بن جعفر (صادق) منسوب می‌دارند که به گمان ایشان امام هفتم بود (اسماعیل در زمان پدر وفات یافت). و از آنجا که آسمان هفت تاست و زمین هفت طبقه است و هفته هفت روز است، دوره امامت نیز هفت باید باشد؛ چنانکه در باب عباسیان هم چنین سلسله هفت تایی ساخته بودند: عباس (عموی پیغمبر)، عبدالله بن عباس، علی بن عبدالله، محمد بن علی ابراهیم (مشهور به امام)، سفاح، و هفتمی منصور (خلیفه عباسی).

و طبری مورخ راجع به راوندیه (که شیعیان غالی عباسی بودند) آورده است که معتقد بودند روح عیسی بن مریم به علی بن ابیطالب علیه السلام و از او به ائمه منتقل شده تا به ابراهیم امام رسیده. این گروه اباحی بودند و حتی ناموس خود را از مهمان دریغ نمی‌داشتند. اسد بن عبدالله (قسری) ایشان را کشت و مصلوب نمود، اما عقیده‌شان باقی ماند چنانکه ابوجعفر منصور (خلیفه عباسی) را می‌پرستیدند، و از قبة الخضراء بالا کشیده از آنجا پایین پریده خود را می‌کشتند، و نیز مسلحانه بیرون آمده فریاد می‌زدند: «یا أبا جعفر أنت أنت» یعنی ای منصور تو تویی [یعنی تو همانی که خود دانی، تو خدایی!].

سوم: سبیه - از دو جهت بدین عنوان نامیده شدند یکی اینکه دور امامت را همچنانکه بیان شد هفت هفت می‌دانستند که هر دوره با هفتمی به پایان می‌رسید و قیامت هر دور همان هفتمی است دوم اینکه تدبیر عالم زیرین (یعنی دنیای مادی و خاکی) را منوط به هفت سیاره (زحل، مشتری، مریخ، زهره، شمس، عطارد، قمر)^۱ می‌دانستند.

چهارم: بابکیه - اینان پیروان مردی بودند از باطنیه به نام بابک خرمی که به سال ۲۰۱ هـ در یکی از کوهستانهای آذربایجان ظهور کرد و خلق بسیاری پیرویش کردند و کارش عظمت یافت. آورده اند که او محرمات را مباح میداشت و اگر کسی دختر یا خواهر زیبایی داشت به زور از او می‌گرفت، و بدین گونه بیست سال بود و در آن مدت هشتاد هزار یا پنجاه و پنج هزار و پانصد کس را بکشت و حکومت با او جنگید و او بسیار از لشکریان حکومتی را شکست داد تا آنکه به سال ۲۲۳ هـ افشین، بابک و برادرش را دستگیر کرد و نزد معتصم آورد. برادر بابک به وی گفت: کاری کردی که کس نکرد اکنون شکیبایی و استقامتی از خود نشان بده که کس نشان نداده باشد، بابک گفت: خواهی دید. معتصم فرمان داد دست و پاهای بابک را بریدند و از خون به چهره خویش مالید، معتصم پرسید: با آن دعوی شجاعت از مرگ ترسید؟ گفت: از آن ترسیدم که چون خون از تنم برود و رنگم زرد شود، گمان کنند که از بیم مرگ رنگم دگرگون شده است، پس چهره به خون گلگونه کردم که مرا زرد چهره نبینند. پس به فرمان معتصم گردن بابک را قطع کردند و پیکرش را آتش زدند و همین معامله با برادرش نیز صورت گرفته و هیچ یک آخر نگفتند. و از بابکیان جماعتی باقی ماندند که گفته میشود سالی یک شب زن و مرد باهم گرد می‌آیند و چراغ می‌کشند و مردان به سوی زنان بر می‌خیزند و هر مردی در زنی می‌آویزد و با او در می‌آمیزد و بر این پندارند که آن حلال است چرا که نوعی شکار محسوب می‌شود.

پنجم: محمره (= سرخ جامگان) - بدین مناسبت که باطنیان در ایام بابک جامه‌های خود را سرخ کردند و پوشیدند.^۲

ششم: قرامطه - مورخان در سبب تسمیه باطنیان به قرامطی دو قول دارند:

۱- ترتیب مشهور چنین است:

قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل. - م.

۲- ظاهراً گروهی تحت عنوان «محمره» پیش از ظهور بابک هم وجود داشته است. - م.

یکی که مردی از خوزستان به سواد کوفه آمد و آنجا اظهار پارسایی نمود و مردم را به پیروی امامی از اهل بیت پیغمبر ﷺ می خواند. این مرد نزد شخصی ملقب به کرمیته منزل کرد (این کلمه در زبان نبطیان به معنی تیز چشم است، و کرمیته چشمش سُرخ بود) و امیر آن ناحیه آن مرد را دستگیر و محبوس نمود و کلید زندانش را زیر سر نهاد و بخفت. کنیز امیر را دل بر زندانی بسوخت، کلید برداشت و در محبس بگشود و زندانی را رها ساخت و در را بسته کلید را زیر بالش امیر گذاشت. چون زندانی را جستند و نیافتند شیفتگی مردم بدو بیشتر شد و به اسم میزبانان که «کرمیته» بود شهرت یافت و آن کلمه را تخفیف داده «قرمط» گفتند و جایگاه او به اولادش به ارث رسید.

دوم: آنکه قرمطیان منسوبند به حمدان قرمط که از نخستین داعیان ایشان بود و در انتساب بدو قرامطه و قرمطیه نامیده شدند. و حمدان قرمط مردی بود از اهل کوفه با گرایش به پارسایی. روزی در راه ده خود به مرید برخورد که گله گاوی در پیش انداخته بود و می رفت حمدان به آن مرد (که یکی از داعیان باطنی بود) گفت: یکی از این گاوها را سوار شو که خسته نشوی. آن مرد گفت: من دستور این کار را ندارم. حمدان پرسید: مگر تو کار به دستور می کنی؟ گفت: آری. حمدان پرسید: به امر چه کسی عمل می کنی؟ گفت: به امر مالک من و تو و دنیا و آخرت. حمدان گفت: در این صورت منظورت خداست. گفت: رأیت درست است. حمدان پرسید: در این ده که می روی چه کار داری؟ گفت: دستور دارم که مردم این ده را از جهل به علم از ضلالت به هدایت و از بدبختی به نیکبختی فراخوانم و از ورطه خواری و نداری برهانم و ایشان را به بی نیازی و خلاصی از رنج و رحمت رهنمایی کنم. حمدان بدو گفت: مرا نجات بده که خدایت نجات عنایت فرماید و با افاضه علمی مرا زنده کن که بسیار بدان محتاجم آن مرد گفت: من مجاز نیستم که سر نهفته را بر هر کس آشکار کنم مگر بعد از اطمینان و گرفتن پیمان، حمدان گفت: بگو چگونه باید عهد کنم؟ آن مرد گفت: باید با من و امام پیمان کنی و بر عهده بگیری که راز من و راز امام را فاش نسازی.. حمدان عهد بست و آن مرد شروع کرد به القاء تعالیم فریب آمیز به حمدان، و حمدان اجابتش کرد و پذیرفت تا آنکه خود به عنوان یکی از داعیان ایشان برگزیده شد و از عناصر اصلی آنان گردید و اتباع وی را — که از باطنیان بودند— قرمطیه و قرامطه می نامند، و خاندان و فرزندان او جایگاه وی را به ارث برده کارش را ادامه دادند. و در آن میان آنکه از همه بیشتر شدت و صلابت داشت ابوسعید بود که به سال ۲۸۶ هـ ظهور کرد و کارش بالا گرفت و بسیار از مسلمانان را بکشت و مسجدها را ویران ساخت و مصحفها سوزانید و از حاجیان کشتار کرد و برای اصحاب و اتباعش سنتها بنهاد

و خبرهای دروغ و نشدنی بداد. چنانکه هنگام جنگ می‌گفت: هم اکنون از غیب وعده نصرت به من رسید. و هنگامیکه مُرد پرنده‌ای گچین بر قبرش نشاندند و گفتند: هرگاه این پرنده گچین ببرد ابوسعید از گور خویش بیرون آید و خروج نماید، و در کنار قبرش اسبی زین کرده و جامه و سلاح حاضر نگه می‌داشتند (که چون از گور بیرون آید سوار شود). و معتقد بودند هر کس در کنار قبرش اسبی حاضر باشد سواره محشور شود و هر که را اسب حاضر نباشد پیاده محشور شود. و اصحاب ابوسعید چون نام او می‌شنیدند صلوات می‌فرستادند اما بر رسول الله ﷺ صلوات نمی‌فرستادند و به هر کس که برای محمد ﷺ صلوات می‌فرستاد می‌گفتند: نان ابوسعید می‌خوری و بر ابوالقاسم صلوات می‌فرستی؟ بعد از او پسرش ابوطاهر به جایش نشست و کارهای پدر را دنبال کرد و به کعبه تاخت و آنچه نفایس در آنجا بود با حجر الاسود ربود و به دیار خود برد و مردمان را بدین پندار فرا خواند که ابوطاهر خداست.

هفتم: خرمیه - باطنیان را از آن خرّمی خوانند که مردمان را به لذت جویی و شهوت پرستی خوانند از هرگونه که باشد، و بار تکلیف شرع از گردن بیفکنند، و این عنوان مزدکیان بوده است که مباحیان مجوسند و به روزگار قباد سر بر آورده، اعلام اباحه محرمات و محارم نمودند. و باطنیان از جهت مشابهت در نتیجه مذهبشان با مزدکیان (هر چند در مقدمات مخالف یکدیگرند) به نام ایشان نامیده شدند.

هشتم: تعلیمیه - باطنیان را از آن روی «تعلیمی» نامند که اصل مذهبشان بر نفی رأی و نظر و عدم کفایت عقل [محض] است و دعوت به آموزش گرفتن از امام معصوم؛ و اینکه: درک علوم ممکن نیست جز با تعلیم.

اکنون اگر کسی بپرسد که به چه انگیزه‌ای باطنیان وارد این بدعت شدند، گوییم: اینان خواستند از دین به در روند پس با جماعتی از مجوسیان و مزدکیان و ثویان و فلسفه گرایان ملحد مشورت کردند و چاره جویی نمودند که چگونه از سنگینی فشار اهل دین که اینان را از بیان عقاید ملحدانه و لامذهبان خود لال کرده بودند، بکاهند و در برابر اسلام مقاومت نمایند. پس به این نتیجه رسیدند که راهشان آنست که عقیده فرقه‌ای از آنانرا که از همه بی‌شعورتر و بی‌درایت تر است، و بیش از همه توان پذیرش مستحیلات و ناممکنها را داراست، و بیش از همه دروغها را پذیراست - که آنها را روافض می‌گویند - را برگزینند و در آن پناه گیرند و با اظهار اندوه بر مصایب آل محمد ﷺ و جور و اهانتی که بر ایشان گذشته و دوستی شیعیان جلب کنند و به آن بهانه توانند آن پیشینیان را که ناقل

شریعت به مسلمانان بوده اند دشنام دهند. و چون پیشینیان خوار شدند منقولاتشان مورد بی التفاتی و بی توجهی گردد، آن گاه بتدریج می توان از مسلمانان کسانی را فریفت و بیدین ساخت.

و هرگاه کسی باشد که هنوز متمسک به ظواهر قرآن و اخبار باشد به این پندار افکنیمش که آن ظواهر بواطنی است و هر که از باطن به ظاهر سرگرم گردد احمق باشد و زیرک آن است که به باطن قرآن و اخبار بگراید. آن گاه عقاید خویش را به عنوان معانی باطنی قرآن و اخبار به خورد ایشان دهیم و چون با گروانیدن جمعی از رافضه به خود تعداد مان افزایش یافت فریفتن افراد دیگر فرق آسان است. و راه کار ما این است که کسی را به عنوان یار و کمک کار این مذهب برگزینیم و او مدعی شود که از اهل بیت است و واجب الطاعه و خلیفه منصوص پیامبر و معصوم از خطا و مؤید از جانب خدا؛ و نیز باید دعوت در منطقه ای نباشد که آن مدعی ساکن است، زیرا نزدیکی خانه موجب بی پرده شدن راز نزد بیگانه است، اما هر گاه راه دور باشد چگونه کسی که دعوت را پذیرفته می تواند حال «امام» را واریسی نماید و بر حقیقت امر او اطلاع یابد؟

این همه تمهید و تدبیر باطنیان برای سلطه یافتن بر حکومت و اموال مردم است و انتقام گرفتن از کسانی که در گذشته خون اینان را ریختند و اموالشان را بردند. این بود آغاز کار و هدف باطنیان.

اینان حیلله هایی برای سلطه جویی بر مردم دارند. نخست اینکه باید تشخیص داده شود کسی قابل فریفتن و تلقین هست یا نه؟ اگر مستعد تبلیغ است هرگاه طبعش مایل به پارسایی است وی را به امانت و راستی و ترک شهوت می خوانند و اگر به هرزگی و عنان گسیختگی گرایش دارد چنین خاطر نشان می کنند که عبادت ابلهی است و پاکدامنی حماقت، و زیرکی در آن است که آدم در این دنیای دو روزه به دنبال لذت برود؛ و به همین ترتیب نزد صاحب هر مذهبی حرفی که خوشایند و مناسب او باشد گویند. سپس وی را در معتقداتی که دارد به شک اندازند. و کسی دعوت اینان را می پذیرد که یا کم خرد باشد؛ و یا از اولاد خسروان و فرزندان مجوسان باشد که دولت پیشینیانش با آمدن اسلام برافتاد؛ و یا آدم جاه طلبی باشد که روزگار برای نیل به مقصود یاریش نکرده و باطنیان بدو وعده پیروزی می دهند؛ یا کسی که می خواهد از سطح عامه بالاتر رود و به خیال خود به حقایقی دست یابد؛ یا رافضی مذهبی باشد که آیینش دشنام دادن به صحابه است؛ یا ملحدی فلسفی مشرب و ثنوی مذهب و حیرت زده ای در عقاید که لذا یزید را دوست دارد و تکلیف را خوش ندارد.

اینک بعضی از عقاید ایشان. ابوحامد [غزالی] طوسی گوید: باطنیان گروهی اند مدعی اسلام، متمایل به رفض، که عقاید و اعمالشان با اسلام مباین است. از آن جمله است اعتقاد به دو خدای

قدیم که هر دو ازلی اند الا اینکه یکی مخلوق آن دیگری است [یعنی برای دومی، حدوث ذاتی قایل شده اند نه حدوث زمانی]. پس اولی را سابق و دومی را ثانی نامیده اند. سابق را به وصف وجود و عدم یا معلوم و مجهول نتوان ستود و موصوف یا غیر موصوف نتوان نامید [= تعطیل صفات]. ثانی از سابق پدید آمده و او مبدع اول است، سپس «نفس کلیه» پیدا شده. در نظر باطنیان پیغمبر ﷺ شخصی است که از «سابق» توسط «ثانی» یک قوه قدسیه پاک به وی افاضه گردیده است و جبریل عبارت از عقل افاضه شده به پیغمبر ﷺ است نه اینکه نام شخصی باشد. و نیز باطنیان همراهی اند بر اینکه در هر دوره امام معصومی باید باشد که برای تأویل ظواهر بدو مراجعه می‌شود. باطنیان معاد را هم به معنی «عود» می‌گیرند یعنی بازگشت نفس به اصل آن. در باب تکلیف نیز از ایشان اباحه مطلق منقول است، هر چند در گفتگو منکر این معنا شوند و گویند هر انسانی را ناچار تکلیفی هست، اما گویند چون از ظواهر به بواطن پی برد تکلیف برخیزد. چون نتوانسته اند مردم را از قرآن و سنت برگردانند، هدف و مقصود از آن را با حیل‌های خوش ظاهر نفی می‌کنند که اگر صریحاً نفی کنند به قتل آیند. مثلاً گفته‌اند: جنابت یعنی افشاء سر، غسل یعنی تجدید پیمان، زنا یعنی انداختن نطفه‌علم در نفس کسی که عهد بیعت نبسته است، روزه یعنی خودداری از افشاء سر، کعبه یعنی شخص پیغمبر، باب یعنی علی، طوفان یعنی طوفان علمی که متمسکان به شبهه را غرق نماید، سفینه یعنی پناهگاهی که آدم مستجاب الدعوه بدان متحصن می‌شود، آتش ابراهیم آتش راستین نبود بلکه (آتش) غضب نمرود بود که به ابراهیم آسیبی نرسانید، و ذبح اسحاق یعنی گرفتن عهد از او، عصای موسی یعنی حجت او، یاجوج و ماجوج یعنی اهل ظاهر... و نیز آورده اند که خدا پس از آفریدن ارواح همچون روحی بر ایشان ظهور نمود، و شک نداشتند که یکی از ایشان است تا آنکه بعضی شناختندش؛ و اولین شناسندگان سلمان و ابوذر و مقداد بودند و اولین منکران عمر بن خطاب بود که ابلیس نامیده می‌شود... و از این قبیل خرافات که حیف از تضييع وقت در نقل آنهاست.

باطنیان به شبهه‌ای متمسک نشده اند که قابل بحث و مناظره باشد، بلکه طبق آنچه در دلشان افتاده چیزهایی بر ساخته‌اند. و اگر با یکی از این جماعت مناظره‌ای پی آمد باید پرسید: آیا اینها که می‌گویند: بدیهی است یا نظری و یا نقل از امام معصوم است؟ بدیهی نیست، زیرا صاحبان عقل سلیم آن را قبول ندارند؛ و اگر بگویند نظری است، شما که می‌گویید «عقل بس نیست» چگونه نظر را که عبارت است از قضایای عقلی و حاصل تصرفات عقل است می‌پذیرید؟ و اگر گویند: اینها نقل قول از امام معصوم است. گوییم: چگونه قول او را بدون معجزه پذیرفتید و قول پیغمبر ﷺ را که

صاحب معجزه بوده است ترک کردید؟ واز کجا اطمینان دارید همین قول «امام معصوم» نیز باطنی غیر ظاهر نداشته باشد؟ و نیز می‌پرسیم که آیا آشکار کردن این تأویلات و بواطن که شما می‌گویید واجب است یا نه؟ اگر گویند: واجب است گوییم چرا محمد ﷺ آن را پنهان داشت، و اگر گویند پنهان داشتن آن واجب است گوییم شما چرا اظهار می‌کنید؟

ابن عقیل گوید: اسلام به دست دو گروه ظاهری و باطنی از بین می‌رود، زیرا اهل باطن با تأویلات بی‌دلیل ظواهر شرع را به تعطیل کشانیدند اما اهل ظاهر آنچه را هم که لازم به تأویل است به معانی ظاهری گرفتند و اسماء و صفات الهی را بر همان معانی که می‌فهمند حمل کردند. حال آنکه حقیقت در بین این دو تاست، یعنی باید ظاهر را بنگریم مگر آنکه دلیلی بر خلاف آن باشد و هر معنای باطنی را که دلایل شرعی تأیید ننماید ردّ کنیم.

مؤلف گوید: اگر من پیشوای باطنیان را ببینم با او از طریق علم وارد نمی‌شوم، بلکه عقل او و پیروانش را به باد نکوهش می‌گیرم زیرا آرزوی تباه ساختن اسلام آرزویی احمقانه است؛ این مسلمانان اند که سالیانه مجمعی در عرفه دارند و هر هفته اجتماعی در مسجد جامع هر شهر و هر روز اجتماعی در مسجد هر محل، چگونه با خود می‌اندیشید که توانید آب این دیاری عمیق را گل آلود نمایید یا نقش اسلام را بزداید؟ مؤذنان مسلمان هر روزه از فراز مناره‌ها «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله» فریاد می‌زنند؟ و از آن شما نهایت این است که یکی درگوشه خلوتی نجوا کند یا در قلعه‌ای قدم نهد و فرازود که اگر همو شتاب ورزد و کلمه‌ای از دهانش بجهد سرش از گردن می‌افکنند و مثل سگ می‌کشندش. کدام عاقلی با خود می‌گوید که این امر پنهان شما بر آن امر عمومی که ممالک را فرا گرفته غلبه نماید، پس از شما احمقتری نمی‌شناسم.

مؤلف گوید: فتنه باطنیان متأخر به سال ۴۹۴ شعله ور شد و سلطان جلال الدوله برکیارق^۱ جمعی از ایشان را پس از آنکه ثابت شد مذهب باطنی دارند بکشت، و عدد کشتگان به سیصد و اندی رسید. و از اموالشان کاوش کردند و از یکیشان هفتاد اتاق پر گوهر به دست آمد. برکیارق ماجرا را به خلیفه نوشت و در تعقیب اشخاص مظنون به باطنیگری پیشتر رفت و کس زهره شفاعت نداشت. و عوام نیز در تفتیش امر اشخاص زیاده روی کرده هر کس را می‌خواستند بیاازند می‌گفتند: اسماعیلی است؛ و هر کس با دیگری عنادی داشت متهمش می‌کرد و او را از میانه دور کرده مالش را می‌برد.

۱- برعکس در جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان، چاپ دانش پژوه و زنجانی) آمده است که «برکیارق دوستدار

رفیقان (= اسماعیلیه) بودی و عقیدت ایشان را منکر نه». ص ۱۲۰. - م.

پیش از آن به روزگار ملک‌شاه، نخستین بار که امر باطنیان ظهور یافت آن بود که آنان در ساوه نماز عید خواندند، شخنه خبر یافت و دستگیرشان کرد و سپس آزادش ساخت. باطنیان بعداً یک مؤذن ساوه‌ای را -که می‌خواستند به خود بگروانند و او نپذیرفته بود- به قتل رساندند. خبر به خواجه نظام الملک رسید دستور داد قاتل را بگیرند، نجاری متهم به قتل مؤذن بود، او را گرفته کشتند. و ایشان نخستین کسی را که ترور کردند نظام الملک بود و گفتند: شما از ما نجاری را کشتید ما در عوض او نظام الملک را کشتیم!

مخصوصاً بعد از مرگ ملک‌شاه کارشان در اصفهان قوت گرفت تا آنجا که اشخاصی را می‌ربودند و می‌کشتند و جسدشان را در چاه می‌انداختند. و چنان شد که هر کس موقع عصر به خانه باز نمی‌آمد از بازگشتنش قطع امید می‌شد. و خود مردم به تفتیش پرداختند و بالاخره در خانه‌ای زنی را یافتند که دائم بر حصیری می‌نشست و از روی آن تکان نمی‌خورد، آن زن را بلند کرده حصیر را برداشتند و زیر آنچهل جسد مقتول را یافتند، آن زن را کشته خانه و محله‌اش را به آتش کشیدند. داستان چنین بود که مرد کوری بر در آن کوچه می‌نشست و چون کسی از آنجا می‌گذشت آن کور خواهش می‌نمود که چند قدم در کوچه راهنمایش کند، و چون آن عابر داخل کوچه می‌شد کسانی که کمین کرده بودند او را می‌گرفتند و می‌کشتند. بعد از این واقعه مسلمانان اصفهان بجد در جستجوی باطنیان برآمدند و بسیاری از ایشان را به قتل رسانیدند.

و نخستین قلعه که به تصرف باطنیان درآمد روز باد^۱ بود از نواحی دیلم؛ و این قلعه نخست قماح را بود مصاحب ملک‌شاه، به سال ۴۸۳ یکی از متهمان به اسماعیلیگری یک‌هزار و دویست دینار بدو داد و حفاظت قلعه گرفت. پیشرو باطنیان و اسماعیلیان حسن صباح بود که اصلش از مروست^۲ و در کودکی مکاتب رئیس عبدالرزاق بن بهرام بود، سپس به مصر افتاد از داعیان، مذهب اسماعیلی را فرا گرفت تا آنجا که به عنوان داعی (به ایران) بازگشت و رئیس [دعوت جدیده] شد و این قلعه را به دست آورد.

۱- پیداست که صورت صحیح کلمه «رودبار» و قلعه رودبار همان «لمسر» یا «لمشر» یا «لمیشه» می‌باشد (رک: تاریخ جهانگشای جوینی، با تعلیقات محمد قزوینی، ج ۳، ص ۳۹۱) ضمناً نخستین قلعه که به دست حسن صباح افتاد بنابر مشهور الموت است. -م.

۲- درباره حسن صباح نوشته اند که در اصل کوفی بوده و پدرش از کوفه به قم آمده و آنجا ساکن شده و حسن صباح در قم تولد یافته (جامع التواریخ، پیشگفته، ص ۹۹) در اینکه حسن صباح اصلش از مرو باشد باید بیشتر تحقیق کرد. -م.

و شیوه حسن صباح و داعیانش چنین بود که جز گول نادانی را که دست راست و چپ از هم شناسد دعوت نکنند، و شخصی را که دعوت پذیرفته بود گردو و عسل و سیاهدانه می خوردانند تا دماغش منبسط شود آن گاه مصایب خاندان رسول الله ﷺ بر او فرو می خواندند، سپس می گفتند از ارقه و خوارج جانبازیها در جنگ علیه امویان می نمودند تو چرا باید در یاری امام از جان دریغ کنی؟ و بدین گونه وی را طعمه شمشیر و آماده فداکاری می ساختند. چنانکه آورده اند ملکشاه پیکی نزد حسن صباح فرستاد و او را تهدید نمود که دست از ترور علماء و امراء بردارد و اطاعت نماید. حسن به پیک گفت اینکه جواب را بینی. آن گاه از فداییان حاضر پرسید کدام یک از شما حاضرید که برای امر مولا به مأموریتی بروید؟ همگی ابراز اشتیاق نمودند و پیک پنداشت که میخواهد نامه ای به دستشان بدهد که برسانند، پس حسن به جوانی از فداییان اشاره کرد که خودت را بکش! آن جوان کارد کشید و حلق خود را برید؛ حسن به دیگری اشاره نمود که خود را از بلندی قلعه پایین بینداز، آن فدایی خور از ارتفاع به پایین انداخت و تنش پاره پاره شد. حسن آن گاه روی به پیک کرد و گفت: به سلطان بگوی بیست هزار تن از اینان نزد من هست که درجه اطاعتشان را دیدی، جواب این است! پیک نزد سلطان بازگشت و آنچه دیده بود خبر داد، سلطان در شگفتی فرو رفت و دست از جدال ایشان برداشت.^۱ و پس از آن دژهای بسیار به دست ایشان افتاد و امیران و وزیران بسیار بکشتند، و ایشان را حالات غریب است که در تاریخ [المنتظم] آورده ایم و اینجا سخن کوتاه می کنیم.

بسا زندیقان کینه ور با اسلام که بادهای ظاهر فریب خروج کرده و هدفی جز لذت جوی و دنیویات نداشته اند، همچون بابک خرمی (که یاد کردیم) و صاحب الزنج که بردگان را وعده آزادی و جهانگیری می داد و تحریک می کرد. اینان در قتل و غارت زیاده روی کردند اما دستگیر شده به بدترین عواقب و عقوبتها رسیدند به طوری که شکنجه و عذابشان بر لذتی که برده بودند می چربید. بعضی دیگر از زندیقان به این اندازه از دنیویات و لذایذ نیز دست نیافتند و مصداق «خسر الدنيا والآخرة» شدند همچون ابن راوندی و ابوالعلاء معری. آورده اند که ابن راوندی با رافضیان و ملحدان همراهی و مصاحبت می کرد و چون سر زنشش می نمودند می گفت: می خواهم با عقایدشان آشنا شوم. اما سپس پرده از روی کار برداشت و به مناظره برخاست و از ملحدان بزرگ گردید و کتاب

۱- مشهور است که میان ترور نظام الملک و مرگ ملکشاه حدود یک ماه (یا چهل روز) فاصله بوده و بعید است که این پیک و پیام از طرف ملکشاه بوده شاید مربوط به سنجر یا یکی دیگر از جانشینان ملکشاه بوده است. و نکته جالب اینکه بعضی محققان ملکشاه را در ترور نظام الملک با اسماعیلیان، همدست دانسته اند؛ و الله اعلم. -م.

الدامغ را نوشت که شریعت را بکوبد، و خداوند او را در آغاز جوانی سرکوب کرد. آورده اند که ابن راوندی به قرآن اعتراض می نمود و می گفت: پر تناقض است و عیب فصاحتی دارد.^۱ ابوالعلاء نیز در اشعارش آشکارا ملحد است و در دشمنی پیغمبران مبالغه می ورزد.^۲ او در لغزشهای خویش سرگردان به سر می برد و همواره بر جان خویش بیم داشت تا زیانکار بمرد. و هیچ زمانی از وجود چنین اشخاصی بکلی خالی نبوده است جز اینکه بحمدلله آتششان فرو نشسته و اکنون اگر باشد یا باطنی پنهانکار است یا فلسفه مشربی سر نگهدار؛ و اینان خوارترین و پریشانحال ترین مردمانند و ما در کتاب [المنتظم] احوال جمعی از ایشان را آورده ایم و اینجا سخن دراز نمی کنیم.

۱- به نظر می آید بعضی مطالب مذکور راجع به این راوندی تهمت بی اساس بوده است درباره ابن راوندی، رک: بیست گفتار، دکتر مهدی محقق، صص ۱۹۱ الی ۲۲۸. م.

۲- درباره ملحد بودن ابوالعلاء نیز عقاید مختلف است و بعضی انتساب الحاد را بدو افترا دانسته اند، رک: ابوالعلاء المعری، الزاهد المفتری علیه، دکتر عبدالمجید دیاب، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۸۶. م.

باب ششم

در بیان تلبیس ابلیس از راه علم بر عالم

بدان که ابلیس برای فریب مردم از راههایی وارد می‌شود، از آن جمله چیزهایی است که جنبه ظاهر امر دارد و آشکار است اما غلبه نفس بر انسان دیدگانش را از آنچه معلوم است پوشیده می‌دارد و به دلش می‌کشانند. اما بعضی فریب‌های شیطانی چنان پیچیده است که بر بیشتر دانشمندان هم نهفته می‌باشد و ما در اینجا به نمونه‌هایی از فریبهای شیطان اشاره می‌کنیم تا از آنچه گفته ایم به آنچه نگفته ایم نیز راه برند.

تلبیس ابلیس بر قاریان

شیطان بعضی از قاریان را به جستجو کردن و آموختن قرائات شاذّ و می‌دارد که بیشتر عمر خویش صرف آن نمایند و از شناخت فرایض و واجبات بازمانند. بسا پیشنماز که بجز قرائت، واجبات نماز را نمی‌داند و مبطلات آن را نمی‌شناسد و علاقه شدیدی که به پیش افتادن و ریاست دارد نمی‌گذارد که نزد علما برود و مسائل بیاموزد. و اگر تفکر می‌کردند درمی‌یافتند که هدف باید یادگرفتن و به یادداشتن و درست خواندن قرآن باشد، سپس فهم آن، سپس عمل بدان، سپس روی کردن بدانچه نفس را به اصلاح آرد و اخلاق را پاکیزه سازد، آن گاه پرداختن به آن رشته از علوم شرعی که مهمتر است.

حسن بصری گوید: قرآن برای عمل کردن نازل شده، اما عدّه‌ای تلاوت آن را عملی پنداشته اند و به تلاوت قرآن بس کرده اند بعضیشان در محراب از قرائت متواتر مشهور صرف نظر نموده قرائت

شاذّ می‌کنند. حال آنکه علما نماز را به قرائت شاذّ صحیح نمی‌دانند؛ و مقصود از آن اظهار معلومات کمیاب و جلب ستایش و رویکرد مردم است، و چنین می‌انگارد که مشغول به قرآن است. بعضی هر دو سه قرائت که در مورد یک آیه هست می‌خوانند، مثلاً می‌گویند: «ملک- مالک - ملاک - یوم‌الدین» و این درست نیست زیرا قرآن را از نظم خودش بیرون می‌برد.

و اخیراً چنان شده است که در ختم قرآن مراسم آتش افروزی بر پا می‌کنند که علاوه بر تشبّه به مجوس موجب تضییع مال، و باعث اجتماع زنان و مردان است، که انگیزه فساد می‌شود، و شیطان به ایشان چنین می‌نماید که این مایه اعزاز دین است و این فریبی است بزرگ زیرا گرامیداشت شرع جز با امر مشروع نشاید. بعضی قاریان دعوی می‌کند که نزد فلان استاد قرائت آموخته حال آنکه او را ندیده و از نحوه قرائت او روایت شنیده، و این را بی‌اشکال می‌پندارد حال آنکه دروغ است و حرام. بعضی قاریان مانند مسابقه دو به تندخوانی می‌نازند، مثلاً در یک روز طولانی سه بار قرآن ختم می‌کنند و مردم بر ایشان گرد آمده تحسین می‌نمایند. و شیطان چنین وانمود می‌کند که در خواندن فضیلتی است. در حالی که قرائت برای خدا باید باشد و نه تحسین مردم، و نیز قرائت باید با تأنی باشد چنانکه در قرآن آمده است: ﴿لِتَقْرَءَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ﴾ [الإسراء: ۱۰۶]. «تا آن را با درنگ بر مردم بخوانی» و ﴿وَرَقِلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾ [المزمل: ۴]. «و قرآن را چنان که باید شمرده و شیوا بخوان». بعضی قاریان نیز قرائت به آواز را ابداع کرده اند که احمد حنبل مکروه می‌داند هر چند شافعی مکروه نداشته است، همچنانکه شنیدن حُدی و نشید اعراب را هم بلا اشکال دانسته است.

مؤلف گوید: شافعی نظر به زمان خودش دارد که جزئی لحن و آهنگ در قرائت می‌آمیختند اما امروزه که قرائت را بر دستور سرودها و تصنیفها گردانیده اند هر اندازه به غنا شبیه تر شود کراهتش شرعاً افزوده خواهد شد و اگر قرائت از وضع قرآن خارج شود که حرام خواهد بود.

بعضی قاریان از غیبت همگنان یا گناهی بزرگتر از آن باکی ندارند. و می‌پندارند که ثواب قرائت و حفظ قرآن آن را می‌پوشاند و روایتی می‌آورند که «اگر این قرآن در پوستی بگذارند و به آتش اندازند نمیسوزد». و این نیز از فریبهای شیطانی است زیرا عذاب آن کس که می‌داند از آن کس که نمی‌داند بیشتر است چون هرچه بیشتر بداند حجت بر او تمامتر است و اینکه قاری قرآن و حافظ آن حرمت آنچه را به یاد دارد نگه نمی‌دارد خود گناهی دیگر است. چنانکه در قرآن آمده است: ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾ [الرعد: ۱۹] «آیا کسی که می‌داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، همانند کسی است که نابیناست؟!». و نیز عذاب هر

یک از زنان پیغمبر ﷺ را هرگاه گناه آشکاری کند دو برابر اعلام کرده است.^۱ و در روایتی آمده است که در جهنم یک وادی هست که جهنم روزی هفت بار از هول آن وادی به خدا پناه می‌جوید، و در آن وادی چاهی هست که روزی هفت بار آن وادی و جهنم از هول آن چاه به خدا پناه می‌جویند، و در آن چاه ماری هست که آن چاه و آن وادی و جهنم روزی هفت بار از هول آن مار به خدا پناه می‌جویند، و آن مار پیش از همه کس به قرآن خوانان فاسق حمله می‌برد؛ می‌گویند: خدایا ما را بر بت پرستان هم مقدم داشته‌ای! خطاب می‌رسد: کسی که می‌داند با آن که نمی‌داند برابر نباشد.

تلبیس ابلیس بر اصحاب حدیث

عده‌ای از اهل حدیث عمر خویش را یکسره و بتمامی به شنیدن حدیث و سفر در جستجوی حدیث و گردآوری طرق مختلف مخصوصاً اسانید عالی (سلسله‌ای زودتر به رسول الله ﷺ برسد) و متون غریب می‌گذرانند، و اینها خود دو قسم اند:

عده‌ای با شناخت احادیث صحیح مقصودشان حفظ شرع است، اینان سعیشان مشکور است الا اینکه ابلیس هم اینان را مشغول واجب کفایی کرده از ادای واجب عینی و نیز فقاقت باز می‌دارد. و اگر گوینده‌ای بگوید که کسانی چون چون یحیی بن معین و ابن المدینی و بخاری و مسلم به این کار پرداخته، گوییم: آنان جنبه فقاقت را با جمع آوری حدیث یکجا داشته‌اند و چون فاصله تا زمان پیغمبر کمتر بوده لذا اسناد کوتاه‌تر بوده و تعداد احادیث هم به این اندازه که اکنون هست نبوده لذا عمرشان به هر دو کار کفاف می‌داده، اما امروزه [یعنی زمان مؤلف] با طولانی شدن طُرُق حدیث و فراوانی تصانیف در این رشته نادر افتد که کسی جمع بین دو جهت فقاقت و محدثی کند، و کس باشد که پنجاه سال حدیث می‌نویسد و کتاب گرد می‌آورد و نمی‌داند در آن کتب چه هست و گاه برای یک مسأله نماز محتاج یک فقیه جوان می‌شود که نزد او برای حدیث شنیدن می‌آید! و چنین است که طعنه ورزان زبان درازی می‌کنند و می‌گویند: «بسا حامل کتاب که از محتوای کتاب بی‌خبر است». و به فرض محدثی موفق شود و در کتب خود حدیثی مربوط به مسأله مورد نیاز خود بیابد از کجا که آن حدیث منسوخ نباشد، یا آن را به طرز عامیانه در نیابد؟ چنانکه در مجلسی از پیغمبر ﷺ روایت کردند که «مرد نباید با آب خود کشت دیگری را آبیاری نماید» عده‌ای از حاضران گفتند: بسیار پیش آمده که ما آب اضافی بستان خود را به زمین همسایه رها کرده‌ایم، پس استغفار می‌کنیم! اما حدیث گو و حدیث شنو هیچ کدام متوجه نشدند که مراد از این حدیث آن بوده که با زنان اسیر آبتن نزدیکی کردن روا نیست.

خطابی از حالات یکی از مشایخ خود نقل می‌کند که این حدیث را از پیغمبر ﷺ برای ما روایت کرده بودند که حضرت از «حلق» قبل از نماز منع فرمود، و من این کلمه را «حَلَقَ» به معنی سر تراشیدن پنداشته بودم و چهل سال پیش از نماز سر نمی‌تراشیدم. خطابی گوید: بدو گفتم صورت صحیح کلمه، «حَلَقَ» است جمع حلقه؛ یعنی پیغمبر از حلقه زدن اشخاص برای صحبت متفرقه یا مذاکره علمی و دینی قبل از نماز منع فرمود تا ساکت بنشینند و خطبه نماز را گوش کنند. گفت: خیر بینی که مرا آسوده کردی!

ابن الصاعد نزد محدثان بلند قدر بود اما چون با فقیهان کمتر نشسته بود نمی‌توانست جواب مسأله‌ای را بدهد. چنانکه آورده اند روزی زنی به مجلس او آمد و پرسید: یا شیخ، چه گویی درباره چاهی که مرغی در آن افتاده و مرده؟ ابن الصاعد گفت: مرغ چطوری توی چاه افتاد؟ زن پاسخ داد: در چاه باز بوده مرغ افتاده. ابن الصاعد گفت: چرا در چاه را نمی‌پوشانی که چیزی در آن نیفتد؟! کسی آنجا حاضر بود خطاب به زن گفت: اگر آب تغییر حالت پیدا کرده [از جهت بو و رنگ و طعم] نجس است و الا پاک است.

مؤلف گوید: ابن شاهین در حدیث تألیفات فراوان داشت کمترینش یک جزء و بزرگترینش که در تفسیر بود هزار جزء، اما از فقه هیچ نمی‌دانست. بعضی محدثان برای آنکه در نظر مردم جاهل نیابند فتوی به غلط می‌دهند و اسباب خنده می‌شوند، چنانکه از محدثی درباره «فرائض»^۱ پرسیدند گفت: طبق فرائض (= واجبات) الهی تقسیم می‌شود!

آورده اند علی بن داود مجلس می‌گفت: زنی آمد و پرسید: قسم خورده‌ام که ازارم را صدقه کنم (تکلیف چیست؟) ابن داود پرسید: آن را چند خریده‌ای؟ گفت: بیست و دو درهم. گفت: برو بیست و دو روز روزه بگیر! پس از آنکه زن رفت ابن داود گفت: وای که غلط جواب دادیم، کفار «ظهار» را برای او گفتیم! مؤلف گوید: دوسوایی را با هم ببینید، ندانستن و به غلط فتوی دادن.

بیشتر اصحاب حدیث ظواهر کلماتی را که درباره صفات باری آمده بر مقتضای حس حمل می‌کنند، با فقیهان نشسته اند تا بدانند که متشابه را به مقتضای محکم باید حمل کرد. و در زمان خودمان بسیاری از اهل حدیث دیده ایم که حدیث بسیار شنیده و کتابها گرد آورده اما از آن همه چیزی نفهمیده اند و از اهل حدیث کس هست که قرآن در یاد ندارد و ارکان نماز را نمی‌داند و به قول خودش به واجب کفایی پرداخته اما واجب عینی را پشت گوش انداخته و مهم را از غیر مهم شناخته است و این از فریب‌های شیطانی است.

۱- در اینجا مقصود، فرائضِ ارث است، رک: فرهنگ معارف اسلامی، سید جعفر سجادی، ج سوم، ص ۴۲۸ بعد - م.

اما گروه دوم از محدثان از گردآوری حدیث مقصود صحیحی ندارند و نمی‌خواهند درست از غلط باز شناسند، صرفاً دنبال اساتید عالی و متون غریب هستند تا بگویند: فلان کس را دیده‌ام، یا این حدیث را کس دیگر روایت نکرده، یا از این طریق نکرده. مؤلف گوید: ما خود بعضی طالبان حدیث را در بغداد دیدیم که شیخی را در رقه (بستانی در ساحل دجله) می‌نشانند و بر او حدیث می‌خوانند، همو در مجموعه‌های حدیث که گردآورده می‌نویسد: «حدیثی فلان... بالرقه...» و خواننده گمان می‌کند: «رقه» شام است. یا همان شیخ را بین نهر عیسی و فرات نشانیده و بر او حدیث خوانده، در مجموعه‌هایش می‌نویسد: «حدیثی فلان من وراء النهر...» تا گمان کنند در ماوراء النهر استماع حدیث کرده است! و هستند از محدثان که گویند: «در سفر دوم یا سوم چنین شنیدم...» که بدانند چقدر در تحصیل حدیث رنج برده و چند سفر کرده است. و این همه بر کنار از اخلاص است و مراد از آن ریاست طلبی و فخر کردن بر دیگران است. لذا دنبال حدیث شاذ و غریب می‌گردند؛ چنین آدمی هرگاه به جزوه‌ای نوشته محدثی دیگر دست یابد که یکی از احادیث غریب او را شامل می‌شود، جزوه را پنهان می‌دارد تا خودش متفرد به نقل آن حدیث باشد! بعضی از این محدثان به سفرهای دور و دراز می‌روند تا همه راویانی را که مثلاً اول اسمشان «قاف» یا «کاف» است ببینند و از ایشان حدیث بشنوند! و او را جزء مشیخه (= سلسله استادان و مشایخ روایت) خود به حساب آورند.

دیگر از فریبه‌های شیطان به محدثان برانگیختن ایشان است به بدگویی یکدیگر برای دل خنک کردن؛ اما اسم این کار را «جرح و تعدیل» می‌نهند. اما قداما آن را محض دفاع از شرع به کار می‌گرفتند و ملاحظه یا عرض ورزی نمی‌کردند، چنانکه علی بن المدینی از پدرش حدیث نقل می‌کند و تصریح می‌نماید که او ضعیف است.

از حارث محاسبی راجع به غیبت پرسیدند گفت: از آن حذر کن که بدترین عمل است، حسنات تو را به خصمت می‌رساند یا از سینات او به حساب تو می‌آرد! و متوجه منبع غیبت باش که از او باش و نادان است برای دل خنک کردن و تعصب نمایی بیهوده و حسادت و بدگمانی ورزیدن، و این همه پیدا است و بر کسی پوشیده نیست.

اما غیبت کردن علما منشأش فریب نفس است که: داری نصیحت و خیرخواهی می‌کنی! و بر آن حدیث تکیه می‌کنند که «غیبت فاجر رواست تا مردم از وی حذر نمایند». اما به فرض این حدیث راست باشد مجوز آن نیست که عیب و زشتی برادر مسلمان را ظاهر سازی بی‌آنکه از تو پرسیده باشند، و هر گاه کسی برای کسب راهنمایی نزد تو آید و بگوید: می‌خواهم دخترم را به فلان

کس بدهم؛ و تو میدانی که آن آدم اهل بدعت است یا قابل اطمینان نیست باید به شایسته ترین شکل، پدر دختر را منصرف سازی، همچنین اگر دیگری بیاید و بگوید می خواهم مالی به فلان کس بسپارم و تو می دانی وی آدم امینی نیست باید به شایسته ترین صورت او را منصرف سازی نه اینکه با غیبت آن شخص نفس خود را تشفی دهی.

قاریان و پارسانمایان چنین غیبت می کنند که عیب برادر مسلمانی را به عنوان تعجب یاد می کنند آن وقت تظاهر به دعا برای او می نمایند! اما پیشوایان و مدرسان با ابراز ترحم غیبت می نمایند مثلاً می گویند: بیچار فلان کس گرفتار فلان عادت شده، بدبخت بهمان کس به بهمان آزمایش دچار آمده، از رسوایی و خواری به خدا پناه می بریم و می افزایند: این همه را گفتیم تا شما حاضران آن شخص را دعا کنید! اما غیبت به تصریح یا تعریض حرام است و قرآن از آن به خوردن گوشت برادر (دینی یا نوعی) تعبیر فرموده است^۱، و از پیغمبر ﷺ روایات بسیار در منع غیبت داریم.

دیگر از فریب های شیطان بر محدثان روایت کردن حدیث مجعول است بی آنکه تصریح کنند که حدیث مجعول است و این جنایتی است بر شرع؛ می خواهند بدین گونه محدثی ایشان و بسیار دانشیان شیاع یابد، حال آنکه از پیغمبر ﷺ روایت است: «هر کس دانسته حدیث دروغی از من روایت کند، یکی از و دروغساز است».

از تقلبات محدثان یکی هم آن است که روایت منقطع می آورند: «فلان عن فلان...» و این گمان را در شنونده (یا خواننده) پدید می آورند که گویا خود محدث آن روایت را شنیده، و این زشت است زیرا روایت «منقطع» در تراز روایت «متصل» نیست. بعضی محدثان از راوی ضعیف و کذاب روایت می آرند اما نامش را نمی برند یا به کُنیه یا انتساب به جدّ (به جای انتساب به پدر) از وی یاد می کنند تا شناخته نشود، و این نیز جنایتی است بر شرع؛ زیرا بر آن حدیث حکمی بار می شود که نباید بشود. اما اگر محدث از راوی ثقه ای روایت کند و محض اینکه نگویند چقدر از این یک نفر حدیث نقل کرده است، یا به لحاظ اینکه خودش را از وی بالاتر می داند، وی را به نام و نام پدر ذکر نکند بلکه به کنیه یا با انتساب به جد از وی یاد نماید؛ اگر راوی ثقه باشد، این حرام نیست لیکن به کراهت نزدیک است.

۱- ﴿وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ﴾ [الحجرات: ۱۲].

«و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید».

تلبیس ابلیس بر فقیهان

مؤلف گوید: فقهای پیشین اهل قرآن و حدیث بودند و به مرور حالشان رو به نقصان نهاد تا نوبت متأخران رسید و اینان گفتند: آیات احکام از قرآن ما را بس، و از کتب حدیث آنچه مشهور است مثل سنن ابی داود ما را کفایت است، تا آنکه همین را هم مورد کم اعتنایی قرار دادند و سست گرفتند. تا آنجا که فقیهی به آیه‌ای استدلال می‌نماید در حالی که معنای آن را نمی‌داند و به حدیثی استناد می‌کند بی‌آنکه بداند صحیح است یا نه؛ و گاه به حدیثی تکیه می‌نماید که حدیث صحیحی مُعارض آن داریم و آن فقیه روی بی‌توجهی به نقلیات، از این حدیث مُعارض بی‌اطلاع است. پس اگر فقه عبارت باشد از استخراج حکم از کتاب و سنت، چگونه از آنچه نمی‌داند حکم استخراج نماید؟ و این زشت است که بر حدیثی که نمی‌داند درست است یا غلط، استناد کند. و شناخت درست و غلط حدیث در قدیم به سفرهای طولانی و رنج بسیار نیاز داشت تا آنکه کتابهای در این معنا تصنیف شد و صحیح و سقیم از هم باز شناخته شده است، اما تنبلی متأخران را از مطالعه علم حدیث مانع می‌شود، تا آنجا که بعضی فقیهان بزرگ را دیده‌ام روایت صحیح از پیغمبر ﷺ را منکر می‌شود که: «روا نیست پیغمبر ﷺ چنین گفته باشد!» و برای احتجاج به نفع خود می‌نویسد: «دلیل ما در این موضوع چیزی است که از قول رسول الله ﷺ آورده‌اند». و چون خصم به حدیث صحیحی علیه وی متمسک شود در جواب می‌گوید: «این حدیث شناخته نیست!» و این هم جنایتی است بر اسلام.

و از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان آن است که تأکید و تکیه‌شان عمدتاً بر تحصیل علم جدل است که به گمان خود از این راه بر پیدا کردن دلیل درست برای احکام و استنباط نکات شرعی قادر شوند و علل احکام را در یابند، اما اگر راست می‌گفتند می‌باید به همه مسائل پردازند حال آنکه فقط به مسائل مهم که میدان سخن در آن فراخ است می‌پردازند تا مناظره کننده با چیره شدن بر خصم در نظر مردم پیش افتند و بتواند با تناقض جویی در حرف او وسیله مفاخره و مباهاتی برای خویش بیابد، اما همین مناظره کننده زبردست چه بسا در یک مسأله کوچک مبتلا به عموم در می‌ماند و حکم آن را نمی‌داند.

و از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان در آمیختن فلسفه است در جدل و اعتماد ورزیدنشان بر این چیزهای ساختگی، و ترجیح نهادن قیاس بر حدیث. چنانکه اگر یکیشان بر حدیث استدلال کند عیب گیرند و زشت شمارند حال آنکه ولو به مقتضای ادب بایستی حدیث را مقدم آرند. دیگر از

تلبیسه‌های ابلیس بر اینان (یعنی اهل جدل و خلاف)^۱ آن است که اکثراً به علم نظر (و مناظره) می‌پردازند بی‌آنکه آن را به قرائت قرآن و حدیث و سیره پیامبر ﷺ و اصحابش که دلها را رقت می‌بخشد بیامیزند و معلوم است که دل با مسأله نجاست و طهارت حالت خشوع پیدا نمی‌کند بلکه نیاز به پند و یادآوری دارد تا به طلب آخرت برخیزد، و «مسائل خلاف» گرچه جزء علم شرع است اما کُلّ مطلوب نیست. و آن که مطلع بر اسرار سیرت گذشتگان و نیز صاحبان مذاهب فقهی [مقصود ائمه مذاهب اهل سنت است] نباشد نمی‌تواند پیروی رفتار ایشان نماید. و باید دانست که طبیعت، دزد است و هر کس را با اهل این زمان واگذارند طبیعتش از عادات و طبایع آنان می‌دزد و همانند آنان می‌شود، و هر کس سیرت سلف صالح را مطالعه کند می‌کوشد مانند آنها شود و اخلاق ایشان بیاموزد.

از بعضی گذشتگان نقل است که می‌گفت: یک حدیث را که به دل من رقت بخشد از صد قضیه (داوری) شریح دوست تر دارم. این را بدان جهت گفته است که اصل مقصود رقیق شدن دل است. دیگر از تلبیس‌های ابلیس آنکه اینان به مناظره اکتفا کرده از حفظ اصل مذهب و دیگر علوم شرعی روی گردانده‌اند. فقیه فتوی دهنده‌ای را می‌بینی که گاه معنی حدیث یا آیه‌ای را نمی‌دانند، که این عینِ غبن است. پس آن مناعت و حمیت در مقابل تقصیر کجاست؟! دیگر اینکه جدل برای پیدا کردن درست از غلط وضع شده و مقصود پیشینیان از آن خیر خواهی و نصیحت غیر بوده با پدید کردن حق. این است که از دو مناظره کننده قدیم اگر یکی‌شان متوجه جنبه درست حرف خودش نبود، طرف مقابل متوجه می‌نمود؛ حال آنکه مناظره کننده کنونی هر گاه بداند که تمام حرف خصمش نیز حق است بدان اعتراف نمی‌نماید بلکه در ردّ آن حق می‌کوشد. و این آدم گرچه به ظاهر مغلوب نیست اما در واقع و از دیدگاه حق ملزم است، زیرا مناظره برای پیدا کردن حق وضع شده است و چه از این زشت‌تر که در رد کردن حق بکوشند! شافعی گوید: با هر کس مناظره کردم هر گاه منکر حجت شد از چشمم افتاد و اگر حجت را پذیرفت در نظرم هیبت و شکوه یافت. و نیز گوید: هرگاه با کسی در حال مناظره بودم و توجه کردم به اینکه دلیلش بر حق است، به سوی او گراییدم.

دیگر از فریب‌های شیطانی در علم جدل و خلاف آن است که به سبب حُب غلبه، حالت ریاست جویی نیز در نفس شخص برانگیخته می‌شود و تا احساس نماید که در کلام خودش

۱- «جدل و خلاف» علم بحث در رد و قبول مذاهب فقهی مختلف است در مسائل شرعی (رک: مقدمه ابن

ضعفی هست که ممکن است موجب غلبه خصم شود به مکابره می‌پردازد، و اگر ببیند که خصم در یک کلمه بدو زباندرازی می‌کند حمیت کبر می‌گیردش و دشنام می‌دهد و بحث و جدل به رسواگری و توهین می‌انجامد. دیگر از فریبهای شیطان بر مناظره کننده حرفه‌ای این است که به عنوان حکایت و نقل مناظره‌های خود غیبت طرف را می‌کند و به الفاظی که دل خویش را خنک کند از او یاد می‌نماید. و نیز شیطان فریض می‌دهد که پندارد علم شرع همین علم (خلاقیات) فقه است و بس، و مثلاً اگر نام محدثی نزد او آرند گوید: او چیزی نمی‌داند! و فراموش می‌کند که اصل حدیث است و حدیث اصل است. و اگر کلامی که دل را نرم کند بشنود می‌گوید: این کلام واعظان است. و نیز بی‌آنکه به مرتبه فتوی دادن رسیده باشند فتوی گویند و به هرچه در دلشان افتد حکم کنند حال آنکه در موارد مشکل توقف سزاوارتر است.

از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل است که گفت: یکصد و بیست تن از صحابه رسول الله ﷺ را دیدم که هرگاه از یکیشان مسأله‌ای سؤال می‌شد به دیگری ارجاع می‌نمود؛ و نیز از همو نقل است که گفت: در این مسجد یکصد و بیست تن از صحابه رسول الله ﷺ را دیدم که یکیشان سخن نمی‌گفت مگر اینکه دوست داشت کاش برادرش به جای وی سخن گفته بود، و هرگاه فتوایی از او می‌پرسیدند آرزو می‌نمود که کاش از برادرش پرسیده بودند.

و نیز نقل است که کسی از ابراهیم نخعی مسأله‌ای پرسید. او گفت: آیا کسی دیگر غیر از من پیدا نکردی که از او این مسأله را بپرسی؟! امام مالک بن انس رحمه الله می‌گفت: من به فتوی دادن شروع نکردم تا اینکه از هفتاد عالم پرسیدم که فتوی بدهم یا نه. همه گفتند: آری. کسی برایش گفت: اگر آنها تو را از فتوی دادن منع میکردند آیا سخن‌شان قبول می‌کردی؟ گفت: آری. شخصی به امام احمد بن حنبل گفت: من سوگند خورده‌ام و نمی‌دانم چگونه بوده است، تکلیف چیست؟ احمد پاسخ داد: کاش هر وقت فهمیدی چگونه سوگند خوردی، بدانی که من نیز چگونه جواب تو را بدهم. مؤلف گوید: این چنین بوده شیوه گذشتگان به خاطر ترسی که از خدا داشتند، و هر کس در سیرت ایشان بنگرد ادب آموزد.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان آمیزش با شاهان و حاکمان و تملق گویی ایشان و ترک نهی از منکرات است با وجود قدرت، و حتی به سبب استفاده دنیوی رخصت کار خلاف به قدرتمندان داد. و این سه فساد دارد: یکی آنکه امیر با خود می‌گوید اگر کار من خلاف بود این فقیه نهی می‌نمود و اگر مال من حرام بود این فقیه از مال من نمی‌خورد. دوم آنکه عامی می‌گوید: اگر کارها و

اموال و امور فلان امیر اشکالی داشت فلان فقیه همنشین نمی بود (و تأییدش نمی نمود). سوم، خود آن فقیه با معاشرت آن امیر دینش تباه می شود.

و شیطان فقیهان را برای رفتن نزد حکومتیان چنین می فریبد که تو می روی به سود یک مسلمان شفاعت کنی. راه کشف این فریب این است که گر شخص دیگری برای آن شفاعت و وساطت اقدام نماید اولی را خوش نمی آید بلکه از این یکی انتقاد می کند که حکومتی شده است!

دیگر از تلبیسه‌های شیطان بر فقیهان تجویز گرفتن پول از حکومت است با این توجیه که: تو خود در آن مال حقی داری! در حالی که آن مال اگر حرام باشد پیدا است که گرفتنی نیست و اگر شبهه ناک باشد هم نگرفتنش اولی است و تنها اگر از راه حلال برای حکومت حاصل شده باشد فقیه می تواند بگیرد به اندازه شایستگی و منزلتی که در دین دارد - نه برای آنکه شؤونات خویش را بالا ببرد و خرج خودنمایی کند^۱ - به هر حال عوام مقلد فقیهانند و ممکن است با تأسی به ظاهر فعل فقیه (که مباح است) عمل خلافی را جایز انگارند.

شیطان بعضی از علما را هم از این راه می فریبد که محض دیانت و عبادت پیشگی خود نزد حکومتیان نمی روند اما غیبت عالمانی را که با حکومت راه دارند می کنند، و بدین گونه خودستایی و غیبت غیر را یکجا جمع می کنند!

اجمالاً رابطه با حکومتیان خطر بزرگ دارد، زیرا هر چند در ابتدا نیت خیر باشد با بزرگداشت و انعام امیر یا طمع فقیه آن نیت خراب می شود و نمی تواند تملق نکند یا نهی از منکر بکند. سفیان ثوری در چنین موردی گفته است: از اهانت سلطان بر خویش باک ندارم بلکه از اکرامش باک دارم مبادا دلم بدان سو گرایش یابد.

علمای سلف از امراء به سبب جورشان دوری می جسته اند در حالی که امراء به علت نیازی که به فتاوی عالمان داشتند در جستجوی آنان بودند، تا جمعی میان عالمان پیدا شدند که رغبتشان به دنیویات شدید بود، علوم می که به درد امراء می خورد آموختند و بدیشان هدیه برند تا از دنیویات ایشان بهره برند. بدین نشان که هرگاه امرای گرایش به شنیدن استدلالات عقلی جهت عقاید داشته اند علم کلام آشکار شده، و هر گاه تمایل به مناظرات فقهی داشته اند علم جدل مورد توجه واقع شده، و هر گاه امیران موعظت دوست بوده اند بسیاری از طلاب علوم واعظ شده اند، و هر گاه مردم به قصص گویان مایل شده اند قصاص فراوان گردیده و فقیه کم شده است.

۱- خواننده توجه دارد که مطلب مربوط به بغداد قرن ششم هجری است. -م.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان اینکه بعضی عمری از وقف مدارس می‌خورند یا هیچ پیشرفتی در درس حاصل نمی‌کنند و سال‌ها همان هستند که بودند و یا در علم به کمال می‌رسند و باز هم از راهی که طالب علم باید بخورد استفاده می‌کنند، زیرا آن وقف مخصوص کسانی است که درس می‌خوانند یا احیاناً مردس و یا «مُعید»^۱ هستند. دیگر از فریب‌های شیطنی دست یازیدن بعضی فقیهان جوان است به منهیات مانند حریر پوشیدن و زیور زرین به کار بردن یا از عوارض و مظالم خوردن؛ و آن به انگیزه‌های گونه‌گون می‌تواند باشد؛ یا در اصل فاسد العقیده است و محض پرده پوشیدن بر حال کار خود و استفاده از مزایای مال وقف خوردن و ریاست کردن و با مناظره برتری جستن به فقاقت روی آورده است، و یا عقیده‌اش سالم است لیکن اسیر هوی و شهرت می‌باشد و مانع و رادع درونی قوی که وی را باز دارد ندارد، بویژه که نفسِ جدل و مناظره آدمی را به تکبر و عجب می‌کشانند و انسان جز با ریاضت (مشروع) و مطالعه‌سیره نیکان طبیعتش راست نمی‌شود و فقیهان (اهل جدل و مناظره) از این معنا بسیار دورند پس بجز آنچه طبع را به سرکشی و بلند پروازی و دارد توشه‌ای همراه ندارند. بعضی را نیز شیطان از این راه می‌فریبد که تو عالم و فقیه و مفتی هستی و علم از عالم حفاظت و دفاع می‌کند؛ حال آن که چنین نیست بلکه بر عالم حجت تمام‌تر است و عالم گنهکار عذابش دو چندان است (همچنانکه درباره قاریان گفتیم). حسن بصری گوید: فقیه آن است که خدا ترس باشد. از ابن عقیل نقل است که فقیهی خراسانی را دید حریر پوشیده و انگشتی طلا به دست کرده. پرسید: اینها چیست؟ گفت: خلعت سلطان است و چشم کور کن دشمنان! ابن عقیل گفت: اگر مسلمانی اینها مایه شماتت دشمنان است بر تو، و نیز مایه شماتت شیطان است که دشمن بزرگ توست. ای بی‌چاره! چگونه خلعت سلطان با نهی رحمان بر تو گوارا است؟ سلطان چیزی بر تو پوشانیده که از ایمان عریانت ساخته... چون امر خدا را خوار داشتید، خدا نیز بدن گونه شما را هدف رسوایی قرار داد.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان تحقیر و اعظان است و در مجلس ایشان حاضر نشدن؛ شیطان و سوسه‌شان می‌کند که اینان قصص گویان اند! و مرادش این است که فقیه در آنجا حاضر نشود و موعظه و حکایتی نشنود که دلش نرم شود و به خشوع و رقت آید. و باید دانست که قصص گویان نه از باب اسمشان مذموم‌اند چنانچه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ

۱- «مُعید» کسی است که درس استاد را تکرار می‌کند. -م.

أَحْسَنَ الْقَصَصِ^۱ [یوسف: ۳]. «ما حکایت می‌کنیم بر تو نیکوترین حکایت‌ها را». و فرموده: ﴿فَأَقْصَصِ الْقَصَصَ﴾^۲ [الأعراف: ۱۷۶]. «این داستانها را (برای آنها) بازگو کن». بلکه چون غالباً آنان راست و دروغ را به هم می‌آمیزند بلکه داستانهای دروغ و نشدنی می‌آرند مورد نگوهرش اند، و هرگاه قصص‌گویی جز راست نگوید و آنچه لازمه پند است بگوید ستوده است، چنانکه احمد بن حنبل گفته است: «مردم چقدر محتاج اند به قصص گوی صادق».

تلبیس ابلیس بر واعظان و قصص‌گویان

واعظان نخستین عبارت بودند از عالمان و فقیهان، چنانکه در مجلس وعظ عبید بن عمیر، امثال عبدالله بن عمر رضی الله عنهما حضور می‌یافتند، و نیز عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه در مجلس قصص‌گویی حاضر می‌شد. تا آنکه بتدریج این حرفه پست شد و به دست آدمهای نادان افتاد و اهل تشخیص از حضور در مجالس اینان خودداری کردند و در عوض زنان و عامیان به مجالس وعظ چسبیدند و واعظان عوام پسند علم را رها کرده به قصص‌گویی که نادانان را خوش می‌آمد پرداختند و بدعت‌های گونه‌گون در این فن راه یافت.

ما آفات قصص‌گویان را در کتاب (القصاص و المذکرون) یاد کرده ایم و اینجا به اجمالی بسنده می‌کنیم بعضی از اینان احادیث دروغین در تشویق نیکوکاری یا تهدید بدکاری می‌سازند و ابلیس آن را در نظرشان چنین توجیه می‌نماید که مقصود برانگیختن مردم به خوبی و بازداشتن مردم از بدی است؛ گویی شریعت ناقص است و تکمیل آنان را می‌طلبد! اینان آن حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را فراموش کرده اند که فرمود: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». «هر کس دانسته بر من دروغ ببندد جایگاه خویش را در آتش آماده سازد».

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر اینان خواندن اشعار محرک و شوق‌انگیز عاشقانه است و به عبارتهای گونه‌گون در محبت سخن راندن؛ و شیطان چنین امر را بر ایشان مشتبه ساخته که مقصود ما محبت الهی است، حال آنکه مستمعان عامی مردمان آلوده‌ای هستند با دل‌های پرهوس؛ بدین گونه‌گوینده و شنونده گمراه می‌شوند.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر اینان وجد نمودن است و خشوع‌نمایی ظاهری فزون بر آنچه در باطن هست؛ و ملاحظه جمعیت موجب افزودن تصنع می‌شود و «نفس» به گریه و خشوع زیادی

۱- «ما بهترین حکایات را به وحی این قرآن بر تو می‌گوئیم».

۲- «... پس این داستان را برای آنان حکایت کن».

دست می‌گشاید، که اگر دروغین باشد به آخرت زیان می‌رساند و اگر راستین باشد باز از ریا و تکلف عاری نیست.

بعضی قصص گویان و واعظان وزن و ضرب به صدا و حرکات خود می‌دهند به طوری که شباهت به غنا پیدا می‌کند و همان طور که در مورد قاریان گفتیم این مکروه بلکه حرام است. بعضیشان نیز اشعاری در مصیبت و مرثیه درگذشتگان و ناراحتیهای مرگ و غربت می‌خوانند و زنان را می‌گریانند و مجلس را ماتمکده می‌سازند حال آنکه در چنین موردی توصیه به صبر شایسته است نه آنچه موجب بیتابی گردد.

بعضی در دقایق زهد و محبت الهی سخن می‌رانند و شیطان امر را بر ایشان مشتبه می‌سازد که مگر خود صاحب آن حالات هستند که تا کسی صاحب حالتی نباشد نمی‌تواند وصفش نماید؛ و در پاسخ این شبهه گوئیم سلوک غیر علم است و حال با قال فرق دارد. بعضی در منبر شطح و طامات خلاف [ظاهر] شرع می‌گویند و اشعار عاشقانه می‌خوانند تا به هر ترتیب کسی صیحه‌ای بر کشد و آهی برآرد و مجلس رونق گیرد ولو با سخن تباه و بیراهی باشد. بعضی نیز عبارات آراسته بی‌محتوی می‌آرند. و این روزها (یعنی زمان مؤلف) اکثر کلام قصاصان داستان موسی علیه السلام درکوه، و یوسف و زلیخاست و از ذکر واجبات و منع محرمات خبری نیست. به وعظ چنین قصص گویی چگونه زناکار و رباخوار دست از نابکاری خود بکشند و زن چگونه حقوق شوهرش را بشناسد و نماز بهنگام بخواند. این گونه واعظان شرع را پس پشت انداخته اند تا کالایشان رواج یابد و پیدااست که حق سنگین و تلخ است و باطل سبک و شیرین.

بعضی نیز آن قدر زهد و نماز شب خوانی را می‌ستایند که عامی بدون توجه به مقصود، کار و زندگی و عیالش را رها ساخته گوشه گیر یا مغاره نشین می‌شود! بعضی نیز همه از رجا و رحمت می‌گویند بی‌آنکه از موجبات خوف نیز سخن در میان آرند و بدین گونه شنوندگان را بر معاصی گستاخ می‌گردانند، بویژه که شنونده می‌بیند خود قصص گوی مرکوبهای عالی سوار می‌شود و جامه‌های فاخر می‌پوشد. چنین واعظی با گفتار و کردار، مردم را فاسد می‌سازد.

از واعظان کس باشد که راستگوی است و نیت نصیحت و خیرخواهی دارد الا اینکه کم کم دلش از حب ریاست سیراب می‌شود و خواستار تکریم و تعظیم می‌گردد. و نشانش آن است که نمی‌خواهد واعظ دیگری به جای وی وعظ بگوید و باری از دوشش بردارد حال آنکه اگر نیت خالص و درست باشد بدش نخواهد آمد که کسی در امر خیر کمکش کند.

مجلس بعضی قصاصان زنانه - مردانه است و زنان از روی به اصطلاح «وجد» صیحه‌های شوقمندانه بر می‌کشند و قصص گوی محض آنکه دلها را از خود نرماند بلکه قلوب را به خود متمایل سازد نهی از منکر نمی‌نماید [که همان ناله‌های اشتیاق آمیز زنانه جاذبه دیگری به مجلس می‌دهد].

این از تلبیسه‌های ابلیس؛ اما در زمان ما [یعنی مؤلف] بعضی قصاصان هستند که امر بر ایشان مشتبّه نشده بلکه دانسته و تعمداً قصص گویی را وسیله معاش و جلب انعام امیران ستم پیشه و باج گیران و ظلمه برای خود کرده اند. بعضی قصاصان بر سر گورها حاضر می‌شوند و با ذکر مصیبت و مرثیه فراق و داغ عزیزان زنان را می‌گریانند حال آنکه آنجا محل توصیه به صبر است.

گاهی هم ابلیس بر کسی که لیاقت وعظ دارد وسوسه می‌کند که تو شایسته این کار نیستی بلکه یک آدم بیدار دل این کار را باید بکند، بدین گونه او را به خاموشی وا می‌دارد و مانع خیر می‌گردد، و می‌گوید که تو از این کار لذت می‌بری و آسایش می‌یابی و ممکن است عملت آلوده ریا باشد، پس وحدت به سلامت نزدیکتر است. نقل است که نزد حسن بصری راجع به مسؤولیت و تبعات «سخن گفتن» صحبت شد، گفت: شیطان می‌خواهد که شما ساکت باشید و کسی امر به معروف و نهی از منکر نکند!

تلبیس ابلیس بر اهل لغت و ادب

شیطان عموم اینان را فریفته و عمری مشغول نحو و لغت ساخته و از واجبات عینی و از شناخت آنچه در باب عبادات باید دانست و آنچه به کار تأدیب نفس و اصلاح قلب می‌آید، باز داشته است. علوم ادبی فی نفسه مطلوب نیست بلکه وسیله فهم چیز دیگری است (مثلاً تفسیر و فقه و حدیث) و بر انسان رواست که چون کلمه‌ای فهمید به عمل پردازد. از اهل ادب کسان باشند که از آداب شریعت و فقه چیز قابلی نمی‌دانند مع ذلک کبر عظیم دارند. و ابلیس بر ایشان امر را چنین مشتبّه ساخته که مگر از علمای اسلام اند زیرا که قرآن را جز به نحو و لغت نتوان فهمید؛ آری، این صحیح است و در حد لزوم دانستن نحو و لغت شایسته و بایسته است اما بیش از آن زاید است و نیازی بدان نیست و به صرف وقت و اتلاف عمر نیرزد. البته اگر عمر بسیار گسترده دامن بود آموختن همه چیز خوب بود اما عمر کوتاه است و باید آنچه را برتر و مهمتر است ترجیح نهاد و مقدم داشت.

بعضی اهل لغت به گونه بازیچه و چیستان گویی مسائل شرع را مطرح می‌سازند و هنر می‌پندارند، و این نه از سر دانایی که محصول کم دانشی است زیرا از دو یا چند معنا که برای یک لغت هست نظر شارح یا فقیه به معنای قریب به ذهن است (ظاهر لفظ) نه احتمالات دور و دراز

چنانکه از کسی پرسند: و طی زن در حال «قُرء» جایز است یا نه؟ به قول لغوی هم تواند گفت: آری و هم تواند گفت نه؛ زیرا که «قُرء» به معنای حیض آمده و هم به معنای طهر، اما در نظر فقیه فقط جواب از معنای قریب صحیح است.^۱

نظر به آنکه ادیبان و لغویان عموماً اشتغال ذهنیشان به اشعار جاهلیت است و از راه مطالعه حدیث و سیره نیکان در طبعشان مانعی بر هوس انگیزی آن اشعار پدید نیامده، لذا کمتر بین اینان آدمی تقوی پیشه و احتیاط کار می‌بینید. نحویان غالباً به حکومتیان می‌گرainد و از اموال حرام سلطانان می‌خورند، همچنانکه ابوعلی فارسی در دستگاه عضد الدوله بود. ذیلا داستان زَجَاج نحوی را با قاسم بن عبدالله وزیر می‌آوریم تا دانسته شود چگونه نحویان به سبب کم اطلاعی از فقه آنچه را حلال نیست روا می‌شمارند.

زَجَاج گوید: من معلم قاسم بن عبدالله بودم و به او می‌گفتم: اگر به جای پدرت بنشینی و وزیر شوی با من چه کار خواهی کرد؟ او می‌پرسید: دوست داری چه کار بکنم؟ من می‌گفتم: می‌خواهم که بیست هزار دینار به من بدهی، و این منتهای آرزوی من بود. چند سالی گذشت و قاسم وزیر شد و من که در مصاحبت او بودم، ندیم وزیر شدم اما باک داشتم که آن وعده را به یادش بیاورم. تا آنکه در روز سوم وزارت گفت: ندیدم که آن وعده را به یاد من آورده باشی. گفتم: آن را به ملاحظه و رعایت وزیر - که خدایش مؤید بدارد - وا گذاشته‌ام و مراعات در باره این خادم را لازم به یادآوری نمی‌بینم. گفت: می‌دانی که خلیفه معتضد است و اگر جز او کس دیگری بود پرداخت آن مبلغ را به تو در یک قلم و یکجا هم مهم نبود، اما می‌ترسم این مایه حرفی میان من و خلیفه شود پس اجازه بده آن را به تفاریق به تو رسانم. گفتم: همین کار را بکن. گفت: در جایی بنشین و رقعہ‌های مردم را که در حوایج خود به ما نمی‌نویسند بگیر، و به نسبت درخواستی که کسی دارد پولی از وی بستان، و حاجت هر چه باشد - بجا یا بیجا - از گرفتن نامه و دادن قول مساعد از جانب من تأمل به خود راه مده و امتناع منماید تا آن مبلغ معهود برای تو حاصل شود. زجاج گوید: من آن کار را شروع کردم

۱- نمونه بازیهای لفظی در مسائل فقهی را در مقامة الفرضیة حریری ببینید، مثلاً، سؤال: «هل یجب علی الجنب غسل فورته؟» جواب: «أجلّ و غسل ابرته». که در اینجا معنای دور از ذهن فروه (پوست سر) و ابره (استخوان آرنج) مراد است و اگر معنای قریب را در نظر بگیریم سؤال و جواب، هر دو خنده دار می‌شود: «آیا بر جنب واجب است که پوستینش را بشوید؟ بلی، و سوزنش را نیز!» و نیز رک: مقامات حمیدی: «المقامة فی المسائل الفقهیه» - م.

وهر روز نامه‌هایی نزد او می‌بردم و او توقیع می‌نهاد [امضا می‌کرد]. و گاه می‌پرسید: برای انجام این درخواست چه مبلغ قول داده؟ می‌گفتم: فلان مبلغ. می‌گفت: مغبوت کرده، این کم است، بیشتر می‌ارزد، بیشتر بگیر! و من با طرف چک و چانه می‌زدم تا به مبلغی که می‌ارزید (و وزیر معین کرده بود) راضی می‌شدند. زجاج گوید: بدین گونه نامه‌های فراوانی به توقیع او رساندم و پولی که دریافت کردم به بیست هزار دینار رسید و از آن درگذشت. پس از چند ماه از من پرسید: مبلغ موعود استیفا شد؟ گفتم: نه! هیچ نگفت و من همچنان نامه‌ها را به عرض او می‌رساندم و هر ماه می‌پرسید: به مبلغ معهود رسید؟ و من از بیم آنکه مباد آن ممر در آمد بسته شود، می‌گفتم: نه! تا آنکه یک روز پرسید: مبلغ معهود کامل شد؟ من این بار شرم کردم و گفتم: به سلامی وزیر بلی! گفت: راحت کردی که من دلمشغول وعده‌ای بودم که به تو داده بودم که وفا شود. آن گاه قلم برگرفت و سه هزار دینار نیز از خزانه خود برای من حواله نوشت آن را هم دریافت نمودم و دیگر نامه‌های حوایج مردم را نگرفتم که به عرض او برسانم که بهانه‌ای برای آن کار نداشتم فردای آن روز که بر مسند نشست و من نیز به خدمت رسیدم اشاره نمود که: هان بیار تا چه داری! گفتم: نامه از کسی نگرفته‌ام زیرا آن عهد وفا شد و من به مبلغی که خواسته بودم رسیدم، دیگر بهانه من نزد شما چه خواهد بود؟ گفت: سبحان الله! به نظر تو من این ممر مستمر تو را قطع می‌کنم، درحالی که اکنون همه مردم تو را واسطه حاجتروایی از جانب ما شناخته اند و مقام و موقعیتی از این راه یافته‌ای و صبح و شام به در خانه ات می‌آیند؛ حال اگر این شیوه جاری تو قطع شود می‌پندارند که نزد ما کم حرمت شده‌ای و مرتبه ات سقوط نموده؛ برو به کار خود ادامه بده و بی حساب بگیر! زجاج گوید: دستش را بوسیدم و از فردا صبح باز با رقعهای درخواست مردم نزدش رفتم و او همچنان توقیع می‌نهاد تا مُرد؛ و این ثروت از آنجا حاصل کردم.

مؤلف گوید: ببینید این مرد عالم در نحو چگونه از فقه و دیانت کم اطلاع است که اگر می‌دانست کارش خلاف شرع بوده با افتخار حکایتش نمی‌کرد، زیرا پس از آنکه وزیر به آن شغل منصوبش کرد رساندن نامه‌ها و شکایات مردم به وزیر بر او واجب بوده است و گرفتن رشوت باب آن حرام. و ترجیح فقه بر سایر علوم از همین جا معلوم می‌شود.

تلبیس ابلیس بر شاعران

شیطان این گروه را فریفته به اینکه از اهل ادب اند و به هوشمندی از دیگران برترند و چنین وسوسه می‌کند: «آن که این استعداد خاص را به شما داده از گناهانتان نیز در می‌گذرد!» بدین گونه می‌بینی

که در هر بیابان سرگردانند.^۱ و به دروغ بافی و تهمت زنی و هجوگویی و پرده دری و اقرار به رسوایی بزهکاری خویش می‌پردازند، و کمترین گناه شاعر، این می‌تواند باشد که کسی را مدح می‌گوید و آن کس میان گروهی مأخوذ به حیا می‌شود و یا از ترس هجو چیزی به او می‌دهد و این چیزی نیست جز مصادره و اخاذی. و نیز عده‌ای از شاعران را می‌بینی که از حریر پوشی و اغراق و زیاده روی بی‌اندازه در مدح و نیز توصیف مجالس فسق و فجور خود و یارانشان باکی ندارند و از بدکاریگیهای خود نقلها دارند، حال آنکه ادب باید با تقوی همراه باشد و هوشمندی محض ارزشی ندارد و شیوایی عبارت نیز وقتی با پرهیزکاری توأم نباشد خوشایند خدا نیست. و نیز عموم شاعران هنگام تنگدستی، ناخرسندی خود را از سرنوشت و تقدیر آشکار می‌سازند و به سرزنش «زمانه پر کین و روزگار ستمکار» می‌پردازند که «با علوّ قدر خاک نشینشان کرده و نا شادشان می‌دارد»، و فراموش می‌نمایند که: «همه این تنگ عیشیها ز فسق است!»! گویی خود را مستوجب سلامت از بلا و شایسته نعمتها می‌دانند بی‌آنکه مکلف به تکالیف شرع باشند؛ آن هوشمندیشان در اینجا غرق غفلت شده است.

تلبیس ابلیس بر عالمان کامل

بعضی صاحبان همت‌های عالی که تحصیل همه گونه علوم شرعی و ادبی کرده‌اند ابلیس بدین حيله پنهان می‌فریبده‌شان که به دلیلی آنچه آموخته اند و به دیگران می‌آموزانند دچار خود بزرگ بین می‌شوند، به بعضیشان می‌گوید: تو رنج بسیار کشیده‌ای اکنون وقت لذت بردن است، و اگر هم لغزشی روی دهد چون تو عالمی عقوبت نکنند! و حدیث فضل را به گوشش فرو می‌خواند و اگر این وسوسه را بپذیرد هلاک است. اما اگر قرین توفیق خیر باشد در جواب ابلیس می‌تواند بگوید: اولاً افضلیت عالمان به عمل است، آیا کسی که طعام گرد آورد و دیگران را اطعام نماید خودش سیر می‌شود؟ مگر اینکه خودش هم غذا بخورد؛ ثانیاً در مقابل، احادیثی نیز در نکوهش عالمان بی‌عمل داریم که از دانش خویش سودی نبرده اند، امر به معروف می‌نمودند و خودشان کار نیک نمی‌کردند و نهی از منکر می‌نمودند اما خودشان از کارهای زشت دست نمی‌کشیدند؛ ثالثاً: با این سرگذشت و سرنوشت آنان که می‌دانستند و به دانسته خود عمل نکردند همچون ابلیس و بلعام رابه یاد داشت و فراموش نکرد که به مفاد آیه قرآنی^۲ [که به نظم در آورده‌اند]:

۱- اشاره به آیه ۲۲۵ از سوره شعراء. - م.

۲- سوره جمعه، آیه ۵.

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
 نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند
 آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر
 بعضی عالمان را که اهل عمل نیز هستند شیطان از راه حسد بردن بر عالمان دیگر و تکبر
 ورزیدن بر دیگران و ریاکاری محض ریاست طلبی می‌فریبد، مخصوصاً در مورد ریاست چنین
 وسوسه می‌کند که این حق توست! و حُب ریاست را در دل آنان تقویت می‌کند به طوری که با علم
 به غلط بودن آن نمی‌توانند ترکش کنند، علاج این آفتها این است که با خود بیندیشد فضیلت علم،
 گناه تکبر و حسد و ریاکاری [محض ریاست طلبی] را نمی‌پوشاند بلکه حجت بر عالم تمامتر
 است و عذابش دو برابر! و هر کس در سیره عالمان عاملِ سَلَفِ بنگرد می‌بیند که خویش را خرد
 می‌انگاشتند و بزرگ نمی‌پنداشتند و تکبر نداشتند، و نیز هر کس خدا را بشناسد ریا نورزد و هر کس
 تقدیر الهی را در نظر گیرد بر آنچه برای دیگران خواسته حسد به دل راه ندهد.

شیطان بر عالمان جاه طلب امر را بدین گونه مشته می‌سازد که شما مقام عالی را برای خود
 نمی‌خواهید بلکه برای رفعت قدر شرع می‌خواهید که شما نایبان شرع اید؛ عزت شما پیروزی
 شریعت است و شکست اهل بدعت؛ و بدگوییتان در حق حاسدان نیز از غضب به خاطر خدا مایه
 می‌گیرد چون آن که شما را نکوهیده، کسی را نکوهیده که به امر دین قیام کرده است؛ و این تظاهر به
 خشوع و گریه نیز ریا نیست بلکه برای آن است که عوام تقلید نمایند، همچنانکه اگر طیب خودش
 پرهیز کند، این علمش برای مریض مؤثرتر از قول اوست که پرهیز کن!

اما کشف این حیل‌گیری‌های ابلیس چنین است که هر گاه عالمی برای عالم دیگر همچنان
 خشمگین شود که برای خودش، معلوم می‌شود که تعصب نایبان شرع را دارد نه تعصب خودش را!
 اما به بهانه تبلیغ و آموزش مردم به هیچ وجه نمی‌توان ریا را روا شمرد چنانکه از ایوب سختیانی نقل
 است که هر گاه ضمن سخن گفتن و حدیث کردن حالت رقت و گریه بدو دست می‌داد می‌گفت:
 چه زکام شدیدی! تا اشکین شدن چشمش را از زکام پندارند و ریا به اشکش نیامیزد. و نیز باید
 دانست که «الاعمال بالنیات»، و خداوند ارزیاب بیناست. بسا کسی که به زبان غیبت مسلمانان
 نمی‌نماید اما در دل از غیبت شنیدن خشنود می‌شود که همین از سه راه گناه است: یکی اینکه به
 گناه کردن شخص مورد غیبت شادمان شده! دوم: اینکه از بی‌آبرویی مسلمانی خوشحال شده! سوم:
 اینکه آن منکر را شنیده و نهی نکرده است!

دیگر از فریب‌های ابلیس بر عالمان آن است که با سختکوشی شبانه روزی کتاب‌ها می‌نویسند با این تصور که محض نشر دین است، حال آنکه در نهان هدفی جز نام برآوردن و مقام و موقعیت یافتن و جلب مرید و شاگرد از دور دستها ندارد. آری، اگر از اینکه بدون مراجعه به خود وی از مصنفاتش بهره برند شادمان باشد معلوم می‌شود که مرادش نشر علم است چنانکه از بعضی پیشینیان نقل است که گفت: ترجیح می‌دهم که مردم از علم من سود ببرند بی‌آنکه نام من در میان بیاید.

و نیز از عالمان کس باشد که به تلبیس ابلیس از فراوانی پیروان شادمان باشد با این گمان که از فراوانی طالب علمان شادمان است حال آنکه مرادش در باطن پر طرفداری و نامداری است. دیگر از تلبیسه‌های ابلیس خودپسندی و تحسین دانش و گفتار خویشتن است که محض تعظیم علم و سخن نیست، چنانکه اگر یکی از خود دانشمندتر و سخنورتر بیند بر او گران آید! که اگر طبیعی به خاطر خدا کار کند و بیند طیب دیگری بیماری را شفا بخشیده خوشحال گردد (نه اینکه آرزو کند بیمار بر دست فلان طیب بهبود نیابد!) عبدالرحمن بن ابی لیلی گوید: یکصد و بیست تن از اصحاب پیغمبر را دیدم که چون از هر یکشان مسأله‌ای یا حدیثی سؤال می‌شد، دوست داشت و آرزو می‌کرد که کاش از صحابی دیگر سؤال شده بود.

مؤلف گوید: باشد که عالمی کامل از تلبیسات آشکار ابلیس برهد. اما ابلیس از راه مخفی تر می‌آید و می‌گوید: کسی را آگاهتر از تو به راههای بیرون نشد و درو نشد خویش ندیدم! هر گاه آن عالم به این وسوسه آرامش و آسایش یابد و دچار عجب گردد هلاک شده است. چنانکه از سری سقطی نقل است که گفت: اگر مردی وارد بستانی شود که در آن از هر گونه درخت باشد و بر هر درخت از هر گونه مرغان باشند و هر یک از آن مرغان به زبان فصیح گوید: «السلام علیم یا ولی الله!» و او بدین سخن آرام یابد، اسیر نفس باشد! و تنها رهنما خداوند است که جز او خدایی نیست.

باب هفتم

در تلبیس ابلیس بر حاکمان و شاهان

ابلیس حاکمان و شاهان را از جهات گوناگون فریفته که ما مهمترین آن را یاد می‌کنیم:

اول- به ایشان چنین می‌نمایاند که خدا آنان را دوست دارد که به سلطنت و حکومت گماشته و نایب خود بر بندگان قرار داده، و کشف این تلبیس چنین است که اگر براستی نایب خدا هستی باید حکم طبق شرع کنی و تابع رضای خدا باشی در آن صورت خدا به خاطر اطاعتی که بکنی دوستشان خواهد داشت. اما ظاهر پادشاهی و حکومت که خدا به بسیاری از اشخاص غیر قابل توجه و یا حتی به دشمنان خود بخشیده و آنان را بر بعضی از اولیای خود مسلط نموده است تا دشمنان خدا دوستان خدا را مقهور و مقتول سازند، این پادشاهی و حکومت بخشیدن از سوی خدا به چنین کسانی علیه آنان است نه له آنان، و به مضمون آیه قرآنی مهلتشان می‌داد تا بر گنجهکاری بیفزایند^۱.

دوم- شیطان چنین فریشتان می‌دهد که حکومت نیاز به هیبت دارد، از این روی طلب علم نمی‌کنند و با عالمان نمی‌نشینند و طبق آراء دلخواه خویش عمل کرده دین را تباه می‌سازند، و بر عکس با دنیا پرستان بی‌خبر از دین در می‌آمیزند. و معلوم است که طبیعت دزد است، لذا علاوه بر عیوبی که خود دارند عیوب آن معاشران نیز در نفسشان اثر می‌گذارد و بی‌هیچ مانع و مقاومتی هر چه خواهند می‌کنند که منجر به هلاک می‌گردد.

۱- ﴿إِنَّمَا نُمِلُّ لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا﴾ [آل عمران: ۱۷۸]. «ما به آنان مهلت می‌دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند».

سوم- شیطان حاکمان و شاهان را از دشمن می‌ترساند و بر حجاب می‌افزایند، به طوری که دست شاکی به ایشان نمی‌رسد و آن کس که بدین کار گماشته اند نیز سستی می‌ورزد، و مصداق روایت نبوی می‌شوند که فرمود: «هر کس که متصدی یکی از امور مسلمانان شده باشد و در برابر حاجت و نیاز آنان حجاب گیرد و پرده و مانع میان خودش و آنان قرار دهد خداوند میان او و حاجت و نیازش پرده و مانع ایجاد فرماید».

چهارم- اشخاص بی‌صلاحیت و جاهل و بی‌تقوی را به کار می‌گمارند و ستم اینان باعث می‌شود که مردم شاه و حاکم را نفرین نمایند. و هم اینان با معاملات خلاف شرع به حاکم حرام می‌خوراند و بر کسی که حد و مجازات روا نیست حد جاری می‌سازند، با این تصور که چون کار به دیگری سپرده شده دیگر برای اولی مسئولیتی نیست حال آنکه این تصور بیراهی است. اگر عامل زکات تبه‌کاران را به تقسیم آن بگمارد و آنان خیانت کنند خود عامل زکات ضامن است.

پنجم- دیگر از فریب‌های شیطان بر حاکمان و شاهان این است که ایشان را روا می‌دارد به ناروا طبق رأی خود دست ببرند و گردن بزنند با این پندار که اینها از مقوله «سیاست» است، معنی ضمنیش این می‌شود که گویا شریعت ناقص است و ما با رأی خود تکمیلش می‌نماییم. و این از بدترین تلبیسه‌هاست زیرا شریعت، سیاست الهی است و محال است که خلل داشته باشد و محتاج رأی مخلوق باشد چنانکه در قرآن می‌خوانیم: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ﴾ [الأنعام: ۳۸]. «هیچ چیزی را در کتاب (لوح محفوظ) فروگذار نکرده‌ایم». و آنکه مدعی سیاست بالاتر از شریعت است در واقع شریعت را خلل پذیر می‌داند و به کفر نزدیک می‌شود. از عضد الدوله نقل کرده‌اند که شیفته‌ء کینزی بود و همیشه دلش بدو مشغول؛ دستور داد آن کنیز را غرق کردند تا دلمشغولی بدو از کار سلطنت بازش ندارد. و این دیوانگی احمقانه است زیرا مسلمانی را بی‌گناه کشتن گناهی است نابخشودنی؛ و هر کس پندار که این کار رواست کافر می‌شود و اگر بگوید که شرعاً روا نیست اما طبق مصلحت است، مصلحت را در خلاف شرع می‌داند.

ششم- شیطان دست درازی و گشاد بازی در اموال عمومی را در نظر حاکمان و شاهان خوب جلوه می‌دهد و آن همه را در حکم خویش می‌پندارند، و کشف این تلبیس چنان است که بدانیم آدم اسرافکار در مال خودش را هم شرعاً باید محجور کرد چه رسد به کسی که برای اداره اموال غیر اجیرش کرده اند واز آن مال جز به اندازه اجرت عملش حقی ندارد، پس چه جای گشاد بازی است؟ آورده اند که ولید بن یزید به حمادِ راویه از بابت روایت چند بیت پنجاه هزار [ظاهراً درهم]

و دو کنیز صله داد، ابن عقیل گوید: این کار را بر وجه مدح نقل کرده اند حال آنکه بالاترین قدح است زیرا تبذیر در اموال مسلمانان است در مقابل، شیطان در نظر بعضی حاکمان و شاهان راندن مستحقان را خوب جلوه می‌دهد که این عمل در بدی همانند تبذیر است.^۱

هفتم- ابلیس بر شاهان و حاکمان آزادی در گناه ورزیدن را نیکو جلوه می‌دهد و بدین گونه امر را مشتبّه می‌سازد که شما نظم و امنیت برقرار ساخته اید و به ثواب این عمل شما را بابت گناهان مجازات نخواهند کرد. جواب این است که اساساً بر گماشتن شاهان و حاکمان برای امنیت راهها و نظم شهرهاست و این بر ایشان واجب است و عقاب اعمال منهی عنه را بر نمی‌دارد.

هشتم- ابلیس بر بیشتر شاهان و حاکمان امر را چنین مشتبّه می‌سازد که شما وظیفه خود را کامل انجام داده اید. اینان گر چه ظاهر کارشان سر راست است اما اگر حقیقتاً نظر کنند اختلال بسیار ببینند. فرمانروایان قدیم در این باب دقتها می‌کردند چنانکه علی بن عیسی وزیر مأموری بر سبزه میدان گماشته بود که انگور برای شراب انداختن فروخته نشود، و نیز در گذشته منجمان را از نشستن در گذرگاهها [برایالع بینی] منع می‌کردند، و مواظب بودند که میان لشکریان پسر بی‌ریش و زلفی نباشد و این چنین بود تا عجم مسلط شدند.

نهم- شیطان، به کار بردن زور و فشار را در بیرون کشیدن اموال از اموال و نیز مصادره تمام اموال شخصی خائن در نظر شاهان و حاکمان نیکو جلوه می‌دهد، حال آنکه باید طبق بینه شرعی رفتار نمود. چنانکه آورده اند غلام عمر بن عبدالعزیز بدو نوشت اشخاصی هستند که در مال الله خیانت کرده اند و جز به شکنجه نمی‌توان اموال را از ایشان پس گرفت. عمر بن عبدالعزیز در پاسخ نوشت: اگر به ملاقات خدا بروم با مسؤولیت خیانت ایشان در اموال، بهتر است از اینکه خون آنان به گردنم باشد.

دهم- شیطان، بخشش و صدقه از اموال غصبی را در نظر حاکمان و شاهان می‌آراید و چنین می‌نماید که این ثواب آن گناه را می‌پوشاند و یک درهم صدقه اثر ده درهم غصب را محو می‌کند! غافل از اینکه گناه غصب به جای خود باقی است و آن صدقه از مال حرام را ثوابی نیست و حتی اگر صدقه از مال حلال نیز باشد گناه غصب را رفع نمی‌کند و انسان را بریء الذمه نمی‌کند.

۱- اصولاً اگر صاحب حقان را محروم ندارند نمی‌توانند آن گشادبازیه را بکنند. افراط و تفریط دو روی یک سکه

یازدهم- و نیز شیطان ملاقات نیکان و التماس دعا از ایشان را در نظر شاهان و حاکمان خطا پیشه می‌آراید و چنین می‌نماید که این مایه سبک شدن گناهانشان است، حال آنکه چنین خیری چنان شری را نمی‌پوشاند. آورده اند که باج گیران کشتی تاجری را توقیف کردند، آن تاجر نزد مالک بن دینار شکوه برد، مالک همراه او نزد عشار (= متصدی باج گیری) آمد. عشار عرض ادب نمود که هر فرمایشی داشتید سفارش می‌فرمودید. مالک گفت: کشتی این مرد را رها کنید. آن کار کردند و التماس دعا نمودند. مالک گفت: شما هزار نفرین کننده دارید، دعای من چگونه برای شما مستجاب می‌شود؟ از این کوزه بخواهید که دعایتان کند! و اشاره‌اش به کوزه‌ای بود که هر چه پول بابت باج می‌گرفتند در آن می‌انداختند.

دوازدهم- بعضی حاکمان هستند که زیر دست فرمانروای بالاتری کار می‌کنند و به حکم مافوق ستم می‌رانند و ابلیس امر را بر ایشان مشتبه می‌نماید که گناه به گردن کسی است که از بالا فرمان می‌دهد، اما این غلط است زیرا کمک کار و دستیار به ظلم و ظالم هم گناهکار است. چنانکه پیغمبر ﷺ در مورد شراب ده کس را لعنت کرده است (شرابخوار و ساقی و فروشنده و خریدار و شراب ساز و حمال و آنکه از پولش بخورد...) و همچنین رباخوار و نویسنده و گواه سندش را و نیز موکل بر ربا را لعنت فرموده است. همچنین است کسی که زکات و مالیات برای بالا دست جمع آوری می‌نماید و می‌داند که او اسرافکار است، این هم کمک به ظلم نموده و شریک گناه اوست. مالک بن دینار در این باب نیکو گفته است که: «در خیانت یک آدم همین بس که خائن وی را امین داند»!

باب هشتم در تلبیس ابلیس بر عبادت پیشگان

بزرگ‌ترین راهی که شیطان از آن بر مردم وارد می‌شود جهل است، شیطان بر جاهل با آسودگی خیال داخل می‌شود حال آنکه بر عالم به طور دزدیده وارد می‌شود. ابلیس بسیاری از عبادت پیشگان را به سبب کمی دانش‌شان فریفته است زیرا عموماً مشغول عبادتند و علم را درست نمی‌آموزند. ربیع بن خثیم در این مورد گفته است: «فقه بیاموز آن گاه عزلت گزین».

پس نخستین تلبیس ابلیس عابدان را ترجیح نهادن عبادت پیشگی است بر علم؛ حال آنکه علم برتر از مستحبات است. شیطان به آنان چنین وانمود کرده که مقصود از علم عمل است و عمل را منحصر به عمل جوارح شمرده‌اند و این ندانسته‌اند که عمل در حقیقت عمل قلب است که برتر است از عمل جوارح و اعضاء.

مطرف بن عبدالله گوید: فضیلت علم برتر از عبادت است، و یوسف بن اسباط گوید: اگر بابی از علم بیاموزی بهتر از هفتاد سفر جهاد است، و معافی بن عمران گوید: نوشتن یک حدیث را دوست تر دارم از نماز شب و شب زنده داری به نماز.

اکنون به بیان تلبیس شیطان در مورد اقسام عبادات می‌پردازیم:

وسواس در طهارت گرفتن

شیطان عابد وسواسی را به دیر ماندن در مستراح امر می‌کند حال آنکه این برای کبد مضر است و باید به اندازه باشد. بعضی از عباد پیشگان برای اطمینان از استبرای بول بلند می‌شود و چند قدم را می‌رود و تنحج می‌کند و روی این پا و آن پای خود تکان می‌دهد تا هر چه بول در مجرا باقی مانده

فرود بیاید و خارج شود. اما هر چه از این کارها بکند بول تازه خواهد آمد، و هر گاه آنچه را در ذکر مانده استبرا نماید کافی است، سپس آب بریزد و تطهیر کند. شیطان در نظر بعضی عبادت پیشگان استعمال آب فراوان را نیکو جلوه داده و طبق سخت ترین فتواها که هفت آب ریختن بعد از ازاله عین نجاست است عمل می کنند، همچنین است در کاربرد سنگ برای استنجا، که سه قطعه سنگ کافی است و پاک می کند و بیش از آن بدعت خواهد بود.

وسواس در وضو گرفتن

شیطان بر بعضی عبادت پیشگان در ترتیب نیت کردن تلبیس می کند چنانکه چند بار نیت نماز را بر زبان می آورند، حال آنکه نیت به قلب است و تلفظ آن لازم نیست و تکرار لفظ معنی ندارد. بعضی را هم از این راه وسوسه می کند که از کجا این آبی که می خواهی وضو بسازی پاک باشد؟ و هر احتمال دوری را در نظر او ظاهر می سازد، حال آنکه شرع می گوید در آب اصل بر پاکی است. و کثرت استعمال آب را هم چهار عیب هست: اسراف، وقت تلف کردن، فضولی در کار شرع که کاربرد اندکی آب را برای وضو بس می داند، و بالاخره اگر شستشوی هر عضو از سه بار بگذرد نهی شده است. و بسا آنقدر وضو را طول می دهد که وقت نماز می گذرد یا دست کم فضیلت اول وقت یا فضیلت رسیدن به نماز جماعت را از دست می دهد.

و شیطان در اینجا چنین وسوسه می کند که وضو مقدمه نماز است اگر وضو درست نشود نماز درست نیست، حال آنکه بعضی از همین آدمها را دیده ایم در مورد حلال یا حرام بودن خوراک و نوشیدنی خود این اندازه مقید نیستند و زبان در غیبت دراز می کنند. کاش کارشان برعکس بود! از پیغمبر ﷺ روایت است که بر سعد گذشت دید [با آب زیاد] وضو می گیرد فرمود: یا سعد، این اسراف برای چیست؟ سعد پرسید: مگر در وضو هم اسراف هست؟ فرمود: بلی، ولو کنار آب روان نشسته باشی [باید به اندازه آب مصرف کنی]. و نیز از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: «بر وضو شیطانی «ولهان» نام موکل است از آن برحذر باشید». در روایت دیگر فرمود: «ولهان در وضو گرفتن بر مردم می خندد و مسخره شان می کند». و نیز روایت است که فرمود: «در این امت اشخاصی خواهند بود که در دعا و در وضو افراط می کنند». ابوالوفاء بن عقیل می گفت: «ارزشمندترین چیزها وقت است، و خدا را با آب (بازی) کمتر می توان عبادت کرد».

از پیغمبر ﷺ روایت است که برای تطهیر بول اعرابی [که در مسجد ادرار کرد] فرمود: «یک ذنوب [نوعی دلو] آب کفایت است»؛ و درباره ازاله منی فرمود: «آن را با برگ «إذخر» پاک کن!» و

درباره دامن بلند زنان که بر زمین ساییده و احياناً نجس می‌شود فرمود: «با دنباله‌اش پاک می‌گردد»؛ و درباره ادرار پسر بچه فرمود: «آبی بر آن بپاشید» و درباره ادرار دختر بچه فرمود: «بر آن آب بریزید». و نیز روایت است که آن حضرت یک وقت، حین نماز «أمامه» دختر ابوالعاص بن ربیع [از زینب دختر پیغمبر ﷺ] را در بغل داشت و موقعی که سجده می‌رفت او را بر زمین می‌گذاشت و چون بر می‌خواست بچه را هم بر می‌داشت. و نیز روایت است که عمر رضی الله عنه به یک اعرابی خبر داد که حیوانات درنده در ظرف آبش زبان زده از آن پاک است و پاک کننده و نوشیدنی. و نیز آن حضرت چارپای بدون پالان سوار می‌شد [یعنی بی‌تکلف بود و نیز اینکه عرق الاغ نجس نیست] و در اخلاق و عادت آن حضرت استعمال آب زیاد به عنوان عبادت و قصد ثواب نشان نداده اند. آن حضرت از سنگابه مسجد وضو می‌ساخت و پیداست که اعرابیان حیوان صفت با آن سنگابه چه می‌کردند؟ نشنیده‌ای که آن اعرابی در مسجد ادرار کرد. این همه برای آن است که ما بدانیم و بیاموزیم که در آب اصل بر طهارت است. و نیز آورده اند که حضرت از آب گودالی که به رنگ حنا شده بود وضو ساخت و اینکه روایت کرده اند که فرمود: «استنزهوا من البول» یا «تنزهوا من البول»؛ باید دانست که «تنزه» را حد معلومی است. یعنی باید غافل از آن نبود که رطوبت بول تا کجا رسیده، آن را تطهیر نمود؛ اما کاوش و دنبال کردن، اتلاف وقت است و شرع آن را نخواست. و نیز آورده‌اند که اسود بن سالم (از صالحان بزرگ) در وضو آب بسیار به کار می‌برد پس از چندی آن عادت را ترک نمود. سبب پرسیدند گفت: شبی خفته بودم ندایی آمد و مرا منع کرد، چنانکه از سعید بن مسیب نقل است که گفت: در وضو شستشوی هر عضو چون از سه بار بگذرد، آن وضو بالا نمی‌رود. اسود افزود: دیگر به آن عادت آب بازی باز نمی‌گردم و یک کف آب وضوی مرا کفایت است.

وسوسه ابلیس در اذان گفتن

از جمله فریب‌های شیطانی اذان گفتن با لحن و آهنگ آواز خوانی است، مالک و دیگر علما شدیداً از آن اکراه داشته اند، و دیگر آمیختن اذان با دعاها و اذکار و مواعظ است پیش و پس از آن، که علما این را نیز ناخوش داشته اند که چیزی به اذان افزوده شود. و نیز بسیار کس دیده ایم که بسیاری از ساعات شب را بالای مناره موعظه می‌کند یا سوره‌هایی از قرآن را به صدای بلند قرائت می‌نماید. بدین گونه خواب مردم را می‌گیرد و حواس شب زنده داران را پرت می‌کند و قرائشان بهم می‌زند، که این همه از منکرات است.

فریب شیطان در نماز

دیگر وسوسه شیطان است در لباس نمازگزار، که بعضی چند بار آن را می‌شویند، و اگر دست به آن بخورد باز می‌شویند. بعضی شستن لباس را در خانه کافی نمی‌دانند و می‌گویند: حتماً باید در رودخانه باشد بعضی هم لباس را در دلو گذاشته به شیوه یهودیان در چاه آب فرو می‌برند. اصحاب کرام علیهم‌السلام چنین نکردند، ایشان هنگامیکه فارس را فتح کردند با لباس فارسیان نماز خواندند و فرش و رخت ایشان را به کار بردند. بعضی از وسواسیان چنانکه قطره‌ای آب بر لباسش بچکد تمام آن را می‌شویند و بدین سبب از نماز جماعت جا می‌مانند، بعضی هم در روز بارانی محض پرهیز از «ترشح» آب باران به مسجد نمی‌روند.

نیز از وسوسه‌های شیطانی تکرار نیت نماز و تکبیرة الاحرام بستن و باز شکستن است. بعضی وسواسیان هستند که سوگند به سه طلاق می‌خورند که این نیت آخری است! در حالی که شریعت ما سهله و سمحه است و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یارانش چنین نمی‌کردند. از ابوحازم نقل است که وارد مسجد شد ناگهان شیطان وسوسه‌اش کرد که وضو نداری بی‌وضو نماز می‌گزاری؟ گفت: [لعین!] تو این قدر خیر خواه من نبودی!

و چاره این وسواس آن است که به آدم وسواسی گفته شود همین قدر که تو به نماز برخاسته‌ای نیت است و لفظ لازم نیست، تازه آن را هم گفتی و درست گفتی؛ اعاده برای چیست؟ از ابن عقیل نقل است که کسی از او پرسید من چه کنم؟ وضو می‌گیرم، سپس با خود می‌اندیشم گرفته‌ام، تکبیر می‌گویم و با خود میاندمیشم که نگفته‌ام. ابن عقیل گفت: نماز بر چنین آدمی واجب نیست! چرا که مجنون است و قلم از مجنون برداشته شده تا به عقل باز آید.

مؤلف گوید: وسوسه در نیت نماز ناشی از مسأله ندانستن و کم عقلی خواهد بود. پیدا است که اگر کسی فی‌المثل زیر پای عالمی محض احترام بخواد برخیزد به لفظ نمی‌گوید که «زیر پای این عالم محض احترام به علمش بر می‌خیزم...» بلکه همان برخاستن نیت او را نشان می‌دهد. در نماز هم قیام و نیت بلافاصله و باز هم در نفس متصور میشود و صورت وقوع خارجی می‌یابد و مادام که نیت را فسخ نکرده اگر تکبیر را بگوید صحیح عمل کرده و چنان نیست که لازم باشد نیت و تکبیر با هم باشد... آورده اند که هیچ کس بیش از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر خرده بینان وسواسی سختگیر نبود، همچنین ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما بر حال و عاقبت وسواسیان بسیار نگران بودند.

از وسواسیان کسانی هستند که چون نیت را درست کردند دیگر از بقیه نماز غافل اند و نماز را همان تکبیرة الاحرام می‌دانند و بس؛ و این فریب شیطانی است که دخول در عبادت را از خود آن

مهم‌تر وانمود می‌کند و آدم را از اصل خانه به در آن مشغول می‌دارد.

و از وسواسیان کسانی هستند که در اواخر رکعت به جماعت می‌رسند و وقت خود را به «استفتاح و استعاذه» تلف می‌کنند تا امام به رکوع می‌رود و در وسط رکوع با عجله تکبیر گفته به نماز ملحق می‌شوند، حال آنکه بعضی علما قرائت را بر مأموم لازم شمرده اند ولی «استفتاح و استعاذه» سنت است و مستحب، بدین گونه احتیاط در آن است که در چنین موردی از «استفتاح» که سنت است بگذرد و حین قدری از قرائت [که در نظر بعضی بر مأموم واجب است] به نماز ملحق گردد و این نکته‌ای است که شیخ ابوبکر دینوری به مؤلف کتاب - هنگامی که نوجوان بود - تذکر داد.

برخی عبادت پیشگان را هم شیطان از این راه فریفته که به سبب بعضی وسوسه‌ها سنتها را به جای نمی‌آورند، مثلاً به صف اول نمی‌روند و می‌گویند اصل بر این است که دل نزدیک باشد، و در نماز دست روی دست نمی‌گذارند به این عنوان که نمی‌خواهم خشوعی از خویش بنمایانم که در دل ندارم. که این دو سنت از بعضی صالحان بزرگ روایت است، مثلاً از قول پیغمبر ﷺ «بهترین صفهای مردان اولین آنهاست و بدترین آخرین آنها»، و نیز آورده اند که ابن مسعود رضی الله عنه نماز می‌خواند دست چپ را بر روی دست راست گذارده بود، پیغمبر ﷺ بر او گذشت و دست راستش را بر چپش گذاشت.

و شیطان بعضی نمازگزاران را از راه زیاده روی در غلیظ ادا کردن حروف از مخارج می‌فریبد، و چنان «الحمد» و «مغضوب» پر سر و صدا و مکرری راه می‌اندازند که از آیین نماز بیرون می‌رود و به سبب تکلف در تحقق مخرج از تدبر و فهم معنی باز می‌مانند. روایت است که کسی بر انس بن مالک رضی الله عنه وارد شد و او نماز سبک مثل نماز مسافر می‌خواند، آن شخص پرسید: خدایت بیامرزاد، آیا این همان نماز واجب است که پیغمبر ﷺ می‌خواند یا نماز مستحبی به جای آوردی؟ انس گفت: این همان نماز واجب است که رسول الله ﷺ می‌خواند، و حضرت می‌فرمود: «بر خود سخت نگیرید که خدا بر شما سخن می‌گیرد، که [پیش از شما] عده‌ای بر خود سخت گرفتند و خدا بر ایشان سخت گرفت که این راهبان دیر و صومعه نشینان بقایای آنان هستند...». و نیز روایت است که عثمان بن ابی العاص به پیغمبر ﷺ عرض کرد: «شیطان میان من و نماز من حایل می‌شود و در قرائت مرا به اشتباه می‌اندازد». حضرت فرمود: «آن شیطانی است به نام خنزب، هر گاه احساس کردی که وسوسه ات می‌نماید، از او سه بار به خدا پناه ببر و به سمت چپ آب دهان بینداز». عثمان گوید: این کار را کردم و خدا آن وسوسه را از من دور کرد.

شیطان بسیاری از عبادت پیشگان جاهل را می‌فریبد و می‌پندارد که عبادت همین قیام و قعود است و بس؛ و بر این عادت خود نادانسته ادامه می‌دهند، مثلاً هنوز تشهدشان را تمام نکرده چون امام سلام می‌دهد اینها هم سلام می‌دهند و از نماز خارج می‌شوند حال آنکه از تشهدشان قدری باقی مانده و تشهد امام از اینان کفایت نمی‌کند.

روزی بر یکی از عبادت پیشگان وارد شدم، داشت نماز مستحبیه (در روز) با صدای بلند می‌خواند، گفتم: جهر در نماز روز مکروه است، گفتم: دارم این جور خواب را از خود می‌رانم،... گفتم: سنت به سبب خواب آلودگی تو ترک نمی‌شود، وانگهی هر زمان خوابت می‌آید بخواب که نفس تو را هم بر تو حقی است. و از پیغمبر ﷺ روایت داریم که هر کس نماز روز را به جهر بخواند با پشگل بزیندش!.

شیطان بعضی عبادت پیشگان را بدین گونه فریفته که نماز شب زیاد می‌خوانند و از شب زنده داری و نیز ادای نماز مستحب روز بیش از ادای فرایض شادمانند، شب بیدار می‌مانند و سپیده که می‌زند خوابشان می‌برد و نماز صبح‌شان قضا می‌شود! یا به نماز جماعت صبح نمی‌رسند، یا روز خرد و خسته و خواب آلوده‌اند و نمی‌توانند برای عائله‌شان کسب روزی نمایند. عباد پیشه پیری به نام حسین قزوینی را دیدم که در جامع منصور (بغداد) زیاد قدم می‌زد، سبب پرسیدم. گفت: برای آنکه چرتم نگیرد! اما شرع این را نخواست، و پیغمبر ﷺ فرماید: «نفس تو را هم بر تو حقی است هم شب برای عبادت برخیز و هم بخواب»، و جای دیگر فرمود: «بر شماست یک قربانی متوسط، هر کس در این دین بر خود سخت بگیرد، آن سختگیری مغلوبش می‌کند». و نیز آورده‌اند که پیغمبر ﷺ وارد مسجد شد و ملاحظه کرد که طنابی بین دو ستون بسته‌اند، پرسید این چیست؟ گفتند: از آن زینب است که به نماز دراز می‌ایستد و هر گاه خسته می‌شود یا سست می‌گردد دست به این می‌گیرد. فرمود: این طناب را باز کنید، و فرمود: «هر یک از شما با نشاط نماز بخواند، هر گاه سست و خسته شد بنشیند» (یعنی برای نماز مستحب لازم نیست کسی خود را شکنجه بدهد). و از عایشه رضی الله عنها روایت است که حضرت فرمود: «وقتی کسی از شما را چرت گرفت، بخوابد تا خوابش ببرد، زیرا که بسا اگر به حال چرت نماز بخواند به جای آنکه خودش را دعا کند به خود دشنام بدهد!». (این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت نموده‌اند و حدیث قبلی را تنها بخاری نموده است).

بی‌خوابی در عقل و بدن سوء اثر دارد زیرا تجدید قوا لازم است، و اگر گوینده‌ای بگوید که از برخی گذشتگان شب زنده داری منقول است، جوابش این است که آنان بتدریج به این کار پرداخته بودند تا قادر به شب زنده داری شده بودند و اطمینان داشتند که در عین شب بیداری به نماز جماعت صبح مهم می‌رسند، و از خواب قیلوله (خواب روز در حدود ظهر) هم کمک می‌گرفتند و خوراک کم می‌خوردند (تا کم خواب شوند). پس از این همه، روایت صحیحی نداریم که پیغمبر ﷺ تمام شب را بیدار مانده و هیچ نخوابیده باشد؛ و تنها سنت پیغمبر ﷺ است که قابل پیروی است.

شیطان بعضی شب زنده دارای را هم بدین گونه می‌فریبد که شب بیداری خود را برای مردم حکایت می‌کند، مثلاً به این صورت که می‌گویند: فلان مؤذن به هنگام اذان گفت! تا بدانند در آن موقع بیدار بوده؛ که اگر ریایی هم به خرج نداده باشد دست کم ثواب خود را کم کرده زیرا عملش را از «دیوان سر» به «دیوان علانیه» نقل می‌دهند.

ابلیس بعضی‌ها را چنین فریفته که در مساجد برای عبادت مستحب تنها می‌مانند تا بدین گونه خود را به مردم بشناسانند. از پیغمبر ﷺ نقل است که «بهترین نماز مرد آن است که در خانه خود بخواند الا نماز فرض». (این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده اند). و آورده اند که عامر بن قیس اکراه داشت از آنکه او را در مسجد در حال نماز مستحبی خواندن ببینند حال آنکه در منزل روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد، و ابن ابی لیلی هرگاه مشغول نماز می‌بود و کسی بر او وارد می‌شد، او [به عنوان استراحت] دراز می‌کشید.

بعضی عابدان را شیطان چنی فریفته که میان مردم به گریه تظاهر می‌کنند. البته ممکن است کسی واقعاً نتواند خود را نگاه دارد اما اگر از کسی که می‌تواند خودداری کند دیده شود در معرض ریاست. از ابوائل نقل است که در خانه حین نماز آهسته می‌گریست اما اگر دنیا را به وی می‌دانند در حضور کسی آن کار را نمی‌کرد. از ایوب سختیانی نقل است که هر گاه گریه بر او غلبه می‌نمود از میان جمع بر می‌خاست.

شیطان بر بعضی از عبادت پیشگان امر را چنین مشتبّه کرده که شب و روز نماز می‌خوانند اما در اصلاح یک عیب نهان یا درست کردن راه معیشت خود نظری نمی‌کنند، حال آنکه رعایت اینها از مستحبات فراوان اولی تر است.

شیطان قاریان قرآن را با تند خوانی می‌فریبد که شایسته نیست، و اینکه از بعضی گذشتگان نقل است که در هر روز یا در یک رکعت قرآن تلاوت می‌کرده اند نادر است. و هر که بر این کار مداومت

نماید اگر چه خلافی نکرده اما اگر ترتیل کند و آرام و با تأنی بخواند در نظر علما خوشتر است چنانکه از پیغمبر ﷺ روایت کرده اند: «هر کس در کمتر از سه روز قرآنی بخواند آن را نمی‌فهمد». و نیز شیطان بعضی قاریان را می‌فریبد که شبها بر مناره صدا در صدا بیندازند و به آواز قرآن بخوانند این کار گذشته از مردم آزاری و خواب دیگران را گرفتن در معرض ریا هم هست، برخی هم قرآن خواندنشان را برای موقع اذان و هنگامی که مردم به مسجد می‌آیند می‌گذارند که ببینندشان. مؤلف گوید: از چیزهای عجیب که دیدم اینکه امام جماعتی بعد از نماز صبح، معوذتین (دو سوره آخر قرآن) را خواند و سپس دعای ختم قرآن را خواند تا بپندارند یا بدانند قرآن ختم کرده است. حال آنکه روش پیشینیان این نبود، آنان عبادات خویش را نهفته می‌داشتند. مثلاً ربیع بن خثیم اعمالش همه پنهانی بود و اگر کسی وارد می‌شد و او مشغول قرائت بود پارچه‌ای روی قرآن می‌افکند و آن را می‌پوشانید و و همچنین احمد بن حنبل قرآن زیاد می‌خواند اما معلوم نمی‌شد کی ختم کرده است.

تلبیس شیطان عبادت پیشگان را در روزه

شیطان عده‌ای را با «صوم ابد» می‌فریبد که البته اگر روزهایی را که افطار واجب است [مثل عید فطر] روزه نگیرد، کار خلافی نکرده، اما از دو عیب خالی نیست یکی آنکه ضعیف می‌شود و از کسب معیشت و ادای وظیفه زناشویی عاجز می‌ماند و دو واجب را فدای یک مستحب می‌کند، دیگر اینکه [فضیلت روزه مستحب را هم از دست می‌دهد]. چرا که از پیغمبر ﷺ روایت کرده اند که فرمود: «بهترین روزه، روزه داود علیه السلام بود که یک روز در میان روز می‌گرفت». و در روایت دیگر آمده است به یک صحابی که اصرار داشت روزه بگیرد فرمود: «یک روز بگیر و یک روز بخور». آن صحابی گفت: من قدرت بیش از این و بهتر از این را هم دارم. فرمود: «بهتر از این روزه‌ای نیست». (این روایت در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است).

و اگر گفته شود که بعضی پیشینیان دائم روزه بودند، جواب این است که بسا آنان می‌توانستند ضمن این کار به وظایف خانوادگی خود نیز برسند و یا خود خانواده‌ای نداشتند و نیازشان به کسب نبود و یا این کار را برای آخر عمر گذاشته بودند؛ به هر حال آن سخن پیغمبر ﷺ که «روزه‌ای بالاتر از یک روز در میان نیست» کلام فصل است [حرف را تمام کرده و بریده است]. از قدامت کسانی با کم خوراکی و بدخوراکی روزه مدام گرفتند و آن در چشم و مغزشان اثر گذاشت، که نوعی تقصیر در حق نفس است و تحمیل فوق طاقت نفس که جایز نیست.

گاه شایع می‌شود که فلان عبادت پیشه همیشه روزه دار است، و او از این شایعه اطلاع یافته، دیگر جلو چشم مردم افطار نمی‌کند مبادا آن جاه بشکند. و این نوعی ریای پنهان است و اگر نظرش به

اخلاص باشد و پوشیدن احوال خود، باید جلو چشم کسی که او را روزه دار می‌داند افطار کند و روزه‌های بعد، اگر خواست به روزه داری ادامه دهد و اعلام نماید [تا آن شایعه صوم ابد وی منتفی گردد]. بعضی را شیطان وا می‌دارد که روزه داری خود را اعلام نمایند، مثلاً می‌گویند: بیست سال است که روزه نشکسته‌ام، با این تصور فریب آمیز که مقصود من راهنمایی دیگران است تا آنان نیز بمن اقتدا نمایند. اما خدا از نیت و مقصود همگان بهتر آگاه است! از سفیان ثوری رحمته نقل است که بنده به اعمال نیک در نهان می‌پردازد اما شیطان آن قدر وسوسه‌اش می‌نماید تا اظهار کند و عملش از دیوان سر به دیوان علانیه نقل یابد. بعضی عبادت پیشگان فی المثل دوشنبه و پنجشنبه را روزه می‌گیرند و اگر به سفره دعوتشان کنند می‌گویند: امروز که پنجشنبه است! و می‌خواهد برساند که هر پنجشنبه روزه می‌گیرم، و اگر به طور ساده بگوید امروز روزه‌ام، این را مصیبتی تلقی می‌کند! و هم از اینان کسانی هستند که دیگران را به دیده خواری می‌نگرند که ما روزه داریم و اینان نیستند. بعضیشان در قید روزه دائم هست اما مقید افطار نیست که از چه نانی است، و مواظب نگاه حرام و سخن بیهوده که از او سر می‌زند نیست و شیطان چنین می‌پنداراندش که ثواب روزه تو گناهت را می‌پوشاند.

تلبیس شیطان عبادت پیشگان را در حج

یک بار حج واجب تکلیف را ساقط می‌کند. گاه کسی بدون رضایت والدین دوباره می‌رود و این خطاست، گاه به حج می‌رود در حالی که دیون و مظالم بر گردن دارد، یا برای تفریح و گردش می‌رود، بعضی هم برای آنکه بگویند فلان کس حاجی شده. و اکثراً ضمن راه در فرائض و طهارات‌شان کاستیها پدید می‌آید و با دل‌های چرکین و پلید و باطن‌های ناپاک دور کعبه گرد می‌آیند و ابلیس، ظاهری از حج نشانسان می‌دهد و بدان می‌فریبدشان؛ حال آنکه مراد از حج فقط اعمال بدنی نیست بلکه نزدیک دل است به خداوند، و آن جز به قیام به تقوی شدنی نیست. بسا کسا به مکه می‌رود تا دفعات حج خود را بیفزاید و مثلاً می‌گویند: من بیست بار «وقوف» داشته‌ام. بسا کسان که مجاور مکه می‌مانند بی‌آنکه به پاکیزگی باطن خود پرداخته باشند، و همه همتشان مصروف آن است: که فتوحی برسد از هر جا که باشد، و گهگاهی بگویند: بیست سال است که مجاور بیت الله‌ام. مؤلف گویند: و من خود دیدم حج روانی که در راه همدیگر را برای آب کتک می‌زدند و بر یکدیگر راه می‌بستند.

و شیطان جمعی حج روان را بدین گونه فریفته که نمازشان فوت می‌شود و موقع معامله کم فروشی می‌کند به این گمان که ثواب حج این همه را می‌پوشاند؛ و جمعی را بدین گونه فریفته که در

مناسک، عمل به بدعت می‌کنند مثلاً در احرام یک دوش را برهنه می‌گذارند تا آفتاب در سر و صورت و پوست آنان اثری دارد و این را وسیله خودنمایی سازند. در روایت بخاری آمده است که پیغمبر ﷺ دید کسی ریسمانی به گردن دیگری انداخته وی را طواف می‌دهد، حضرت آن ریسمان افسار مانند را برید. در روایت دیگر آمده است کسی دیگری را در طواف هدایت می‌کرد به این صورت که رشته‌ای در بینی واره او افکنده می‌کشید. حضرت فرمود: او را با دست راهنمایی کن. مؤلف گوید: این دو حدیث متضمن نهی از بدعت آوری در دین است ولو به قصد طاعت باشد.

شیطان بعضی را هم از راه «توکل» به شبهه انداخته. کسی به امام احمد بن حنبل رحمته الله گفت که می‌خواهم متوکلانه بی‌زاد و توشه قدم در راه مکه گذارم. احمد گفت: خارج از قافله برو. گفت: نه، همراه قافله خواهم رفت. احمد گفت: پس تو بر خرجین همسفران توکل کرده‌ای!

تلبیس ابلیس بر غازیان

شیطان عده زیادی را فریفته که به نام جهاد بیرون می‌روند حال آنکه نیتشان ریا و خودستایی است که گفته شود فلان کس غازی [جنگجوی در راه خدا] یا دلاور است، یا قصدش غنیمت می‌باشد. مردی از پیغمبر ﷺ می‌پرسید که کسانی برای شجاعت نمایی می‌جنگند و گروهی به حمیت اهل و طایفه و قبیله و بعضی به ریا (برای نظر مردم)، کدام از اینها «در راه خدا» محسوب است؟ فرمود: آن کس که می‌رزد تا کلمه الله برترین باشد، این جهاد در راه خداست. (این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند).

و نیز از قول ابن مسعود رضی الله عنه آورده اند که گفت: بر شما باد که عنوان شهید به هر کس ندهید، بسا برای غنیمت کشته شده و بسا برای اسم درک کردن، و بعضی برای آنکه دیده شوند و مقام مورد توجه مردم بیابند. و از پیغمبر ﷺ روایت است که «روز قیامت سه کس را پیش از همه داوری می‌کنند: نخست کسی را که کشته شده و شهادت یافته و خداوند نعمت‌هایش را بدو بر می‌شمارد و می‌پرسد: در دنیا چه کردی؟ گوید: در راه تو جنگیدم تا کشته شدم، خطاب آید که دروغ می‌گویی، تو جنگیدی تا بگویند دلیر است، و گفتند؛ و فرمان رسد که بر صورت به سوی آتش بکشندش. سپس عالم قاری را پیش می‌آورند و خداوند نعمت‌هایش را بدو بر می‌شمارد و می‌پرسد: در دنیا چه کردی؟ گوید: علم فرا گرفتم و قرآن خواندم و به دیگران آموختم، خطاب آید که دروغ می‌گویی، تو علم آموختی تا بگویند عالم و قاری است، و گفتند؛ و فرمان رسد که بر صورت به سوی آتش بکشندش. سپس ثروتمند دنیادار را پیش می‌آورند و خداوند نعمت‌هایش را بدو بر می‌شمارد و

می پرسد: در دنیا چه کردی؟ می گوید: در هر راهی که مطابق رضای تو بود خرج کردم و اتفاق ورزیدم، خطاب آید که دروغ می گویی، تو آن کارها را کردی که بگویند سخاوتمند و نیکوکار است، و گفتند: و فرمان رسد که بر صورت به سوی آتش بکشندش».

و در احوال عبدالله بن مبارک آورده اند که در جهاد شرکت می کرد و دلاورانه می جنگید بی آنکه کسی بشناسدش، تا در اخلاصش خدشه ای وارد نیاید؛ همچنین ابراهیم ادهم در جهاد شرکت می کرد اما از غنیمت چیزی نمی گرفت تا اجرش زیاده باشد.

ابلیس مجاهد را در باب غنائم می فریبد و او را برمی انگیزد که چیزی که بدو نمی رسد بردارد، بویژه که کم دانش باشد و چنین بینگارد که مال کافر را هر کس برگیرد و رواست و نداند که خیانت در غنیمت چه بلایی است. از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که چون خیبر را فتح کردیم به سیم و زر دست نیافتیم اما اثاثه و جامه و خوراکی غنیمت گرفتیم، چون به سوی وادی روان شدید غلام رسول الله ناگهان به تیری کشته شد، گفتیم: یا رسول الله، شهادت مبارکش باد! فرمود: «قسم به آن که جان محمد در دست اوست، آن چادر بالاپوشی که از غنائم خیبر برداشته بر تن او شعله می کشد!» حاضران این را که شنیدند صدا به ناله برداشتند و مردی دو تسمه کفش آورد و گفت: من این را در جنگ خیبر برداشتم، حضرت فرمود: «تسمه کفشی از آتش، یا دو تسمه کفش از آتش!».

گاه غازی می داند که برداشتن غنیمت بی آنکه داخل حساب تقسیم شود حرام است، اما چیز زیادی است و نمی تواند از آن صرف نظر نماید، و بسا می پندارد که ثواب جهادش آن گناه را می پوشاند [در حالی که چنین نیست] و اینجاست که ارزش و اثر علم و ایمان پدید می آید.

آورده اند که در جنگ مداین مسلمانی چیز بسیار ارزشمندی را آورد و روی غنائم انداخت. پرسیدند: سهمی برای خود برداشتی؟ گفت: اگر خدا را ناظر نمی دانستم اصلاً آن را نزد شما نمی آوردم (مراد این است که چیزی برنداشته ام، اگر می خواستم همه اش را می بردم). از جوابش فهمیدند که مرد گران پایه ای است، نامش را پرسیدند، گفت: به خدا نمی گویم مبادا ستایشم کنید؛ و خود من خدا را می ستایم و به ثوابی که بدهد خشنودم. گویند: دنبالش کردند و دانستند که عامر بن عبدقیس است.

تلبیس ابلیس در امر به معروف و نهی از منکر

کسی که امر به معروف و نهی از منکر می کند یا عالم است تا جاهل، اگر عالم است شیطان آن عمل را در چشم وی می آراید و دچار عجب و نامجویی می سازدش. از زاهدی نقل است که گوید:

روزی منصور خلیفه در خطبه می‌گریست، مرا خشم فرو گرفت و با خود اندیشیدم که چون از منبر فرود آمد کارهای خلاف که از او می‌دانم یک یک بر شمارم و پندش دهم، اما از اینکه میان مردم خلیفه را موعظه کنم و مرا ببینند و دچار عجب شوم، یا برای عملی (ریایی) که صحیح نیست کشته شوم، خوشم نیامد و خاموش بر جا ماندم.

و نیز شیطان عالمی را که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند ممکن است از این راه بفریبد که خشمش از ابتدای کار یا در اثنای کار برای خدا نباشد، چنانکه عمر بن عبدالعزیز به مردی گفت: «اگر خشمناک نبودم مجازات می‌کردم»، یعنی ترسیدم از اینکه غضبم برای خدا با غضبم برای خودم در آمیخته باشد.

اما جاهلی که امر به معروف و نهی از منکر کند بازیچه شیطان است و بیش از آنکه درست کند خراب می‌کند، بسا از چیزی نهی می‌نماید که بالاجماع جایز است و بسا چیزی را منکر می‌شمارد که صاحبش برای آن توجیه دارد و یا طبق بعضی مذاهب (فقهی) و فتاوی رواست. و نیز از باب نهی از منکر بسا در خانه مردم را می‌شکند یا از دیوارها بالا می‌کشد و مردم را کتک می‌زند و فحش می‌دهد و اگر جوابش دهند از باب خودخواهی خشمگین می‌شود، و بسا چیزها را افشا می‌نماید که شرع امر به ستر آن کرده.

از امام احمد بن حنبل پرسیدند: اگر با کسانی چیزهای منکر مثل ساز و شراب باشد اما رویش را پوشیده باشند حکمش چیست؟ گفت: اگر رو پوشیده است نباید آن را شکست (به شرط آنکه پوشش ضخیم باشد و از رو معلوم نباشد که در زیر چیست). و در مورد صدایی که به گوش می‌رسد اما محل بزم ساز و آواز معلوم نیست کجاست، پرسیدند. احمد گفت: وظیفه تو نیست که از غایب جستجو کنی، تفتیش مکن. و نیز احمد فتوی داده است هر گاه بدانی که حکومت اقامه حدود می‌کند، منکر را به اطلاع حکومت برسان.

و از فریبهای شیطان یکی هم این است که نهی از منکر کننده وقتی در جمعی مینشیند خود را می‌ستاید و اهل منکر را می‌نکوهد و دشنام می‌دهد، اما بسا در آن حال که او سخن می‌گوید آن اشخاص توبه کرده باشند و بسا از خود او بهتر شده باشند که آنان نادانند و این متکبر است؛ گذشته از اینکه پرده دری از مسلمانان خوب نیست و پرده پوشی تا بتوان واجب است. گاهی جاهلان به خیال آنکه عده‌ای مشغول فعل منکر هستند - بی‌آنکه محقق باشد - به سرشان می‌ریزند و کتک می‌زنند و ظروف می‌شکنند در حالی که عالم به فرض هم که گمان منکری ببرد از شرش

درمانی. گذشتگان در نهی از منکر نازک کاری و لطف به خرج می دادند مثلاً صله بن اشیم مردی را دید که با زنی صحبت می کند، گفت: «خدا شما دو تن را می بیند، ان شاء الله ما را و شما را بپوشاند!» و بر عده ای از مردان گذشت که به بازی و کار لغو سرگرم بودند گفت: برادران چه می گوئید درباره کسی که قصد سفری دارد و شب همه شب بخوابد و در طول روز بازی کند، آیا این آدم راهی تواند طی نمود؟ یکی از آن میان متنبه شد و گفت: دوستان! مقصودش ماییم؛ و توبه کرد و مصاحب آن نصیحت گر شد.

و نازک کاری و لطف به خرج دادن در نهی از منکر امیران و فرمانروایان از همه بایسته تر است، باید به آنان گفت که قدر نعمت خدای را بدانید، و نعمت را با تشکر تداوم بدهید نه اینکه با معاصی استقبال کنید.

گاه ابلیس عبادت پیشه ای را از این راه می فریبد که نهی از منکر نکند و بگوید امر به معروف و نهی از منکر کار شایستگان است و من خود صالح نیستم چگونه به دیگری امر و نهی نمایم. و این غلط است زیرا امر به معروف و نهی از منکر واجب است ولو همان صفت بد در این شخص بوده باشد. البته این هست که هر گاه آدم پیراسته و بیگناهی نهی از منکر کند مؤثرتر خواهد بود و اگر آلوده باشد سخنش را توان گفت اثر نیست. ابن عقیل گوید: در ایام القائم ابوبکر اقفالی برای نهی از منکر قیام کرد و گروهی از مشایخ همراه او شدند که همگی از دسترنج خود می خوردند همچون ابوبکر خباز که از بس سر در تنور کرده به آتش نگریسته بود کور شده بود... آدم صدقه بگیر و مستمری بگیر همراه بخود نکرد و آدمی که اعمال نیک و بد آمیخته دارد همراه خود نکرد و گفت: هر گاه با لشکری مواجه شویم آدمی که ناخالصی دارد باعث هزیمت می شود.

باب نهم

در تلبیس ابلیس بر زاهدان

شخص عامی نکوهش دنیا را از زبان قرآن و حدیث می شنود و بر آن می رود که نجات در ترک دنیاست و نمی داند آن دنیای مورد نکوهش چیست و کدام است، ابلیس او را می فریبد که در آخرت نخواستی رست جز با ترک دنیا. پس شخص عامی سر به کوه و بیابان می گذارد و از جمعه و جماعات و دانش دینی آموختن محروم میگردد و همانند وحش می گردد با این تصور که زهد راستین همین است؛ مگر نه اینکه فلان کس دیوانه و آواره شد و آن دیگری کوه نشین شده و آنجا مشغل عبادت است؟ این شخص عامی بسا خانواده ای هم دارد که رها می سازد یا مادری که گریان به جامی گذارد. همو بسا چنانکه باید نمی داند نماز چیست و چه حقوقی بر گردنش هست، به سبب نادانی و از خود راضی بودن شیطان بر او مسلط می گردد. هر گاه صحبت فقیهی را در می یافت فقیه به او می فهمانید که دنیا بذاته بد نیست. نعمتی است که خدا به سبب آن بر ما منت نهاده و مایه ضروری بقای آدمی است و تحصیل علم و حصول عبادت جز به آن میسر نگردد، دنیای مذموم آن است که به ناروا به دست آرند و بیجا خرج کنند و خواستها و آرزوهای نامشروع نفس را بر آورند. اما تنها سر به کوه و بیابان گذاشتن شرعاً ممنوع است، حتی پیغمبر ﷺ تنها خفتن مرد را منع فرموده، و ترک جمعه و جماعات و دور شدن از عالمان همه زیان است و هیچ سودی ندارد؛ علاوه بر عاق والدین شدن که از گناهان کبیره است. و اینکه بعضی در گذشته کوه نشین شده اند بسا خانواده ای نداشته اند و دسته جمعی رفته اند، در چنین حالتی هم کارشان مورد تأیید نبوده، چنانکه نقل است جمعی برای عبادت به کوه رفتند، سفیان ثوری به سراغشان رفت و بازشان گردانید.

از فریب‌های شیطان زاهدان را یکی هم این است که آنان را از علم و رویگردان ساخته به زهد مشغول می‌دارد، حال آنکه علم برتر است زیرا که زاهد نفعش از آستانه درس نمی‌گذرد اما وجود عالم برای دیگران سودمند است.

دیگر از فریبهای شیطان آن است که به زاهد چنین می‌باوراند که زهد در ترک مباحات است. زاهد باشد که چیزی جز نان جو نخورد و عمری میوه نچشد و یا آن قدر کم خوراکی بکشد که تنش خشک شود و خود را با پشمینه پوشی [در هوای گرم] و آب خنک نخوردن شکنجه دهد. روش پیامبر ﷺ و صحابه و تابعین چنین نبوده است، زیرا که هر گاه چیزی می‌یافتند می‌خوردند پیغمبر ﷺ گوشت میل می‌کرد و آن را دوست داشت، گاه مرغ می‌خورد و شیرینی دوست داشت و برایش آب خنک و گوارا تهیه می‌کردند و آب شب مانده [تصفیه شده و ته نشین شده در کوزه] را ترجیح می‌داد و می‌فرمود آب روان (گل آلود) معده را می‌آزارد و نمی‌گوارد و رفع تشنگی نمی‌کند. آورده اند که یکی گفت: من خبیص [خوراکی از خرما و روغن] نخوردم که شکر آن نتوانم گزارد. حسن بصری این سخن را شنید و گفت: زهی نادانان! مگر شکر آب خنک به جای توانی آورده؟ سفیان ثوری در سفره سفرش گوشت بریان و فالودج می‌برد. انسان باید بداند که بدن بارکش اوست و باید با آن مدارا کند تا به مقصد برسد و لذا باید از دو جانب افراط و تفریط پرهیز داشت.

و باید دانست که طبایع انسانی گونه گون است، عرب با پشمینه پوشی و شیر تنها خوردن می‌تواند تاب بیاورد، همچنین اند اهل سواد و روستاییان، اینان را از بابت چنین زندگانی ملامت نمی‌کنیم. اما بدن ناز پرورده را به سختی انداختن و آزردهن جای ملامت است. زهد و پارسایی این در حدی است که در خوردن به اسراف نکشد و دچار خواب آلودگی و تبلی نشود؛ و لازمه آن این است که بداند که ترک مشتهیات (حلال) تا چه حد بی‌ضرر است، همان قدر معتدل را در پیش گیرد و خود را نیازارد. بعضی پنداشته‌اند که نان تهی برای حفظ بدن کفایت است، حال آنکه بدن به اقتضای شرایط به ترش و شیرین و گرم و سرد و قابض و ملین احتیاج دارد، و نباید قول امثال حارث محاسبی و ابوطالب مکی را در تقلیل طعام و ترک مباحات شنید زیرا شارع و صحابه‌اش چنان نگفته اند و نکرده اند. ابن عقیل گوید: چقدر شگفت انگیز است کار تدین شما، یا هواپرست و پر هوس هستید یا راهبی از خود دین آورده؛ یا در بازی و دلخواه دامنکشان و به ناز خرامان، یا در گوشه مساجد دست شسته از زندگی و خانمان؛ چرا طبق عقل و شرع خدا را نمی‌پرستید؟

و از فریب‌های ابلیس این است که زهد عبارت است از قناعت به پست‌ترین خوراک و پوشاک و بس؛ اما همین متره‌دان جاه طلب و ریاست جوی اند و خواهان اینکه امیران به ملاقاتشان بشتابند،

و همینان هنگام دیدار توانگر را بر ندار ترجیح می دهند و اگر هم اموال اهدایی را رد کنند به خاطر حب جاه و دست بوسی رد می کنند که این غایت دنیا پرستان و دنیا پرستی تواند بود.

و از فریب های ابلیس ریاکاری نهان است. ریاکاریهای آشکار همچون لاغر داشتن تن و زرد جهرگی و ژولیدگی و صدا را نازک و لرزان ساختن و نماز و نیاز فراوان نمودن... نهفتنی نیست اما شیطان به خفی تر از این اشارت می کند و فرمان می دهد و آن را یا در نیت است که «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»، و مالک بن دینار برای چنین موردی گفته است که «هر که صادق نیست گو خود را بیهوده می ازارا!» و یوسف بن اسباط گفت: «صدق عمل بیاموزید که من در بیست و دو سال آن را بیاموختم». و از ابراهیم بن دهم نقل است که راهبی سمعان نام در دیری دیدم که خوراکش شبی یک دانه نخود بود و افتاد سال در آن دیر زیسته. از او پرسیدم چگونه با این یک نخود زنده می مانی؟ گفت: به دلخوشی مردانی که سالی یک بار به زیارت و طواف صومعه ام می آیند و هر گاه از عبادت و ریاضت خسته می شوم با یاد آنساعت نشاطی می یابم و ستوه نمی آیم. ابراهیم گوید: هر دانه نخود او را ترسایان از باب تبرک از من به یک دینار خریدند او گفت: اگر چانه میزدی به هزار دینار هم می خریدند! ابراهیم گوید: آن پیر ترسا سپس به من گفت: این عزت من است که براستی خدا را نمی پرستم، پس بنگر باعزت آنکه می پرستیش چگونه خواهی بود و به کجا خواهی برسید! ای مسلمان به پروردگارت روی کن!.

و از ترس ریا بوده است که صالحان اعمال خویش پنهان می داشته اند و حتی بر خلاف وانموده اند، چنانکه ابن سیرین روزها می خندید و شبها می گریست، و ایوب سختیانی بر خلاف پارسایان آن عصر که دامن جامه شان کوتاه بود، جامه ای با دامن بلند می پوشید، و نزد ابن ادهم موقع مریضی هم خوراک زمان سلامتش را می نهادند... و از یزید بن مرثد نقل است که چون شنید ابوالولید بن عبدالملک ولایتش بدهد پوستی پشت و رو پوشید و نان و استخوانی به دست گرفته و سر و پا برهنه بیرون آمده در کوچه به خوردن مشغول شد، تا خبر به ابوالولید دادند که یزید بن مرثد دیوانه شده و دست از او برداشت! و امثال این داستان زیاد است.

از زاهدان کس هست که در ظاهر و باطن پارساست اما همان قدر که زن و فرزند یا دوستانش از پارسایی از او مطلعند سختیهای ریاضت را بر او گوارا می سازد؛ پس به خاطر اخلاص باید به اندازه ای که نزدیکترش کسانش او را ریاضتکش شناسند نزد آنان غذا بخورد. از داود بن ابی هند نقل است که بیست سال روزه می گرفت و خانواده اش نمی دانستند زیرا خوراک چاشتش را از منزل با

خود به بازار می‌برد و آنجا صدقه میداد، اهل بازار می‌پنداشتند که در منزل غذا خورده و اهل خانه می‌پنداشتند که در بازار چاشت کرده است.

از زهدورزان کس باشد که از لذت انزوا گزیدن و عزلت جستن در مسجد یا رباط یا کوه قوت گیرد، و گوید ترسم که اگر از گوشته‌گیری به در آیم منکرات بینم، و در این سخن مقاصدی دارد از جمله کبر ورزیدن و تحقیر مردم، دیگر اینکه بیم دارد آن گونه که انتظار دارد خدمتش نکنند، دیگر اینکه با بر کنار بودن از مردم حیثیت موقعیتش محفوظ است و اگر با دید آید و به مردم در آمیزد آن شکوه و هیبت برود، و چه بسا سبب روی نهفتش آن است که نادانی و عیب‌های خویش از چشم خلق نهان دارد.

چنین آدمی را به دیدارش می‌آیند و بازدید نمی‌کند و به عیادت مریض و تشییع جنازه نمی‌رود، و امیران به ملاقاتش می‌شتابند و عوام بر او گرد می‌آیند و دستش می‌بوسند و مریدانش به آن متعذر می‌شوند که عادت شیخ ما بر این است، معذورش دارید! این چه عادت است که خلاف دیانت است؟ این شخص اگر نیازی برایش پیش آید یا گرسنه باشد و کس پیشش نباشد که برای خرید بفرستد به ملاحظه نام و مانوسی که به هم زده برای آنکه مردم نیاید و شکوه و هیبتش نرود گرسنه می‌ماند و به بازار وارد نمی‌شود، حال آنکه پیغمبر ﷺ شخصاً به بازار می‌رفت و مایحتاج خویش را می‌خرید و خود به خانه می‌برد، و ابوبکر رضی الله عنه روی دوش خود جامه می‌فروخت. و از عبدالله بن سلام نقل است که روی سرش پشته‌ای هیزم حمل می‌کرد گفتند: تو که از این کار بی‌نیازی، پاسخ داد: می‌خواهم کبر خود با این دفع کنم که از پیغمبر ﷺ شنیدم می‌فرمود: «هر که را به اندازه یک ذره کبر در دل است وارد بهشت نمی‌شد».

مؤلف گوید: آنچه در باب خرید از بازار نوشتم که پیغمبر ﷺ و صحابه بدان عمل می‌کردند عادت است که همچون لباس و غیره تغییر کرده و امروز به نظر من عالم نباید برای خرید برود و رونق علم را نزد جاهلان کم کند که تعظیم علم از واجبات است و این اندازه را ریا نتوان نامید که از بابت حفظ هیبت علما در قلوب عامه است و مانعی ندارد. اوزاعی گوید: «ما پیشتر مزاح می‌کردیم و می‌خندیدیم، حال که مقتدا گردیده ایم به نظر من دیگر آن شوخی و خنده بر ما روا نیست». و از ابراهیم ادهم نقل است که با یارانش نشسته بود و می‌گفتند و می‌خندیدند، کسی در زد. ابراهیم گفت: خاموش و آرام باشید! گفتند: ما را ریا می‌آموزی؟ گفت: خوش ندارم که به سبب شما جمعی در معصیت بیفتند [یعنی غیبت شما را بکنند، یا خنده و شوخی و اتلاف وقت را به تبع شما رفتار همیشگی خود کنند].

از این متره‌دان کس باشد که هرگز جامه نرم نپوشد تا آبروی زهدش محفوظ ماند، و اگر جان بسپرد نزد مردم نان نخورد، و خویش را به جهد از لبخند زدن باز دارد تا به خنده چه رسد. و شیطان بدو چنین باوراند که این اصلاح اخلاق است، حال آنکه چیزی نیست جز ریاکاری؛ همو که سرافکنده است و محزون می‌نماید در خلوت شیر درنده است.

پیشینیان آنچه مایه انگشت نشان شدن بود از خود دفع می‌کردند تا مورد توجه و اشاره نباشند و از جای که چنین وضعی برایشان پیش می‌آمد می‌گریختند. چنانکه وقتی یوسف بن اسباط را در مصیصه (شام) شناختند، شهر را به سرعت ترک کرد و گفت: دل من با این حال چگونه بر جای می‌ماند؟

از متره‌دان کسانی لباس ژنده می‌پوشند و آن را نمی‌دوزند و عمامه خود را صاف نمی‌کنند و ریش خود را شانه نمی‌زنند، یعنی ما را از دنیا نصیبی نیست و نمی‌خواهیم. این نیز از ابواب ریاست، زیرا پیغمبر ﷺ و اصحابش چنین نبودند. حضرت ریش خود را شانه می‌زد و صاف می‌کرد و در آینه می‌نگریست، بر موی سرش روغن می‌مالید، و عطر استعمال می‌کرد، و پیداست که از همه بیشتر به آخرت توجه داشت. همچنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خضاب می‌کردند و هر که از سنت پیغمبر ﷺ و رفتار بزرگان صحابه پایه ادعا را بالاتر ببرد قابل اعتنا نیست.

و نیز از زاهدان کسان باشند که خاموشی پیش گیرند و از آمیزش با اهل خانه دوری گزینند و با عبوس و گرفتگی روح آنان را بیازارند، و گفتار پیغمبر ﷺ را فراموش کنند که «خانواده ات را بر تو حقی است». خود حضرت شوخی می‌کرد و با اطفال بازی می‌کرد و با زنانش گفتگو می‌نمود، و آورده اند که با عایشه رضی الله عنها مسابقه گذاشت و بدین گونه اخلاق لطیف بسیار داشت اما این زاهد ترشروی نادان زنش گویی بیوه است و بچگانش هم در زندگی او یتیم‌اند، و این را دلمشغولی به آخرت می‌نامد و نمی‌داند که روگشادگی با اهل خانه عمل آخرتی است. و روایت صحیح است که حضرت رسول ﷺ به جابر فرمود: چرا با دختر بکری ازدواج نکردی که با هم شوخی و بازی کنید؟ خشکی این گونه زهدورزان به جایی می‌رسد که همبستری با عیال را هم ترک می‌کنند و امر واجبی را به خاطر اعمال ناواجب و خلاف رضای خدا مهمل می‌گذارند.

از زاهدان کس باشد که از اعمال خود گرفتار عجب شود و اگر بگویند که تو از اوتادی، باور کند. و هم از اینان کس باشد که منتظر ظهور کرامت است از خودش؛ چنانکه پندارد تواند بر آب راه پیمود. و اگر برای امری دعا کند و مستجاب نشود در باطن برآشفته گردد؛ گویی اجیری بوده که مزد می‌طلبد. و اگر فهم داشت می‌دانست که بنده را بابت عملی که می‌کند بر مالکش منتی نیست و تازه

بابت توفیق عمل باید شکر هم بگزارد و عذر تقصیر هم بخواهد. چنانکه از رابعه پرسیدند: آیا عملی کرده‌ای که به نظر خودت مقبول درگاه افتاده باشد؟ گفت: از آن بیمناکم که معلم را بر من برگردانند. و هم از کم دانشی بعضی زاهدان است که شیطان وادارشان می‌کند که به «واقعات» خود عمل کنند و گوش به فقیه نسپارند. ابن عقیل گفت: ابواسحاق خزاز مرد صالحی بود و نخستین کسی است که کلام خدا را به من آموخت، او عادت داشت که در گفتگوی روزمره از آیات قرآن استفاده می‌کرد و هر چه می‌پرسیدند با آیه‌ای پاسخ می‌داد. مثلاً عصر ماه رمضان به پسرش می‌گفت: ﴿مَنْ بَقَّلَهَا وَقَتَّأَهَا﴾^۱ [البقرة: ۶۱]، مقصودش آن بود که برای افطارش سبزی بخرند... ابن عقیل گوید: بدو گفتم: این کار را نکن که توهین به قرآن است و گناه است و بدان می‌ماند که در ورق قرآن سدر و اشنان بریزند و بپسچند؛ اما نشنید و از من رنجید و ترک آشنایی گفت.

و نیز زاهدان کم دانش بر اساس بعضی مسموعات فتوا دهد. ابوحکیم ابراهیم بن دینار فقیه برای مؤلف حکایت کرد که کسی پرسید اگر زنی پس از طلاق سوم پ سری بزاید [بدون محلل] بر شوهرش حلال است؟ گفتم: نه؛ زاهدی عامه پسند و نامدار نزد من نشسته بود، گفت: حلال است! گفتم: این فتوی را کسی نداده، گفت: از اینجا (بغداد) تا بصره از من مسأله پرسیده اند چنین فتوی داده‌ام.

مؤلف گوید: بین حب جاه و خوف اینکه بگویند: «نمی‌داند» چه بر سر آدم جاهل می‌آورد! پیشینیان زهدان کم دانش را از فتوا دادن منع می‌کردند، اگر امروز [زمان مؤلف] را می‌دیدند چه می‌گفتند که طبق «واقعات» زاهدان فتوا داده می‌شود. نقل است که احمد بن حنبل با فتوا دادن احمد بن حرب زاهد مخالف بود.

از جمله فریبه‌های ابلیس بر زاهدان یکی هم این است که اینان عالمان را نمی‌نکوهند که مراد از علم عمل است، و این ندانسته اند که علم روشنایی دل است و هر گاه مقام عالم را که در حفظ شریعت تالی مقام انبیا است شناخته بودند خود را در قیاس با عالمان چون لال در برابر گویا و کور در برابر بینا می‌شمردند. و در صحیح مسلم و بخاری آمده است که پیغمبر ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود: «اگر خدا به توسط تو تنه یک تن را هدایت کند برای تو از چارپایان سرخ موی بهتر است».

و از عیب‌ها که زاهدان بر عالمان می‌نهند استفاده از مباحث است که عالم با آن خود را تقویت می‌نماید تا تحصیل و تدریس علم کند همچنین بر عالمان ایراد مال اندوزی می‌گیرند، و اگر

۱- سورة بقره، آیه ۶۱. یعنی: «از سبزی و خیارش».

دانستند که مباح یعنی چه، جای ایراد نبود. نهایت این است که فلان عالم ترک اولی کرده است، کسی که نماز شب می‌خواند نمی‌تواند به دیگری بگوید تو چرا تنها فریضه گزاردی و خفتی.

چنانکه از حاتم اصم بلخی نقل است که همراه سیصد و بیست مرید به حج می‌رفت بی‌آنکه خرجین توشه و طعامی همراه داشته باشند، وقتی به ری رسید گفتندش که فلان عالم مریض است، به عیادت رفت و چون خانه آن عالم را آراسته و بزرگ و پر کالا دید، چندان بر وی طعنه راند که مریض مریضتر شد. حاتم از آنجا به قزوین رفت و با عالم آن شهر نیز شبیه همان ماجرا را داشت و چون به مدینه رسید و آن خانه‌های پرشکوه را دید پرسید قصر رسول الله ﷺ کجاست که دو رکعت نماز بخوانم؟ گفتند: رسول الله ﷺ قصر نداشت و در کوخ می‌نشست گفت: پس قصر یارانش را نشان بدهید. گفتند: آنها نیز کوخ نشین بودند. گفت: پس این شهر فرعون است نه شهر پیغمبر ﷺ، مگر نه اینکه خدا فرموده است: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱؟ [الأحزاب: ۲۱] اما شما به فرعون تأسی کرده اید و کاخ‌ها برکشیده اید نه به پیغمبر.

مؤلف گوید: وای بر حال عالمان از دست زاهد جاهل، که فضیلت را فریضه می‌انگارد و بر امر مباح که شرع مجاز دانسته تعریض می‌کند. مگر او نشنیده بود که عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و عبدالله بن مسعود چه میراث‌های هنگفت باقی گذاردند و تمیم داری حله‌ای به هزار درهم خریده بود که با آن شب زنده داری می‌کرد؟ بر زاهد است که از عالم بیاموزد. و مالک بن دینار در این مورد گفته است: شیطان با قراء بازی می‌کند همچنانکه کودکان با گردو بازی می‌کنند، و «قراء» عنوان قدیم «زهاد» است.

۱- «یقیناً برای شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگوی نیکویی است».

باب دهم: در تلبیس ابلیس بر صوفیان

صوفیه از جمله زهادند و تلبیس ابلیس بر زاهدان را شرح دادیم، اما صوفیان به صفات و احوال و نشانه‌هایی مخصوص‌اند و نیاز است که جداگانه یاد کرده شوند. تصوف طریقه‌ای است که آغاز آن زهد مطلق بود تا آنکه به منتسبان تصوف در اواخر رخصت سماع و رقص نیز داده شد، این است که آخرت طلبان از جهت پارسا‌نمایی صوفیان و دنیاطلبان به خاطر آسایش و تفریحی که در تصوف هست بدان متمایل شدند. پس باید حیل‌های شیطان را در این طریقه افشا کنیم و آن ممکن نمی‌شود جز به بیان اصل و فرع و شؤون این طریقه.

در زمان رسول الله ﷺ مردم را به ایمان و اسلام نسبت می‌دادند و مؤمن و مسلم می‌گفتند، سپس عنوان زاهد و عابد پیدا شد، بعد گروه‌هایی پیدا شدند و به زهد و پارسایی چسبیده از دنیا بریدند و منحصراً به عبادت پرداختند و برای این کار روش ویژه‌ای برگزیده رفتار خاصی در پیش گرفتند. و به نظر اینان چون اولین کسی که خود را وقف خدمت خدا کرد و در بیت الحرام به این کار مشغول شد مردی بود به نام غوث بن مر معروف به «صوفه»، لذا کسانی را که از دنیا بریده تنها به عبادت پرداختند در انتساب به «صوفه»، «صوفی» نامیدند. طبق روایتی از ولید بن قاسم، «صوفه» نام قومی بوده است در جاهلیت؛ و از زبیر بن بکار نقل است که اجازه شروع حج از عرفه مخصوص غوث بن مر بود که بعداً به ارث به اولادش رسید و طایفه‌او را «صوفه» می‌نامیدند و موقع حج عربها خطاب به ایشان می‌گفتند: «أَجْزُ صُوفَةٍ»^۱. ابو عبید گفته است: صوفه و صوفان به کسانی اطلاق

۱- در لسان العرب، عبارت فوق به این صورت آمده است: «أَجْزِي صُوفَةٍ» و نیز در لسان العرب می‌خوانیم: «قِيلَ:

صُوفَةُ قَبِيلَةِ اجْتَمَعَتْ فِي أَفْنَاءِ الْقَبَائِلِ»، ج ۹، ص ۲۰۰- م.

می‌شده که متصدی امر مناسک یا امری از امور کعبه شوند، به شرط آنکه از اهل مکه نباشند.

ابن کلبی گوید: غوث بن مر را از آن جهت «صوفه» لقب دادند که مادرش را پسر زنده نمی‌ماند، نذر کرد که اگر پسرش بماند به سرش تکه پشمی بپاویزد و وی را به کعبه ببندد و وقف کعبه کند و پسرش بزیست، از آن پس آن پسر و اولاد وی را صوفه نامیدند. در روایت دیگری آورده اند مادر غوث دختر می‌زاید، نذر کرد که اگر پسر بزاید وی را غلام کعبه قرار دهد و غوث را زاید پس چون او را نزد کعبه بست و رفت، بچه از شدت گرما بیهوش شده و افتاده بود. چون بر او گذشت گفت: پسر «صوفه» [= پشم گوسفند] شده است و از آن گاه صوفه نامیده شد. و اجازه حج و حرکت از عرفه به منی و از منی به مکه مخصوص صوفه و اولاد او بوده است تا آنکه طایفه «عدوان» آن را گرفتند، و با اینان بود تا قریش آن مقام را به دست آوردند.

و عده‌ای بر آنند که تصوف منسوب است به اهل صفه، چون اهل صفه برای خدا از دنیا بریده بودند و قرین فقر گشته؛ اینان بینوایانی بودند بدون خانه و زندگی و زن و فرزند، و در مسجد پیامبر برای ایشان صفه‌ای ساخته شد و مسلمانان همان جا به ایشان کمک میکردند و پیامبر ﷺ به ایشان سلام می‌داد: السلام علیکم یا اهل الصفه، کیف أصبحتم؟

ابوذر رضی الله عنه گوید: من از اهل صفه بودم، عصرها جلو اتاق پیغمبر ﷺ جمع می‌شدیم هر کدام از ما را به یکی از مسلمانان می‌سپرد و ده نفر یا کمتر باقی می‌ماندند، آن عده را هم خودش می‌برد و خوراک خودش را به ایشان یتار می‌کرد و بعد از شام می‌فرمود: بروید در مسجد بخوابید.

البته این عده از روی ضرورت در مسجد می‌نشستند و صدقه می‌خوردند، چون خداوند کار مسلمانان را گشایش داد، آنان نیز از آن وضع بی‌نیاز گردیده از مسجد بیرون شدند. به هر حال نسبت «صوفی» به اهل «صفه» غلط است، زیرا در آن صورت می‌بایست می‌گفتند: «صفی».

و نیز نسبت صوفی را از «صوفانه» گرفته اند که نوعی گیاه صحرائی است که این گروه با آن زیست و قناعت می‌کردند. این نیز غلط است، زیرا در این صورت باید نسبتشان «صوفانی» می‌شد. بعضی گفته اند که «صوفی» منسوب است به «صوفه القفا» [= موی پشت گردن] که گویی با آن به سوی حق کشیده می‌شود و از خلق منصرف می‌گردد. بعضی هم گفته اند «صوفی» منسوب است به «صوف»، اما اولی صحیح است.

و این اسم پیش از سال ۲۰۰ هجرت بر عده‌ای اطلاق شد و هم از آغاز استعمال این اصطلاح درباره آن سخنها گفتند و توصیفها نمودند. حاصلش اینکه: تصوف یعنی ریاضت نفس و مجاهده به

منظور برگردانیدن طبیعت از اخلاق زشت به اخلاق نیکو از قبیل پارسایی و بردباری و شکیبایی و اخلاص و راستی که باعث ستودگی در دنیا و ثواب آخرت است. جنید گفته است: تصوف یعنی بیرون شدن از هر خوی پست و درون شدن در هر خوی والا. رُویم گوید: همه خلق بر رسوم پای فشرده و این گروه بر حقایق؛ همه از نفس خویش رعایت ظواهر شرع را خواستند و این گروه بر حقایق؛ همه از نفس خویش رعایت ظواهر شرع را خواستند و این گروه حقیقت پارسایی و مداومت صدق را خواستند.

مؤلف گوید: پیشینیان این گروه چنین بودند تا آنکه شیطان شبهاتی بر انگیخت و هر نسلی را بیش از نسل پیشین فریفت تا آنکه بر صوفیان متأخر کاملاً مسلط گردید. و اصل فریب ابلیس بر صوفیه از آنجا بود که ایشان را از علم مانع آمد و چنین فرا نمود که اصل مقصود عمل است؛ و چون چراغ علم را بکشت در ظلمات سرگردان شدند. و به بعضیشان چنین وانمود کرد که اصل مقصود ترک دنیاست به طور کلی؛ پس آنچه هم محض حفظ بدن لازم است کنار نهادند و مال را به مار و کژدم مانند کردند و فراموش نمودند که در مال مصلحتهاست، و در فشار بر نفس مبالغه ورزیدند، و حتی عده‌ای مطلق خوابیدن را ترک گفتند. البته اینان مقاصدشان خوب بود اما بیراهه رفتند و برخی ندانسته به سبب کم اطلاعی پیرو احادیث ساختگی شدند.

سپس کسانی آمدند و در باب گرسنگی و فقر و «خطرات و وسوس» سخن گفتند و چیز نوشتند مثل حارث محاسبی؛ و کسان دیگری آمدند و مذهب تصوف را ساختند و پرداختند و به ویژگیهای اختصاصش دادند، از آن جمله: خرقة پوشی و سماع و وجد و رقص و کف زدن و زیاده روی در نظافت و طهارت. و همچنان این امر رو به رشد بود و سران قوم هر کی با تکیه بر واقعات خود قرارهای بیشتری می‌نهادند و هر چه را به نظر خود دریافته بودند علم باطن نامیدند، در مقابل علم شریعت که این را علم ظاهر خواندند. بعضیشان از فرط گرسنگی کشیدن به خیالات فاسد افتاد و دعوی عشق خدا و شوریدگی کرد گویی چهره زیبایی به نظرش آمده و شیفته شده است. اینان میان کافری و بدعتگری نوسان داشتند تا آنکه باز به گروههایی تقسیم شدند و عقایدشان بیش از پیش به تباهی گرایید، بعضی به حلول و برخی به اتحاد قایل شدند و شیطان چنان با اقسام بدعت گیجشان کرد که برای خود سنتها بر ساختند و حدیثها نهادند.

چنانکه ابوعبدالرحمن سلمی کتاب السنن (سنن التصوف) و حقایق التفسیر را برای ایشان نوشت و چیزهای شگفت از واقعات صوفیان بی‌آنکه اساس علمی داشته باشد در آن نقل کرد، عجب آنکه در خوردن دست پس می‌کشیدند اما در تفسیر قرآن به رأی، دست گشاده داشتند. در

باره خود ابو عبد الرحمن گفته اند که در روایت ثقه نبود و تنها تعداد کمی حدیث از اصم شنیده بود؛ پس از مرگ ابو عبد الله حاکم نیشابوری، از روی تاریخ یحیی بن معین و غیر آن، حدیثها از قول اصم نقل کرد و از خود روایتها برای صوفیان جعل نمود.

و نیز ابونصر سراج کتاب لمع الصوفیه را برای صوفیان تصنیف کرد و در آن اعتقادات زشت و سخنان پست آورد که برخی را ذکر خواهیم کرد، و ابوطالب مکی قوت القلوب را نوشت و در آن احادیث دروغین آورد و نمازهای مستحبی روزانه و شبانه ساختگی ذکر کرد و همچنین عقاید فاسد با استناد به «اهل کشف» بیان نمود و این کلامی به معنا بیش نیست. و هم در آن کتاب از قول یکی از صوفیان آورده که خدا در همین دنیا بر اولیایش تجلی می نماید.

گویند: ابوطالب مکی بعد از مرگ ابوالحسین بن سالم وارد بصره شد و خویش را به مقالت وی منسوب داشت، سپس به بغداد آمد و مردم در مجلس وعظش جمع می شدند و درسختانش حق و باطل را هم به هم می آمیخت چنانکه یک بار گفت: «لیس علی المخلوق أضرّ من الخالق» (یعنی هیچ چیز و هیچ کس بر مخلوق زیان رساننده تر از خالق نیست) مردم به بدعت منسوبش کردند و ترکش گفتند و دیگر وعظ نگفت.

سپس ابونعیم اصفهانی کتاب حلیۃ الاولیاء را نوشت و در تعریف تصوف سخنان منکر و زشت آورد، و شرم نکرد از اینکه خلفای راشدین و بزرگان صحابه علیهم السلام را از صوفیه بشمرد و چیزهای عجیب از ایشان نقل کند، همچنین شریح قاضی و حسن بصری و سفیان ثوری و احمد بن حنبل را از جمله صوفیان شمرد، همچنانکه سلمی در «طبقات الصوفیة» فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و معروف کرخی را که از زهاد بودند جزء صوفیه به حساب آورد؛ حال آنکه تصوف روشی است مشخص و معلوم و غیر از زهد است و فزون بر آن چیزها دارد، و دلیل بر فرق این دو آنکه تا کنون کسی زهد را نکوهش نکرده اما تصوف را بر آن سان که خواهیم گفت، نکوهیده اند.

و عبد الکریم قشیری «الرسالة» را برای صوفیان نوشت و در آن عجایی از فنا و بقا، قبض و بسط، وقت و حال، وجد و وجود، جمع و تفرقه، صحو و سکر، ذوق و شرب، محو و اثبات، تجلی، محاضره، مکاشفه، لوایح، طوابع، لوامع، تکوین (ظ: تلوین) و تمکین، شریعت و حقیقت... و امثال این پریشانگوییهای بیمایه و حرفهای درهم و برهم بی پایه آورد با تفسیری عجیتر؛ و نیز محمد بن طاهر مقدسی کتاب «صفوة التصوف» را نوشت و در آن چیزها آورد که خردمند از یاد کرد آن شرم دارد و ما بعضی را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

از آن جمله شیخ ما ابوالفضل بن ناصر حافظ می‌گفت که ابن طاهر به راه اباحت می‌رفت و کتابی در جواز نظر بر امردان نوشت و حکایتی از یحیی بن معین آورد که گفت: «در مصر کنیزکی زیبا دیدم، صلی الله علیها!» پرسیدند: بر او صلوات می‌فرستی؟ گفت: «آری صلوات بر او و هر چه زیارو!» شیخ ما گفت: ابن طاهر قابل استناد و اعتبار نیست.

و نیز ابوحامد غزالی کتاب «إحياء العلوم» را در طریق صوفیان نوشت و آن را از احادیث دروغ بینداشت و در «علم مکاشفه» صحبت کرد و از قانون فقه بیرون رفت. مثلاً گوید: مراد از شمس و قمر و کوکب که ابراهیم (صلوات الله علیه) دید، حجابهای نورانی خداست؛ که این از جنس حرفهای باطنیان است. و همو در کتاب «المفصح بالأحوال» گوید: «صوفیه در بیداری ملائکه الله و ارواح انبیا را می‌بینند و صدایشان را می‌شنوند و فایدتها بر می‌گیرند از مشاهده صور حالشان پیوسته در ترقی است تا آنجا که گفتنی نیست».

مؤلف گوید: سبب تصنیف این نوع کتابها کم اطلاعی نویسندگان از سنن و آثار اسلام است و نیز پسندروش این قوم؛ که پارسایی نزد همه ستوده است، و حالتی خوشتر از ظاهر این قوم و سخنانی از سخنان اینان لطیفتر نیافتند، حال آنکه سیرت سَلَفُ خالی از خشوتی نیست.

عموم این تصانیف بی‌اصل است و اساس آن بر واقعاتی است که یکی از دیگری گرفته و تدوین نموده و علم باطن نامیده‌اند. گویند: از احمد بن حنبل راجع به «خطرات و وسوس» پرسیده شد. پاسخ داد: صحابه و تابعان درباره آن صحبت نکرده‌اند؛ و نیز از او نقل است که چون کلام حارث محاسبی را شنید به رفیقش گفت: جایز نمی‌بینم که با اینان بنشینم. کسی از ابوزرعه راجع به حارث محاسبی و کتبش پرسید گفت: بپرهیز از این کتابها که همه بدعت و ضلال است، حدیث بخوان که در آن چیزها بیابی که تو را از اقوال اینان بی‌نیاز سازد. گفتند: در این کتب عبرت‌هاست، گفت: هر کسی از قرآن عبرت نیاموزد در این کتب او را عبرتی نباشد.

ابوعبدالرحمن سلمی گفته است: اول کسی که در سرزمین خود از احوال و مقامات اهل الولاية سخن گفت ذوالنون مصری بود. عبدالله بن عبدالحکم فرمانروای مصر که مالکی مذهب بود بر او انکار کرد و علمای مصر از او کناره گرفتند، چون علمی آورده بود که پیشینیان در آن باب حرفی نزده بودند، پس ذوالنون را متهم به زندقه نمودند. و نیز سلمی گوید: ابوسلیمان دارانی را از دمشق اخراج کردند چون مدعی بود که ملائکه را می‌بیند و با وی سخن می‌گویند؛ و نیز علیه احمد بن ابی الحواری گواهی داده شد که اولیا را بر انبیا تفضیل می‌دهد، بناچار از دمشق به مکه گریخت؛ و اهل بسطام ابویزید را بیرون کردند چون مدعی بود که مانند پیامبر ﷺ معراجی داشته است. پس به مکه

رفت و بعد از دو سال بازگشت و در جرجان ماند و آنجا بود تا حسین بن عیسی مرد، آن گاه توانست به بسطام بازگردد. وهم سلمی گوید: از قول سهل بن عبدالله تستری آورده اند که می گفت: ملائکه و جن و شیاطین نزد من می آیند و من با آنان سخن میگویم. عوام این را بر وی انکار کردند و نسبتهای زشت بدو دادند، مجبور شد به بصره برود و آنجا مرد. و نیز سلمی گوید: حارث محاسبی در باب کلام و صفات سخنانی گفت که احمد حنبل از او کناره گرفت و حارث ناچار متواری شد تا در گذشت.

ابوبکر خلال در کتاب «السنة» از احمد بن حنبل نقل کرده است که گفت: بسیار حذر کنید از حارث که اصل فتنه اوست؛ فلان و فلان با وی نشستند، ایشان را به رأی جهنم در آورد؛ و این حارث، شیری است در کمین نشسته، تا چه روزی در مردم بجهد و بدرد.

صوفیان پیشین اقرار داشتند بر اینکه تکیه باید بر کتاب و سنت باشد، اما به سبب کم دانشی شیطان امر را بر ایشان مشتبه ساخت.

ابوسلیمان دارانی گفته است: بسا نکته ای از نکات صوفیه در دل من می آید و آن را چند روز نمی پذیرم مگر با دو شاهد عادل: کتاب و سنت؛ و از بایزید نقل است که گفت: فریفته کرامات آن کس مشو که در هوا می پرد، بلکه ببین در رعایت امر و نهی و حفظ شرع چگونه است. و از همو نقل است که گفت: هر کس قرائت قرآن و پارسایی و همراهی جماعت و حضور در تشییع جنازه ها و عیادت مریضان را ترک کند و دم از تصوف زند اهل بدعت باشد؛ و از سری سقطی نقل است که گفت: هر کس مدعی شود که علم باطن ظاهر را نقض می کند غلط کار است؛ و جنید گفته است: این مذهب ما مقید است به اصول کتاب سنت؛ و نیز گفته است: علم ما منوط است به کتاب و سنت، هر کس قرآن و حدیث و فقه را رعایت نکند قابل پیروی نیست؛ و همو گفته است: ما این صوفیگری را به قیل و قال نگرفتیم بلکه با گرسنگی کشیدن و از دنیا و هر چه دلخواه و دلپذیر است بریدن، به دست آوردیم؛ و از ابوبکر شفاف نقل است که گفت: هر کس حدود امر و نهی را در ظاهر ضایع دارد از مشاهده قلبی در باطن محروم شود؛ و حسن نوری به یکی از یارانش گفت: هر که را بینی که مدعی حالتی است با خدا که وی را از حد شرع بیرون می برد، نزدیکش مرو، و هر که را بینی که مدعی حالتی است که حجتی ندارد و پاس ظاهر نمی دارد در دین متهمش بدار؛ و جریری گفته است: امر ما همه در یک چیز خلاصه می شود: دلت ملتزم مراقبه باشد و ظاهر قائم بر علم باشد؛ و ابوجعفر گفته است: هر کس گفتار و کردار و احوال خویش با قرآن و سنت نسنجیده و خاطرات نفسانی خود را متهم ندارد (یعنی وسواس شمارد) از جمع مردانش مشمار.

با همه آنچه از قول مشایخ گذشت، به علت نادانی، اشتباهاتی از بعضیشان رخ داده که به خاطر بی ملاحظگی در امر حقیقت باید گفت. و ایراد ما به سخن و عقیده کجروانه است، گو از هر کس باشد.

این از صوفیان؛ اما صوفی نمایان را غلط فراوان است که از راه غیرت دینی و پاک کردن دامن شریعت از آلودگی و ادای امانت علمی بعضی اشتباهات اینان را نقل می‌کنیم. و علما پیوسته خطاهای یکدیگر را تذکر داده‌اند محض بیان حق نه عیب جویی؛ و اعتباری به قول آن نادان نیست که می‌گوید حرف فلان زاهد را که مردم از او تبرک می‌جویند چگونه میتوان رد کرد؟! ما باید مطیع چیزی باشیم که از طریق شرع رسید نه اشخاص؛ بسا شخصی از اولیای خدا و بهشتی باشد اما اشتباهاتی داشته باشد که باید یادآوری کرد. و این نظیر آن است که کسی معجزه مسیح علیه السلام را ببیند اما در خود او ننگرد که بشری است زنده به طعام، و لذا به خدایی منسوبش دارد حال آنکه اگر در خود او می‌نگریست با وجود معجزه دیدن، مقامی را که در خور او نیست بدو نسبت نمی‌داد.

مشاهیر حدیث و فقه، همه بر ضرورت تحقیق تأکید کرده اند و نقل است که امام احمد حنبل گاه کسی را تا حد مبالغه می‌ستود سپس اغلاطش را پی در پی تذکر می‌داد، و نیز آورده اند که سری سقطی، شیخی بود معروف به حلال خواری؛ تا از وی این قول شهرت یافت که گفته است: خدا چون حروف را آفرید، حرف «ب» سجده نمود؟^۱ مردم با این کلمه از وی رمیدند.

در بیان آنچه از سوء عقیده صوفیان نقل شده

ابوعبدالله رملی گوید: ابوحمزه در جامع طرسوس وعظ گفت و مقبول مردم واقع شد، تا روزی در اثنای سخنش کلاغی بر بام مسجد صدا کرد، ابوحمزه فریادی کشید و گفت: لبیک لبیک! پس به زندقه منسوبش کردند و گفتند حلولی است و به عنوان زندیق اسبش را بر در مسجد حراج کردند. ابوبکر فرغانی آورده است که ابوحمزه چون صدایی می‌شنید لبیک لبیک می‌گفت از این جهت حلولی لقبش دادند. او علی رودباری گوید: در واقع آن صدا را انگیزه‌ای می‌دانسته که وی را به یاد حق می‌اندازد؛ و هم از او نقل است که ابوحمزه را از آن رو حلولی خواندند که هر صدایی می‌شنید مانند وزش باد و ریزش آب و بانگ مرغان... فریادی می‌کشید و می‌گفت: لبیک لبیک! سراج گوید: ابوحمزه وارد خانه حارث محاسبی می‌شد ناگهان گوسفند صدایی کشید، ابوحمزه گفت: لبیک

۱- اگر این نقل صحت داشته باشد، سری سقطی را می‌توان از پیشروان «حروفیه» تلقی کرد. در مورد حروفیه رجوع

کنید به تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، امیرکبیر ۱۳۵۹، ص ۲۳۰-۱۶۹. م.

لبیک! حارث عصبانی شد و دست به کار برد و گفت: اگر همین لحظه از حرفت توبه نکنی سرت را می‌برم. ابوحزمه گفت: اگر این نوع حرفها را نمی‌پسندی برای چه خوراک خودت سبوس و خاکستر است؟!

سراج گوید: عده‌ای از علما ابوسعید خراز را در این قولش انکار و تکفیر کردند که در کتاب «السر» نوشته است: «بنده‌ای که مطیع آنچه خدا اجازه داده است باشد، پس ملتزم بزرگداشت خدا باد، خداوند نفس او را صفت تقدیس بخشد».

و همچنین ابوالعباس احمد بن عطاء را به کفر و زندقه منسوب داشتند، و جنید را با وجود علمش به همین عنوان چند بار گرفتند، و بسیاری دیگر.

سراج گوید: از ابوبکر محمد بن موسی فرغانی واسطی نقل است که گفت: آن که او را یاد کرد دروغ گفت و آن که شکیبایی نشان داد گستاخی نمود. مبادا در جنب ملاحظه حق، حبیب و کلیم خلیل را ملاحظه کنی. پرسیدند: آیا آنان را درود نفرستیم؟ گفت: بفرستید ولی بدون احترام یاد؛ در دل آنان را واقعی منه! و نیز سراج گوید: شنیده‌ام که جمعی از حلولیان بر این گمانند که حق عزوجل اجسامی را برگزیده و با تمام معانی ربوبیت در آنها حلول نموده و معانی بشریت را از آن اجسام زدوده است، و بعضی از حلولیان به جواز نظر در نکورویان قایل اند. و نیز سراج گوید که عده از صوفیان شام به رؤیت خدا در این دنیا با قلب و در آخرت با چشم قایل اند. همو می‌نویسد که غلام خلیل گواهی داد که حسین نوری می‌گفت: «أنا أعشق الله عزوجل وهو يعشقني»، و می‌گفت: «عشق» همان «حب» است که در آیه ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^۱ [المائدة: ۵۴]. آمده است. نیز قاضی ابویعلی گوید: حلولیه بر آنند که خدا عشق می‌ورزد.

مؤلف گوید: این از سه راه جهل است، یکی اینکه کلمه عشق را از اهل لغت درجایی به کار می‌برند که طرف موضوع نکاح واقع شود؛ دوم اینکه صفات خدا نقلی و توقیفی است، چنانکه «یحب» می‌گویند و «یعشق» نمی‌توان گفت، و «یعلم» می‌گویند «یعرف» نمی‌شود گفت؛ سوم اینکه از کجا دانست خدا هم با او عشق می‌ورزد؟ این دعوی بی‌دلیل است و از رسول الله ﷺ روایت داریم که هر کس مدعی شود که بهشتیم، جهنمی است.

عمرو مکی گفته است با حسین منصور در یکی از کوچه‌های مکه می‌رفتیم و من قرآن می‌خواندم، صدایم را شنید و گفت: من هم مثل این می‌توانم بگویم! عمر گوید: از او جدا شدم.

۱- یعنی: «آنان را دوست دارد، و آنان هم خدا را دوست دارند».

آورده‌اند که همین عمرو حلاج را لعنت می‌کرد و می‌گفت: اگر می‌توانستم خودم می‌کشتمش. پرسیدند: چرا؟ پاسخ داد: آیه‌ای از قرآن قرائت کردم، او گفت: من هم مثل این را می‌توانم بگویم! و از ابوبکر بن ممشاد نقل است که گفت: کسی در دینور نزد ما آمد و خرجینی داشت که شبانه روز از خود جدا نمی‌کرد، آن خرجین را تفتیش کردند و در آن نامه‌ای از حلاج یافتند که عنوانش چنین بود: «من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان...». نامه را بغداد فرستادند و آنجا حلاج را احضار کرده نامه را نشان دادند گفت: آری این خط من است و من نوشته‌ام. گفتند: تا کنون دعوی پیام آوری داشتی حال دعوی خدایی می‌کنی؟ گفت: این دعوای خدایی نیست این را در اصطلاح ما «عین الجمع» گویند، مگر نه این است که کاتب اصلی خداست و دست ما آلتی بیش نیست! پرسیدند: آیا کسی هم در این دعوی با تو شریک است؟ گفت: آری، ابن عطاء، ابومحمد جریری و شبلی، اما این دو تا تقیه می‌کنند و اگر کسی فاش با من هم عقیده باشد ابن عطاء است. پس جریری را احضار کردند و راجع به دعوی حلاج از وی پرسیدند گفت: هر کس چنین بگوید کافر است و کشتنی؛ و از شبلی پرسیدند گفت: هر کس این حرف را بگوید باید جلوش را بگیرند؛ و از ابن عطاء پرسیدند، آن عقیده را تأیید کرد و همان سبب قتلش شد.

و نیز آورده‌اند که از ابوعبدالله بن خفیف راجع به این شعر حلاج پرسیدند:

سبحان	من	أظهر	ناسوته	سر	سنا	لاهوته	الثاقب
ثم	بدا	في	خلقه	ظاهرا	في	صورة	الآكل والشارب
حتى	لقد	عاینه	خلقه	كلحظة	الحاجب	بالحاجب	

گفت: هر کس این گفته لعنت بر او باد. عیسی بن فورک گفت: این شعر حسین بن منصور است، گفت: هر گاه این اعتقادش بود کافر است و بسا شعر را بدو بسته باشند.

بنت السمری را نزد حامد وزیر آوردند، وزیر راجع به حلاج از وی پرسید. پاسخ داد: پدرم مرا نزد حلاج برد، حلاج گفت: من تو را به ازدواج پسرم سلیمان که اکنون مقیم نیشابور است درآوردم، هر گاه بین تو و او چیزی گذشت که ناراحت شدی یک روز روزه بگیر و موقع افطار به پشت بام برو روی خاکستر بایست و با خاکستر و نمک زبر روزه بشکن و از آنجا رو به طرف من کن و از پسرم شکایت نما، که من از اینجا می‌بینم و می‌شنوم!

و شبی بر بام خفته بودم ناگاه احساس کردم که روی من افتاده است، از آن حرکت هراسان از خواب جستم، گفت: آمده بودم برای نماز بیدارت کنم! وقتی پایین آمدم دختر حلاج گفت: بدو

سجده کن! گفتم: مگر به غیر خدا سجده می توان کرد؟ حلاج سخن مرا شنید و گفت: آری خدایی در آسمان است و خدایی در زمین هست!.

مؤلف گوید: علمای معاصر حلاج بر خون حلاج فتوی نوشتند و نخستین کس ابوعمرو قاضی بود و علما همراهیش کردند. تنها ابوالعباس سربج بود که گفت: من نمی دانم او چه می گوید! و اجماع علما مصون از خطاست چنانکه از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: «خداوند شما را پناه داده از اینکه همگیتان بر گمراهی مجتمع شوید»، و از محمد بن داود فقیه اصفهانی [ظاهری] نقل است که گفت: اگر آنچه خدا بر پیام آورش نازل کرده حق است پس آنچه حلاج می گوید باطل است.

البته گروهی از صوفیه به سبب نادانی و کم اعتنائی به اجماع فقها علیه حلاج، از وی طرفداری کرده اند، چنانکه از ابراهیم بن محمد نصر آبادی نقل است که می گفت: «بعد از پیامبران و صدیقان اگر موحدی باشد همانا حلاج است»، و بیشتر قصص گویان و نیز صوفیان زمان ما به علت بی اطلاعی از شریعت و حدیث صحیح بر همین عقیده اند، و من کتابی در اخبار حلاج تألیف کرده ام و در آن حیلتها و شعبده های وی و آنچه علما در حق وی گفته اند گرد آورده ام.

آورده اند که چون صوفیه را به زندقه منسوب نمودند، در «محنه»^۱ غلام خلیل، عده از صوفیان را نزد خلیفه بردند و از آن جمله نوری بود. خلیفه گفت: گردنشان را بزنید. نوری پیشقدم شد که گردنش را بزنند. جلاد پرسید: تو چرا پیشقدم شدی؟ نوری گفت: زندگی خویش را در همین چند لحظه بر یاران ایثار نمودم. جلاد دست بازداشت و قصه را به خلیفه رسانید. خلیفه بفرمود تا کار صوفیان به قاضی القضاة اسماعیل بن اسحاق ارجاع نمایند و او رهایشان ساخت. از ابن عطاء نقل است که گفت: غلام خلیل علیه صوفیان نزد خلیفه شکایت کرد که اینان زندیقند، پس ابوالحسین نوری و ابوحمزه صوفی و ابوبکر دقاق و جمعی از اقران اینان را گرفتند و نزد خلیفه بردند و خلیفه امر کرد گردنشان را بزنند. مؤلف گوید: از اسباب گرفتاری نوری یکی آن بوده است که گفت: «أنا اعشق الله والله يعشقني»؛ اما اینکه خود پیشقدم شده تا جلاد بکشدش، خود خطای دیگری است که به قتل خودش کمک می کرده است!.

از رُقی روایت است که ما میهمانخانه ای داشتیم، فقیری که دو پاره ژنده بر تن داشت نزد ما آمد و تقاضای میهمانی نمود. به پسر م گفتیم: او را به میهمانخانه ببر؛ و آن فقیر نه روز نزد ما اقامت کرد

۱- این برداشت غلطی از یک عبارت قرآنی است که پیش از حلاج از بعضی غلات شیعه نیز نقل شده است. - م.

۲- «محنة» در اینجا به معنی آزمائش و «تفتیش عقاید» است. - م.

و هر سه روز یک بار غذا می‌خورد، تقاضا کردم بیشتر بماند. گفت: میهمانی سه روز بیش نباشد. گفتم: حال که می‌روی ما را از حال خود بیخبر مگذار. رفت و دوازده سال گذشت تا باز آمد. پرسیدم: از کجا می‌آیی؟ گفت: شیخی دیدم بلازده و زمنگیر به نام ابوشعیب مقفع؛ سالی نزد وی ماندم و پرستاری و خدمتش کردم، در دلم افتاد که سبب ابتلای وی پیرسم، پیش از آنکه لب بگشایم خود وی گفت: برای چه از چیزی سؤال می‌کنی که به کارت نمی‌خورد؟ چون سه سال گذشت، گفت: آیا تو را ناگزیر است از اینکه بدانی؟ گفتم: آری، اگر نظر موافق داشته باشی. گفت: شبی نماز می‌خواندم در محراب نوری دیدم، گفتم: دور شو ای شیطان ملعون! که پروردگار من بی‌نیاز است از جلوه‌گری برای مخلوق؛ و سه بار این اتفاق افتاد. آن گاه ندایی شنیدم که ای اباشعیب! گفتم: بلی، گفت: دوست داری که هم اکنون جانت را بگیرم یا بر آنچه رفت جزایت بدهم و مبتلایت سازم در عوض از بهشت نصیبت را بالاتر دهم؟ من دومی را اختیار کردم، پس چشم و دست و پاهایم از میان رفت و نابود شد. راوی گوید: من برای پرستاری باز نزدش ماندم تا دوازده سال تمام؛ تا روزی گفت: به من نزدیک شو، نزدیک شدم و شنیدم که اعضایش به یکدیگر می‌گفتند: ظاهر شو! و همه اعضایش در مقابلش ظاهر شدند، و او تسبیح و تقدیس می‌گفت تا مرد! مؤلف گوید: این حکایت موهم این معناست که گویا خداوند به چشم ابوشعیب ظاهر شده و چون وی منکر گردیده (و آن تجلی را از شیطان دانسته) دچار عقوبت گردیده است، و پیشتر گفتیم که عده‌ای معتقدند خدا را در همین عالم می‌شود به چشم دید، چنانکه ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی در کتاب المقالات قول عده‌ای از مشبهه را در جواز رؤیت خدا به چشم در همین دنیا نقل کرده است و گوید: روا دانند که یکی از رهگذران کوی، خدا باشد! و برخی لمس و همراهی و دست دادن با او را ممکن دانند، و گویند: خدا به ملاقات ما می‌آید و ما به ملاقات او می‌رویم. در عراق اینان را «اصحاب باطن» یا «اصحاب وساوس و خطرات» نامند.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در امر طهارت

شیطان بر همه بندگان خدا در طهارت تلبیس می‌نماید و بر صوفیان بیش از همه؛ و بر وسواسشان در به کار بردن آب زیاد می‌افزاید و نمی‌دانند که یک وضوی کامل را رطبی آب بس است. آورده اند ابوحامد شیرازی از درویشی پرسید که در کجا وضو می‌سازی؟ گفت: در نهر، زیرا که وسواس دارم. ابوحامد گفت: تا آنجا که من می‌دانم پیش از این صوفیان شیطان را مسخره می‌کردند و اکنون شیطان صوفیان را مسخره کرده است. و از صوفیان کس هست که با دم پایی بر حصیر راه

می‌رود که این البته خلاف شرع نیست، جز اینکه مبتدی بیند و پندارد که مگر این از آیین شریعت است و در این عمل بدو اقتدا نماید.... و عجب است از کسانی که تا این حد در نظافت ظاهر مبالغه می‌کنند و باطنشان پر از چرک و کدورت است.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در نماز

شیطان بر مردمان در نماز امر را مشتبه می‌نماید و بر صوفیان بیش از دیگران. محمد بن طاهر مقدسی گوید: از جمله سنتهای ویژه صوفیان، دو رکعت نماز است که موقع پوشیدن مرقع و مراسم توبه می‌خوانند و به آن حدیث استناد می‌نمایند که پیغمبر ﷺ به ثمامه بن اثال موقعی که مسلمان می‌شد دستور داد غسل کند. مصنف گوید: ثمامه کافر بوده و مسلمان شده، و بر این اساس فقها و از جمله احمد بن حنبل بر کافری که مسلمان شود غسل را واجب شمرده‌اند اما نماز دو رکعتی نه در حدیث ثمامه آمده و نه فقها واجب شمرده‌اند که صوفیان مراسم توبه خویش را بر آن قیاس کرده باشند، و آن همانا بدعتی بیش نیست که سنت نامیده شده است.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در مسکن

مؤلف گوید: بنای رابطهای صوفیانه مسبوق است به عمل عبادت پیشگان سلف که جایگاههایی ویژه عبادت اختیار کردند، که آنان نیز هر چند قصد نیکو داشته‌اند اما کارشان از شش راه خطاست:

اول اینکه - بدعت است و محل ویژه عبادت در اسلام مسجد است.

دوم اینکه - وجود رابطها از جمعیت مسجدها می‌کاهد.

سوم اینکه - خود را از ثواب راه پیمودن به سوی مسجد محروم داشتند.

چهارم اینکه - به دیر نشینی مسیحیان تشبه جستند.

پنجم اینکه - در سن جوانی به حال عزیزی زیستند حال آنکه بیشترشان نیاز به نکاح داشتند.

ششم اینکه - برای خود نشانه‌ای قرار دادند، یعنی که ما زاهدیم به دیدار ما بیایید و تبرک بجوید. این هم در صورتی است که صرفاً به قصد عبادت بوده باشد. حال آنکه با زاهد نمایی تنبلخانه و مرکز ساز و آواز ساخته‌اند.

چنانکه می‌بینیم متأخران اینان (یعنی صوفیه و زاهد نمایان معاصر مؤلف) عموماً در رابطها از تلاش معاش آسوده‌اند، و با دنیا طلبی از هر ظالم و باج‌گیری، می‌خورند و می‌نوشند و می‌خوانند و می‌رقصند، و اکثر رابطها را هم ستم پیشگان ساخته‌اند و از مال حرام وقفها بر آن مقرر داشته. و

شیطان رباط نشینان را چنین فریب می‌دهد: «اکنون که روزیتان می‌رسد خود را از مشقت ورع برهانید و تن خویش را رنج مدهید». این است که همه همتشان صرف شکم است، پس آن گرسنگی کشیدنهای بُشر حافی و پارسایی سری سقطی و کوشندگی جنید کجاست؟ صوفیان زمان بیشتر وقتشان به پراکنده گویی و خوش تعریف و دید و بازدید اهل دنیا می‌گذرد، و از میان اینان آنکه از دنیا رفته است سر در جبه می‌کند و سودا بر دماغش چیره می‌شود و «حدثنی قلبی عن ربی» سر می‌دهد [و به پندار خودش روایت کردن مرده دلان از مردگان را بی‌فایده می‌داند]. و شنیده‌ام که کسی در رباط خواست قرآن بخواند منعش کردند، و عده‌ای در رباط حدیث می‌خواندند رباط نشینان گفتند اینجا جایش نیستی!

تلبیس ابلیس بر صوفیان در ترک مال

شیطان به صوفیان نخستین که در زهد صادق بودند در مورد مال تلبیس کرد و آنان را از شر مال بترسانید لذا خود را از دارایی عاری ساخته خاک نشین فقر شدند، و البته مقصد نیکو داشتند و به خطا رفتنشان در این امر نتیجه کم دانشی بوده است. اما اکنون شیطان در وسوسه صوفیان خرجی ندارد و به طوری که هر کدامشان مالی بیابد دست به اسراف و تبذیر می‌گشاید. از ابونصر طوسی نقل است که ابوعبدالله مقری پنجاه هزار دینار از پدر به ارث برد و آن همه را صرف درویشان نمود. و همانند این داستان از بسیاریان نقل است. و جای ملامت نیست هر گاه به اندازه کفاف خویش نگهدارد یا کار و پیشه‌ای داشته باشد که بعداً خودش محتاج غیر نشود، یا اینکه مالش مال شبهه باشد که ناچار باید تصدّق کرد. اما اگر مال حلالش را بکلی انفاق نماید و عیالش را فقیر سازد و از آن پس یا باید منت آشنایان را بکشد و صدقه خوار آنان شود یا از ستم پیشگان اموال شبهه ناک دریافت کند. در این حالت، فعلش مذموم است و نهی شد. و عجبی از زهدورزان بی‌دانش نیست که چنین نکنند، عجب از دانایان و خردمندان که ایشان را بدین کار خلاف عقل و دین تحریض و تشویق می‌نمایند. چنانکه حارث محاسبی در این باب سخن دراز گفته و ابوحامد غزالی تأییدش کرده، و حارث معذورتر است چه غزالی فقیه تر بوده لیکن به سبب تصوف گرایی ناچار باید روش صوفیه را تأیید نماید.

حارث در این باب داستان ابوذر را با کعب در حضور عثمان نقل می‌کند که کعب از مالداري عبدالرحمن بن عوف دفاع می‌کرد و ابوذر می‌گفت: پیغمبر ﷺ با مال اندوزی و فزونجویی مخالف بوده است؛ ابوحامد نیز آن را با نقل حدیث ثعلبه [که مانع الزکاة بود و مورد غضب پیغمبر ﷺ واقع

شد] تأیید می‌نماید، و می‌افزاید: نداشتن مال بهتر از داشتن آن است هر چند مالدار بخواهد مال را صرف امور خیریه کند؛ زیرا به همان اندازه که مشغول رسیدگی به اموال است از یاد خدا باز می‌ماند. پس مرید باید که از خود سلب مالکیت کند جز به حد ضرورت، که اگر یک درهم بیش از آن نگهدارد قلبش از خدای تعالی ملتفت به آن یک درهم است.

در رد این کلام باید گفت که خداوند مال را مایه قوام آدمی قرار داده و از تسلیم مال به دست سفیه و صغیر نهی فرموده^۱. همچنین روایت صحیح از پیغمبر ﷺ داریم که از ضایع کردن و دور ریختن مال منع کرده است؛ چنانکه به سعد فرمود: «هر گاه وراثه ات را بی‌نیاز باقی گذاری برای تو بهتر از آن است که بینوا بمانند و از مردم سؤال کنند»؛ و نیز به عمرو عاص فرمود: «نعم المال الصالح للرجل الصالح» (یعنی: چه نیکوست مال حلال و شایسته برای مرد متدین و شایسته)؛ و در دعا به کسی فرمود: «خدایا مال و اولادش را زیاد کن و او را برکت بخش»؛ و در جواب کعب بن مالک که پرسید: آیا برای پذیرش توبه‌ام همه مال را به عنوان صدقه صرف نظر کنم؟ فرمود: «قدری از آن را برای خودت نگاه دار که برایت بهتر است».

حاصل اینکه کسب مال از طریق حلال به اندازه ضرورت ناگزیر است. اما جمع کردن مال بیش از ضرورت بستگی به نیت دارد، اگر به قصد خودستایی و فخر کردن بر دیگران باشد هدف بدی است و اگر مقصود بی‌نیاز داشتن خود و عائله و پس انداز جهت وقایع اتفاقیه و خرج کردن برای دوستان و آشنایان و کمک به فقرا و امور خیریه باشد بابت این مقاصد صواب ثواب می‌برد. چنانکه بسیاری از صحابه رسول الله ﷺ در مال اندوزی همین مقصد را داشتند. مثلاً پیغمبر ﷺ از زمین به نام ثرثر به اندازه مسافت یک میدان اسب به زبیر بخشید، زبیر اسب دوانید و آخر هم تازیانه خود را پرتاب نمود. پیغمبر فرمود: تا آنجا که تازیانه زبیر افتاده از آن او باشد؛ و سعد بن عبادہ دعا می‌کرد: خداوندا به من وسعت عنایت کن.

مؤلف گوید: از این گویاتر و رساتر رفتار یعقوب عليه السلام پیغمبر است که چون فرزنداناش گفتند هر گاه برادر کهنتر را هم نزد عزیز مصر (= یوسف) ببریم بار یک شتر اضافه خوراکی خواهیم آورد،^۲ یعقوب عليه السلام پذیرفت و نیز آنجا که موسی عليه السلام با شعیب عليه السلام قرارداد می‌بست که شبانی کند و صحبت هشت سال بود شعیب گفت: «اگر به ده سال برسانی، میل توست»^۳ بدین گونه سخن

۱- سوره نساء، آیات ۵ و ۶.

۲- سوره یوسف، آیه ۶۵.

۳- سوره قصص، آیه ۳۷.

حارث محاسبی درست نیست که پیغمبر ﷺ ائت خود را مطلقاً از جمع مال نهی فرموده باشد، مگر اینکه مراد حضرت گردآوری مال حرام بوده یا گردآوری مال به نیت حرام. و به نظر مؤلف، داستان ابوذر و کعب و بحث‌شان بر سر مال عبدالرحمن بن عوف ساختگی است چه ابوذر هفت سال زودتر از عبدالرحمن درگذشته است، و انگهی مگر نه اینکه از طلحه و زبیر و عبدالله بن مسعود و بسیاری دیگر از اصحاب پیغمبر ﷺ مال فراوان ماند و کسی بر ایشان انکار نکرده است.

گذشته از اینها انبیا نیز همگی تهیدست نبوده اند. مگر نه اینکه ابراهیم علیہ السلام زراعت و مال داشت و شعیب علیہ السلام گله داشت و... از زهاد ابن المسیب چهار صد دینار میراث گذاشت و سفیان ثوری دویست دینار. سفیان می‌گفت: مال در این روزگار در حکم سلاح است... پس پیشینیان مال را می‌ستوده اند و برای رفع گرفتاریها و کمک به فقرا می‌اندوخته اند و البته عده‌ای اشتغال به عبادت را ترجیح نهاده و از مال کناره گرفته اند و به اندک مایه قناعت ورزیده؛ حال اگر گوینده‌ای بگوید این بهتر است، نظمها نزدیکتر می‌شود تا اینکه بگوید گرد کردن مال به طور مطلق گناه است.

و نیز بدان که فقر همچون بیماری است که هر کس بدان گرفتار شود و صبر نماید ثواب می‌برد و لذا فقیران پانصد سال پیش از توانگران وارد بهشت می‌شوند. مال نعمتی است که البته باید شکر آن را به جای آورد، دارا مثل مفتی و مجاهد است که خطر می‌کند و رنج می‌برد و فقیر چون عزلت گزینه گوشه نشین است. اما آنچه ابو عبدالرحمن سلمی در «سنن الصوفیه» نوشته که مکروه است درویش چیزی باقی گذارد و روایات کرده که یکی از اهل صغه مرد و دو دینار از او باقی ماند پیغمبر ﷺ فرمود: «آن دو دینار، چنین و چنان»؛ سلمی متوجه مورد و معنی نشده، این مربوط به آن است که فقیر مزبور بی‌آنکه نیاز آنی داشته باشد دو دینار صدقه اضافی گرفته و نگذاشته به فقیر مستحق تر برسد و آن دو دینار را حبس کرده، حضرت از اینکه فقیر مزبور مزاحم دیگران شده و آن پول را حبس کرده بود فرمود: «آن دو دینار، چنین و چنان». و این که صوفیه گفته اند: «اگر چیزی از امروز برای فردا نگه داری صحیح نیست» باطل است، مگر نه اینکه پیغمبر ﷺ فرمود: «بز و گوسفند نگهدارید که برکت است»، و مگر نه اینکه پیغمبر ﷺ خوراک سال خود و زنانش را ذخیره می‌کرد؟

عده‌ای از همین زهدورزان اموال پاکیزه و حلال خود را اتفاق کرده سپس به سبب نیاز بشری ناچار شدند از اموال آلوده دیگران یا چرک مال آنان [= صدقه و زکات] بطلبند همچون مسافر مکه‌ای که توشه آبش را دور بریزد. [و این شبیه آن است که] روایت کرده اند ابو حصین سلمی را طلایی از معدنی که داشته اند رسید قرضه‌ایش را داد و به اندازه تخم یک کبوتر طلا برایش ماند، آن را نزد پیغمبر ﷺ آورد و گفت: یا رسول الله این را به هر مصرفی که طبق حکم خدا و تشخیص

خودت مصرف کن، حضرت از او روی گردانید. از سمت دیگر آمد، حضرت روی گردانید. از رویو آمد، حضرت سر فرو افکند. و چون او زیاد اصرار وزید حضرت آن پاره طلا را گرفت و به سوی او پرتاب کرد که اگر به پایش می خورد لنگ می شد! سپس فرمود: «کسانی از شما دست به مال خود می برند و همه اش را صدقه می دهند سپس می نشینند و از دیگران سؤال می کنند. صدقه از روی دارایی است؛ بذل و انفاق را از عائله خود آغاز کن».

در روایت دیگر آمده است که مردی وارد مسجد پیغمبر ﷺ شد. حضرت فرمود: جامه و پارچه بیاورید، حضرت به آن مرد فرمود: دو قطعه از اینها را تو بردار، برداشت. سپس حضرت حاضران را امر و تشویق به صدقه کرد، آن مرد یکی از دو پارچه را به عنوان صدقه در میان گذاشت، حضرت فرمود: تو بردار [که نشان می دهد صدقه دادن باید از مازاد و از روی دارایی باشد].

آورده اند که جمعی از صوفیان بر شبلی وارد شدند کسی را نزد ثروتمندی فرستاد و چیزی طلبید که خرج صوفیان کند، آن ثروتمند پاسخ داد که شبلی خود شناسایی حق است چرا از حق می طلبد؟ شبلی پیام داد که دنیا پست است و از چون تو پستی باید دنیویات طلبید، از حق حق را می طلبم. آن مرد صد دینارش بفرستاد. راوی گوید: ببینید چگونه آن مرد صد دینار «پول آبرو» به شبلی داده تا چنان سخنانی نشنود، و ببینید چگونه شبلی به خود و یارانش حرام خورنده است!.

بعضی صوفیان مایملک خود را انفاق می کند با این عنوان که نمی خواهم تکیه و اعتماد جز به خدا باشد، و این از کم خردی است که پنداشته توکل یعنی دور ریختن اموال و بریدن همه اسباب. جنید گوید: از ابویعقوب زیات درباره توکل پرسیدم، یک درهم نزد خود داشت بیرون آورد و کنار گذاشت آن گاه جواب مرا داد و حق مطلب را ادا نمود، و گفت: شرم داشتم از اینکه یک درهم نزد من باشد و در باب توکل جواب سؤال تو را بدهم. مؤلف گوید: اگر اینان می فهمیدند که توکل عبادت است از اعتماد به خدا نه دور ریختن ظواهر مال، این حرفها را نمی زدند. در حالی که بزرگان صحابه و تابعان تجارت و مال اندوزی می کرده اند، چنانکه ابوبکر رضی الله عنه را گفتند کسب به کناری نه که تو خلیفه ای، گفت: پس از کجا خانواده ام را خرج بدهم؟ صوفیه چنین حرفی را خلاف توکل شمارند و انکار دارند. همچنانکه اگر کسی بگوید فلان خوراکی برای من ضرر دارد، این حرف را «شرک خفی» می شمارند. چنانکه از ابوطالب رازی حکایت است که گفت: با یاران در جایی جمع بودیم شیر آوردند و به من هم گفتند بخور، گفتم نمی خورم برایم ضرر دارد. چهل سال بعد در پشت مقام (ابراهیم) نماز خواندم و چنین دعا کردم: خدایا خود میدانی که من یک چشم به هم زدن به تو شرک نورزیده ام؛ صدای هاتفی را شنیدم که گفت: در آن روز که شیر نخوردی هم شرک نورزیدی؟!.

مؤلف گوید: خدا می‌داند این قضیه هاتف راست است یا دروغ، اما باید دانست کسی که می‌گوید فلان غذا برایم ضرر دارد منظورش این نیست که آن چیز فی نفسه و مستقل از اراده خدا مضر است، مگر نه اینکه در قرآن از قول ابراهیم علیه السلام آمده است: «أَضَلَّنْ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ» [ابراهیم: ۳۶]. «خدایا این بتان بسیاری از مردم را گمراه کرده اند»، و مگر نه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که همواره از زیان غذای مسمومی که در خیبر به آن حضرت دادند یاد می‌کرد: «ما زالت أكلة خيبر تعادني فهذا أو أن قطعت أبهري».

گفتیم که متقدمان صوفیه با نیت صحیح و به روش غلط اموال خود را تماماً انفاق میکردند، اما متأخران از هر راه که باشد مال می‌اندوختند و راحت طلب و شهوت پرستند. بسا کسی که می‌تواند کسب کند بیکار در رباط یا مسجد نشسته بر صدقه خواری تکیه میکند و همواره گوشش به صدای در است که کسی بیاید و چیزی بیارد (و معلوم است که صدقه خوردن بر آدم توانگر و قادر به کار و سالم حرام است)، مضاف به اینکه مقید نیست که چه کسی آن مال یا طعام را داده است بسا ستم پیشه‌ای یا باجگیری آن به اصطلاح «فتوح» را فرستاده است. گویند: این روزی ماست که خدا فرستاده، نمی‌توان رد کرد، و شکر آن را هم مخصوص خداست. و این همه خلاف شرع است. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حلال آشکاری و حرام آشکاری هست و در میان چیزهای شبهه ناکی وجود دارد که همه کس تشخیص نمی‌دهد، و هر که از شبهات پرهیز نماید دین و آبروی خود را بی‌عیب نگه داشته». نقل است که ابوبکر رضی الله عنه لقمه شبهه ناکی را خورده بود قی کرد و صالحان عطای ستم پیشه و صاحب مال مشکوک را نمی‌پذیرفتند و بسیاری حتی هدایای دوستان را من باب پارسایی و پاکخویی رد می‌کردند و عیب بزرگی بود که کسی مقید نباشد از چه کسی چیزی می‌گیرد. آورده اند یکی از صوفیه بر امیری ظالم وارد شد و نصیحت کرد، آن امیر مالی بدو عطا کرد و صوفی پذیرفت، آن گاه امیر گفت: ما همه شکارچی هستیم، دامها فرق می‌کند!

از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که «اليد العليا خيرٌ من اليد السفلي» و نظر علما و ظاهر کلام آن است که «ید علیا» به معنی دست دهنده است، اما صوفیه دست گیرنده را به «ید علیا» تعبیر کرده اند تا تکدی را دلپذیر سازند!

پیشینیان صوفیه در اینکه مال از کجا می‌آید واری می‌کردند و در اینکه چه بخورند و از کجا معیشت کنند دقت می‌ورزیدند، چنانکه احمد بن حنبل درباره سری سقطی گفته است که «شیخی بود شناخته شده به حلال خواری»، و از سری نقل است که در سفر جهاد با چند تن بودیم اتقای

کرایه کردیم و من تنوری برای نان پختن در آن نصب کردم، بعضی از همراهان از باب ورع از آن نان نمی‌خوردند (که مبادا صاحب خانه به نصب تنور راضی نباشد).

مؤلف گوید: به یکی از رباطها رفتم و سراغ شیخ را گرفتم. گفتند: به دیدار فلان امیر رفته است که خلعت وی را تبریک گوید، و آن امیر از ستمگران مشهور بود. گفتیم: وای بر شما، این بس نبود که دکان باز کرده بودید، حالا کار به آنجا رسیده که کالای خود راه روی سر می‌گذارید و می‌گردانید. آدمی که قادر به کسب و کار است گوشه‌ای نشسته با صدقه و هدیه زیست می‌کند، این بس نیست، حلال به دوره گردی و پرسه برخاسته بر در فلان ظالم رفته بابت یک خلعت حرام که وی گرفته تبریک بگوید و طلب عطا نماید، به خدا از شما زیان رساننده تر به اسلام کس نباشد.

و بدین گونه مال شبهه ناک می‌اندوزند در عین حال دعوی زهد می‌کنند یا خود را فقیر می‌نمایانند و زکات را که حق بینوایان مستحق است غصب می‌کنند. ابوالحسن بسطامی یک شیخ رباط بود که زمستان و تابستان پشمینه می‌پوشید و مردم برای کسب تبرک نزدش می‌رفتند، وقتی مُرد چهار هزار دینار از او ماند، در اینجا یاد آن روایت می‌افتیم که پیغمبر ﷺ بر آن دو دینار که از آن فقیر اهل صغه مانده بود ایراد گرفت.

پیشینیان صوفیه شنیده بودند که پیغمبر ﷺ رختش را وصله می‌کرده و عمر ﷺ جامه‌اش رقعها داشته، و او پس قرن‌ی ژنده پاره‌ها از مزبله‌ها بر میداشته و می‌شسته و به هم می‌دوخته و جامه می‌ساخته... به این حجت «مرقع» پوشیدند. اما این قیاس نادرستی بوده است، زیرا پیغمبر ﷺ و یارانش از نداشتن آن کار را می‌کردند و یا آنکه در موقعیت رهبری خواستند همانند فقیران باشند. همچنانکه عمر بن عبدالعزیز ﷺ نیز در دوران خلافت تنها یک پیراهن داشت [و مرقع پوشی صوفی قابل قیاس با این وضعیت و رفتار پیغمبر ﷺ و بعضی خلفا و صحابه نیست].

صوفیان عصر [مؤلف] دو یا سه جامه انتخاب می‌کنند هر کدام به یک رنگ، و به دست خود پاره کرده و دوباره به هم می‌دوزند که این هم لباس شهرت است [یعنی انگشت نما و مشخص شدن] و هم لباس شهوت [هوسبازی]. و بسا همین مرقع نزد کسانی دلکش تر از دیبا باشد و به زاهدی شهره و انگشت نشان گردد و این فریب شیطان است که به خیال خود به «سلف صالح» تشبه بسته اند حال آنکه پیشینیان از باب ضرورت لباس و وصله دار (= مرقع) می‌پوشیدند نه اینکه پارچه‌های رنگ به رنگ تازه را قطعه قطعه کرده وصله دوزیهای زیبا نمایند و «مرقع» بنامند.

بعضی از این نکوهیده خویان پشمینه از زیر می‌پوشند و آستین آن را بیرون می‌گذارند تا معلوم شود؛ اینان دزد شب اند! بعضی دیگر لباس نرم از زیر می‌پوشند و پشمینه از رو؛ اینان دزد روزند.

عده دیگر تشبه به اینان می‌جویند اما نمی‌خواهند ژنده و ژولیده باشند و درست از تنعم و رفاه بردارند، پس فوطه‌های گرانیقیمت می‌پوشند و عمامه‌های رومی نفیس می‌پيچند و همان عمامه ارزش پنج دست لباس حریر را دارد. این نیز تلبیس ابلیس است که هم خدا را می‌خواهند هم خرما را؛ روش و آیین صوفیگری با نازپروردگی اهل دنیا. اینان دوستدار امیراند و دوری‌گزین از فقیران، و این به سبب تکبر و خود بزرگ بینی است. عیسی علیه السلام فرماید: چرا با لباس راهبان و دلهایی چون گرگ درنده نزد من می‌آیید، گو لباس شاهانه بپوش اما دلت از خوف خدا نرم باشد [درویش صفت باش و کلاه تتری داد]. از مالک بن دینار نقل است که گفت: بعضی هم با قاریان همبازی و انبازند و هم با جباران و اهل دنیا؛ گو خدایتان برکت دهد! قاریان رحمانی باشید.

و همو گفته است: «شما در زمانه‌ای دو رنگ واقع شده اید که تنها آدم بصیر می‌بیند، متظاهران هستند زبان آور و پرگو که با عمل آخرتی طلب دنیا می‌کنند، بترسید از اینکه مبادا در دام آنان بیفتید». و هم از او نقل است که گفت: جوان سیاحتگری بود که نزد من هم می‌آمد تا آنکه خدا مبتلایش ساخت به دنیویات، و «عامل» جسر گردید. روزی نماز می‌خواند سفینه‌ای به جسر نزدیک شد یکی از مأموران به صاحب سفینه گفت: بیا جلو تا برای عامل یک مرغابی از تو بگیریم، او سر نماز اشاره کرد که دوتا!.

آورده‌اند که محمد بن خفیف به رُویم گفت: مرا وصیتی کن، گفت: این کار بذل جان (اگر توانی والا خود را به ترهات صوفیان مشغول مدار. گویند: شبلی بر مسجد جامع گذشت عده‌ای مرقع پوش و فوطه پوش دید، به این شعر تمثیل جست:

أما الخيام فإنها كخيامهم وأرى نساء الحى غير نساها
(خیمه‌گاه گویی همان خیمه‌گاه است، اما ساکنانش آنان نیستند).

مصنف گوید: فوطه و مرقع پوشی را از چهار جهت ناخوش دارم، یکی آنکه سابقه‌ای در سلف صالح ندارد و گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه اگر لباس را وصله می‌زدند از راه ضرورت بود؛ دوم اینکه به طور ضمنی ادعای فقر را می‌رساند حال آنکه ما موظفیم هر نعمتی که خدا به ما داده ابراز و اظهار نماییم؛ سوم اینکه مرقع پوشی زاهدنمایی است و ما موظف به نهان داشتن زهد هستیم؛ و بالاخره تشبه جستن است به صوفیه و هر کس به گروهی همانندی جوید از آن گروه شمرده می‌شود. از جعفر حدّاء نقل است که گفت: این رنگین پوشان و فوطه پوشان کسانی هستند که اهل دل نیند و مشغول ظاهرند. محمد بن علی کتانی خطاب به مرقع پوشان گفت: برادران من، اگر لباستان

همرنگ باطنتان است در حقیقت می‌خواهید خود را معرفی کنید و مردم را بر حال خویش مطلع سازید، و اگر لباستان هماهنگی با باطنتان ندارد که به خدا سوگند هلاک شده اید [در حالت اول متظاهرید و در حالت دوم منافق]. عبدالخالق دینوری در باب گفته است: از این جامه‌ها و خرقة‌ها به شگفت نیایی و تو را غرّه نسازد که این ظاهر سازیه‌ها بعد از ویرانی باطنهاست! ابن عقیل گفت: روزی وارد حمام بشدم جبه‌ای صوفیانه دیدم به حمای گفتم: پوست مار می‌بینم!

بعضی صوفیان آن قدر خرقة را رقع می‌دوزند که بیش از حد ستر و سنگین می‌شود به طوری که یک آستین جبه ابن الکرینی یازده رطل^۱ شده بود و مرقعات را کبل (= کنوزنجیر) می‌نامیدند.

و نیز مقرر داشته اند که مرقعه حتماً باید به دست شیخ بر مرید پوشانیده شود و سندی دروغین برای آن جعل کرده اند و آن حدیث ام خالد است. توضیح اینکه خالد بن سعید بن العاص و زنش همینه بنت خلف از مسلمانان مهاجر به حبشه بودند و آنجا صاحب دختری شدند که همین «ام خالد» است. وقتی نزد پیغمبر ﷺ آمدند حضرت آن بچه را خیلی گرمی داشت و اتفاقاً همان اوقات مقداری جامه از جمله یک گلیم معجر سیاه نزد پیغمبر ﷺ آورده بودند، حضرت فرمود: ام خالد را بیاورید، آوردند و حضرت آن لباسها را به او پوشانید. و این به معنی آن نیست که پیغمبر ﷺ از جمله سنتهایش این بوده به دیگران لباس بپوشاند [تا این را سابقه‌ای برای مرقع پوشانیدن شیخ به مرید به حساب آوریم]، و هیچ یک از صحابه و تابعان نیز چنین کاری نکردند. و انگهی ام خالد، بچه بوده است نه بزرگ، و آنچه می‌پوشانند فوطه یا مرقع رنگین است نه گلیم و معجر سیاه [خمیصه سوداء].

جالب این است که محمد بن طاهر پس از ذکر سابقه مذکور برای مرقع پوشانیدن شیخ بر مرید، می‌نویسد: شیخ شرايطی هم بر مرید مقرر میدارد همچنانکه در حدیث آمده است مسلمانان با پیغمبر ﷺ بیعت می‌نمودند که در سختی و آسانی با آن حضرت باشند و هر چه بفرماید بشنوند و اطاعت کنند. مؤلف گوید: فقه دقیق را ببین!

اما پوشیدن جبه و خرقة رنگین، هر گاه کبود بپوشند فضیلت جامه سپید را از دست داده اند و اگر فوطه بپوشند لباس شهرت است و مشخص تر از کبودپوشی می‌باشد و اگر مرقع باشد باز هم انگشت نماتر است. شارع به پوشیدن لباس سپید ارشاد نموده و از لباس شهرت نهی فرموده است. چنانکه از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: «سپید بپوشید که بهترین لباسهاست و مردگانتان را هم در پارچه

۱- رطل معادل نیم من قدیم، هر من معادل ۱۸۰ مثقال (مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۱۴). -م.

سفید کفن کنید». محمد بن طاهر در کتابش (صفوة التصوف) رنگین پوشیدن صوفیان را مستند به آن کرده است که آورده‌اند: زمانی پیغمبر ﷺ حله سرخ پوشیده و روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر داشت. مؤلف گوید: علاوه بر این روایت داریم که پیغمبر ﷺ لباس مشکی را دوست داشت، آن حضرت از هر رنگ می‌پوشید و رنگین پوشی خلاف نیست آنچه هست این رنگها سنت محسوب نمی‌شود. بعلاوه فوطه و مرقع لباس شهرت است و پیغمبر ﷺ منع فرموده، چنانکه از قول آن حضرت روایت کرده‌اند: «مَنْ لَبَسَ ثَوْبَ شَهْرَةٍ أَعْرَضَ اللَّهُ عَنْهُ حَتَّى يَضَعَهُ». یعنی: «هر کس جامه شهرت بپوشد خدا از او اعراض می‌کند تا آنجا که پستش سازد»^۱. و نیز آورده اند که حضرت لباس بسیار بلند و بسیار کوتاه را یا خیلی نازک و خیلی ضخیم را نمی‌پسندید و اعتدال و میانه روی در لباس را توصیه می‌فرمود. باز از حضرت روایت کرده‌اند که «من لبس ثوباً مشهوراً أذله الله يوم القيامة». یعنی «هر کس لباس مشخص و انگشت نمایی بپوشد خدا روز قیامت ذلیلش سازد». و از سوار شدن بر مرکب انگشت نما هم نهی شده است: «من ركب مشهوراً من الدواب أعرض الله عنه مادام عليه وإن كان كريماً». از سفیان ثوری نقل است که سلف جامه شهرت را مکروه می‌داشتند آن دو گونه است، یا لباس بسیار چشمگیر و فاخر که با آن بر دیگران برتری جوید یا جامه ژنده و پست که مورد تحقیر واقع شود. کسی به ایوب سختیانی ایراد گرفت که چرا پیراهن بلند پوشیده‌ای؟ گفت: پیراهن بلند درگذشته لباس شهرت بود اکنون پیراهن دامن برچیده و کوتاه لباس شهرت است.

از صوفیان بعضی پشمینه می‌پوشند و استناد به روایاتی می‌کنند که پیغمبر ﷺ پشمینه پوشیده و برای آن فضیلت گفته است. البته پیغمبر ﷺ گاه لباس پشمی می‌پوشید لیکن بین عرب در آن موقع پشمینه لباس شهرت نبود، اما روایات در فضیلت پشمینه پوشی ثابت نیست و مجهول است. اگر کسی به لباس پشمین پوشیدن عادت کرده باشد اشکال ندار زیرا برای او لباس شهرت نیست [و حمل بر این نمی‌شود که خواسته لباس ریاضت بپوشد] اما اگر آدم مرفه و خوشپوشی است پشمینه پوشی از دو راه نارواست یکی اینکه بر تن خود زجر وارد می‌آورد دیگر اینکه برای او لباس شهرت و زاهد نمایی محسوب می‌گردد که نهی شده است^۲. از حسن بصری نقل است که مردی نزد وی آمد

۱- عبارت را به این صورت هم می‌توان ترجمه کرد: «هر کس جامه شهرت بپوشد خدا از او اعراض می‌کند تا زمانی که وی آن جامه را کناری نهد». - م.

۲- به دنبال بیان نظر فوق، مؤلف دو روایت از پیغمبر ﷺ محض تأیید آورده، که یکی این است: «من لبس الصوف ليعرفه الناس كان حقاً على الله عز وجل أن يكسوه ثوباً من جرب حتى تتساقط عروقه»، و دومی این است: «إن

با عمامه و ردا و جبه پشمین، نشست و نگاه بر زمین دوخت بی آنکه سر بلند کند. حسن در آن مرد احساس عجب کرد، لذا گفت: کسانی هستند که در دل متکبرند و با این پشمینه پوشی دین خود را رسوا کرده اند. سپس گفت: پیغمبر ﷺ از زی منافقان به خدا پناه می جست. حاضران پرسیدند، زی منافقان چیست؟ حسن گفت: لباس خاشعان پوشیدن بی آنکه دل خاشع باشد. ابن عقیل (استاد مؤلف) گفت: این کلام کسی است که مردمان را شناخته و گول لباس را نخورده است. مؤلف گوید: من خود پشمینه پوشی دیدم که اگر کسی مستقیم خطابش میکرد، و لو با کنیه که علامت احترام است، او و مریدان او باشش را خوش نمی آمد و علامت انکار در چهره اش آشکار می شد.

حماد بن ابی سلیمان به بصره آمد فرقد سبخی (زاهد معروف) با لباس پشمینه نزد او رفت، حماد گفت: این علامت نصرانیت را از خود بیفکن!

و نیز آورده اند که عبدالکریم ابو امیه در حالی که پشمینه پوشیده بود نزد ابوالعالیه آمد، ابوالعالیه گفت: این جامه راهبان است که مسلمانان وقتی خیال تزویر داشته باشند می پوشند! و کلامی هم از فضیل نقل است که پشمینه پوشی را به منظور حب دنیا و جلب نظر دیگران دانسته است.

از ابوسلیمان [دارانی] نقل است که گفت: یکی از اینان لباسی به قیمت سه درهم و نیم می پوشد اما پنج درهم شهوت در دل دارد، آیا شرم ندارد از اینکه شهوتش بر لباسش می چرخد؟ [یعنی ظاهرش زاهد نما تر از باطن اوست] هر گاه زهد خود را با دو پارچه سفید (که یکی بر کمر ببندد و یکی به دوش ببندد) می پوشانید بهتر بود.

احمد بن ابی الحواری از پسر ابوسلیمان دارانی که همتای پدرش بود حکایت می کند که از من پرسید: این پشمینه را برای چه می پوشند؟ گفتم: برای تواضع. گفت: اما هر کدامشان تا این را می پوشد تکبر می ورزد.

از سفیان ثوری نقل است که به پشمینه پوشی گفت: این لباس تو بدعت است.

الأرض لتعج إلى ربها من الذين يلبسون الصوف رياء» که پیداست در زمان رسول الله ﷺ پشمینه پوشی برای خودنمایی و ریا رسم نبوده تا حضرت به این عبرت آن را منع و تخویف فرموده باشد. مصحح کتاب (خیرالدین علی) هر دو روایت را از لحاظ سند تضعیف کرده است. جای شگفتی است مؤلف که در نقد روایات صوفیان که از خود دقت نشان میدهد چگونه برای تأیید مطلب درست خودش از روایات ضعیف یا مجعول استفاده کرده است. -م.

و آورده‌اند که علی موصلی در حالی که پشمینه پوشیده بود بر معافی وارد شد. معافی پرسید: این لباس شهرت چیست که پوشیده‌ای؟ موصلی گفت: تو خود از من مشهورتری. معافی گفت: شهرت لباس غیر از شهرت شخص است.

بدیل برای ایوب سختیانی وارد شد، دید ایوب لُنگ قرمز زنانه بر روی رختخوابش گسترده که خاک نگیرد، پرسید این چیست؟ گفت: این بهتر از آن پشمینه‌ای است که تو بر تن داری! از بشر بن حارث نقل است که گفت: اگر کسی لباس خز و زعفرانی [که جلف تلقی می‌شده] بپوشد در نظر من به از پشمینه پوشی در شهرهاست.

واز ابوسلیمان دارانی نقل است که به پشمینه پوشی گفت: تو نشانه وافر از زاهدان با خود داری بگو بینم از این پشمینه چه حاصل کرده‌ای؟ آن مرد پاسخی نداد. ابوسلیمان گفت: گو ظاهره پنبه پوش باش، باطنت را پشمینه پوش کن!

ابومحمد برادرزاده معروف کرخی بر ابوالحسن بن بشار وارد شد و جبه پشمین بر تن داشت. ابوالحسن گفت: ای ابا محمد باطنت را هم پشمینه پوش کرده‌ای یا فقط ظاهره را؟ دلت را پشمینه پوش کن و قوهی روی قوهی بپوش!

آورده اند که به صوفیی گفتند: این جبه پشمینت را می‌فروشی؟ گفت: اگر صیاد دام و تله‌اش را بفروشد پس با چه شکار کند؟

ابن جریر طبری گوید: هر کس لباس موینه و پشمینه را بر پنبه‌ای و کتان‌ی که بتواند از حلال تهیه کند، ترجیح دهد، یا بقولات وعدس را بر نان گندم اختیار کند، و یا گوشت نخورد مبادا شهوت بر او عارض گردد، خطا کرده است.

مؤلف گوید: پیشینیان، جامه‌های متوسط [نه فاخر و نه پست] می‌پوشیدند و از بهترین لباسهای خود برای شرکت در نماز جمعه و عید فطر و عید قربان و نیز ملاقات دوستان استفاده می‌کردند، از ابوالعالیه نقل است که مسلمانان هنگامی که برای دید و بازدید می‌رفتند (در حدی که داشتند) زیبا می‌پوشیدند. بعضی صحابه (در دورانی که ثروت از غنایم زیاد شد) جامه‌های گرانیقیمت نیز به کار می‌بردند. مثلاً تمیم الداری یک حله خرید به هزار درهم، و با آن نماز شب می‌خواند در احوال حسن بصری هست که لباسهای نیکو می‌پوشیده، مثلاً روزی جبه و ردای یمنی پوشیده بود، فرقد [سبخی] بدو گفت: استاد، چون تویی را چنین پوششی نسزد. حسن پاسخ داد: نشنیده‌ای که بیشتر

جهنمیان پشمینه پوشان و گلیم پوشانند. از مالک بن انس نیز پوشیدن لباس‌های عالی عدنی را حکایت کرده اند. البته در منزل لباسهای کهنه هم می‌پوشیدند و بر روی هم آنچه انگشت نشان و مشخص نباشد و در حد وسط نفیس و پس قرار گیرد به کار می‌بردند.

راجع به ابراهیم ادهم نوشته اند کتانی، پنبه یا پوست می‌پوشید و هرگز پشمینه و لباس شهرت (که شعار گروه خاصی باشد) نپوشید. محمد بن ریان گوید: ذوالنون کفش قرمزی در پای من دید گفت: فرزند! این کفش را از پای بیرون کن که انگشت نما و مشخص است، همانا پیغمبر کفش ساده سیاه می‌پوشید.

و ابوجعفر منصور [خلیفه] گفته است عریانی غیر قابل تحمل به از پوشش رسوا!.

مؤلف گوید: آن گونه لباس که برای صاحبش مایه حقارت و سرشکستگی باشد و فقرش را نشان دهد چنانکه گویی به زبان حال از خدا شکوه دارد، پوشیدنش خوشایند نیست و نهی شده. ابوالاحوص از پدرش نقل می‌کند که با لباس ژنده نزد پیغمبر ﷺ رفتم. حضرت پرسید: تو مال داری؟ عرض کردم: چه نوع مالی؟ فرمود: از هر گونه، گفتم: بلی، شتر و اسب و بز و گوسفند و برده دارم. فرمود: حالا که خدا ثروت بخشیده باید در ظاهر اثر آن دیده شود و آشکار باشد، و نیز روایت است که حضرت مردی ژولیده موی دید فرمود: آیا این چیزی نمی‌یابد که با آن مویش را بخواباند؟ و نیز مردی را دید با جامه پلشت و چرکین. فرمود: آیا این، چیزی نمی‌یابد که با آن لباسش را بشوید؟

و نیز آورده اند که علی بن ابیطالب علیه السلام به عیادت ربیع بن زیاد رفت، ربیع در بین صحبت گفت: یا امیرالمؤمنین من از دست برادرم عاصم به تو شکایت دارم. حضرت پرسید: مگر او چه کرده؟ ربیع گفت: به سبب آنکه او لذات زندگانی را ترک گفته و پلاس پوشیده، زنش غمناک است و فرزندانش اندوهگین. حضرت فرمود: عاصم را نزد من بیاورید، آوردند. حضرت با خوشرویی فرمود: آیا به نظر تو خدایی که دنیا را بر تو حلال کرده، خوش ندارد که از آن استفاده کنی؟ تو در نظر خدا کمتر از آنی! گر نعمتهای خدا را در عمل به کار گیری به از آنکه به زبان شکر بگزاری. عاصم گفت: ای امیرالمؤمنین، من می‌بینم که تو خود جامه درشت و زیر پوشیده‌ای و نان جو می‌خوری، حضرت آه بلندی کشید و فرمود: وای بر تو ای عاصم، خداوند بر پیشوایان عادل واجب نموده که زندگی خود را با عامه مردم برابر گیرند و بسنجند تا فقیر را فقرش برآشفته نسازد و خونسش به جوش نیاید.

[برگریدی به بحث لباس] اگر کسی بگوید که خوشپوشی از هوای نفس است و باید با هوای نفس جنگید، و نیز خوشپوشی آراستن خویش است برای مردم، حال آنکه ما باید اعمالمان برای خدا

باشد، در جواب می‌توان گفت که نه هرچه دلخواه باشد بد است و نه هر خود آراستنی مکروه؛ چیزی را باید منع کرد که شرع نهی نموده یا متضمن نوعی ریا در دین باشد. هر انسانی دوست دارد زیبا به نظر آید و این یک لذت نفسانی است که ملامت کردنی نیست و به همین جهت است که آدمی مویش را صاف می‌کند، درآینه می‌نگرد، عمامه‌اش را مرتب می‌سازد، روی زیباتر جامه‌اش به سمت بیرون است و آستر ناهموارش را بر تن می‌پوشد. اینها هیچ کدام نکوهیدنی نیست و روایتی از پیغمبر ﷺ آورده اند که وقتی می‌خواست از خانه بیرون آید وعده‌ای از اصحاب منتظرش بودند در آب نگریت و موی سر و ریش را مرتب ساخت، اصحاب تعجب کردند. فرمود: «وقتی شخص به دیدن برادران می‌رود باید خود را آماده سازد». و نیز فرمود: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ».

و اینکه از سری سقطی آورده اند که اگر احساس کنم کسی می‌خواهد بر من وارد شود و دستی به ریش بکشم که آن را مرتب سازم می‌ترسم خداوند به سبب این مرا عذاب کند، محمول بر آن است که اگر از باب ریا آن کار را بکنم بیم عذاب می‌رود حال آنکه اگر نظرش این باشد که شکل ناخوشایندی را اصلاح کند نکوهیده نیست. و اینکه کسی بخواهد کفش یا لباسش خوب و زیبا باشد از مقوله «کبر» هم محسوب نمی‌شود زیرا کبر یعنی سرکشی و سرگردانی نسبت به حق و تحقیر مردمان.

بعضی صوفیان لباس‌های گرانیقیمت می‌پوشیده ند، از آن جمله است ابوالعباس بن عطاء که دبیقی میپوشید و تسیحش از مروارید بود و لباس‌های بلند را ترجیح می‌داد. مؤلف گوید: این هم «لباس شهرت» است و بر اهل خیر لازم است که لباسشان متوسط باشد اما شیطان صوفیان را به افراط و تفریط می‌کشاند.

واز صوفیان کسانی بوده اند که لباسهای گرانیقیمت می‌پوشیده و آن را چاک می‌کرده اند و بدین گونه مالی را تضييع می‌نموده اند. داستانی هست که ابن مجاهد مقری روزی نزد عیسی بن علی وزیر بود شبلی وارد شد و شبلی عادت داشت هر چه را می‌پوشید یک جایش را [عمداً] پاره می‌کرد. ابن مجاهد برای آنکه شبلی را ملزم سازد گفت: در کجای فقه است که یک چیز سودمند را ضایع سازند شبلی فوراً این آیه را خواند: ﴿فَطَفِقَ مَسْحًا بِالْسُوقِ وَالْأَعْتَاقِ﴾^۱ [المائدة: ۱۸]. که مفسرین نوشته اند: روزی سلیمان پای چندین اسب را قلم کرد و گردنشان را زد از آن روی که

۱- «پس [برای نوازش آنها] به دست کشیدن به ساق‌ها و گردن‌های آنها پرداخت».

مشغول تماشای آنها شده و از نماز باز مانده بود.^۱ ابن مجاهد خاموش ماند، وزیر گفت: تو می‌خواستی او را ملزم سازی او را ساکت کرد. آن گاه شبلی گفت: تو مقری زمانی، بگو ببینم در کجای قرآن است که حبیب، حبیش را عذاب نمی‌کند؟ ابن مجاهد ندانست چه بگوید شبلی خود این آیه را خواند: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّوْهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم﴾^۲ [المائدة: ۱۸]. که به طور ضمنی و سلبی معنای منظور شبلی را می‌رساند، ابن مجاهد گفت: گویی من این آیه را تا کنون نشنیده بودم.

مؤلف گوید: سند این داستان مشکوک است و به فرض صحت، نافهمی شبلی را در استدلال به آیه اول و نافهمی ابن مجاهد را در پاسخ ندادن به او می‌رساند زیرا به نبی معصوم نسبت تباه کردن مال نمی‌توان داد، چنانکه بعضی مفسران «مسح» را به معنای لغوی گرفته اند آنها را ذبح نمود و در راه خدا گوشتشان را انفاق نمود و این گناه نیست اما پاره کردن لباس سالم بی‌آنکه هدف صحیحی در نظر باشد خطاست، و نیز می‌شود تصور کرد که آن عمل در شریعت سلیمان جایز بوده است.

ابو علی رودباری روشش این بود که آستین جامه را می‌شکافت و پیراهن را پاره می‌کرد، یک قواره پارچه گرانبها را دو تکه می‌کرد تکه‌ای را ازار می‌بست و تکه‌ای را به دوش می‌انداخت. روزی وارد حمام شد چند تن با او بودند و لنگ نداشتند ازار و دوش انداز خود را به تعداد یاران پاره پاره کرد که لنگ ببندند، و در بیرون آمدن آن پارچه‌ها را به حمامی بخشید. اصل پارچه سی دینار قیمت داشت.

و نظیر این تفریط و اسراف، داستان ابوالحسن پوشنجی است که گوید: کبکی داشتم صد درهم می‌ارزید. شبی برایم دو مهمان رسید، از مادرم پرسیدم: شام برای مهمان چه داری؟ گفت: هیچ نداریم به جز نان، آن کبک را ذبح کردم و به مصرف مهمانان رسید. مؤلف گوید: می‌توانست پولی قرض کند، سپس آن کبک را بفروشد و قرض خود را بپردازد، افراط کرده است!

ابوالحسن دزاج بغدادی را... در ری... احتیاج به پارچه‌ای پیدا شد که به پایش بپیچد، کسی یک دستمال دبیقی بدو داد، دستمال را نصف کرد و کارش را انجام داد. گفتند: کاش این را می‌فروختی و با پول آن پارچه کم ارزش تری برای پایت می‌خریدی و بقیه پول را خرج می‌کردی. گفت: من به مذهب مان خیانت نمی‌کنم!

۱- برای فهم درست آیه به تفسیر ابن جریر طبری رجوع کنید.

۲- «و یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. بگو: [اگر گفتار شما درست است] پس چرا خدا شما را به گناهانتان عذاب می‌کند؟».

و نیز آورده اند که احمد غزالی در غرب بغداد به دولابی رسید و دید که می چرخد، ایستاد و طبلسان خویش بر آن افکند، و طبلسان در چرخیدن پاره شد.

مؤلف گوید: این همه از جهل و تندروری و کم عقلی است. روایت صحیح از پیغمبر ﷺ داریم که تباه کردن مال را نهی فرموده، حتی فقها گویند: اگر یک سکه طلای سالم را بشکنیم و خرج کنیم به همان اندازه که میان قیمت درست و شکسته اش تفاوت هست تفریط و اسراف کرده ایم. صوفیان در حال وجد و رقص هم جامه خویش می درند و بر زمین می افکنند و این را «حال» می نامند، باید گفت: «حال» اگر مخالف شرع باشد خیری در آن نیست این نفس پرستی و خودرایی است، و اگر می دانند کارشان خلاف شرع است و می کنند که عناد با شرع است، و اگر نمی دانند زهی نادانی! آورده اند که ابوعثمان داشت می مرد، پسرش ابوبکر پیراهن وی را بر تنش درید، ابوعثمان که محتضر بود چشم گشود و گفت فرزند، این کار که کردی ظاهرش خلاف شرع است و باطنش ریای قلب!

و هم از صوفیه کسانی هستند که در کوتاهی جامه به افراط می روند و از پیغمبر ﷺ روایت است که بلندی جامه مسلمان تا نیمه ساق باید باشد و تا نزدیک پاشنه هم عیب ندارد، هر چه از آن زاید باشد در آتش است. به هر حال زیاده کوتاه گرفتن جامه هم لباس شهرت محسوب می شود و داستان ایوب سختیانی را پیشتر آوردیم که جامه اش بلند بود ایراد گرفتند، گفت: امروز شهرت در برچیدن و کوتاه داشتند دامن است نه بلندی آن.

و بعضی صوفیان به جای عمامه خرقه [= یک تکه پارچه] بر سر نهند و این نیز خلاف رسم مردم است و لباس شهرت، و هر چه به نوعی مشخص باشد و انگشت نما باشد مکروه است. چنانکه آورده اند ابن المبارک روز جمعه ای به مسجد رفت و بر سر قلنسوه داشت، دید مردم قلنسوه بر سر ندارند آن را برگرفت و در آستین گذاشت.

و از صوفیان وسواسی کس باشد که جامه های متعدد دارد، یکی برای مبال رفتن یکی برای نماز گزاردن، این اشکالی ندارد جز اینکه بیم آن هست که بعضی تصور کنند سنت است، حال آنکه پیغمبر و صحابه برای این کارها یک جامه بیش نداشتند.

و هم از صوفیان کس باشد که از باب زهد یک جامه بیش ندارد و این بد نیست، اما اگر برای نماز جمعه و عید لباس دیگری داشته باشد بهتر است! چنانکه پیغمبر ﷺ روزی در خطبه فرمود: چه می شود اگر برای روز جمعه دو جامه (ازار و ردا) غیر از لباس کار معمولی خود داشته باشید؛ و در روایت است که خود حضرت یک بُرد یمانی و یک ازار عمانی مخصوص جمعه و عید داشت و در ایام دیگر آن را تا می کردند و نگه می داشتند.

در تلبیس ابلیس بر صوفیان در خوردن و نوشیدن

ابلیس صوفیان قدیم را با تقید به کم خوردن و غذای ناباب خوردن و آب سرد ننوشیدن فریفته بود، اما صوفیان متأخر با پرخواری و رفاه طلبی خود نه تنها ابلیس را از رنج تلبیس آسوده داشته اند بلکه او را به شگفت آورده‌اند!

از گذشتگان صوفیه کسانی بودند که چند روز را به گرسنگی می‌گذراندند به حدی که ناتوان می‌شدند و بعضی هر روزه چیزی می‌خوردند اما آن قدر کم که برای بدن کافی نیست و آن را بر پا نمی‌دارد. مثلاً سهل بن عبدالله (تستری) در آغاز کار یک درهم شیره و یک درهم روغن و یک درهم آرد برنج می‌خرید و از آن سیصد و شصت گلوله حلوا می‌ساخت و در سال هر شب با یکی افطار می‌نمود. ابوحامد طوسی گوید: سهل مدتی برگ درخت سدر می‌خورد و سه سال آرد کاه می‌خورد^۱ و سه سال هر سه سال به سه درهم بزیست. از ابوجعفر حداد نقل است که روزی کنار برکه آبی بودیم که ابوتراب (نخشی؟) بر من گذشت و در آن موقع شانزده روز بود که هیچ چیز نخورده و نیشامیده بودم. ابوتراب گفت: چرا اینجا نشسته‌ای؟ گفتم: میان علم و یقین مانده‌ام و منتظرم ببینم کدام غالب می‌شود تا ملازم و ملتزم آن باشم. ابوتراب گفت: تو را مقامی خواهد بود و بزودی به جایی خواهی رسید.

ابراهیم بنای بغدادی گوید: با ذوالنون از اخمیم تا اسکندریه همراه بودم وقت افطار قرص نان و قدری نمک توشه داشتم بیرون آوردم و گفتم: بفرمایید! پرسید: نمک ساییده است؟ گفتم: آری. گفت: تو به جایی نمی‌رسی! در خرجینش نگرستم قدری قاووت جو داشت.

از سهل بن عبدالله نقل است که روزی گفت: من حجت خدا بر روی زمین هستم، عده‌ای گرد آمدند و زبیری از آن میان گفت: شنیده‌ام که تو گفته‌ای من حجت خدا هستم بر مردم که بدانند با حلال می‌شود زیست، شما هم بیایید همگی همین کار را بکنیم و فقط با حلال زندگی کنیم. زبیری پرسید: تو چه کار کرده‌ای؟ گفت: عقل و معرفت و نیرویم را به هفت جز کرده‌ام و تا زمانی که شش جزء از هفت جزء زایل شود چیزی نمی‌خورم. وقتی از آن بیم کردم که آخرین جزء نابود شود، بخور و نمیری به بدن می‌رسانم و عقل و معرفت و نیرویم به جا می‌آید.

و آورده‌اند مردی نزد بایزید آمد و گفت: می‌خواهم در این مسجد که تو هستی با تو باشم، بایزید گفت: تو نمی‌توانی. مرد اصرار و خواهش کرد و بایزید اجازه داد، روزی را گرسنه گذراند و هیچ

۱- مرد از «آرد کاه» شاید سبوس باشد. - م.

نگفت. روز دوم گرسنگی بر آن شخص زور آورد و گفت: آنچه در بایست بایست؛ بایزید گفت: ای پسر، آنچه ناگزیر در بایست خداست! گفت: استاد، من خوراکی می‌خواهم. بایزید گفت: قوت ما اطاعت خداست، گفت: استاد، من چیزی می‌خواهم که بدن را بر پا بدارد. بایزید گفت: بدن جز به قوه الهی بر پا نیست.

و آورده‌اند درویشی که سه روز گرسنه بود دست به پوست خربزه‌ای برد که آن را بردارد و بخورد، ابوتراب بدو گفت: تو را صوفیگری نسزد که دست در پوست خربزه‌ای دراز می‌کنی.

و آورده‌اند که ابوالحسن نصیبی با چند تن در حرم بودند و هفت روز بود که هیچ نخورده بودند یکیشان بیرون رفت و از زور گرسنگی پوست خربزه‌ای در راه دید و خورد. کسی آن حالت را دید و مقداری خوراکی برداشته به دنبال وی آمد و خوراکی را نزد ابوالحسن و یارانش آورد. ابوالحسن پرسید: این جنایت را کی مرتکب شد (یعنی حالت ما را چه کسی به این شخص خبر داد که برای ما اعانه بیاورد؟ آن که پوست خربزه خورده بود ماجرا حکایت کرد، ابوالحسن گفت: تو بمان و جنایت را با این اعانه، ما رفتیم؛ و با اصحابش بیرون رفت آن مرد گفت: توبه می‌کنم، ابوالحسن گفت: بعد از توبه دیگر چه گفتگویی هست. از بنان بن محمد نقل است که گفت: مجاور مکه بودم و ابراهیم خواص را هم آنجا دیدم. یک سلمانی در مکه بود دوستدار فقیران که هر درویشی را حجامت می‌کرد بدو طعام نیز می‌داد، و چند روز بر من گذشته بود که فتوحی برای من حاصل نشده بود، سراغ آن سلمانی رفتم و گفتم: می‌خواهم حجامت کنم و زیر دستش نشستم و با خود اندیشیدم کاش تا حجامت تمام می‌شود دیگ هم پخته شود؛ اما به خود آمدم و گفتم: ای نفس، آمده‌ای حجامت کنند که سیر شوی، میان من و خدا عهد باشد که از این طعام نچشم! وقتی کار حجامت تمام شد راه افتادم سلمانی گفت: مگر شرط مرا نمی‌دانی؟ گفتم: ولی در آنجا عهدی بسته‌ام، چیزی نگفت و به مسجد الحرام بازگشتم و چیزی دست نداد که بخورم، فردای آن روز همچنان گذشت تا موقع نماز عصر رسید، افتادم و غش کردم و مردم دور من جمع شدند و پنداشتند دیوانه‌ام، وقتی بخود آمدم ابراهیم خواص برخاسته جمع را پراکنده ساخته و نزد من نشسته بود و داشت با من حرف می‌زد، گفت: چیزی می‌خوری؟ گفتم: شب نزدیک است. گفت: آفرین بر شما تازه کاران، بر همین شیوه ثابت قدم باشید تا رستگار شوید. آن گاه برخاست و رفت و بعد از نماز عشا باز آمد یک کلاسه عدس پخته و دو گرده با یک ظرف آب آورد و پیش من گذاشت و گفت: بخور، خوردم، گفت: باز اشتها داری، گفتم: آری، رفت و باز یک کاسه عدس و دو گرده نان آورد، خوردم تا صبح

خفتم و آن شب نه نماز شب گزاردم و نه طواف کردم^۱.

از ابوعلی رودباری نقل است که گفت: آن صوفی که با پنج روز بی خوراکی بگوید گرسنه‌ام، به بازارش برید و به کسبش وادارید (که صوفی را نشاید).

ابن باکویه از احمد صغیر روایت می‌کند که ابو عبدالله بن خفیف به من سفارش کرده بود هر شب ده مویز برای افطار برای من بیار، شبی دلم بر او بسوخت و پانزده مویز بردم، در من نگریست و گفت: چه کسی به تو گفت که چنین کنی؟ همان ده مویز را خورد و بقیه را باقی گذاشت.

هم ابن باکویه از عبدالله خفیف نقل می‌کند که در ابتدای کار چهل ماه روزه داشتم و هر شب با کفی باقلا افطار می‌کردم، روزی رفتم رگ زدم خونابه کم رنگی از رگم بیرون آمد و از حال رفتم، فصّاد متحیر ماند که تا حال بدن بی خون ندیده بودم الا این.

و هم از صوفیان کسی باشد که گوشت نخورد و گوید یک درهم گوشت خوردن چهل روز دل را قساوت بخشد و بعضی از همه خوراکیهای مطبوع صرف نظر کرده اند با استناد به این حدیث [ساختگی] که از پیغمبر ﷺ آورده اند: «خود را از غذای خوب محروم دارید زیرا شیطان برای آنکه در رگ و خون آدم بگردد از آن غذا نیرو می‌گیرد». و هم از صوفیان کس بوده است که خود را از آب صاف محروم داشته و یا از خوردن آب خنک خودداری ورزیده و جز آب گرم نمی‌نوشیده و بعضی خمره آب خویش را در خاک دفن می‌کردند که [بر اثر جریان هوا] مبادا آب خنک شود! و بعضی خود را تا مدتی با ترک آب مجازات کرده‌اند و از قول بایزید آورده اند که گفت: چهل سال از آنچه آدمیزادگان خوردند من نخوردم و آسانترین ریاضتی که بر نفس تحمیل کردم آن بود که یک بار نافرمانی نمود عزم کردم که یک سال آب نخورم و نخوردم. غزالی در روایتی دیگر از او آورده است که یک سال هم نخفتم!

مؤلف گوید: ابوطالب مکی ترتیب طعام خوردن صوفیان را نوشته و گفته است بر مرید مستحب است در شبانه روزی دو گرده بیشتر نخورد، و کس نباشد که هر روز خوراک خود با یک تخته نخل وزن کند و به همان اندازه که آن تخته خشک می‌شود این از قوت می‌کاهد، بعضی هم روزی زمان فاصله دو خوردن تمرین می‌کنند یعنی نخست به فاصله یک روز سپس دو روز سپس سه روز غذا می‌خورند. گرسنگی خون را کم می‌کند و کمرنگ می‌کند و همان دل را نورانی می‌نماید و نیز پیه قلب را آب می‌کند و همین باعث رقت قلب می‌شود، و رقت قلب کلید مکاشفه است.

۱- یعنی سیری سلب توفیق می‌کند. - م.

و نیز ابو عبدالله محمد بن علی ترمذی (متوفی ۲۷۹) برای صوفیان کتاب «ریاضة النفوس» را ساخته و در آن گوید: بر مبتدی این کار سزد که دو ماه متوالی روزه توبه بگیرد آن گاه کم خوراکي در پیش گیرد و روزی یک پاره نان بخورد بی هیچ نانخورش و میوه‌ای یا غذای خوش مزه‌ای، و نیز دیدار دوستان و کتاب خواندن یکسو نهد، که این همه لذت نفس است و باید نفس را غمگین داشت.

مؤلف گوید: بعضی متأخران صوفیه «اربعین»^۱ شان به این صورت است که چهل روز نان نمی‌خورند اما روغن‌ها و میوه‌های لذیذ بسیار می‌خورند؛ این بود شمه‌ای که از وضع خوراک اینان گفتیم و در آنچه گفتیم از آن چه نگفتیم کفایت است.

در بیان تلبیس ابلیس بر صوفیان در آنچه گذشت و بیان خطاهای ایشان

مؤلف گوید: آنچه از کاه خوردن سهل نقل کرده اند، تحمیل مالایطاق است که بر خود روا داشته، زیرا خدا آدمیان را به گندم خوردن مکرم داشته و کاه را برای چارپایان گذاشته است و مزاحمت چارپایان در کاه خوردن نشاید، آخر در کاه چه قوتی هست!

ابوحامد از قول سهل نقل کرده که نمازی که از ضعف گرسنگی نشسته بخوانم برتر است از نمازی که به قوت سیری سرپا بخوانم. مؤلف گوید: این نیز خطاست چرا که خوردن اگر به قصد قوت گرفتن برای عبادت باشد، خود عبادت است و اگر به قصد نشسته نماز خواندن خود را گرسنگی دهد، این سبب جویی است برای ترک فرایض، و نارواست. حتی اکل میته در مواردی جایز است و این عمل جایز نیست. اما آن گفته حداد که «میان علم و یقین مانده‌ام، منتظرم که کدام غالب شود» این جهل محض است زیرا میان علم و یقین تضادی نیست و یقین اعلا مراتب علم است، کجای علم یا یقین می‌گوید که نفس را از مایحتاج محروم دارند؟ همانا مقصودش از علم، «اوامر شرع» و از یقین، «قوت صبر» بوده باشد و این پریشانگویی نازیبایی است. و اینان در سخت گیری و بدعتگری همچون قریش جاهلیت اند که خویش را «حُمس و احمسی» می‌نامیدند، اصل را که یکتاپرستی است رها کرده در فرع (که مراسم حج است) بر خود سخت می‌گرفتند^۱. اما قول آن دیگری که «نمک ساییده می‌خوری، رستگار نخواهی شد!» از زشت ترین حرفه‌است. چگونه عمل مباح و مجازی مانع نجات می‌شود؟ بگذریم از اینکه قاووت جو خوردن خودش باعث قولنج

۱- رجوع کنید به تفاسیر ذیل آیه ۱۸۹ سورة بقره: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا﴾ «و نیکی آن نیست که به خانه‌ها از پشت آنها وارد شوید، [چنان که اعراب جاهلی در حال احرام حج از پشت دیوار خانه خود وارد می‌شدند نه از در ورودی]» - م.

بوده است! و بر آن دیگری که گفته مسکه و خرما با هم خوردن اسراف است، باید پاسخ داد که حدیث صحیح داریم که حضرت رسول ﷺ خرما و خیار و نیز حلوا و عسل با هم میل کرده است. آنچه از سهل نقل کرده اند که تا شش جزء از هفت جزء عقل و نیرویم از دست نرود غذا نمی خورم؛ کاری است نکوهیده و ناستوده بلکه نزدیک به حرام؛ چون ظلم به نفس است، و گفته آن دیگری که تا اکل میته بر من حلال نشود غذا می خورم عمل به رأی پست خود اوست و تحمیل ناروایی است بر نفس. و آن گفته بایزید که «قوت ما خداست» حرف سبک و سخیفی است، زیرا بدن احتیاج به غذا دارد و حتی جهنمیان بی نیاز از خوراک نیستند. و آن دیگری که درویش چند روز گرسنه مانده رابه خاطر خوردن پوست خربزه تقبیح نمود، خود از دیدگاه شرع، در خورد سرزنش است و آن دیگری که با وجود ضعف بدن از طعام حجام نخورد؛ کار حرامی مرتکب شده و سخن تشویق آمیزی که ابراهیم خواص به او گفته نیز خطاست، و بر عکس باید وادار به افطارش می کرد زیرا آدمی که چند روز غذا نخورده و حجامت هم کرده و به حالت غش افتاده روزه ندارد، و از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: «من أصابهُ جهد في رمضان فلم يفطر فمات دخل النار» «هر کس در ماه رمضان از شدت گرسنگی کارش به جان برسد و افطار نکند تا بمیرد، جهنمی است».

و آنکه آورده اند ابن خفیف آن پنج مویز اضافی را نخورد کار خوبی نکرده و دانای به شریعت را نسزد که چنین داستانی را به تحسین یاد کند. اما گوشت نخوردن صوفیان همسان مذهب برهمنیان است که ذبح حیوانات را روا نمی دانند حال آنکه خداوند به مصلحت بدنها داناتر است که گوشت را مباح فرموده زیرا گوشتخواری قوت می دهد و ترک گوشت ضعف و بدخویی می آرد. پیغمبر ﷺ گوشت می خورد، مخصوصاً ماهیچه گوسفند را دوست داشت. حسن بصری هر روز گوشت می خرید و گذشتگان چنین بودند الا اینکه کسی از نداری نتواند بخرد و بخورد. ترک گوشت به طور مطلق روا نیست و بکلی جلو مشتیهای نفس را بگیریم صلاح نیست. چون خداوند آدم را از طبایع مختلف خلق کرده، هر گاه فی المثل صفرا زیاد شود آدم میل به ترشی می یابد و اگر بلغم کم شود میل به چیزهای رطوبی پیدا می شود و هر کس این تمایل نفس را مانع شود با حکمت الهی مقابله کرده است و به بدن ضرر زده که خلاف عقل و شرع است و معلوم است که بدن مرکب آدم است، اگر با آن ارفاق نکند به مقصد نمی رسد. اینان کم دانش اند و به رأی فاسد خود حرف زده اند و هر گاه خواسته اند استناد نمایند به حدیثی ضعیف یا مجعول اشاره کرده اند یا حدیث درستی را غلط فهمیده اند. عجب است از ابوحامد غزالی که چگونه در سخن گفت از اینان از رتبه فقاهت خویش پایین آمده تا آنجا که گوید: مرید اگر شوق جماع پیدا کرد بر او روا نیست که غذا بخورد و جماع

کند و خود را تقویت نماید و بدین گونه دو شهوت نفس را اجابت کرده باشد. مؤلف گوید: این نظیر آن است که گفته شود نانخورش یا آب همراه نان نخوریم که این دو شهوت اضافی هستند! مگر نه حدیث صحیح داریم که حضرت رسول ﷺ به اتاقهای همه زنان خود سر می کشید و یک غسل به جا می آورد، چرا آن حضرت به یک شهوت اکتفا نکرد؟ و مگر نه آن حضرت، خیار و نان و کباب و خرما و نوبر و آب خنک میل فرمود؟ و مگر نه ثوری گوشت و انگور و فالوده می خورد و آن گاه به نماز می ایستاد؟

اما در عالم حیوانات، مگر نه اسب را جو و گاه و یونجه می دهند؟ و شتر را برگ درخت و گیاه زمین می دهند؟ و مگر نه بدن هم مرکوب ماست. اینکه قدما دو جور نانخورش را پیوسته با هم خوردن منع کرده اند از این بابت است که مبدا بدان عادت کنیم و هر گاه تهیه آن ممکن نگردید دچار زحمت گردیم، و نیز از افراط در شهوات منع کرده اند تا مستلزم خواب و خور زیاده بر حد و تضییع عمر نباشد که بسا عادت شود و اگر یک وقت از طریق صحیح تأمین نشد آدم را به بیراهه بکشاند. و گر نه کسی که به نان جو و نمک زبر اکتفا نماید مزاجش منحرف می گردد زیرا جوهر هر دو سرد و خشک است و به مغز و چشم ضرر می رساند و کم خوراکي به افراط معده را کوچک و تنگ می کند. آورده اند که شیخ عبدالله حوفی نان بلوط می خورد بی نانخورش؛ یاران اصرار می کردند که روغن و چربی بخورد، نمی خورد. مؤلف گوید: این کار قولنج شدید می آورد، آداب طعام را باید از پیغمبر ﷺ آموخت و آنچه مذموم است پر خوارگی و شکمبارگی است. چنانکه از رسول الله ﷺ روایت است که فرمود: «آدمیزاد هیچ ظرفی را نینبашد بدتر از شکمش»؛ «آدمی را چند لقمه بس است که استوار بر پا داردش، و اگر از خوردن گزیری نیست باری یک ثلث فضای شکم خاص نفس باشد و یک ثلث مخصوص نوشیدن و یک ثلث برای خوردن»، و این عادلانه ترین معیار است، اندکی کمترش عیب ندارد اما زیاده کاستنش آدمی را ناتوان می سازد و مجاری طعام را تنگ و باریک می کند.

صوفیه مبتدیان را کم خوراکي می آموزن و جوان را گرسنگی کشیدن از زیانمندترین چیزهاست. حقیقت آنکه، پیران و میانسالان گرسنگی را تحمل می کنند و جوان بر گرسنگی نمی شککند زیرا حرارت جوانی هضم را تسریع می کند و غذا زودتر تحلیل می رود همچنانکه چراغ تازه زیاد روغن به خود می کشد. وقتی جوان را به صبر بر گرسنگی واداریم رشد و نموش متوقف می گردد و مثل دیواری می شود که زیرش را خالی کنند. وقتی معده از خوراک خالی ماند زواید و اخلاط داخل بدن جلب و جذب می شود و ذهن و جسم را تباه می سازد؛ و این اصلی است مهم و قابل تأمل.

امام احمد بن حنبل از عقبه بن مكرم نقل می‌کند که گفت: کار اینان را که از خوراک خود کم می‌کنند (و ریاضت می‌کشند) نمی‌پسندم. عبدالرحمن بن مهدی گفته است این کار باعث می‌شود که از فرایض باز بمانند و جای دیگر گفته: کار اینان به جنون می‌کشد و کار بعضیشان به زندقه. کسی از امام احمد بن حنبل پرسید که پانزده سال است ابلیس مرا وسوسه می‌کند و گاه درباره خدا به تردید می‌افتم، احمد گفت: نکند تو از آنان باشی که دائم روزه می‌گیرند، افطار کن و چربی بخور و با قصاصان بنشین.

علت اینکه کار بعضی از اینان به جنون می‌کشد آن است که از بدترین خوراکیها آن هم به مقدار کم می‌خورند و شکم خالی اخلاط و فضولات زاید بدن را ناچار جذب می‌کند. اینان در اوایل کار به یاری ذخیره جوانی این گرسنگی را تحمل و عادت می‌کنند و این را کرامتی می‌انگارند. چنانکه عبدالمنعم بن عبدالرحیم از پدرش از زنی نقل می‌کند که در جوانی حالاتی در خود می‌یافتم که به قوت حال تعبیر می‌کردم وقتی سنم بالا رفت آن حالات رفت و دانستم مربوط به نیروی جوانی بوده است. راوی گوید: هر یک از مشایخ از سخن این عجز را شنید رقت کرد و گفت: انصاف داده است.

مؤلف گوید: اگر گوینده‌ای اعتراض کند که مگر نه عمر رضی الله عنه روزی فقط یازده لقمه می‌خورده و ابن الزبیر گاه تا هفته‌ای هیچ نمی‌خورده و ابراهیم تیمی زمانی دو ماه گرسنه مانده، جواب این است که اینها موقتی بوده نه دائمی، بعضی پیشینیان از ناچاری گرسنگی می‌کشیده اند و بدان عادت کرده بودند لذا ضرری برایشان نداشته، همچنانکه از عربها کسی بوده است که چندین روز با شیر تنها می‌گذرانده. ما توصیه به سیری دائم نمی‌کنیم اما از گرسنگی کشیدن منع می‌نماییم تا به ضعف و ناراحتی بدن نکشد، زیرا بدن که ناتوان شد عبادت کم می‌شود. وانگهی هم از عمر رضی الله عنه نقلی است که گاه یک صاع (حدود سه کیلو) خرما را بدو خوب یکجا می‌خورد، و نیز نقل است که روزی ابراهیم ادهم را دیدند نان سفید و عسل کره خریده است، پرسیدند این همه را می‌خوری؟ گفت: وقتی می‌یابیم مردانه می‌خوریم وقتی نیابیم مردانه تحمل می‌کنیم.

و نیز روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای نوشیدن آب صافی را بر می‌گزید، و باید دانست که آب کدر تولید ریگ در کلیه می‌کند اما آب خنک (نه یخ کرده) معده را تقویت می‌نماید و اشتها می‌آورد و رنگ را روشن می‌کند و از عفونت خون و بالا رفتن بخارات (فاسده) به دماغ مانع می‌گردد، و آدم را سالم نگه می‌دارد. اما خوردن آب گرم هضم را بهم می‌زند و سستی و لاغری ایجاد میکند و به بیماری استسقا و دق می‌کشانند. و از زاهدی نقل است که گفت: هر گاه غذای خوشمزه و آب خنک بخوری کی حاضر به مرگ خواهی شد! غزالی گوید: خوردن چیزهای لذت بخش دل را سخت

می‌سازد و مرگ را ناخوشایند می‌دارد، لیکن هر گاه نفس را از خواسته‌هایش باز داری و از خوشی محروم سازی، مایل می‌شود که با مرگ خود را از دنیا برهاند!

مؤلف گوید: شکنجه دادن نفس بر ما واجب نیست، مگر نه اینکه از باب همراهی با ما خداوند افطار در سفر را جایز بلکه واجب دانسته، و نیز فرموده است: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «خدا آسانی و راحت شما را می‌خواهد نه دشواری و مشقت شما را».

اما اینکه ابویزید یک سال نفس خود را با آب نخوردن مجازات کرد، کار بدی کرده و جز نادان آن را نپسندد. زیرا که نفس را حقی است و بر نیاوردن نیاز و نگزاردن حق آن ظلم است چنانکه حلال نیست شخص خود را بیازارد. مثلاً زیاد زیر آفتاب داغ یا در برف بنشیند... همچنین است آنچه از یک سال بیخوابی بازیزید نوشته اند که این هم خطاست. ابن عقیل گوید: حجت اینکه انسان حق ندارد خود را عقوبت کند اینکه جاری کردن حدود بر خود شخص به دست خود شخص مجزی نیست و بر امام است که دوباره آن حد را اجرا نماید. نفوس، ودایع الهی هستند و حتی ما در اموال خود حق نداریم به طور مطلق هر طور بخواهیم تصرف کنیم.

در حدیث هجرت می‌خوانیم که پیغمبر ﷺ توشه و آب تهیه فرمود و ابوبکر رضی الله عنه برای آن حضرت در سایه صخره زیراندازی گسترد و برای آن حضرت شیر دوشید و برای آنکه خنک شود آب بر قدح می‌پاشید و این هم از باب همراهی و رفق با نفس است. و ستایشی که از گرسنگی کرده اند به اعتدال است نه به افراط؛ و اینکه ابوطالب مکی گفته: «گرسنگی دل را رقیق می‌سازد و آماده مکاشفه می‌کند» حرفی بی‌معنی است. و نیز از آنچه ترمذی نوشته که سلوک را با دو ماه روزه باید شروع کرد وجهش چیست؟ میوه نخوردن چه سودی دارد، و کسی که به کتاب ننگرد به چه چیزی اقتدا نماید؟ و چله‌ها که بر اساس حدیث بی‌اصل «من أخلص الله أربعين صباحاً...» ساخته اند خصوصیتش در چیست؟... وانگهی «اخلاص» عملی است قلبی، به میوه نخوردن و نان نخوردن چه ربطی دارد آیا این همه جز نادانی چیز دیگری است؟

عبدالمنعم بن عبدالکریم قشیری از پدرش نقل می‌کند که گفت: حجت صوفیان از همه مذاهب روشنتر است و قواعدشان محکمر، زیرا که دیگران یا اصحاب نقل اند، یا ارباب عقل، و پیران صوفی از عقل و نقل فراتر رفته اند، و آنچه بر دیگران نهان است ایشان را عیان است، مردم به راه استدلال می‌روند و اینان به وصال رسیده اند پس مرید صوفیه را باید از علایق گسستن، و نخست از مال دست شستن و جاه به کناری هشتن، نخفتن جز آن گاه که خواب غلبه کند، و نیز بتدریج از خوراک کاستن.

مؤلف گوید: هر کس اندک فهمی داشته باشد می داند که این سخنی است آشفته؛ زیرا آن که از عقل و نقل بیرون زده جزء مردمان نباشد و کسی نیست که به وجهی استدلال نکند، «وصال» هم جز کلمه‌ای بی معنی نیست، خداوند ما را از پریشانگویی مرشدان و مریدان حفظ فرماید.

در احادیثی که خطای اعمال صوفیان را روشن می سازد

سعید بن مسیب گوید: عثمان بن مظعون رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله، در دل من سخنان می گذرد و با خود اندیشه‌ها دارم، حضرت فرمود: چیست؟ گفت: می خواهم خود را اخته سازم، حضرت فرمود: نکن، که به جای اخته گری در امت من روزه هست. عثمان گفت: می خواهم در کوهها راهب شوم. حضرت فرمود: نکن، که رهبانیت امت من در مسجد نشستن و منتظر نماز بعدی شدن است. عثمان گفت: می خواهم به سیاحت در زمین پردازم. فرمود: سیاحت امت من سفر جنگی (جهاد) در راه خداست و نیز سفر حج و عمره. عثمان گفت: می خواهم همه مالم را در راه خدا ببخشم، حضرت فرمود: صدقه ات روز به روز باشد، خرج خانواده ات را بده و از مازادت مسکین و یتیم را اطعام کن. عثمان گفت: یا رسول الله، می خواهم زنم «خوله» را طلاق دهم. فرمود: نکن که هجرت امت من هجرت از گناه است و مهاجرت به سوی من در زندگانیم یا زیارت قبر من پس از مرگ... عثمان گفت: می خواهم دیگر با او همبستر نشوم حضرت فرمود: مرد مسلمان وقتی با زنش نزدیکی می کند هر گاه بچه‌ای از آن عمل نیاید غلامی در بهشت به او دهند و هر گاه بچه‌ای به وجود آید و پیش از پدر بمیرد پیشاهنگ و شفیع پدر در روز قیامت خواهد بود. و هر گاه پس از پدر بمیرد نوری است برای او در قیامت. عثمان گفت: یا رسول الله، می خواهم دیگر گوشت نخورم. حضرت فرمود: من گوشت دوست دارم و هرگاه بیابم می خورم. عثمان گفت: می خواهم دیگر عطر استعمال نکنم، حضرت فرمود: جبرئیل به من گفت هر از گاهی عطر استعمال کن و جمعه‌ها حتماً عطر به کار ببر. ای عثمان، از سنت من روی مگردان، که هر کس از سنت من برگردد و توبه ناکرده بمیرد ملائکه صورت او را از حوض من بر می گردانند.

در حدیث دیگر آمده است که زن عثمان بن مظعون نزد زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد، وضع او را نامرتب دیدند، گفتند: تو را چه شده؟ حال آنکه در قریش از شوهر تو داراتری نیست. گفت: او به ما نمی رسد، شب تا صبح عبادت می کند و روزها روزه می گیرد. زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد حضرت رفتند و قصه را گفتند. حضرت عثمان را ملاقات کرد و فرمود: چرا از من پیروی نمی کنی، نباید همیشه شب زنده دار باشی و روزها روزه دار، بدان که چشم تو را و تن تو را وزن تو را بر تو حقی است، نماز شب

بخوان و بخواب، روزه بگیر و بعضی روزها بخور (پیدا است که راجع به روزه مستحبی است). در روایت دیگر آمده است که به حضرت خبر رسید عثمان بن مظعون اتاقی جدا کرده و آنجا نشسته عبادت می‌کند، حضرت به سراغش رفت و دست به درگاهی درگرفت و فرمود: «یا عثمان، خدا مرا بر رهبانیت مبعوث نکرده (دو بار یا سه بار این را فرمود) و بدان که بهترین دین حنیفیه سمحه (پاکدینی و آسانگیری بر پایه گذشت) است».

از کهمس هلالی روایت است که نزد پیغمبر ﷺ رفتم و بیعت کردم، سال بعد نزد حضرت رفتم در حالی که بسیار لاغر شده بودم، نگاهی به سر تا پای من انداخت (گویی مرا نمی‌شناسد). عرض کردم مرا نمی‌شناسی؟ فرمود: تو کیستی؟ گفتم: کهمس هلالی، فرمود: چرا به این حال افتاده‌ای؟ عرض کردم: از آن وقت که مسلمان شده‌ام روزه دار و شب زنده دارم. فرمود: چه کسی به تو امر کرد که خود را شکنجه کنی؟ ماه رمضان را روزه بگیر و از هر ماه یک روز. عرض کردم اگر اجازه بفرمایی بیشتر بگیرم، فرمود: دو روز، اصرار کردم فرمود: ماه رمضان را بگیر و سه روز در هر ماه.

و نیز روایت است که به پیغمبر ﷺ خبر رسید جمعی از اصحاب تصمیم گرفته اند از زنان پرهیز کنند و گوشت نخورند^۱، فرمود: من به رهبانیت مبعوث نشده‌ام، و اگر این روش از طرف خدا به من پیشنهاد شده بود بدان عمل می‌کردم.

روایت دیگری از پیغمبر ﷺ داریم که «خداوند چون نعمتی بر بنده‌اش داد و دوست دارد اثر آن نعمت در خوراک و نوشیدن آن بنده ظاهر گردد». و گفته‌اند که به هر کس خیری عطا گردد و اثر آن خیر بر او دیده شود، «حبیب خدا» نامیده شود که از نعمت خدا حکایت می‌کند و به هر کس خیری عطا گردد و اثر آن بر او دیده نشود «بغیض خدا» نامیده شود که دشمن نعمت خداست.

آنچه از افراط در کم خوردن صوفیان قدیم نقل و رد کردیم در صوفیه‌زمان ما بر عکس است، اینان تمام هم‌تشان صرف خوردن می‌شود، چاشت و شام می‌خورند و حلوا هم جداگانه مصرف می‌نمایند و همه یا بیشتر این شکم‌خوارگی از اموال آلوده به حرام است. اینان کسب را ترک گفته، عبادت پیشگی را کناری نهاده بر بساط تبلی غنوده‌اند و جز بازی و طلب‌خوارگی مکاری ندارند. اگر کسی کار نیکی کند گویند شکرانه بده، و اگر از کسی کار بدی صادر شود گویند بابت استغفار

۱- رجوع کنید به تفاسیر ذیل آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ [المائدة: ۸۷].

«ای اهل ایمان! چیزهای پاکیزه‌ای را که خدا برای شما حلال کرده بر خود حرام نکنید.» - م.

چیزی بده و هرچه معین کنند الزاماً باید داده شود، حال آنکه این مشروع نیست.^۱ و از صوفیه کسی باشد که چون به میهمانی حاضر شود در خوردن مبالغه کند و از بهترین آن برگزیند و باخود ببرد [به اصطلاح «زله» برگیرد] و این به اجماع علما حرام است، و خود دیدم یک مرشد صوفی مقداری طعام با خود برداشته بود ببرد که صاحبخانه بر جست و از دستش به در آورد!

تلبیس ابلیس بر صوفیان در سماع و رقص و وجد

بدان که سماع غنا جامع دو جهت است: یکی آنکه دل را از تفکر در عظمت خدا و قیام به خدمت او باز میدارد، دیگر اینکه انسان را به برخورداری از لذات آنی و این جهانی مخصوصاً هماغوشی بر می‌انگیزد، و کمال لذت هماغوشی در زندهای متنوع است و آن جز به حرام ممکن نمی‌شود. پس غنا به زنا تحریض و تشویق می‌کند و میان این دو تناسبی هست که غنا لذت لوح است و زنا بالاترین لذت نفس؛ در حدیثی هم آمده است «الغناء رقية الزنا» (ساز و آواز افسون زناست). ابوجعفر طبری آورده است که پیدا شدن آلات موسیقی میان قایلیان پیوسته اند و عیاشی شیوع یافته است.

مؤلف گوید: لذت بردن از چیزی لذت متناسب آن را فریاد می‌آورد و چون شیطان از اینکه عبادت پیشگان و زاهدان را به استماع ساز فرا خواند مأیوس ماند قانع شد به اینکه در نظر آنان آواز خوش (بدون ساز) را نیکو جلوه دهد تا بتدریج پیش بروند، اما فقیه آنست که اسباب و نتایج را بنگرد و مقاصد را دریابد. مثلاً نظر به امرد اگر از روی شهوت نباشد مباح است و بوسیدن دختر سه ساله که معمولاً موضوع شهوت نیست جایز است مگر اینکه بوسه شهوی باشد که حرام است، همچنین است خلوت با زنان محرم که حلال است مگر اینکه بیم غلتیدن در حرام باشد که بدان سبب حرام می‌شود (یعنی اگر تصور رود که کسی با مَحْرَم خود خیالی دارد تنها بودنشان با هم حرام است).

در موضوع غنا به طول و تفصیل سخن گفته اند، بعضی آن را حرام دانند و بعضی مباح و بعضی مکروه. اگر بخواهیم حرف را اتمام کنیم باید بگوییم که باید در ماهیت چیزی نگریست آن گاه حرام یا مکروه بر آن اطلاق نمود.

کلمه غنا را در چند مورد به کار می‌برند، از جمله آوازی که کاروانهای حج در راه می‌خوانند مخصوصاً میان غیر عربها رسم است که با اشعاری در وصف کعبه و زمزم و مقام در طول راه

۱- در اینجا مؤلف حکایتی از شکمبارگی و کلاشی «ابوالمرحوم» نامی که ظاهراً قصاص می‌بوده و آورده او در آخر

داستان گفته: «و هذا شأن الصوفية»، که چون مناسبت نداشت ترجمه نشد. - م.

«چاووشی خوانی» می‌کنند و ممکن است ضمن آن طبل هم بنوازند. شنیدن این اشعار مباح است و به طرب و رزی خارج از اعتدال نمی‌کشد، آوازهایی که جنگجویان می‌خوانند نیز از این قبیل است، اشعاری که به رزمیدن تشویق می‌کند، و در همین مایه است «حدی» که برای شتران می‌خوانند و شتر و آدمی در حالت و طرب می‌روند بی‌آنکه از اعتدال خارج شود، و این مباح است چنانکه روایت داریم که پیغمبر ﷺ حدی گوش می‌داد. حتی یک بار بر حدی خوانی که شعر مذهبی را زمزمه می‌کرد تشویق فرمود:

لا هُمَّ لَوْ لَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَقْنَا وَلَا صَلِينَا
فَالْقَيْنِ سَكِينَةً عَلَيْنَا وَثَبْتَ الْأَقْدَامَ إِذْ لَا قَيْنَا

امام شافعی رحمه الله گفته است استماع حدی و سرود اعراب اشکالی ندارد. مؤلف گوید: از جمله سرودهای اعراب آن است که حین ورود پیغمبر ﷺ به مدینه می‌خواندند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوُدَاعِ
وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعٍ

و در مدینه از این قبیل اشعار می‌خواندند و گاه دف می‌زدند. روایت داریم که روزی در ایام منی ابوبکر رضی الله عنه بر عایشه رضی الله عنها وارد شد دو دختر آنجا بودند و دف می‌زدند، ابوبکر منعشان کرد. حضرت که آنجا خوابیده بود سر بر آورد و فرمود: به حال خود بگذارشان، ایام عید است. باید دانست که در آن موقع عایشه بچه سال و بده و آن دو دختر هم لابد صغیره بوده‌اند.

روایت دیگری هست از عایشه که گوید: دختر یتیمی از انصار نزد ما بود به مردی از انصار شوهرش دادیم و من از کسانی بودم که همراه عروس به خانه داماد رفتیم. حضرت پرسید: انصار (یعنی اهل مدینه) اهل غزل اند، آنجا چه خواندید؟ عایشه گوید: پاسخ دادم دعا کردیم خدا برکتشان دهد. حضرت فرمود: آیین سرود را نخواندید؟ (یا: چرا این سرود را نخواندید؟)

أَتَيْنَاكَ أَتَيْنَاكَ فَحِينَا نَحِيكُم
وَلَوْلَا الذَّهَبُ الْأَحْمَرُ مَا حَلَّتْ بَوَادِيكُم
وَلَوْلَا الْحَبَّةُ السَّمَرَاءُ لَمْ تَسْمَنْ عِذَارِيكُم

صورت دیگری از این روایت هست که حضرت فرمود: چرا کسی همراه عروس نکرديد که

سرود مزبور را بخواند^۱.

مؤلف گوید: از آنچه گذشت نوع چیزهایی که می خواندند معلوم شد و دفتایشان هم از دفتای امروزی نبود گاه نیز اشعاری که به «زهدیات» موسوم بود می خواندند مثلاً:

یا غادياً في غفلة و رائحا إلي متي تستحسن القبايح
و كم إلي كم لا تخاف موقفا يستنطق الله به الجارحا
يا عجباً منك وأنت مبصر كيف تجنبت الطريق الواضحا

(ای آنکه به غفلت صبح و شام می کنی، تا کی زشتیها را نیکو خواهی دانست؟ و از ایستگاه قیامت، که در آن خدا اعضا را برای گواهی به سخن در می آورد، باک نداری. شگفتا با آنکه چشم داری چگونه از راه روشن به کنار می روی؟).

که پیداست اینها مباح است چنانکه از ابوحامد خلفانی نقل است که از احمد بن حنبل پرسیدم: چه گویی درباره این اشعار لطیف و کوتاه و سبک وزن که در وصف بهشت و دوزخ می خوانند، پرسید: مثل چی؟ گفتم:

إذا ما قال لي ربي أما استحييت تعصيني
وتخفي الذنب في خلق وبالعصيان تأتيني

(هنگامی که خدا از من بپرسد که شرم نداری از اینکه معصیت می کنی؟ گناه از خلق پنهان می داری و نزد من با عصیان می آیی....) احمد گفت: تکرار کن، تکرار کردم برخاست و به اندرون خانه رفت و صدای گریه و ناله اش را می شنیدم که همین شعر را تکرار می نمود.

و بالأخره آوازهایی هست که خنیاگرانی که کارشان همین است می خوانند و در آن از زیارویان و شراب به طور شهوت انگیزی سخن می رود و تمایلات نهفته و فروخته را بر می انگیزاند و با انواع نی و ضرب زنگوله دار همراه است سخن در اباحت یا کراهت یا تحریم اینهاست.

باید دانست که اگر جوان تندرست صحیح المزاج مدعی شود که از دیدن زنان زیبا تحریک نمی شود و بر او اثری ندارد و به دیانتش زیان نمی رساند، تکذیبش می کنیم زیرا طبایع یکسانند، و

۱- طبق آنچه مصحح کتاب، خیر الدین علی، تذکر داده هر دو روایت ضعیف است، الا اینکه در صحیح بخاری و مسند احمد آمده است که عروسی یکی از انصار بود، حضرت به عایشه فرمود: «با شما لهو نبود؟ انصار لهو را

اگر بهانه جویی کند که من به دیده اعتبار در زنان زیبا می‌نگرم در چشم سیاه و بینی باریک و گردن سفید صنعت خدا را می‌بینم می‌توان گفت: چرا طفل یک روزه هوشش نبرد؟ و بدترین کارها بردن ناسره است به درگاه کسی که نهان و آشکار را می‌داند، و اگر فرض کنیم همچنین باشد که مدعی می‌گوید، ساز و آواز محرک فقط چنین کسی را که اصلاً و ابداً متأثر نمی‌شود جایز است، غزالی صریحاً گفته است: «غزلسرای در وصف چهره و زلف و قد و قامت و دیگر زیباییهای زنان، حرام نیست»..

اگر کسی گوید که من از استماع غنا نظر دنیوی ندارم و اشارات الهی دریافت می‌دارم. گوییم: او از دو راه به خطا رفته، یکی اینکه تا او از سرود و غزل اشارات الهی برداشت کند، طبیعتش پیشدستی کرده مراد خود دریابد، مثل اینکه کسی بخواهد از ملاحظه زن خوشگل در صنعت الهی تأمل نماید شهوت ذهنش را از آن معنی باز می‌دارد و منحرف می‌سازد، دوم اینکه در این شعر و غزلها که می‌خوانند کم اشاره‌ی هست که به خالق منطبق شود و خدا اجل از آن است که کلمه عشق و شیفستگی درباره او توان به کار برد. نصیب بشر از معرفت الهی احساس هیبت و تعظیم است و بس.

از امام احمد بن حنبل در مورد غنا قولهای مختلف آورده اند. باید دانست که در زمان او «زهدیات» را به آواز می‌خوانده اند و احمد همان را نیز بدعت می‌شمرد زیرا نودرآمده بوده است و سابقه‌ای در سنت نداشته، ولو آنکه مایه رقت قلب گردد. او «تغییر» را هم بدعت می‌دانست، در مورد این کلمه توضیح خواهد آمد.

روایت دیگری داریم که روزی قوالی نزد صالح پسر احمد حنبل می‌خواند، احمد صوت او را شنید و انکاری نکرد صالح گفت: مگر نه تو بر این کار انکار داشتی؟ احمد گفت: شنیده بودم که منکرات می‌گویند، ناخوش داشتم، اما آنچه این خواند مکروه ندارم. به هر حال اگر هم احمد حنبل غنا را مکروه نداشته خواندن قصاید زهد بوده است اما ساز و آواز را جایز نمی‌دانست. چنانکه نقل است کسی مرده بود و از او پسری مانده بود؛ با یک کنیزک مطربه، زهدیات نمی‌خوانده بلکه اشعار عشق انگیز و هوس آمیز می‌خوانده است و همین نشان می‌دهد که در نظر احمد ساز و آواز حرام بوده و حتی به عنوان کمک به یتیم هم جایز ندانست آن کنیزک را به نام مطربه بفروشد. و این مانند آن است که ابوطلحه انصاری به پیغمبر ﷺ گفت: نزد من مقداری شراب هست متعلق به چند یتیم. حضرت فرمود: دور بریز.

و هم از احمد نقل است که گفت: کسب مخنث حرام است زیرا بابت غنا پول می‌گیرد، واضح است که مخنثان اشعار زهدیه نمی‌خوانده اند بلکه غزلسرایی یا نوحه سرایی^۱ می‌کرده اند. پس معلوم شد که غنای کنونی در نظر احمد حرام است.

از امام مالک بن انس هم راجع به ترخیصی که اهل مدینه برای غنا قایلند سؤال شد گفت: آن کار فاسقان است، فاسقان غنا را جایز می‌دانند. و هم از فتوای مالک است که هر گاه کسی کنیزی بخرد و بفهمد مغنیه است می‌تواند به سبب این «عیب» آن را پس بدهد! سایر فقهای مدینه نیز بر این بوده اند الا ابراهیم بن سعد، که تنها او به روایت زکریا الساجی غنا را بی‌اشکال می‌دانست.

امام ابوحنیفه با آنکه شرب نبیذ را جایز می‌دانسته غنا را مکروه داشته است و شنیدن آن را گناه می‌داند، همچنین دیگر فقیهان کوفه همچون ابراهیم و شعبی و حماد و سفیان ثوری در مخالفت با غنا اختلافی ندارند. بین فقیهان بصره نیز کسی در کراهت غنا خلافی نداشته الا عبیدالله بن حسن العنبری که آورده اند غنا را بلا اشکال می‌دانست.

امام شافعی گفته است: زناده در عراق چیزی ابداع کرده‌اند به نام «تغییر» و مردم را با آن از قرآن خواندن باز می‌دارند. ابومنصور ازهری گوید: «المغبرة قوم یغبرون بذکر الله بدعاء وتضرع وقد سموا ما یطربون فیه من الشعر فی ذکر الله عزوجل تغیرا کأنهم إذا شاهدوا بالالحن طربوا ورقصوا فسموا مغبرة لهذا المعنی». اگر «تغییر» و «مغبره» صحیح باشد به این مناسبت است که از شدت طرب به رقص می‌آیند و غبار بر می‌انگیزند.^۲

به هر حال نظر امام شافعی در مورد غنا روشن است: «الغناء لهو مکروه یشبه الباطل، ومن استکثر منه فهو سفیه ترد شهادته». پس علمای شهرهای بزرگ در کراهت یا حرمت غنا هم عقیده اند الا ابراهیم بن سعد و عبیدالله العنبری؛ و بر ماست که نظر اکثریت قریب به اتفاق را در نظر داشته باشیم که تکروی و جدایی از جماعت به جهنم می‌کشد.

سران مذهب شافعی سماع را انکار داشته اند چه قدما چه معاصران؛ از آن جمله است ابوالطیب الطبری که در منع و ذم غنا کتابی نوشته است، و هر کس تجویز غنا را به شافعی نسبت دهد بدو

۱- نوحه گران حرفه‌ای در مجالس عزا به جای صاحب عزاهای ناله و مویه می‌کردند، عطار گوید:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر. - م.

۲- در چاپ محمد منیر الدمشقی، همه جا «تغییر و مغبره» است در چاپ خیرالدین علی هم جا «مغبره» آمده اما در مصدر فعل به صورت تغیر و یغبر و یغیرون ضبط شده است. - م.

دروغ بسته، و دیدیم که او گواهی کسی را که زیاد به ساز و آواز گوش دهد قابل قبول نمی‌داند. بعضی از شافعیان متأخیر که کم دانش اند و هوی برایشان چیره شده غنا را رخصت داده اند. فقیهان حنبلی گواهی مطرب و رقاص را نمی‌پذیرند.

در ذکر دلایل بر کراهیت و منع آواز و موسیقی و نوحه گری

از قرآن سه آیه در این معنا داریم، یکی آیه ﴿وَمِنَ اللَّائِيں مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ﴾^۱ [لقمان: ۶]. که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است: «لهو به خدا سوگند همانا غناء است». همچنین است قول ابن عباس و مجاهد و عکرمه و حسن (بصری) و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی، آیه دوم این است: ﴿وَأَنْتُمْ سَمِدُونَ﴾^۲ [النجم: ۶۱] که از ابن عباس نقل کرده اند به زبان حمیری سمدلنا = غنی لنا، و مجاهد گوید: «يقول أهل اليمن: سمد فلان: إذا غنى». آیه سوم این است: ﴿وَأَسْتَفْزِرُ مَنِ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ﴾^۳ [الإسراء: ۶۴]. که مجاهد صوت شیطان را در این آیه به ساز و آواز تعبیر کرده است.

اما در سنت، روایت از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما داریم که همراه نافع می‌رفت و صدای نی چوپانی شنید، انگشت در گوش گذاشت و راه کج کرد و از نافع می‌پرسید که می‌شنوی؟ یا صدا می‌آید؟ و نافع می‌گفت: آری، تا آن قدر دور شد که نافع گفت: دیگر صدا نمی‌آید آن وقت انگشت از گوش برداشت و گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که صدای نی چوپان را شنید همین کار را کرد. روایاتی هم در منع خرید و فروش و آموزش کنیزان مطربه هست، و اینکه بهای آنها حرام است. روایت دیگری داریم که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دو صدای گناه آلود منع کرده است: آواز خوانی و نوحه گری، موقعی که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله درگذشت حضرت می‌گریست عبدالرحمن بن عوف پرسید: مگر تو از گریه نهی نمی‌کردی؟ حضرت فرمود: «لا، ولكن نهيت عن صوتين أحق من فاجرین: صوت عند نعمة وصوت عند مصيبة» در صورت دیگری از این روایت توضیح داده شده که «صوت عند

۱- یعنی: «و بعضی از مردم سخنان بیهوده را می‌خرند تا مردم را از روی نادانی، از راه خدا گمراه سازند».

۲- یعنی: «و پیوسته در غفلت و هوسرانی به سر می‌بری».

۳- یعنی: «هر کدام از آنها را می‌توانی با صدایت تحریک کن».

نغمه» مربوط است به ساز و آوازهای شیطانی و «صوت عند مصیبه» یعنی به شیوه جاهلیت بر سر و صورت زدن و پیراهن پاره کردن هنگام مصیبت.

روایت دیگری داریم که از قول پیغمبر ﷺ آورده اند: «بُعِثْتُ بِهِمُ الْمَرْمَارَ وَالطَّبْلَ» (من برای نابود کردن طبل کردن طبل و نی مبعوث شده‌ام). روایاتی هم داریم که شیوع ساز و آواز را از علایم آخر الزمان یا مقدمات نزول بلاهایی از قبیل باد سرخ و زلزله و فرورفتن زمین و مسخ و سنگ باریدن از آسمان... شمرده‌اند. روایت دیگری هست که عمرو بن قره نامی نزد حضرت رسول ﷺ می‌آید و می‌گوید: کسب من از دف زنی است، اجازه می‌فرمایی که به این کار ادامه دهم طوری که به زشتی نکشد؟ حضرت اجازه نمی‌دهد و بعلاوه به وی تهدید و پرخاش می‌نماید... و بعد از رفتن او می‌فرماید: «این عاصیان هر کدام بی‌توبه بمیرند عریان محشور می‌شوند». از قول ابن مسعود آورده اند که هر کس بی‌بسم الله سوار مرکب شود، شیطان بر پشتش می‌نشیند و می‌گوید: آواز بخوان! و اگر نتواند آواز بخوند می‌گوید: دروغ بساز!

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما دید دختر کوچکی آواز می‌خواند، گفت: شیطان از این هم دست بر نمی‌دارد. کسی از قاسم بن محمد (بن ابی بکر) راجع به غنا پرسید. جواب داد: وقتی خدا حقها و باطلها را جدا سازد به نظرت غنا را جزء کدام می‌گذارد؟! شعبی گفته است: لعنت بر خنیاگر و بر آن کس که برایش خنیاگری می‌کنند. عمر بن عبدالعزیز به معلم فرزندش نوشت «نخستین چیز که به فرزندان من می‌آموزی نفرت از لهو و لعب باشد که شروعش از شیطان است و عاقبتش غضب رحمان». یزید بن ولید به بنی امیه توصیه می‌کرد که «از غنا برحذر باشید که بر شهوت می‌افزاید و از مروت می‌کاهد و جانشین خمر است و مستی آور؛ و اگر به هر حال به غنا خواهید پرداخت باری زنان را از آن دور دارید که غنا فراخوان زناست». مؤلف گوید: ما در کتاب ذم الهوی حکایاتی از پارسایان و عبادت پیشگان آورده‌ایم که چگونه با شنیدن ساز و آواز از راه به در شده‌اند.

... خلاصه اینکه غنا انسان را از اعتدال خارج می‌سازد و عقل آدم را کم می‌کند، به طوری که وقتی به طرب آمد کارها می‌کند که در حال عادی آن را زشت می‌داند. مثلاً سر می‌چرخاند، دست می‌زند، پای می‌کوبد و کارهای سخیف دیگر؛ غنا و شراب در این مورد اثر مشابه دارند و شایسته ایست که غنا نیز منع شود.

آورده‌اند که از محمد بن منصور درباره «اصحاب قصائد» یعنی کسانی که اشعار زهدیه می‌خواندند سوال شد. گفت: «اینان از خدا گریختگاند، اگر خلوص با خدا و رسول داشتند و صدق می‌ورزیدند خدا در دل‌هایشان چیزی افاضه می‌کرد که از این دید و بازدید مردمان فارغ می‌شدند».

از قول ابوعبدالله بن بطه آورده اند که کسی راجع به استماع غنا پرسید، پاسخ داد: تو را از آن نهی می‌کنم، و چنین افزود: «این کاری است که علما خوش نمی‌دارند و سفها آن را خوش می‌انگارند و جمعی که در نام صوفی و به حقیقت جبری اند بدان می‌پردازند. آن دون همتان بدعت آیین زاهد نمای تاریک بین که دعوی شوق و محبت خدا داشته خوف و رجا به کناری گذاشته اند، با آواز پسران و زنان به طرب و اشتباق آمده از خود می‌روند بلکه جان می‌دهند و در واقع خود را به حال غش می‌اندازند و تظاهر به مردن می‌کنند با این پندار که این از عشق خداست تعالی الله عما يقول الجاهلون علوا کبیرا.

در ذکر شبهه‌های قایلان به جواز غنا

از آن جمله است حدیث عایشه رضی الله عنها و دو دختری که نزد او دف می‌زدند و ذکر آن گذشت؛ دیگر حدیث عایشه رضی الله عنها درباره عروسی آن دختر و پسر انصاری که ذکر آن گذشت؛ دیگر حدیثی است از فضاله بن عییند که از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند: «لَکُم اَشَدُّ اُذُنًا اِلَى الرَّجُلِ الْحَسَنِ الصَّوْتِ بِالْقُرْآنِ مِنْ صَاحِبِ الْقِنِيَةِ اِلَى قِنِيَتِهِ» یعنی: «خداوند به صدای خوش کسی که قرآن می‌خواند بیشتر و بهتر گوش می‌دهد از گوش دادن مرد به صدای مطرب‌هاش». ابن طاهر گوید: این به طور ضمنی حلال بودن استماع غنا را می‌رساند زیرا تشبیه و مقایسه توجه خدا به صوت قرآن خوان با امر حرام موجه نمی‌باشد؛ دیگر روایتی از ابوهریره در تجویز تغنی به قرآن، دیگر حدیثی که غنای حلال و حرام را تفکیک کرده با ملاک دف زدن.

در جواب این شبهات باید گفت: غنای مذکور در حدیث اول چیزی جز تکرار منظم کلمات و برگردان آنها نبوده و این اندازه، طبع را از اعتدال نمی‌برد و در آن زمان دلها صاف ساده بوده برخلاف امروز که دلها در سر پنجه هوس است، چنانکه در حدیث دیگری از عایشه رضی الله عنها آمده است که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله این زمان (یعنی اواخر عمر عایشه) را می‌دید مسجد رفتن را بر زنان منع می‌فرمود. وانگهی خواندن سرودهای جنگ بُعث^۱ کجا و تغزل درباره آمدن که در مجالس صوفیه می‌خوانند کجا؟ درباره حدیث دوم شاید مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله از «لَهُو» همین خواندن ساده اشعار در عروسی بوده است. درباره حدیث سوم که مشبه به نمی‌تواند امر حرام باشد، می‌گوییم: اشکالی ندارد

۱- از برخوردهایی است که پیش از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه بین اوس و خزرج رخ داد. در حدیث مورد بحث ذکر

شده است که آن دو دختر اشعار مربوط به جنگ بُعث را برای عایشه می‌خواندند. - م.

چنانکه اگر بگوییم: غسل از از خمیر گوارتر یافتیم، حرف درستی است؛ و فقها در مورد آب وضو گفته‌اند که آن را خشک نکنید همچنانکه خون شهید را از بدنش نمی‌زایند و نمی‌شویند؛ و این تشبیه اشکالی ندارد با آنکه خون نجس است و آب وضو پاک. حدیث چهارم را که تغنی به قرآن را تجویز می‌کند شافعی چنین معنی کرده است که «به صوت حزین ترنم کنند»، بعضی هم گفته‌اند یعنی به جای سرودهای کرده است که «به صوت حزین ترنم کنند»، بعضی هم گفته‌اند یعنی به جای سرودهای ساربانات در کاروانها قرآن بخوانند. و اما آن حدیث که غنای حلال و حرام را با ملاک دف زدن تفکیک کرده حجت تجویز دف نمی‌شود حتی بعضی تابعان دف را می‌شکسته‌اند. بعضی نیز دف را در این حدیث به معنی هلهله کشیدن در عروسی و دف را سریع زدن به منظور اعلام زفاف گرفته‌اند و احمد بن حنبل به همین مناسبت گفته است: «احتمال قوی می‌دهم که در عروسی دف زدن اشکال نداشته باشد اما طبل را مکروه می‌دانم». و روایتی از ثابت بن سعد صحابی بدری آورده‌اند که گفت: رسول الله ﷺ به ما رخصت داده است که در عروس‌یها دف زده شود.

مصنف گوید: از آنچه گذشت دانستیم شبهه که بدان متشبث شده‌اند دلیل جواز غنا در این معنای شناخته شده نیست.

ابونعیم اصفهانی در احوال براء بن مالک آورده که روزی در خانه به پشت خوابیده و ترنم می‌کرد، و با این استدلال خنک می‌خواهد تجویز غنا نماید، کدام انسانی است که با خود ترنم و زمزمه‌ای نکرده باشد؟ و محمد بن طاهر در کتابش بابی منعقد کرده تحت عنوان: «باب الافتراح علی القوال والسنة فيه» و آن حدیث را که پیغمبر ﷺ از کسی خواست تا شعر امیه بن ابی الصلت را برایش بخواند سابقه‌ای برای این کار رفته که صوفی در مجلس به قوال بگوید فلان آواز و سرود را بخوان، مثل این ماند که گفته شود چون جایز است آب انگور را همین الآن بکشی و بخوری، پس جایز است که آن را بعد از چند روز هم (که تخمیر و نجس شد) بخوری....

و نیز از محمد بن طاهر روایت کرده‌اند که به سال ۳۷۰ هجری در مجلسی که ابوبکر ابهری شیخ مالکیان و ابوالقاسم دارکی شیخ شافعیان و ابوالحسن طاهر بن الحسین شیخ اصحاب حدیث و ابوالحسین بن سمعون شیخ واعظان و ابوعبدالله بن مجاهد شیخ متکلمان (و نیز رفیقش ابوبکر باقلانی) حضور داشتند به ابوعبدالله غلام - که قاری خوشخوانی بود - گفته شد: چیزی بخوان، شعر عاشقانه‌ای خواند و آنها همه می‌شنیدند و چیزی نگفتند. در مورد این روایت باید گفت که اولاً محمد بن طاهر ثقة نیست و به فرض صحت حکایت، معلوم نیست که آن شعر را به ساز و آواز خوانده باشد.

و نیز محمد بن طاهر در کتابش بابی منعقد کرده تحت عنوان «باب إكرامهم لقوال وذفرادهم الموضع له»، و استدلال می‌کند به اینکه حضرت رسول ﷺ جامه خود را به کعب بن زهیر بخشید که قصیده «بأنتُ سعاد...» را سروده بود. این را نوشتیم که قدرت فقاہت استنباط این مرد را دریابید و گر نه عمر عزیزتر از آن است که به این پریشانگویها تباه شود و آنچه از محمد بن طاهر نقل کرده اند که شافعی برای گوش دادن آواز بر در خانه‌ای ایستاد... قابل اعتماد نیست و شافعی متین تر از آن بوده که چنین کاری کند. می‌دانیم شافعیان گوش دادن به خوانندگی زن نامحرم را حرام می‌دانند چه کنیز باشد چه آزاد زن؛ و مردی که کنیز خود را به خوانندگی برای دیگران وا دارد و دیگران را برای این کار جمع کند مردود الشهاده دانند و کارش را در ردیف دیوثی شمارند.

ابوطالب مکی در کتابش آورده است که مروان قاضی چند کنیز داشت که قرآن خوانی و خوانندگی یادشان داده بود خاص صوفیان؛ که اگر این حکایت راست باشد مروان فاسق بوده است. و نیز از حاکم نیشابوری (محدث معروف) نقل کرده اند که همراه فارس بن عیسی صوفی در منزل ابوبکر ابریشمی برای شنیدن آواز «هزاره» حاضر می‌شدند، و این «هزاره» از خوانندگان زن باحجاب بود! مؤلف گوید: این نسبت زشتی است که به حاکم داده اند و اگر راست باشد همین خدشه بر عدالت وی کافی است.

و نیز ابوطالب مکی آورده است که عبدالله بن جعفر (بن ابیطالب) به استماع غنا می‌نشست، مؤلف گوید: حتماً به خواندن کنیزان خودش گوش می‌داده.

محمد بن طاهر از صالح پسر احمد حنبل نقل کرده است که من سماع دوست داشتم و پدرم آن را ناخوش داشت تا شبی ابن الخبازه صاندی را که خواننده بود دعوت کردم وقتی پدرم به خواب رفت او شروع به تغنی نمود، ناگهان احساس کردم که پدرم به بام اتاق ما آمده گوش می‌دهد بالا رفتم و پدرم را دیدم دامن جامه به زیر بغل زده گویی می‌رقصد... صورتهای دیگر هم از این روایت هست حاصلش اینکه احمد بن حنبل سماع و تغنی را تأیید می‌کند. مؤلف گوید: ابن الخبازه قصاید زهدیات می‌خوانده، اما اینکه احمد گویی می‌خواسته برقصد، تعبیر و تغییری است که راویان برای تجویز رقاصی صوفیان به حکایت افزوده‌اند.

بعضی نیز مدعی آن شده‌اند که شنیدن غنا در ما تأثیری ندارد، چنانکه از ابوعلی و رودباری پرسیدند چه گویی درباره کسی که آواز لهو بشنود و بگوید: مرا حلال است زیرا به جایی رسیده‌ام که درمن اثر نمی‌کند. ابوعلی گفت: آری رسیده باشد لیکن به جهنم!

ابوحامد غزالی استدلال دیگری به نفع صوفیان در تجویز سماع و غنا کرده که دون‌شان فهم فقاهاست اوست، گوید: چون اجزاء غنا مباح است جمع آنها هم مباح خواهد بود؛ که به جای تعجب است. باید دانست علما انواع ساز را مشخص کرده اند که کدام حرام است و کدام مکروه و کدام مباح؛ آنچه مباح است دف است و بس آن هم در عروسی و مانند آن.

ابن عقیل از کسی شنید که می‌گوید: مشایخ این طایفه را هرگاه طبع از حرکت به سوی خدا باز می‌ماند حدی خوانی با سرود آن را پیش می‌رانند، ابن عقیل گفت: اُف بر این گوینده مگر نمی‌دانید که دلها با وعد و وعید الهی در قرآن و سنت پیغمبر ﷺ به سوی خدا کشیده می‌شود (چنانکه در سوره انفال آمده است: ﴿وَإِذَا ثَلِثْتَ عَلَيْهِمْ ءَايَتُهُ وَرَأَوْنَهُمْ إِيْمَانًا﴾^۱ [الأنفال: ۶]). اما انگیزش طبع با شعر و آواز رابطه آدم را از خدا میبرد زیرا صفت مخلوق است و معشوق که هر دم فتنه‌ای نو از او سر می‌زند. و هر که را نفس چنین وسوسه کند که از زیباییهای بشر و حسن صوت عبرت بر می‌گیریم، شیفته و فریفته‌ای بیش نیست باید به همان جاهایی که خدا خود نشان داده و اشاره فرموده برای عبرت بنگریم (مثل شتر و اسب و باده‌ها...) که محرک شهوت نیستند بلکه عظمت خالق را در نظر می‌آرند. و هر که خدا را «معشوق» بنامد زندیقی است در پوشش بندگی و آزمندی است در لباس زاهدی و از مشبهه محسوب است، چرا که انس والفت که لازمه عشق است جز با همجنس صورت نپذیرد و به قدر نزدیک در صورت انس استوارتر می‌شود و گرایش پدید می‌آید. مثلاً اگر بعضی از ما آب را خوش داریم از آن سبب است که در ما آب هست و اگر کسی با گیاه خوش است برای آن است که در قوه نمو مشترکند. اما چه مشارکتی میان خالق و مخلوق هست تا در میان میل و عشق و شوق حاصل شده باشد؟ چه مناسبتی هست میان آب و خاک با آفریننده افلاک؟ اینان برای خدا صورتی در دل تصویر و تصور می‌کنند و آن بتی است که ساخته‌دست طبع و شیطان است. عظمت خدا در دل هیبت و آزارم پدید می‌آورد و اینکه اینان از عشق دم می‌زنند با آن صورت ذهنی است و پنداری بیش نیست و چون به عقل باز می‌آیند و آن هم ناپدید می‌شود دچار حالت قلق و اضطراب می‌گردند نظیر عاشق سرگشته‌ای که از معشوق جدا شده باشد! به خدا پناه می‌بریم از این وساوس پست نفسانی و عوارض طبیعت جسمانی، که همچون بت شکستن به حکم شرع، سترون و زدودن آن از دلها واجب است.

۱- یعنی: «و چون آیاتش بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید».

باید دانست که بعضی قدمای صوفیه برای مبتدی سماع را جایز نمی‌شمردند زیرا می‌دانستند با دل‌های آنها چه می‌کنند از ابوالحسین نوری نقل است که به یکی از یارانش گفت: «هر گاه مرید را بینی که قصاید می‌شنود و به راحت و تنعم می‌گراید از او امید خیر نیست: یکی اینکه عوام می‌پندارند پیشینیان اینان نیز مثل اینان بوده‌اند و به آنان بدگمان می‌شوند، دیگر اینکه عامه را به لهور و لعب جری می‌سازند و حجت و بهانه به دست آنان می‌دهند.

شعله سماع چنان در دل بعضی صوفیان گرفته که بر قرائت قرآن ترجیحش می‌دهند و چنان رقت قلب در سماع به ایشان دست می‌دهد که با شنیدن قرآن با حالت به ایشان دست نمی‌دهد. ابوالحسین دراج گوید: به قصد یوسف بن الحسین از بغداد به ری رفتم آنجا از هر کس منزلش را پرسیدم گفتند: با آن زندیق چه کار داری؟! دلتنگ شدم و تصمیم گرفتم باز گردم، بعد با خود گفتم: تا این شهر آمده‌ام دست کم بینمش، و باز سراغش را گرفتم تا مرا به مسجدش راهنمایی کردند. دیدمش در محراب نشسته و قرآنی در پیش رو گشوده می‌خواند، نزدیک شدم سلام دادم. جواب داد و پرسید: از کجایی؟ گفتم: از بغداد به قصد زیارت شیخ آمده‌ام، گفت: می‌توانی شعری بخوانی، گفتم: آری:

رَأَيْتَكَ تَبْنِي دَائِمًا فِي قَطِيعَتِي وَلَوْ كُنْتَ ذَا حِزْمٍ لَهْدَمْتَ مَا تَبْنِي

قرآن را تا کرد و شروع کرد به گریستن تا آنجا که ریش و جامه‌اش تر شد و مرا بر بسیار گریستن وی دل بسوخت، سپس گفت: فرزند، اهل ری را ملامت مکن که یوسف بن الحسین را زندیق می‌نامند، از وقت نماز قرآن می‌خواندم اشک به چشمم نیامد و از این شعر گویی قیامت در دلم بر پا شد.

از ابو عبدالرحمن سلمی نقل است که ابوسهل صعلوکی صبح جمعه‌ها مجلس درس و ختم قرآن داشت، و پیش از آنکه من به مرو بروم آن مجلس را برچید و برای ابن الفرغانی مجلس قوال و مغنی بر پا کرد، روزی از من پرسید که مردم چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند مجلس قرآن را جمع کرده و به جایش مجلس قوال گذاشته. گفت: هر کس به استادش «چرا» گفت رستگار نشد.

مؤلف گوید: مبلغان تصوف گویند: حال شیخ به خود او واگذار شده، حال آنکه کس نباشد که چنین باشد. حیوانات را با تازیانه به راه می‌آرند و آدمی را با عقل و شرع از خواسته‌های نفسانی باز می‌دارند.

و بعضی صوفیه معتقدند همین غنا که گفتم جمعی حرام دانند و گروهی مکروه، برای برخی مستحب است چنانکه عبدالمنعم بن عبدالکریم قشیری گفته است سماع بر عوام حرام است زیرا

نفسشان بر جاست و بر زاهدان مباح است چون جهادشان با نفس حاصل داده است و بر اصحاب ما - یعنی صوفیان - مستحب است که زنده دلانند.

مؤلف گوید: این قول از پنج جهت باطل است: یکی اینکه غزالی بر همگام سماع را مباح داشته است و غزالی از پسر قشیری به مذهب قوم داناتر بوده؛ دیگر اینکه طبع با مجاهده تغییر نمی‌کند هر چند ممکن است از کار باز مانده باشد که با انگیزه‌ای (مثلاً سماع و غنا) به عادت خود باز می‌گردد، سوم اینکه عالمان یا آن را حرام دانسته اند عموماً و یا مباح دانسته اند عموماً چرا که طبایع را یکسان دانند و یکسان هم هست، و پسر قشیری سه حکم کرده؛ چهارم اینکه اجماع داریم بر مستحب نبودن سماع و غیابت امر این است که مباحش دانند؛ پنجم اینکه از قول قشیری لازم می‌آید که شنیدن صدای عود بر کسی هم که متأثر و مغیر نمی‌شود مباح باشد و یا مستحب (ولو آن شخص زاهد یا صوفی نباشد).

بعضی مدعی شده اند که قربه^۱ الی الله (به خاطر نزدیکی به خدا) سماع غنا می‌کنند، چنانکه ابوطالب مکی از قول جنید آورده است که سه جا این طایفه رحمت فرود می‌آید: یکی هنگام طعام خوردن - که این قوم جز به هنگام نیاز شدید نخورند؛ دوم هنگام مذاکره - که سخن از مقامات صدیقان و احوال پیام آوران در میان است؛ سوم هنگام سماع - که به وجد می‌شوند و حق را می‌بینند. مؤلف گوید: اگر نقل این سخن از جنید راست باشد - ما که بدو خوش بینیم - حمل بر آن می‌کنیم که مرادش سماع قصاید زهدیه که باعث رقت دل و گریه می‌شود، باشد. و گر نه نمی‌توان معتقد شد که با خواندن اشعاری به یاد سعدی و لیلی رحمت نازل شود! و آدمهایی باشند که از آن گونه اشعار برداشتِ اشارات الیه نمایند. در جنب غلبه طبایع بر آدمیان، آن اشارات مضمحل و معدوم به حساب می‌آید. دلیل گفته ما این است که در زمان جنید از اشعاری که اکنون می‌خوانند در مجالس صوفیه نمی‌خوانده‌اند.

از عبدالوهاب بن المبارک حافظ (= محدث) نقل است که گفت: با ابوالوفا فیروزآبادی شیخ رباط زوزنی دوست بودم، به من می‌گفت: به خدا هنگامی که بساط سماع و قوالی را دایر می‌کنند به یادت هستم و دعایت می‌کنم، و تصورش آن بود که آن، هنگام اجابت دعاست! ابن عقیل گوید: از صوفیه شنیده‌ام که هنگام گستردن بساط و هنگامی که حدی خوان حدی می‌خواند دعاها مستجاب است، و این از آن راه است که سماع غنا را عملی می‌انگارند قربه^۲ الی الله؛ و این کفر است چرا که هر کس تصور کند با حرام و مکروه می‌توان به خدا تقرب یافت کافر است، و گفتیم: فقها غنا را یا

حرام شمرده اند و یا مکروه. از صالح مری نقل است که گفته: «آن بیهوش که از همه دیرتر بر می‌خیزد افتاده عشق است که می‌انگارد کاری قربةً الی الله کرده، و ثابت قدم ترین کسان روز قیامت کسی است که کتاب خدا و سنت پیغمبرش را محکمتر گرفته است».

از ابوالحارث اولاسی نقل است که می‌گفت: شبی شیطان را در خواب دیدم بر یکی از پشت بامهای اولاس، سمت راستش عده‌ای بودند و سمت چپش عده‌ای همگی خوشپوش. به اینان گفتم: بنوازید و بخوانید و به آنان گفتم: برقصید و من از خوشی می‌خواستم خود را از بام به زمین اندازم. آن گاه شیطان خطاب به من گفت: از هیچ طریق نتوانستم بر شما رخنه کنم مؤثرتر از این!

تلبیس ابلیس بر صوفیان در وجد

صوفیان چون غنا شنوند به وجد آیند و کف زنند و نعره کشیند و جامه درند و ابلیس در این باب ایشان را سخت فریفته است. استادشان در این حرکات به حدیثی است راجع به سلمان فارسی رضی الله عنه که چون آیه ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ [الحجر: ۴۳]. بر پیغمبر نازل شد فریادی کشید و به سر در غلتید و سه روز به بیابان گریخت. و داستانی دیگر که ربیع بن خثیم چون کوره آتشی را دید که شعله ور است این آیه را خواند: ﴿إِذَا رَأَتْهُمْ مِّن مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَزَفِيرًا﴾^۲ [الفرقان: ۱۲]. و بیهوش شد او را به خانه بردند و تا هنگام نماز مغرب به خود نیامد، و نیز حکایات دیگر از عبادت پیشگان آورده اند که هنگام شنیدن آیه قرآنی بعضی مرده اند و بعضی از حال رفته و غش کرده اند و بعضی نعره کشیده اند، و از این گونه احوال در زهد پیش می‌آید.

جواب گوئیم که داستان سلمان رضی الله عنه دروغ است زیرا آیه مکی است و سلمان در مدینه ایمان آورده و از هیچ صحابی چینی حالتی نقل نشده است. در مورد داستان ربیع بن خثیم نیز باید گفت: دو تن از راویان مشکوک اند که یکی عیسی بن سلیم قصص گوی است که سفیان ثوری منکر روایتش بود، و بویژه داستان بیهوش شدن ربیع از شنیدن آیه را انکار می‌کرد، زیرا خود سفیان نیز بر حالت اولیه صدر اسلام بود و از صحابه و تابعین چنین حرکات دیده نشده است. از این گذشته به فرض هم کسی از خوف خدا غش کرده یا از ترس لال مانده شده باشد، حالتش چه مناسبت دارد با

۱- یعنی: «و جهنم وعده‌گاه همگی آنان است».

۲- یعنی: «هنگامی که این آتش آنان را از مکانی دور ببیند، صدای وحشتناک و خشم آلودش را که با نفس زدن شدید همراه است می‌شنوند».

کسی که مدعی وجد است اما متوجه است که چه می‌کند چنانکه اگر بر سر دیواری باشد نمی‌افتند، که اگر برآستی ببخود است باید بیفتد! سپس جامه می‌درد و به منکرات دیگر دست می‌یازد و معلوم است که بازیچه شیطان شده است.

از احمد بن عطاء نقل است که شبلی روز جمعه نظری می‌کرد و نعره‌ای می‌زد، روزی چنان فریاد کشید که مردم دور و برش مشوش گردیدند، و ابوعمران اشیب که در کنار مجلس شبلی مجلس داشت خشمگین گردید.

مؤلف گوید: از اصحاب رسول الله ﷺ که پاکدل ترین مسلمانان بودند جز اینکه درحال «وجد» بر گریه و خشوعشان افزوده شود چیزی سراغ نداریم و اگر کار شگفتی رخ می‌داد خود حضرت بر آن کار انکار می‌کرده است. از انس روایت است که روزی پیغمبر ﷺ اصحاب را موعظه می‌فرمود تا آنجا که صدای ناله شنوندگان را شنیدیم، اما هیچ کدامشان بر زمین نیفتاد. و در حدیث عرباض بن ساریه است که «پیغمبر ﷺ ما را موعظه‌ای مؤثر کرد چندان که چشم‌ها پر آب و دل‌ها بیتاب گردید» ابوبکر آجری افزوده است: اما عرباض نگفته که فریاد کشیدیم و بر سینه کوبیدیم؛ کاری که این جاهلان بازیچه شیطان می‌کنند.

حصین عبدالرحمن گوید: از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها پرسیدم که اصحاب پیغمبر ﷺ هنگام قرائت قرآن چگونه بودند؟ گفت: آن چنان که خدا توصیف فرموده: چشمانشان گریان و پوست نشان لرزان می‌شد. گفتم: کسانی هستند که چون صدای قرائت قرآن می‌شنوند از هوش می‌روند، گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ!

عکرمه از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها پرسید آیا از گذشتگان کسی از خوف خدا بیهوش می‌شد؟ گفت: نه، اما می‌گریستند.

ابن عمر رضی الله عنهما بر کسی گذشت که بیهوش افتاده بود، گفت: این را چه شده است؟ گفتند: یک عراقی است که وقتی صدای قرائت قرآن می‌شنود به این حال می‌افتد. ابن عمر گفت: ما هم از خدا می‌ترسیدیم اما بر زمین نمی‌افتادیم!

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که نزد او از خوارج و حالتی که از شنیدن صدای قرآن به آنان دست می‌دهد صحبت می‌کردند، گفت: در عبادت از یهود و نصاری سخت‌کوش تر نباشند، که اینان گمراه کننده‌اند.

به انس بن مالک رضی الله عنه گفتند: کسانی هستند که با شنیدن قرائت قرآن از هوش می‌روند، گفت: این کار خوارج است!

به عبدالله بن زبیر رضی الله عنه گفتند: پسرت عامر با کسانی می‌نشیند که هنگام شنیدن صدای قرائت قرآن خود را به بیهوشی می‌زنند، خطاب به عامر گفت: اگر دیگر با خبر شوم با اینها که وقت قرآن خواندن تظاهر به غش می‌کنند نشسته‌ای، خوب تازیانه ات می‌زنم!

از خود عامر بن عبدالله بن زبیر روایت است که نزد پدرم رفتم، پرسید: کجا بودی؟ گفتم: جماعتی یافتم که از آنها بهتر ندیده‌ام، با ذکر خدا تنشان می‌لرزد و غش می‌کنند، قدری با ایشان نشستم. گفت: دیگر با آنان منشین! و از چهره من فهمید که حرفش اثری نکرده، گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که قرآن می‌خواند و ابوبکر و عمر را دیدم که قرآن می‌خواندند و این حالت که می‌گویی به ایشان دست نمیداد، آیا اینان که تو می‌گویی از ابوبکر و عمر، خدا ترس ترند؟ عامر گوید: فهمیدم قضیه همین است که پدرم می‌گوید؛ دیگر با آن جماعت ننشستم.

نقل است که ابوالجوزاء حدیث می‌گفت، ناگاه یکی از حاضران به زمین غلتید و شروع به لرزیدن کرد، ابوالجوزاء به سوی او دوید، گفتند: این یک آدم غشی است، گفت: خیال کردم از اینهاست که خودشان را به مردن می‌زنند، می‌خواستم بگویم از مسجد بیرونش کنند.

هم نقل است که ابوالجوزاء برخاست که به سوی او برود، گفتند: این آدم مریض است، گفت: پنداشتم از اینهاست که خود را به مردن می‌زنند، اگر از آنها بود پایم را پشت گردنش می‌گذاشتم!

به ابن سیرین گفته شد: کسانی هستند که وقتی صدای قرائت قرآن می‌شنوند غش می‌کنند، گفت: یکیشان روی دیواری بنشیند و قرآن را از اول تا آخر برایش بخوانند اگر افتاد، راستگوی است (یعنی آن کارشان تصنعی است). از طریق دیگر هم شبیه این حکایت را از ابن سیرین آورده اند.

و نیز آورده‌اند که کسی در مجلس وعظ حسن (بصری) آه بلندی کشید. حسن گفت: اگر این آه لله بود که خود را انگشت نما کردی و اگر لله نبود که هلاک شدی. و نیز در مجلس او کسی گریست و صدا بلند کرد، حسن گفت: شیطان است که همین الان دارد می‌گرید!

آورده اند فضیل عیاض به پسرش که بر اثر وجد به زمین غلتید گفت: فرزند، اگر این به حقیقت است خود را رسوا نمودی و اگر بدروغ است خود را هلاک کردی.

سعید بن عثمان واعظ به کسی که نزد او اظهار وجد و حرکات بیتابانه می‌نمود گفت: فرزند، اگر راست می‌گویی که راز درون را افشا کردی و اگر دروغ است که به خدا شرک ورزیده‌ای [ریا شرک خفی است].

و اگر کسی بگوید که سخن در احوال راستان است نه ریاکاران. گوییم: وجد ابتدا جای کن شدنی است در باطن، اگر انسان خود را نگه دارد و کسی نفهمد شیطان از وی مأیوس می شود و دور می گردد. چنانکه ایوب سختیانی را وقتی ضمن سخن گفتن و حدیث گفتن رقت قلب دست می داد و اشکش می خواست بیاید دست به بینی می کشید و می گفت: چه زکام سختی! اما اگر انسان اهمال نماید و مجال ظهور به وجد بدهد یا دوست داشته باشد که مردم حال او را بفهمند، شیطان در او می دمد و هر اندازه که شیطان در او بیشتر بدمد بیشتر جای کن می شود و تحرکات بی اختیار از خود نشان می داهد.^۱

به عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفته شد: اینجا کسانی هستند که وقتی قرائت قرآن می شنوند یکیشان از ترس خدا پای بر زمین می کوبد! عبدالله گفت: چنین چیزی نمی شود، گوینده قسم خورد. عبدالله گفت: اگر چنین است شیطان در قالب آن یک نفر رفته، اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین نبودند.

و اگر کسی بگوید که گیریم صاحب وجد کوشید آن را دفع کند و اظهار ننماید اما نتوانست در اینجا دخالت شیطان چیست (یعنی چگونه این قسم وجد را کار شیطان می توان شمرد؟) گوییم: ما منکر ضعف بعضی طبایع نیستیم اما علامت صادق بودن در فرض شما این است که نتواند آن حالت را از خود براند و نداند که چه بر سرش آمده است و می آید، آن گونه که موسی علیه السلام بیهوش بر زمین غلتید: ﴿وَحَرَّ مُوسَى صَعَقًا﴾ [الأعراف: ۱۴۳]. چنانکه آورده اند به عبدالله بن وهب کتاب «أحوال القيامة» را فرو خواندند بیهوش افتاد و کلمه ای نگفت تا بعد از چند روز مرد. و بسیار کسان از اثر موعظه مرده اند یا غش کرده اند، الا اینکه حرکات تظاهر کنندگان به وجد طوری است که مصنوعی بودن آن اشکار است و کمک شیطان در آن روشن. اگر سؤال شود که آیا «مخلص» را در وجد راستین نقصی است؟ پاسخ می دهیم: آری، زیرا اولاً هر گاه علم داشت خود را نگه می داشت، ثانیاً بهر حال عملش بر خلاف صحابه و تابعان است. از خوات نقل است که هنگام ذکر (یاد کردن خدا) می لرزید ابراهیم بدو گفت: اگر می توانی خود را نگه داری و نگه نمی داری پس می توانم که تو را به کس نشمارم، و اگر نمی توانی خود را نگه داری پس بر خلاف گذشتگانی؛ آنان که از تو بهتر بودند.

مؤلف گوید: خوات از صالحان دور از تکلف بوده و ابراهیم نحعی فقیه است و این گونه سخن میگوید، حال اهل تصنع را چه باید گفت؟

۱- به دنبال این مطلب، مؤلف حکایتی و حدیثی در نکوهش و خلاف شرع بودن «افسونگری برای تب ببری و تعویذ بستن و دعای مهر و محبت میان زن و شوهر» آورده که مناسب بود در باب دوازدهم بیاورد، و پس از آن به بحث درباره «وجد» که موضوع این قسمت این بازگشته است. - م.

اهل تصوف هنگام غنا چون به وجد می‌آیند کف می‌زنند، چنانکه آورده اند ابن بنان وجد می‌نمود و ابوسعید خراز برایش دست می‌زد. مؤلف گوید: این شبیه همان حرکات مشرکان است که در مراسم حج سوت می‌کشیدند «المُكاء» و دست می‌زدند «التصدية» (آنکه در سوره انفال، آیه ۳۵ آمده است): ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ [الأنفال: ۳۵]. «و نماز و دعایشان در کنار خانه [خدا] چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود». و در این کار شخص از وقار و عقل و اعتدال بیرون می‌رود و شبیه زنان می‌شود!

صوفیان برای رقصیدنشان از آیه قرآنی حجت می‌آورند که خداوند به ایوب علیه السلام فرمود: ﴿أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ﴾^۱ [ص: ۴۲]. امر به نوازندگی با چوب [مضرب] را استفاده کنند! به خدا پناه می‌بریم از بازی کردن با شرع. بعضی نیز از حدیث زیر بر جواز رقص استدلال کرده‌اند: پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی رضی الله عنه فرمود: «أنت مني وأنا منك» و علی رضی الله عنه از شوق دو سه قدم بر یک پا راه رفت (لنگه رفت) و نیز به جعفر فرمود: «أشبهت خلقي و خلقي». جعفر از شوق دو سه قدم بر یک پا راه رفت (لنگه رفت) و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله به زید فرمود: «أنت أخونا ومولانا»، زید از شوق دو سه قدم روی یک پا راه رفت (لنگه رفت)؛ اما یکی دو قدم بر یک پا راه رفتن کجا و رقصیدن کجا؟ بعضی هم به حرکات خاص حبشیان که در حدیث آمده استناد کرده‌اند: «زفت الحبشة» و آن نوعی راه رفتن بوده است به علامت جوانی و جنگاوری و دعوت به رزم.

حکایتی هم آورده‌اند که سعید بن مسیب با شنیدن شعری پای بر زمین کوفت، که اولاً حکایت دروغ یا مشکوک است و ثانیاً یک دو بار پای بر زمین کوبیدن کجا و رقص کجا؟ این همه بگذار، عقل را داور کنیم و ببینیم رقص اگر کار بچگانه نیست پس چیست؟ و چگونه با رقص دلها متوجه آخرت می‌شود، آیا این جز زور گفتن بی‌مزه چیز دیگری است؟ از غزالی نقل شده است که «الرقص حماقة بين الكتفين لا تزول إلا بالتعب»! ابوالوفاء بن عقیل گوید: قرآن از رقص نهی فرموده آنجا که گوید: ﴿وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا﴾^۲ [الإسراء: ۳۳]. و آنجا که گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^۳ [لقمان: ۱۸]. که شاهد درکلمه «مختال» است. کدام تحقیر و توهین

۱- «گفتیم: بزن زمین را بیای خود».

۲- یعنی: «و مرور در زمین خرامان».

۳- یعنی: «تو نمی‌توانی زمین را بشکافی و در بلندی نمی‌توانی به کوه رسی».

بر خرد و تمکین از این بالاتر که آدم ریشداری برقصد چه رسد به اینکه ریش سفید باشد، بویژه با آواز زنان و پسران بی ریش! آیا بر آنکه مرگ و سؤال قبر و قیامت و پل صراط و جهنم یا بهشت در پیش دارد شایسته است که مثل چارپایان چموش دست بیفشاند و لگد بیندازد و مثل زنان کف بزنند، حال آنکه ما پیرانی با وقار دیدیم همچون ابوالقاسم بن زیدان و عبدالملک بن بشران و ابوطاهر علاف و جنید و دینوری، و با وجود طول مدت معاشرت یک لبخند از آنها مشاهده نکردیم چه رسد به خنده (پایان کلام ابوالوفاء بن عقیل).

وقتی صوفی در رقص به حال طرب می رسد دست یکی از حاضران را می گیرد و بلندش می کند که برقصد و بر آن کس روا نیست که بر نخیزد، وقتی برخاست دیگران هم به تبع او بر می خیزند، و چون یکیشان سر برهنه سازد دیگران هم به پیروی از وی سر برهنه می سازند و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که سر برهنه کردن چقدر زشت و بی شخصیتی و ترک ادب است [!] و اینکه درمناسک حج سر برهنه می کنند از باب تعبد است و اظهار خواری در برابر خداوند.

و چون طربشان به شدت رسد، جامه به سوی مغنی می افکنند، یا درست یا چاک زده، و بعضی جاهلان در توجیه این کار می گویند که اینان در «غیبت» اند و نمی دانند چه می کنند جای ملامت نیست، همچنانکه موسی وقتی از طور باز آمد و گوساله پرستی قوم را دید الواح را شکست. گوییم: از کجای معلوم که شکسته شد؟ و از کجا معلوم که موسی به قصد شکستن الواح را به زمین انداخته باشد زیرا در قرآن فقط به انداختن الواح بر زمین اشاره شده^۱ و انگهی موسی علیه السلام در آن ما از خود بیخود حتی اگر دریای آتش در پیش رویش بود در آن فرو می رفت، چه کسی ثابت می کند که صوفی در حال رقص از خود غایب باشد حال آنکه مغنی را از دیگران باز می شناسد و اگر چاه و چاله ای پیش پایش باشد نمی افتند! چگونه می توان حال انبیا را با این سفیهان سنجید؟

مؤلف گوید: من خود جوان صوفی را دیدم که در بازار راه می رفت و فریاد می کشید و کودکان به دنبالش می افتادند و او به آنان پرخاش و اشتلم می کرد. همو به نماز جمعه حاضر می شد و همان نعره ها را می کشید و نماز می خواند، راجع به نماز از او من سؤال کردند گفتیم: اگر در حال نعره کشیدن از خود بیخود، پس وضویش هم باطل شده و اگر با خود است متصنع می باشد [و حضور قلب ندارد]. و این مرد توانا و چالاک بود اما کار نمی کرد بلکه همه روزه برایش زنبیل می گرداندند به اندازه خوراک خود و یارانش جمع می شد و این مفتخوارگی است نه توکل.

(بر سر مطلب برویم) گیریم که صوفیان در حال بینخودی نعره می‌کشند پس نزدیک شدن و دست یازیدنشان به سماع که از زور خوشی چنین پرده بر عقل می‌کشد نهی شده است همچنانکه پرداختن به کاری درد آور نیز شرعاً ممنوع است. از ابن عقیل درباره وجد نمودن و جامه دریدن صوفیان سوال شد، گفت: خطا و حرام است، زیرا پیغمبر ﷺ از تباه کردن مال نهی فرموده است و نیز از گریبان دریدن [در عزا] منع کرده است. کسی در آن میان گفت: صوفی در حال وجد نمی‌داند چه می‌کند. ابن عقیل پاسخ داد، وارد شدنشان در مجلسی که می‌دانند طرب بر ایشان چیره می‌شود و عقلشان می‌رباید و جامه دری می‌کنند خلاف است و پرهیز واجب، و مسئولیت ساقط نمی‌شود، کما اینکه از کسی که مسکر می‌نوشد و مست می‌شود به عذر مستی مسئولیت ساقط نمی‌شود.

محمد بن طاهر برای جامه دریدن صوفیان، حجت دیگری یافته و آن حدیث عایشه رضی الله عنها است که پیغمبر ﷺ پرده حجله را کشید و چاک زد. فقاقت این بیچاره را ببین که جامه دریدن و مال تباه کردن صوفیان را با پاره شدن پارچه‌ای (بدون قصد و عمل) قیاس می‌کند! و گر هم عمدی بوده به لحاظ تصاویری بوده که آن پرده داشته است، و می‌دانیم شارع از باب تشدد در منهیات چنین کارها می‌کند مثلاً برای دور ریختن شراب خمها را می‌شکند. و اگر صوفی گوید که حین جامه دریدن از خود غایب بودم گوئیم: شیطان تو را از خود ربوده و اگر با حق بودی حق حفظت می‌کرد که حق امر به تباهکاری نمی‌نماید.

مشایخ صوفیه درباره جامه‌های دریده شده در سماع نیز حرفها دارند، محمد بن طاهر گوید: جامه دریده شده از آن کسی است که به خاطر او جامه را دریده اند و حدیث جریر را دلیل می‌آورد^۱ و نیز گوید: دلیل بر آنکه جماعت حاضر حین جامه دریدن نیز سهمی دارند حدیث ابوموسی است، حضرت به کسانی که با کشتی از حبشه باز آمدند از غنایم خیر سهم داد^۲. مؤلف گوید: بنگرید این مرد چگونه شریعت را باه بازی گرفته تا با فهم کژ خود آنچه موافق مذهب متأخران صوفیه است به حدس و گمان استخراج کند زیرا از متقدمان صوفیه در این باب چیزی به دست نداریم. به هر حال، اگر آن که جامه را دریده و به سوی کسی افکند یا با خود است که اصل پاره کردن جایز نبوده، و اگر بیخود است که تصرف او در مالش جایز نیست که ببخشد یا بفروشد، و اگر آن چنان که گفته اند آن

۱- «جاء قوم محتابی النمار فحضر رسول الله على الصدقة، فجاء رجل من الأنصار بصرة فتتابع الناس، حتى رأيت كومين من ثياب و طعام...».

۲- «و لم يسهم لأحد غاب عن فتح خيبر إلا أصحاب سفينتنا». (روایت بخاری و مسلم).

جامه دریده که می‌افکند مانند چیزی باشد که از انسان بیفتد و گم شود پس کسی حق ندارد آن را تملک نماید، و اگر با خود باشد و جامه دریده را بیفکند نه به عنوان شخص معینی که باز تصرف در آن جایز نیست، و اگر خصوصاً به سوی مغنی بیفکند باز هم از آن وی نمی‌شود، چرا که تملک جز با عقد شرعی صورت نمی‌گیرد و چیزی را به صورت کسی افکندن و پرتاب کردن عقد شرعی نیست! بعد از این همه، گیریم که از آن مغنی باشد، وجه تصرف دیگران در آن چیست؟ و حال که تصرف کردند چرا تکه تکه می‌کنند که این خود اضاعه مال است و خلاف شرع؛ و بعد غایبان را چرا سهم می‌دهند؟ حدیث ابوموسی در اینجا حجت نمی‌شود، چرا که بسا حضرت از شاهدان وقعه خیر اجازه گرفته و به از راه رسیدگان سهمی داده و یا از محل خمس غنایم که حق خود حضرت بود داده است.

مذهب صوفیان در این باب شبیه است به احکام جاهلیان درباره «بحیره» و «سائبة» و «وصیلة» و «حام»^۱ که از خود وضع کرده بودند. محمد بن طاهر گوید: اتفاق آرای مشایخ بر این است که با جامه‌های دریده شده در سماع و جامه‌های درست که به موافقت افکنده اند از آن جمع است و با نظر شیخ تقیسم می‌شود، با این استدلال که «الغنیمه لمن شهد الوقعة». اما شیخ ابواسماعیل انصاری گفته است جامه‌های دریده شده و پاره‌های آن به جمع تقسیم می‌شود و آنچه درست است به قوال می‌رسد، به دلیل حدیث سلمه: که حضرت پرسید: چه کسی دشمن را کشته؟ گفتند: سلمه بن اکوع حضرت فرمود: تمام غنیمت و جامه دشمن به سلمه می‌رسد؛ در اینجا هم قوال بوده که با آواز خود صوفی را به جامه دریدن واداشته و از پای افکنده است!

مؤلف گوید: بنگرید شیطان چگونه این جاهلان به شریعت را فریفته و بنگرید اجماع مشایخ اینان را که به یک پشگل نمی‌ارزد. اما فقیهان اجماع دارند بر اینکه هر چه هبه شود درست یا پاره به همتان کس می‌رسد که بدو هبه کرده اند، و در تشبیه صوفی از پافتاده به کشته جنگ و غنیمت و جامه‌ای از وی بر می‌گیرند هم اشکال‌ها هست، و این همه جز هذیان و محالبافی چیزی نیست.

نقل است که ابوالفتح اسفراینی در جمعی چندان رقصید تا دستارش از سر افتاد، ناگاه متوجه شد که با کفش می‌رقصیده - و آن خطاست - از بابت کفاره آن گناه ردای ابریشمی منقش خود را از دوش برکند و در میان افکند و آن را پاره پاره کرده تقسیم کردند. ممکن است گفته شود خوب بود ردا را از جمع می‌خرید و پاره پاره‌اش نمی‌کردند، محمد بن طاهر گوید: در حدیث داریم: «لا تعودن

فی صدقتك» مؤلف گوید: لزومی به خریدن نبود چون ردا در مالکیتش باقی بوده و با افکندن، مال غیر نمی‌شود).

بعضی فقهای صوفیه در جواب این اشکال که پاره کردن جامه‌ها تباه کردن مال است گفته اند که آن پاره‌ها قابل استفاده است و این تفریط نیست، گوییم: پس تفریط چیست؟ عجب است از ابوحامد غزالی که گفته است پاره کردن جامه به مربعها که به کار وسله دوزی و نیز سجاده بیاید بر این طایفه مباح است همچنانکه پارچه سالم بریده می‌شود تا از آن جامه دوخته شود! گوییم: اگر جامه دوخته را به صورت رشته‌های دراز هم ببرند باز به کاری آید و گیسوبند را شاید، همچنانکه اگر شمشیر را بشکنند نیمه آن نیز به کاری آید، اما مراد انتفاع خاص نیست سود گرفتن عام و بهره برداشتن از کل یک چیز است، و هر اندازه از سود آن کم شود اتلاف محسوب است. به همین دلیل شکستن درهم درست را نهی کرده‌اند زیرا قدری از قیمت آن کم می‌شود. شگفت از این نیست که ابلیس صوفیان نادان را فریفته، شگفت‌تر این است که برخی فقیهان را از راه برده و بدعتهای صوفیه را بر احکام ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل (رضوان الله علیهم أجمعین) ترجیح نهاده‌اند. اینان در بدعتهای خود غرایب آورده اند، چنانکه محمد بن طاهر در کتابش بابی منعقد کرده تحت عنوان «باب السنة في أخذ شيء من المستغفر» و حدیث کعب بن مالک را آورده که برای توبه از گناه شرکت نکردن در جنگ تبوک خودش پیشنهاد کرد که همه مالم را می‌بخشم حضرت رسول ﷺ فرمود: «يجزئك الثلث» یک سوم آن کفایت است، و باب دیگری منعقد کرده زیر عنوان «الدليل علي أن من وجبت عليه غرامة فلم يؤديها ألزموه أكثر منها» و حدیث معاویه بن جعده را شاهد آورده که از «مانع الزكاة آنچه بدیهی دارد می‌گیریم با نصف مالش» (البته شافعی این حدیث را قبول نداشت). مؤلف گوید: به بازی و جهل اینان بنگر که معین کردن جریمه و غرامتی را برای یک خطا کار برای وی الزام آور و واجب می‌دانند و حال آنکه هر کس غیر واجبی را واجب بشمارد کافر است. و از جمله بدعت‌های اینان سر برهنه کردن است هنگام استغفار و این خلاف مروت (شخصیت) و منافی ادب است. و اما تطبیق حدیث کعب بن مالک و حدیث معاویه بن جعده بر غرامت و جریمه‌ای که از جانب خود بر مرید می‌بندند و آن را الزام آور می‌انگارند جز بازی با شریعت نیست، حقا که اینان خروج کنندگان بر شریعت‌اند!

تلبیس ابلیس بر صوفیان در مصاحبت با نوجوانان

بدان که بیشتر صوفیان بر خویش، طریق نظر بر زنان بیگانه را بسته اند. و از نکاح به عبادت پرداخته اند و مصاحبت نوجوانان با ایشان از راه ارادت و آموختن پارسایی اتفاق افتاده، و ابلیس صوفیان را بتدریج به نوجوانان مایل ساخته است، و آن هفت صورت دارد:

قسم اول- پلید ترین صوفی نمایان اند که به حلول معتقدند و گویند: خداوند اجسامی برگزیده و با صفات ربوبیت در آنها حلول کرده. بعضیشان بر آن رفته اند که خداوند در زنان زیبا حلول کرده است. بعضی صوفیه گفتند: ما خدا را در همین دنیا می بینیم و می شود که در صفت آدمی باشد؛ نه تنها آدمی زیبا، مدعی اند حتی او را در صورت غلامی سیاه نیز دیده اند.

قسم دوم- لباس متصوفه را پوشیده اند و قصد فسق دارند.

قسم سوم- آنان هستند که نظر به روی خوب را مباح دانند، ابو عبد الرحمن سلمی در آخر کتاب «سنن الصوفیه»، رقص و غنا و نظر به روی خوب را جزء رخصتهای صوفیه می شمارد و روایتی می آورد از پیغمبر ﷺ که «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه». و نیز روایتی دیگر از پیغمبر ﷺ که: «ثلاثة تجلو البصر: النظر إلى الخضر والنظر إلى السماء والنظر إلى الوجه الحسن»: که این دو حدیث، اصلی ندارند و از پیغمبر ﷺ نیست. مخصوصاً حدیث دوم را داستانی است. از ابوالبختری (وهب بن وهب) نقل است که من نزد هارون الرشید می رفتم و پسرش قاسم پیش او بود و من در او زیاد می نگریستم، یک روز رشید گفت: می بینم که خیلی به قاسم نگاه می کنی می خواهی او را خاص خود کنی با تو تنها باشد! گفتم: یا امیرالمؤمنین به خدا پناه می برم از این تهمت ناواری که بر من می زنی؛ خیره شدنم در او از آن بابت است که جعفر صادق از پدرانش تا علی علیه السلام و او از پیغمبر ﷺ روایت می کند که «سه چیز بر نور چشم می افزاید، نگریستن در سبزه، نگریستن در آب روان و نگریستن در روی خوب». مؤلف گوید: این حدیث مجعول است و علما بالاجماع ابوالبختری را دروغساز و جعّال دانند. بعید هم نیست که ابو عبد الرحمن سلمی از «نظر به روی خوب»، نگاه به همسر یا کنیز خود شخص را مراد کرده باشد اما چون به طور مطلق به کار برده جای بدگمانی هست. شیخ ما محمد بن ناصر حافظ (= محدث) گفت که ابن طاهر مقدسی کتابی در جواز نظر بر پسران امرد تصنیف کرده است. مؤلف گوید: به نظر فقها هر کس با نگریستن به امردان شهوتش تحریک شود نگاهش حرام است، و هر انسانی مدعی شود که با نظر به امرد زیبا شهوتش نمی جنبد دروغگوست. اما اینکه نظر بر پسران به طور مطلق مباح گردیده از این روست که در تحریم آن مشکلات فراوان به وجد می آید از باب «رفع حرج» منع نکرده اند اما زیاد نگریستن نشانه عمل کردن به مقتضای هوس است.

قسم چهارم- بعضی گویند: ما به نظر شهوت نمی‌نگریم بلکه می‌خواهیم عبرت بگیریم، لذا نگاه بر ما زیانبخش نیست. مؤلف گوید: این حرفی است نشدنی زیرا طبایع یکسان است و در اول مبحث سماع به این نکته اشاره کردیم. از ابوالنضر غنوی عابد نقل است که نگاهش به پسر خوشگلی افتاد و بر او خیره ماند و بدو نزدیک شده گفت: تو را به خدای سمیع و عزیز و رفیع و سلطان منیعش سوگند می‌دهم که بگذار چشمم از نگاه به تو سیراب شود. پسر اندکی ایستاد و خواست راه بیفتد عابد گفت: به خدای حکیم مجید کریم مبدیء قسم می‌دهم که بایست! آن پسر ساعتی ایستاد و عابد نگاهش را در تمام قد و قامت او سیر داد. پسر خواست راه بیفتد عابد گفت: تو را به خدای واحد احد جبار صمد لم یلد و لم یولد قسم می‌دهم که بایست! پسر ایستاد عابد مدتی طولانی در او نگریست و پسر خواست راه بیفتد. عابد گفت: تو را به خدای بی‌نظیر لطیف خبیر سمیع بصیر قسم می‌دهم که بایست! پسر ایستاد. عابد پیش رفت و نگاهی دیگر به او کرد و سرش را پایین انداخت و آن پسر راه افتاد و رفت. عابد پس از مدت طولانی سر بالا کرد و در حالی که می‌گریست گفت: نظر به این چهره مرا به یاد «وجه الله» که اجلّ از تشبیه است، می‌اندازد، امیدوارم که با کوشش در راه رضای او و جنگ با دشمنان و یاری کردن به دوستانش شایسته آن شوم که به وجه کریم او نظر بیندازم، و به خدا راضیم بلکه شایقم که جاودانه در آتش بیفکند و چشمم بر روی باشد. این بگفت و بیهوش شد. و از خیر نساج نقل است که همراه محارب بن حسان خصوصی در مسجد خیف بودیم در حال احرام پسر زیارویی از اهل مغرب نزد ما آمد، محارب را دیدم بر او بد خیره شده است؛ بعد از آنکه پسر رفت به محارب گفتم: در ماه حرام و شهر حرام و مشعر حرام به حال احرام آن نگاه حرام تو به آن پسر چه بود؟ گفت: ای هرزه دلِ هرزه نگاه، نمی‌دانی که سه چیز مرا از در افتادن به دام ابلیس باز می‌دارد، و آن ایمانی نهانی است و عفت مسلمانی و شرم از خدای تعالی که مرا می‌نگرد. این بگفت و از هوش رفت، به طوری که مردم به دور ما جمع شدند. مؤلف گوید: جهل آن عابد اول را بنگرید که چگونه به لفظ تنزیهی است و در نهان تشبیهی. و حماقت این دومی را ببینید که خیال کرده گناه فقط در عمل زشت است نمی‌داند که نظر شهوت حرام است. یکی از علما از قول پسر بی‌ریشی برای من نقل کرد که فلان صوفی عاشق من به من گفته: پسر جان، بین خدا چه نظر لطفی به تو دارد که نیاز و حاجت مرا به تو حواله کرده! و نیز آورده اند که جمعی از صوفیان بر احمد غزالی وارد شدند پسری نزد او بود و گلی، گاه به گل می‌نگریست و گاه به آن پسر؛ آن جمع وقتی نشستند یکیشان گفت: شاید ما شما را مکدر کردیم (مزاحم شدیم). احمد غزالی گفت: آری والله! همگی از آن کلام وجد نمودیم و با هم صیحه کشیدند!

به صوفیی نوشتند که تو فلان غلام ترک را دوست داری؟ غلام را فراخواند و نزد نامه رسان وسط دو ابرویش را بوسید و گفت: این هم جواب نامه! مؤلف گوید: من از دیدرگی و بی‌حیایی این شخص عجب ندارم از آن چارپایانی حاضر در مجلس در شگفتم که چگونه بر او انکار نمودند. آری، حرارت شریعت در دل بسیار از مردم سرد شده است. ابوطیب طبری گوید: این طایفه نظر کردن بر امردان و استفاده از زیور و جامه‌های رنگی را بر سماع افزوده‌اند از آن رو که به خوشخوراکی روی آورده‌اند اگر کم بخورند به سما و نظر کشیده نمی‌شوند. ابن عقیل گوید: هر کس مدعی شود که من با نگرستن به صورتهای زیبا از انحراف باکی ندارم، قابل قبول نیست چرا که قرآن خلاف آن را گفته: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾^۱ [النور: ۳۰]. و نیز فرموده است: ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ۖ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ۖ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ﴾^۲ [الغاشية: ۱۷-۱۹]. که معلوم دارد نظر کردن تنها بر چیزهایی که شهوت انگیز نیست برای عبرت گرفتن جایز است تا به فتنه در نیفتند. و شرع زن را به پیغمبری نفرستاده و قاضی و پیشنماز و مؤذن قرار نداده زیرا احتمال لغزش برای دیگران هست و هر کس بگوید: من جدای از دیگرانم و تنها عبرت می‌گیریم و شهوت عارض من نمی‌شود قول وی را تکذیب می‌کنیم.

قسم پنجم - گروهی هستند که با پسران بی‌ریش معاشرت می‌کنند و خود را از کار زشت نگه میدارند و این را نوعی مجاهده می‌پندارند و نمی‌دانند که همان مصاحبت و نگاهشان هم گناه است. از ابوکمیت اندلسی که جهانگرد بود نقل است که عجیبترین حالی که از صوفیه دیدم این است: مردی بود مهرجان نام که اصلاً مجوسی بود، مسلمان شده و صوفی گردیده بود. پسر زیبایی همراه داشت که هیچ گاه از او جدا نمی‌شد شبها نمازش را می‌خواند و نزد آن پسر می‌خوابید پس از ساعتی با اضطراب بر می‌خاست و باز به نماز می‌ایستاد تا آنجا که خسته می‌شد و باز نزد آن پسر می‌خوابید و چند بار این کار تکرار می‌شد. وقتی سپیده می‌زد دست به آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: خدایا، تو می‌دانی که امشب بر من به سلامت گذاشت و کار زشتی نکردم و کرام الکاتبین

۱- یعنی: «به مردان مؤمن بگو: چشمان خود را [از آنچه حرام است مانند دیدن زنان نامحرم و عورت دیگران] فرو بندند، و شرمگاه خود را حفظ کنند».

۲- یعنی: آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است؟ و به آسمان که چگونه بر افراشته شده؟ و به کوه‌ها که چگونه در جای خود نصب گردیده‌اند!.

معصیتی از من ننوشتند حال آنکه چیزی در دل دارم که اگر بر کوه بار کنند کوه شکافته می‌شود... سپس می‌گفت: ای شب، گواه باش که خوف خدا مرا از دست یازیدن به حرام بازداشت. آن گاه می‌گفت: خدایا تویی که من و این پسر را به پرهیزکاری همصحبت شب و روز کرده‌ای در بهشت هم ما را با هم محشور کن. راوی گوید: مدتها با او بودم و همین کار تکرار می‌شد، روزی که خواستم از او جدا شوم پرسیدم: داستان چیست؟ گفت: بدان که من با دلم چنان مدارا می‌کنم که هر شاهی با رعیت چنان مدارا کند خدایش می‌آمرزد، گفتم: چه انگیزه‌ای داری با این پسر همراه باشی که می‌ترسی با وی به گناه درافتی؟ (ظاهراً آن صوفی جوابی نداده است).

ابوحمره صوفی گوید که در بیت المقدس جوانی صوفی دیدم که نوجوانی همراه داشت، آن صوفی مُرد، و نوجوان را می‌دیدم که از اندوه صوفی پوستی و استخوانی بیش از وی نمانده بود، روزی پرسیدم: گویا از غم دوست هرگز تسلی نخواهی یافت؟ گفت: چگونه از غم مردی تسلی یابم که در طول صحبت و خلوت شب و روزش با من به گناهی دچار نشد و مرا نیز همیشه از گناه باز می‌داشت. مؤلف گوید: ابلیس می‌داند که اینان به کار زشت تن نمی‌دهند لذا نخست از ایشان به نگاه و صحبت و خلوت راضی می‌شود و اگر به همین حال باشند و از کار زشت دیگر بازمانند همین کلنجار رفتن بیهوده‌شان با نفس آنان را از یاد خدا به غیر خدا مشغول داشته است، چه لزومی دارد که از آداب شرع بیرون روند و خویش را به دشواری اندازند؟ همچون کسی که از کنار بیشه درندگان می‌گذرد و آنها از وی غافل‌اند، دستی دستی آنها را تحریک کند و بعد با آنها بجنگد اگر کشته نشود باری زخمی شدن بسیار محتمل و تندرست ماندن دور از انتظار است. و از اینان کسانی هستند که آخر کار به آن عمل زشت هم تمایل می‌یابند و در این موقع از همنشینی پسران جوان پرهیز می‌کنند.

از ابوحمره نقل است که محمد بن علاء دمشقی را که پیشرو صوفیان بود با پسری خوبروی می‌دیدم، مدتی گذشت دیدم جدایی گزیده است، پرسیدم: آن جوان را که بدو دلبسته و پیوسته بودی چه کردی؟ گفت: بی‌آنکه نفرت و ملالی یابم از او جدایی گزیدم. پرسیدم: چرا؟ گفت: دیدم دل در خلوت مرا به کاری فرا می‌خواند که با آن از چشم خدا بیفتم، لذا هجران بر وصل گزیدم تا در فتنه نغلم و هلاک نشوم. از امیه بن صامت صوفی نقل است که چون به پسر زیبایی می‌نگریست این آیه را می‌خواند: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾^۱ [الحديد: ۴]. و استغفار

۱- یعنی: «او هر کجا باشید او با شماست، و خدا به آنچه می‌کنید بیناست».

می‌کرد و آن قدر می‌گریست که نزدیک بود بمیرد و در میان گریه می‌گفت: ای چشم، تو را با گریستن از بلا محفوظ می‌دارم. و نیز از ابوحمزه نقل است که عبدالله بن موسی از پیشروان صوفیه در بازار نگاهش به پسری افتاد و عاشق شد و عقل از دست بداد هر روز بر سر راه می‌ایستاد تا می‌دیدش، آن گاه باز می‌گشت تا بیمار شد به طوری که نمی‌توانست از جا تکان بخورد. ابوحمزه گوید: روزی به عیادتش رفتم و پرسیدم: قصه چیست؟ گفت: این از امتحان‌های الهی است که نتوانستم بگذرانم، بسا گناه که کوچک می‌شماریم و نزد خدا بزرگ است، آن کس که نگاه حرام کند باید که بدین درد طولانی مبتلا شود، و به گریه افتاد. ابوحمزه پرسید: برای چه می‌گریی؟ گفت: می‌ترسم عذابم در جهنم نیز طول بکشد. ابوحمزه گوید: وی را ترک کردم در حالی که بر وی دلم می‌سوخت. و نیز از ابوحمزه روایت است که محمد بن عبدالله بن اشعث دمشقی از نیکان بود، روزی نظر بر پسری زیباروی افتاد، غش کرد، به منزل رساندندش، بیمار زمین‌گیر شد و مدتی بر آن حال بود ما به عیادتش می‌رفتیم و حالش را می‌پرسیدیم لیکن سبب بیماریش را به ما نمی‌گفت اما مردم داستان نگاهش را به آن پسر نقل می‌کردند تا خبر به آن پسر رسید و به عیادت وی آمد. بیمار با دیدن او تکانی خورد و نشاط یافت و خندان شد و حالش بهبود پیدا کرد و از بستر برخاست، روزی آن پسر از وی دعوت کرد که به منزل او بروند، نپذیرفت، ابوحمزه گوید: آن پسر از من خواست که عاشق را به منزل او برم، از من هم نپذیرفت، سبب پرسیدم. گفت: از فتنه و بلا در امان نیستم و از گناه معصوم نیم. از آن ترسم که شیطان آزمونی در میان بیاورد و میان من و او معصیتی رود که به سبب آن از زیانکاران شوم. نیز از صوفیه کسانی بوده اند که در این طریق تصمیم به کار زشت گرفته اند و به سبب آن تصمیم خود را کشته اند. چنانکه آورده‌اند در بلاد فارس صوفی بزرگی بود گرفتار نوجوانی شد و خود را نتوانست نگه دارد و نفس به عمل زشت دعوتش می‌کرد از ترس خدا و ندامت آن تصمیم خود را از بلندی به دریای آب افکند و غرق کرد در حالی که این آیه را می‌خواند: ﴿فَتَوَبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ [البقرة: ۵۴]. یعنی: «پس توبه کنید و به سوی خالق خود باز گردید! و خود را [یکدیگر را] به قتل برسانید!».

مؤلف گوید: ببینید شیطان با این بیچاره چه کرد. نخست از راه نگاه به آن نوجوان فریش داده و محبت وی را در دلش جاری ساخته، سپس به کار زشت دعوتش نموده و چون استواریش را دیده به خودکشی وادارش کرده و آن آیه را که مربوط به بنی اسرائیل است، مطابق حال او در نظرش جلوه داده، حال آنکه از گناه آن خیال زشت می‌توانست توبه کند اما طبق حدیث پیغمبر ﷺ کسی که خود را از کوه بیندازد و بکشد جاودانه در جهنم است.

و هم از این جمله بوده است که از معشوق جدایش کرده اند و معشوق را کشته. چنانکه شنیدم یکی از صوفیان بغداد با پسری همخانه بود، آن قدر زشتگویی کردند که جدایشان ساختند، آن گاه صوفی با کاردی سراغ آن پسر رفت و به قتلش رسانید و برکشته‌اش می‌گریست. اهل رباط آمدند و ماجرا دیدند و خبر به رئیس شرطه بردند و اقرار به قتل نمود و پدر آن پسر آمد در حلی که می‌گریست، صوفی نیز به حال گریه قسمش می‌داد که قصاص کن! و پدر آن پسر به صوفی گفت: اکنون عفو کردم. صوفی برخاست و بر سر قبر آن پسر رفت و به گریه نشست، پس از آن همه ساله به حج می‌رفت و ثوابش را به روح آن پسر اهداء می‌نمود.

کسانی هم از صوفیه بوده اند که با وجود دعوی صبر و مجاهده در معصیت افتاده اند. چنانکه از ادريس بن ادريس نقل است جمعی از صوفیان به مصر درآمدند و همراهشان پسر ساده‌ای بود که برایشان آواز می‌خواند، یکی از آن صوفیه گرفتار آن پسر شده بود و خودداری نمی‌توانست و نمی‌دانست از چه راه بدو نزدیک شود، تا روزی گفت: بگو: لا اله الا الله، پسر گفت: لا اله الا الله، صوفی بر جست و گفت: من می‌بوسم دهانی را که لا اله الا الله گفت!.

قسم ششم - صوفیانی هستند که قصد ساده بازی ندارند و به دنبال نوجوانان نمی‌روند، بلکه نوجوانان و پسران به قصد آموزش زهد و پارسایی از راه ارادت نزد ایشان می‌آیند و بر دست اینان توبه کرده وارد طریقت می‌شوند، در اینجا شیطان حضور می‌یابد و کم کم از راه نگاه مکرر و سوسه‌شان می‌کند و به فتنه می‌افکند و بسا کسا که چون برصیصا به دیانت خویش مغرور است و شیطان به قعر جهنم می‌اندازدش.

قسم هفتم - آن کسان هستند که میدانند نظر کردن و صحبت داشتن با ساده رویان خوب نیست اما صبر نمی‌توانند. چنانکه از یوسف بن الحسین نقل است که گفت: من هر چه می‌کنم پیروی کنید الا با نوجوانان نشستم که این بدترین فتنه‌هاست، و من بیش از صد بار با خدای خود عهد بسته‌ام که با نوجوانی ننشینم اما با دید روی زیبا و قد رعنا و چشمی را آن عهد شکسته‌ام اما خدا می‌داند که به معصیتی نیفتاده‌ام. مؤلف گوید: این مرد خود را رسوا ساخته حال آنکه خدا بر کار او پرده کشیده بوده است، و نیز اقرار به سست پیمانی و بی‌ارادگی خویش کرده، پس آن «عزایم

۱- این قسم داستانها از صوفیه ایرانی معاصر مؤلف نیز نقل شده است (مثلاً: روزبهان، نجم الدین کبری، اوحد الدین کرمانی، مجد الدین بغدادی...) و هر کس تنها کلیات سعدی را بنگرد در می‌یابد که این بیماری در بیرون از خانقاهها و محافل صوفیه نیز کم و بیش شیوع داشته است. - م.

تصوف» که نفس را به مشقتها وامیدارد کجاست و برای چه زمانی است؟! وانگهی پنداشته که گناه همان عمل زشت است و ندانسته که نگاه و همصحبتی (با شهوت) نیز معصیت است. ببینید چهل با بعضیها چه می‌کند!

از ابوالحسین نوری نقل است که در بغداد نگاهم بر پسر خوبرویی افتاد، خواستم دوباره نگاهش کنم صدایش کردم و گفتم: کفشهایی که جیرجیر می‌کند می‌پوشید و در کوچه‌ها به گردش می‌افتید! گفت: خوب به وسیله علم می‌خواهی با ما جمع شوی (یعنی به بهانه نهی از منکر می‌خواهی با ما دوستی برقرار کنی).^۱

از حسن بن ذکوان نقل است که گفت: با فرزندان توانگران منشینید که صورتهای مثل صورت زنان دارند و از دختران بکر فریبده ترند. عبدالعزیز بن ابی السائب از قول پدرش می‌آورد که گفت: از فتنه یک پسر بر یک عابد بیش از آن بیم دارم که از فتنه هفتاد دختر بر او.

ابوعلی رودباری از جنید روایت می‌کند که مردی با پسر خوبرویی نزد امام احمد بن حنبل آمد. احمد پرسید: این کیست گفت: پسر خودم است، احمد گفت: این دفعه این را همراه نیا! وقتی برخاست کسی به احمد گفت: خدا شیخ را مؤید بدارد، این مردی است با آزم و پسرش بهتر از اوست، احمد گفت: این مانع از آن نمی‌شود که ما گفتیم. استادان ما چنین عمل می‌کردند و از گذشتگان نیز چنین روایت می‌آوردند. در حکایت دیگر از احمد حنبل آورده‌اند که حسن البزاز با پسر زیارویی به مجلس او رفت، هنگام بازگشت احمد بدو گفت: با این پسر در کوچه همراه مباش! حسن گفت: این خواهر زاده من است؛ احمد گفت: باشد، ولی مردم به سبب گناه سوء ظن در حق تو به هلاکت می‌افتند!

از فتح موصلی نقل است که به خدمت سی تن از پیران که همگی از ابدال بودند رسیدم هر یک هنگام خداحافظی مرا توصیه کردند که از معاشرت این نوجوانان پرهیز کنم.

سلام بن اسود مردی را دید که در نوجوانی می‌نگرد، گفت: ای فلان، آبروی خود را نزد خدا حفظ کن! از عبدالقادر بن طاهر نقل است که می‌گفت: «من صحب الأحداث وقع فی الأحداث»

۱- نظیر این حکایت است که در لطائف الظرفاء ثعالبی آمده است: «یکی از قاریان زنی زیارو و گشاده در راه دید و به نیت مزاح این آیه را خواند: ﴿وَلْيَضْحَكُنَّ يَضْحَكُهُنَّ عَلَىٰ جُوبِهِنَّ﴾» یعنی: «روسری‌های خود را بر سینه خود افکنند» [النور: ۳۱]. زن گفت: ای دشمن روی، با آیه قرآن مزاحمم می‌شوی! رک: مقاله لطیفهای ثعالبی، نوشته علیرضا ذکاوتی قراگزلو، نشر دانش، سال هفتم شماره چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۶، ص ۵۷-م.

هر کس به دنبال این پسر و آن پسر افتد، به سر در افتد). مظفر قرمیسینی می‌گفت: با پسران به سلامت و پاکی نشستن بلاست تا چه رسد آن را که معاشرت ناسالم کند.

پیشینیان درکناره جویی از پسران ساده روی مبالغه می‌ورزیدند. از سفیان ثوری نقل است که نمی‌گذاشت نوجوان بی‌ریش در مجلسش بنشیند. یحیی بن معین می‌گفت: امردی در همنشینی من طمع نکند؛ احمد بن حنبل گفت: امردی در راه با من همراه نشود.

ابونصر بن الحارث نشسته بود، کنیزک بسار زیبایی از راه رسید و پرسید: «باب حرب» کجاست؟ شیخ نشان داد؛ سپس پسری زیبا آمد و همان جا را سراغ کرد، شیخ پاسخش نداد و سر فرو افکند و هر دو چشم خویش پوشانید و پسر سؤال خود را تکرار می‌کرد تا حاضران پاسخش را دادند و رفت. سپس از شیخ سؤال شد که چرا جواب آن کنیز را دادی اما با این پسر سخن نگفتی، گفت: از سفیان ثوری نقل است که با دختر یک شیطان هست و با پسر دو شیطان!

عبدالله بن مبارک از سفیان ثوری نقل می‌کند که وارد حمام شد، پسر خوشکلی هم بعد از او آمد، گفت: بیرونش کنید که با هر زنی یک شیطان هست و با هر پسری بیش از دو شیطان!

ابوامامه گوید: ما نزد یک پیر قاری می‌رفتیم، همه رفتند پسری ماند که قرائت کند. من هم خواستم بیرون بروم، گفت: بمان تا این پسر درسش را تمام کند؛ اکراه داشت از اینکه با آن پسر تنها بماند.

ابوعلی رودباری گوید: احمد مؤدب از من پرسید: که صوفیه زمان ما این ساده بازی را از کجا گرفتند؟ گفتم: شما بهتر می‌دانید که غالباً از آفت به سلامت اند. گفت: هیئات، با ایمان تر از اینها را دیده‌ام که از نوجوان می‌گریخته اند آن طور که از جلو لشکر می‌گریزند، و این بستگی به «اوقات واحوال» دارد که مصون بماند یا نماند.

همنشینی با ساده رویان محکم‌ترین ریسمانی است که شیطان با آن صوفیه را به دام می‌افکند. یوسف بن الحسین گفته است: آفت صوفیه از همنشینی نوجوانان است و صحبت نا جنس و راه آمدن با زنان. از ابوالفرج رستمی صوفی روایت است که می‌گفت: شیطان را به خواب دیدم و گفتم: ما را چگونه یافتی؟ دیدی که از دنیا و لذات و اموال آن گذشتیم و تو بر ما راهی نداری، گفت: غافلی از سماع دوستی و مصاحبت نوجوانان که دلتان را فرا گرفته است! از ابوسعید خراز نقل است که: شیطان رابه خواب دیدم، از من به کناری می‌رفت، گفتم: بیا! گفت: با شما چه کار کنم که با هر

چه دیگران را می‌فریبم شما آن را دور افکنده اید؛ اما چیزی هست. گفتم: آن چیست؟ گفت: همنشینی نوجوانان! خراز گوید: و کدام صوفی از آن رسته است؟

در عقوبت نظر به ساده رویان

ابوعبدالله بن الجلاء گوید: به نصرانی پسری زیباروی خیره شده بودم ابوعبدالله بلخی بر من گذشت وگفت: برای چه اینجا ایستاده ای؟ گفتم: آن صورت زیبا را چگونه به آتش می‌سوزانند! دستی بر پشت شانهم زد و گفت: بعد از مدتی عاقبت این کارت را خواهی دید! ابن الجلاء گوید: بعد از چهل سال قرآن را فراموش کردم. از ابوالادیان نقل است که همراه استادم با ابوبکر دقاق می‌رفتیم، پسری گذشت من به تماشا ایستادم، استادم گفت: فرزند، عقوبت این کار را بعد از مدتی خواهی دید. بیست سال گذشت و طوری نشد، شبی با همین فکر به خواب رفتم، صبح برخاستم قرآن که بتمامی حفظ بودم فراموشم شده بود. از ابوعبدالله زراد نقل است که در خوابش دیدند و پرسیدند: خدا با تو چه کرد؟ گفت: همه‌گناهای که کرده بودم و اقرار داشتم بر من بخشیدند، الا یکی که شرم داشتم اقرار کنم. خداوند مرا در عرق شرم بداشت چندان که گوشت چهره‌ام بریخت! پرسیدند: آن چه بود؟ گفت: در زیبارویی نگریسته بودم^۱.

ابوعقوب طبری گوید: جوانی خوبروی همنشین من بود، یک صوفی بغدادی نزد ما آمد، و او بسیار در آن جوان می‌نگریست و من خشمگین بودم تا شب پروردگار را به خواب دیدم فرمود: یا ابا یعقوب، چرا این مرد را از نگاه به نوجوان منع نمی‌کنی؟ به عزتم قسم است که هر کس را به نوجوانان مشغول کردم از قرب خویش باز داشتم و دور ساختم. ابوعقوب گوید: مضطرب از خواب جستم و آن خواب را با صوفی بغدادی حکایت کردم نعره ی بزد و مرد، غسلش دادیم و دفنش کردیم و من دلنگران او می‌بودم تا پس از یک ماه به خوابش دیدم و پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: آن قدر عتاب و توبیخ فرمود که با خود گفتم نجات نخواهم یافت، آن گاه مرا عفو کرد.

۱- و از ابوبکر کتانی نقل است که یکی از صوفیه را به خواب دید و از وی پرسیدم خدا با تو چه کرد؟ گفت: گناهانم را یک بیک بر من عرضه کرد و من همه را قبول کردم. آخر گفت: فلان کار را هم کرده ای، حیا کردم که اقرار نمایم، گفتم: شرم دارم که بگویم آری. خطاب آمد که آنچه را اقرار کردی آمرزیدم چه رسد به اینکه شرم نمودی که اعتراف کنی. ابوبکر کتانی گوید: سپس پرسیدم: آن گناه چه بود؟ گفت: زیبارویی بر من گذشته بود بدو نگریسته بودم. (مترجم گوید: این حکایت قدری بوی اباحه دارد و نظر مؤلف را که سختی عقوبت نگاه به ساده رویان است نمی‌رساند لذا از متن به حاشیه نقل شد. - م.

مؤلف گوید: از این داستانها بسیار است که چون مبتلا به بیشتر صوفیه بود، شمه‌ای آوردیم و هر کس بیشتر خواهد به کتاب ما ذم الهوی مراجعه نماید که در مورد هرزه‌نگاهی و چشم‌چرانی و دیگر اسباب هوی (=عشق به معنی معمولی)، نهایت آنچه بخواند در آن کتاب خواهد یافت.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در ادعای توکل و ترک اموال

از ابوسلیمان دارانی نقل است که گفت: ما اگر توکل بر خدا داشتیم از ترس دزد برای خانه‌هایمان دیوار نمی‌ساختیم و بر درها قفل نمی‌زدیم. از ذوالنون نقل است که گفت: سالها سفر کردم و تنها یک بار به معنای صحیح توکل ورزیدم و آن هنگامی بود که کشتیمان در دریا شکست و من به تخته پاره‌ای می‌آویختم، آن گاه در دل گفتم اگر تقدیر الهی بر غرق توست که تخته فایده‌ای ندارد، این بگفتم و از تخته دست برداشتم و خود را در آب رها نمودم؛ آب مرا به ساحل رسانید. از ابو یعقوب زیات درباره توکل پرسیدند درهمی با خود داشت بیرون آورد، آن گاه حق مطلب درباره توکل ادا نمود و گفت: شرم داشتم که یک درهم با من باشد و از توکل سخن برانم. کسی نزد ابن الجلاء آمد و درباره توکل پرسید، ابن الجلاء پاسخی نداده برخاست به اندرون رفت و کیسه‌ای که چهار دانگ در آن بود بیرون آورد و به یکی از حاضران گفت: برو برای جمع چیزی بخر؛ آن گاه جواب آن پرسش کننده را داد و گفت: شرم کردم از خدا که چهار دانگ داشته باشم و از توکل سخن بگویم.

سهل بن عبدالله (تستری) گفته است: هر کس در کسب طعنه زند در سنت طعنه زده است و هر کس بر توکل طعنه راند بر ایمان طعنه رانده است.

مؤلف گوید: اینها از کم علمی است، اگر می‌دانستند توکل چیست. میان توکل و اسباب و وسایط تضادی نمی‌دیدند. توکل بدین معناست که تکیه ات در دل فقط بر خدا باشد و این منافاتی با حرکت و متوسل شدن به وسایل و گرد کردن مال (حلال) ندارد. همان که امر بر توکل کرده امر به احتیاط و مسلح شدن هم فرموده است: ﴿خُذُوا حِذْرَكُمْ﴾ [النساء: ۷۱]. یعنی: «آمادگی خود را (در برابر دشمن) حفظ کنید». و جای دیگر: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰]. «و در برابر آنان آنچه در قدرت و توان دارید از نیرو [و نفرت و ساز و برگ جنگی] و اسبان ورزیده [برای جنگ] آماده کنید». و جای دیگر: ﴿أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَأَضْرِبَ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا﴾ [طه: ۷۷]. «بندگانم را شبانه [از مصر] حرکت بده، و برای آنان راهی خشک در دریا قرار ده». خود پیغمبر ﷺ یک وقت دو زره با هم پوشیده بود، و یک بار مریض شد با دو طبیب مشورت کرد، و هنگام

مهاجرت از مدینه از دست مشرکان در غار پنهان شد، و برای کشیک شب می‌پرسید: «من یحر سنی اللیلة؟» و در روایت جابر فرمود: «شبهها در خانه‌هایتان را ببندید»، و چنانکه گفتیم توکل منافی با احتراز و احتیاط نیست.

در روایت است که مردی نزد پیغمبر ﷺ آمد و شترش را بر در مسجد رها کرد، حضرت پرسید: شترت را چه کار کردی؟ گفت: ولش کردم به امید خدا؛ حضرت فرمود: با توکل زانوی اشتر ببند! سفیان بن عیینه در معنی توکل گفته است: یعنی اینکه بنده راضی به کارهای خدا باشد. ابن عقیل گوید: بعضی پنداشته‌اند توکل یعنی به عواقب نیندیشیدن و احتیاط نورزیدن، حال آنکه این ناتوانی و کوتاهی است و سزاوار هر گونه توییح و سرزنش. خداوند امر به توکل فرموده بعد از نهایت کوشش را به جای آوردن در هر کار، چنانکه در قرآن هم خطاب به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹]. یعنی: «و در کارها با آنان مشورت کن، و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن». آیا مشاوره که خدا به آن امر فرموده جز استفاده از فکر و نظر دیگران برای احتراز از خطر و نگهداشت خویش از دشمن چیز دیگری است؟ اگر توکل ترک احتیاط بود می‌باید بهترین خلق خدا در بهترین اوقات که نماز است احتیاط از دست بنهد حال آنکه خداوند بر گرفتن اسلحه و ساختن آرایش جنگی را به نص قرآن جزء نماز خوف قرار داده: ﴿فَلْتَقُمْ طَائِفَةً مِنْهُمْ مَعَكَ وَلِيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ﴾ [النساء: ۱۰۲]. یعنی: «باید دسته‌ای از آنها با تو (به نماز) برخیزند، و سلاحهایشان را با خود بگیرند». مگر نه اینکه پیغمبر ﷺ از بیم آنکه توطئه کنندگان بکشندش از مکه خارج گردید و مگر نه اینکه در غار پنهان شد و ابوبکر رضی الله عنه سوراخهای غار را هم سد کرد، و مگر نه یعقوب علیهما السلام از باب احتیاط به یوسف علیهما السلام می‌گوید: ﴿لَا تَقْصُصْ رُءُيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ﴾ [یوسف: ۵]. یعنی: «خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن». و جای دیگری به پسرانش می‌گوید: ﴿لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ﴾ [یوسف: ۵ و ۶۷]. «از یک در وارد نشوید».

توکل آن است که آنچه در قدرت داری انجام دهی آن گاه منتظر کمک خدا بشوی، که تعطیل نعمت الهی یعنی قوایی که در آدم به ودیعت نهاده جایز نیست. متوکل باید اعضای بدنش در حرکت برای کسب باشد و دلش ساکن، کار را به حق تفویض کند که داد و گرفت از اوست، و از آنجا که برای هر کاری اسبابی نهاده مثلا غذا خوردن را سبب سیری قرار داده اگر سبب را خوار داریم گویی عطای او را خوار داشته ایم. مثل کسی که با سرچشمه آب به اندازه یک بیل زدن فاصل

دارد که آب روان شود بیل از دست بنهد و به نماز استسقا بایستد، این عقلا و شرعاً درست نیست. عیسی علیه السلام بالای کوه نماز می خواند، ابلیس آمد و گفت: مگر تو بر آن نیستی که همه چیز به قضا و قدر است؟ عیسی علیه السلام گفت: آری، شیطان گفت: خود را از این کوه پایین بینداز و از خدا بخواه که قدر را برگرداند، عیسی علیه السلام گفت: ای ملعون، بر خداست که بندگان را بیازماید، بندگان را نرسد که خدای را بیازمایند.

از ابو عبدالله بن سالم پرسیدند که ما مکلف به کسب هستیم یا توکل، و کدامین عبادت محسوب می شود؟ گفت: کسب سنت رسول صلی الله علیه و آله است و توکل حال او؛ کسب برای کسانی است که به کمال توکل نرسیده اند، هر کس توکل تواند کسب بر وی جایز نیست مگر کسبی از باب معاونت [همیارب با دیگر آدمیان] نه اینکه اعتماد بر آن باشد. قشیری از یوسف بن الحسین روایت می کند که گفت: چون مرید را بینی مشغول رخصتها و مباحات است و به کسب پرداخته، بدان که از او کاری نمی آید!

مؤلف گوید: این سخن کسانی است که ندانسته اند توکل عمل قلب است نه عمل جوارح و منافاتی با کسب ندارد. هر کس بپندارد که با کسب از توکل خارج می شویم انبیا را غیر متوکل می انگارد، مگر نه آدم علیه السلام کشاورز بود و نوح و زکریا (علیهم السلام) نجار بودند و ادريس علیه السلام خیاط بود و ابراهیم و لوط علیهم السلام کشت کار بودند و صالح علیه السلام تاجر بود و سلیمان علیه السلام زنبیل می بافت و داود علیه السلام زره می ساخت و موسی و شعیب علیهم السلام و محمد (علیه وعلیهم السلام) چوپان بودند. از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که من در مکه برای چند قیراط گله می چرانیدم و چون خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را به غنایم توانگر ساخت از کسب بی نیاز شد. از صحابه، ابوبکر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه رضی الله عنه بزاز (فروشنده پارچه پنبه ای و کتان) بودند، چنانکه محمد بن سیرین و میمون بن مرهان نیز بزاز بودند، و نیز از صحابه زبیر و عمرو بن عاص رضی الله عنه خزاز (فروشنده پارچه ابریشمی) بودند، همچنانکه شغل ابوحنیفه رضی الله عنه همین بود، و نیز از صحابه، سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه چوبه تیر می تراشید و عثمان بن طلحه رضی الله عنه خیاط بود. تابعان نیز کاسب بودند و به کسب توصیه می کردند. و نیز نقل است که چون ابوبکر رضی الله عنه خلیفه شد، صبح فردا پارچه بر دوش انداخت و بیورد در بازار بفروشد عمر و ابو عبیده رضی الله عنه به او رسیدند و پرسیدند: کجا؟ گفت: بازار! گفتند: اما تو متولی امور مسلمین شده ای، گفت: پس عیالم را از کجا خرج بدهم؟ در روایت دیگر آمده است که برای

ابوبکر رضی الله عنه دو هزار (ظاهراً درهم) حق قرار دادند، گفت: پانصد هم بیفزایید که عیال دارم و شما مرا از کار خرید و فروش باز داشتید.

مؤلف گوید: حال اگر نزد صوفیه چنین سخنی گفته شود که «پس عیالم را از کجا خرج بدهم؟» می‌گویند: شرک ورزیدی! و اگر گفته شود: فلانی برای کسب و تجارت بیرون رفت، می‌گویند: توکل و یقین ندارد! و این از آنجاست که معنی توکل و یقین را نمی‌دانند. آری، اگر یکیشان در را بکلی به روی خود ببندد و «توکل» کند، می‌شود گفت: نزدیک به مدعای صوفیه عمل کرده، اما این طور نیست، یا خودش دوره گردی و «پرسه» می‌کند یا کسی را با زنبیل برای گردآوری طعام می‌فرستد. و اگر در رباط با هیأت بینوایی بنشیند هم خود مایه اطمینان خاطر است و سبب جویی محسوب است، زیرا می‌داند که رباط خالی از فتوحی نباشد همچنانکه دکان بی‌داد و ستدی نباشد!

از ابراهیم ادهم نقل است که گفت: هر که به ترک کسب گوید و در مسجد بنشیند، گداست آن هم گدای سمج؛ ابوتراب به یارانش گفت: هر یک از شما مرقع بپوشید یا در خانقاه و مسجد ساکن شود، گدایی کرده است.

از عمر رضی الله عنه نقل است که گفت: ای جماعت فقرا، سرتان را بلند کنید، راه روشن است، به سوی خیرات از یکدیگر پیشی گیرید و سرباز نباشید^۱.

از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید رضی الله عنهما در رشته تجارت شام مشغول بودند. از امام احمد بن حنبل سؤال شد که چه گویی درباره کسی که به خانه یا مسجد نشسته می‌گوید من کاری نمی‌کنم تا روزیم برسد؟ احمد گفت: او به تکلیف خود جاهل است، مگر نشیده‌ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «جعل الله رزقي تحت ظل رمحي». «خداوند روزی مرا زیر سایه نیزه‌ام قرار داده». از عبدالله بن احمد نقل است که کسی از پدرم پرسید: چه گویی درباره کسانی که می‌گویند: ما کسب نمی‌کنیم و توکل می‌کنیم؟ گفت: این حرف آدم احمقی است، وظیفه ماست که همگی توکل کنیم اما همگی باید خود را به کسب عادت دهیم.

و نیز درباره گروهی که خود را «متوکلون» می‌نامیدند از امام احمد بن حنبل سؤال شد گفت: بدعت‌گذارند، اینها مردمان بدی هستند که می‌خواهند کار دنیا بخوابد. احمد بن حنبل شخصاً فرزندانش را به کسب و تجارت فرستاده بود. هم از او نقل است که بهترین درهم‌ها نزد من آن است که از تجارت به دست آمده باشد و آنچه به هدیه رسیده ناخوش دارم.

۱- مقصودش ظاهراً شرکت در جهاد و کشور گشایی و استفاده از غنائم بوده است. - م.

ابراهیم ادهم دروگری می‌کرد و سلمان خواص خوشه چین بود و حذیفه مرعشی خشت می‌زد. موسی (علیه السلام) چون از ترس کشته شدن از مصر به مدین گریخت، به خاطر سیر کردن شکم و حفظ عفت نفسش (= زن گرفتن) خود را هشت ساله اجیر شعیب کرد که برای او چوپانی کند. حرکت برای کسب روزی به کار بردن نعمت الهی است که همان قوت بدن باشد. انسان آنچه دارد فراموش می‌نماید و باز از خدا می‌خواهد و چون نمی‌رسد با خدا پرخاش می‌کند، مانند آن که در تنگسالی مقروض شده می‌گویند: چه شود که ملکت را بفروشی، می‌گوید: آبرویم میان مردم می‌رود! اینها عادات احمقانه است. آن که از کسب تن می‌زند، یا از ادای آنچه بر او واجب است یعنی نفقه عیال باز می‌ماند و یا باید خویش را با لقب «متوکل» بیاراید و آنان که کسب می‌کنند رحم کنند و چیزی به او بدهند و به همان مقدار از قوت زن و بچه‌های خود می‌برند. باید چقدر کسی دون همت باشد که به این پستی تن بدهد، مردم تمام مرد کسی است که به خاطر تنبلی، جوهری را که خدا در او به ودیعت نهاده تبه نسازد و به این دلخوش نباشد که میان نادانان نامی دارد.

این خانه نشستگان برای مفتخواری به بهانه‌های زشت دست می‌زنند، یکی اینکه می‌گویند: رزق بی‌گمان برسد. پیداست که از ما اجرای امر را خواسته‌اند ما مأمور به کسب هستیم، اینکه مقدر شده یا نشده مربوط به ما نیست. دیگر می‌گویند: لقمه حلال کجا پیدا می‌شود؟! و نیز می‌گویند: ما کسب کنیم که کمک به عاصیان و ظالمان باشد؟ نظیر آن داستان که آورده اند ابراهیم خواص گوید: خواستم روزی حلال بخورم، به ماهیگری رفتم سه ماهی پی در پی گرفتم که ناگهان از پشت سر سیلیم زدند (و ندانستم چه دستی بود) و ندایی آمد: هیچ جا رزقی نیافتی که باید اینجا بیایی و تسبیح گویی را بکشی؟ ابراهیم خواص گوید: قلاب شکستم و بازگشتم. مؤلف گوید: اگر قصه راست باشد، آن که سیلی زده ابلیس بوده و ندا هم از جانب ابلیس بوده، زیرا خدا ماهی را حلال کرد، و برای شکار آن کسی را مجازات نمی‌کند. اگر شکار و ذبح را به این عنوان که کشتن تسبیح گویندگان خداست ترک کنیم پس بدن ما از کجا قوت و قوام می‌گیرد؟ همانا قوام بدن به گوشت خواری است و پرهیز از ماهیگری و ذبح مذهب براهمه است ببین ابلیس با جاهل چه می‌کند؟ حکایت دیگری هست که به فتح موصلی گفتند: تو چرا فقط به اندازه مصرف عیال خودت صید می‌کنی، چرا بیشتر صید نمی‌کنی که به دیگران هم بفروشی؟ گفت: چگونه جانوری را که میان آب مطیع خداست بگیرم و به خورد کسانی بدهم که بر روی زمین خدا را معصیت می‌کنند! مؤلف گوید: اگر این حکایت راست باشد بهانه جویی خنکی است که با عقل و شرع نمی‌سازد، مثل اینکه

کسی بگوید اگر نان بپزم، گنهکاران خواهند خرید و خورد؛ پس باید به یهود و نصاری هم نان فروخته نشود! این حرفی است بی معنی.

تلبیس ابلیس بر صوفیان، در ترک دارو و درمان

علما متفق‌اند که تداوی مباح است و بعضی آن را مستحب دانسته‌اند^۱، پس قول کسانی که آن را خارج از توکل می‌شمارند قابل توجه نیست. روایت صحیح از پیغمبر ﷺ داریم که خود تداوی می‌کرد و دیگران را هم امر به تداوی می‌نمود. چنانکه در حدیث عثمان بن عفان رضی الله عنه آمده، به کسی که در حال احرام چشم درد گرفته بود حضرت رسول ﷺ اجازه داد صبر بر آن ضماض کند. دارو درمان کردن دلیل بر نارضایی از قضای الهی نیست. خدا برای هر دردی درمانی آفریده مگر مرگ، و همچنانکه خوراک را سبب رفع گرسنگی قرار داده در او هم علاج مرض است.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در عزلت و ترک جمعه و جماعت

نیکان سلف به خاطر اشتغال به علم و عبادت تنهایی و گوشه‌نشینی را ترجیح می‌دادند، الا اینکه نماز جمعه و جماعتشان ترک نمی‌شد و در عیادت مریض و تشییع جنازه و ادای حقوق واجب شرکت می‌کردند، کناره‌گیری آنان از شرّ و همنشینی با بیگ‌ارگان و اهل باطل بود. اما ابلیس عده‌ای از صوفیه را فریفت که همچون راهبان غار نشین شده از ثواب شتابیدن به سوی مساجد و نیز نماز جمعه و جماعت و دمخوری با اهل علم محروم شدند.

غزالی در کتاب «احیاء علوم الدین» آورده است که مقصود از ریاضت خالی ساختن دل است از غیر خدا، و این ممکن نمی‌شود جز به خلوت گزیدن در یک جای تاریک؛ و اگر جای تاریک یافت نشود سرش را در جبه‌ای یا گلیمی یا لنگی پیچد تا نور به چشمش نخورد (و چیزی نبیند که حواسش پراکنده شود)، در این حالت است که ندای حق را می‌شنود و جلال حضرت ربوبی را مشاهده می‌کند.

مؤلف گوید: شگفتا از این ترتیبات که از یک فقیه عالم صادر شده، از کجا که آنچه ریاضتکش مشاهده می‌کند جلال ربوبی باشد و آن ندایی که می‌شنود از آن حق باشد؟ و از کجا اطمینان دارد که آنچه می‌یابد وسوسه و اوهام فاسد مالیخولیایی نیست زیرا انسان در خلوت خیالاتی می‌شود بویژه که سر خود را هم در پارچه‌ای پیچیده و چشم خود را بسته باشد!

۱- ما اقوال مختلف در این مسأله را در کتابمان موسوم به لقط المنافع فی الطب ذکر کرده‌ایم. مؤلف.

آورده‌اند که ابوعبید تستری اول ماه رمضان وارد اتاقی می‌شد و به زنش می‌گفت: در این اتاق را گل کن و هر شب از روزنه گرده‌ای برای من بیفکن، روز عید که زن دیوار را بر می‌داشت وارد اتاق می‌شد می‌دید سی گرده در گوشه اتاق است و در مدت سی شبانه روز ابوعبید نه خورده و نه نوشیده و نه احتیاج به تجدید وضو پیدا کرده است (یعنی حتی نخوابیده که وضویش باطل شود). مؤلف گوید: این حکایت از دو راه دروغ است یکی اینکه نمی‌شود آدمی سه روز بی‌خواب و خور زنده باشد و از او بول و غایط و باد هم سر نزنند، دوم اینکه مسلمان نماز جمعه و جماعت را ترک نمی‌کند. اما اگر قصه راست باشد ابلیس در آنجا تلبیس را به نهایت رسانیده است و چیزی از فنون فریبکاری باقی نگذاشته.

ابوالحسین پوشنجی را چند بار از بابت شرکت نکردن در نماز جماعت و جمعه سرزنش کردند، در جواب می‌گفت: اگر برکت در جماعت است، سلامت در عزلت است. اما روایت در نهی تنهایی و عزلت داریم. آورده‌اند یکی از مسلمانان در یکی از سریه‌ها (=مأموریت‌های جنگی) به غاری برخورد با آب روان و سبزی درکنارش، با خود گفت: از پیغمبر ﷺ اجازه بگیرم و بیایم در اینجا منزوی شوم، چون قصد خود را با پیغمبر ﷺ در میان نهاد، حضرت فرمود: «دین من یهودیت و نصرانیت نیست، بلکه حنیفیه سمحه (پاکدینی آسانگیر و باگذشت) است، سوگند به خدا صبح و شامی در جهاد بهتر از دنیا و مافیهاست و در صف رزم ایستادن به شصت سال نماز برتری دارد.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در سرفروافکندن و خشوع نمایی و حیل آرای

چون خوف خدا در دل باشد خشوع ظاهر شود و دفع آن ممکن نباشد. پیشینیان در نهفتن حال خشوع و خضوع تا بتوان می‌کوشیدند، ابن سیرین روزها خندان بود و شبها گریان. البته توصیه ما به عالمان این نیست که با عوام گشاده رویی بسیار کنند که این برای عوام ضرر خواهد داشت چرا که نمی‌توانند استفاده وسیع عالم را از مباحات و رخصتها را برای خود توجیه کنند. پس بر عالم سزاوار است که با عامیان به سکوت و ادب برخورد کند، اما آنچه مذموم است خشوع نمایی و حالت گریه به خویش گرفتن و سرفرو افکندن است که مردم زاهدش دانند و دستش ببوسند و از او التماس دعا کنند. از خائفان کسی باشد که از شرم خدای سر به آسمان بلند نمی‌کند و این فضیلتی نیست هیچ خشوع از خشوع پیغمبر ﷺ بالاتر نباشد و آن حضرت بسیار سر به سوی آسمان بلند می‌کرد، و حتی

مستحب است به آسمان نگرستن و در قرآن آمده است که به آسمان بنگرید^۱ و این رد آن گروه از صوفیان است که تعهد دارند عمری به آسمان ننگرند که این بدعتی است تشبیه آمیز. و این بازی ابلیس است با نادانان، چرا که عالم فنون مکر ابلیس را می داند و ابلیس از عالم بسیار می ترسد.

از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل است که گفت: اصحاب پیغمبر ﷺ منحرف نبودند، و نیز خود را به مردن نمی زدند، آنها در مجالس شان شعر می خواندند و از دوران جاهلیتشان یاد می کردند، اما موقعی که کسی قصد دینشان را می کرد (از شدت غضب) چشمشان مثل دیوانه در کاسه به گردش در می آمد. آورده اند که عمر رضی الله عنه جوانی را دید سر فرو افکنده، گفت: ای فلان، سر خود بلند کن که هر کس فزونتر از آنچه در دل خشوع دارد از خود خشوع نشان دهد منافق است؛ و نیز مردی در مجلس عمر رضی الله عنه آهی اندوهناک کشید، عمر رضی الله عنه مشت یا لگدی به او زد. نیز آورده اند کسی با گردن کج از حاشیه دیوار راه می پیمود، گفتندش: چرا این گونه راه می روی؟ به خدا عمر رضی الله عنه وقتی راه می رفت محکم قدم بر می داشت و می گذشت و صدایش درشت و بلند بود. در داستان مشابهی شفا دختر عبدالله عده ای جوان را دید که آهسته می روند و آهسته حرف می زنند. پرسید: اینها کیانند؟ گفته شد: اینها ناسکانند، گفت: ناسک راستین عمر رضی الله عنه بود که وقتی حرف می زد همه می شنیدند و تند راه می رفت و اگر کتک می زد دردناک می زد.

مؤلف گوید: پیشینیان حال خود را نهان می داشتند و گاه برای ترک تصنع، تصنع می روزیدند مثل ایوب سختیانی که عمداً جامه بلند می پوشید زیرا در آن زمان زاهدان و صوفیان جامه کوتاه و دامن برچیده می پوشیدند. سفیان ثوری می گفت: اهمیت نمی دهم که چه اندازه از معلم ظاهر شود، و به دوستی گفت: چه جرأتی داری که در حضور مردم نماز می خوانی (یعنی اگر احتمال ریا برود گستاخی است)، ابوامامه به کسی که در حال سجده بود گفت: چه سجده خوبی، اگر در خانه ات بودا!

آورده اند که کسی در مجلس حسن بن عماره آهی کشید، حسن در او نگرست و از حاضران پرسید: این کیست؟ راوی گوید: گمان کردیم که اگر می شناختش علیه او دستوری می داد.

۱- ﴿أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ﴾ [ق: ۶]. یعنی: «آیا آنان به آسمان بالای سرشان نگاه نکردند که چگونه ما آن را بنا کرده ایم، و چگونه آن را (بوسیله ستارگان) زینت بخشیده ایم و هیچ شکاف و شکستی در آن نیست؟!» و ﴿قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [یونس: ۱۰۱] «بگو: بنگرید که چه چیزی در آسمانها و زمین است؟».

امام شافعی شعری سروده که مضمونش چنین است: این زاهد نمایان گرگ صفت را رها کن! از ابراهیم بن سعید نقل است که بالای سر مأمون ایستاده بودم. مأمون گفت: یا ابراهیم! گفتم: بلی. گفت: بدان که ده تا از اعمال نیک بالا نمی‌رود و قبول نمی‌شود! پرسیدم: کدام است آنها یا امیرالمومنین؟ گفت: گریه ابراهیم بر منبر، خشوع عبدالرحمن بن اسحاق، زاهد نمایی ابن سماعه، نماز شب ابن خیعویه، نماز ظهر (ضحی) عباس، روزه دوشنبه و پنج شنبه ابن السندی، حدیث گویی ابورجاء، قصص گویی و موعظه حاجبی، صدقه حفصویه، و کتاب الشامی برای یعلی بن قریش.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در ترک ازدواج

اگر کسی بداند که به سختی یا گناه می‌افتند ازدواج بر او واجب است و در غیر این صورت هم سنت مؤکد است. ابوحنیفه و احمد بن حنبل نکاح را افضل از همه مستحبات می‌دانند زیرا باعث افزایش نسل است که پیغمبر ﷺ بدان سفارش فرموده. از سعد بن وقاص رضی الله عنه نقل است که پیغمبر ﷺ ترک دنیا را بر عثمان مظعون منع فرمود، و اگر به او اجازه می‌داد ما هم خود را اخته می‌کردیم.

روایت مشهوری از پیغمبر ﷺ هست که «نکاح از سنتهای من است و هر که از سنت من سر بیچد از من نیست». از شداد بن اوس نقل است که گفت: مرا زن بدهید که پیغمبر ﷺ به من سفارش کرده خدا را به حال عزب ملاقات نکنم (زن نگرفته نمی‌رم).

و نیز آورده‌اند مردی به نام عکاف بن تمیمی هلالی نزد پیغمبر ﷺ آمد. حضرت پرسید: زن داری؟ گفت: نه، حضرت پرسید: کنیز داری؟ گفت: نه، حضرت پرسید: دارا هستی؟ گفت: هستم، حضرت فرمود: در این صورت تو یا از اخوان الشیاطینی و یا راهب مسیحی. سنت ما نکاح است. بدترین شما عزبهای شما هستند و پست ترین مردگانتان عزبها هستند؛ آیا با شیاطین دست بازی می‌کنید؟ شیاطین را علیه صالحان اسلحه‌ای برآتر از ترک زن نیست.

در روایت دیگر، حضرت متبتلان از زن و مرد را لعنت کرده، یعنی زن یا مردی که بگوید: همسر نمی‌خواهم. امام احمد بن حنبل گوید: عزوبت در اسلام جایی ندارد، پیغمبر ﷺ چهارده زن گرفت و روزی که در گذشت نه زن داشت، و فرمود: «حُبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ (وقرة عینی فی الصلاة)». و نیز گفته‌اند: گریه بچه پیش پدرش برای نان فضیلتش بیشتر است از چه و چه؛ عابد عزب کجا به پای زن دار می‌رسد؟

شیطان بر بسیاری از صوفیه امر را مشتبّه کرده زن نمی گیرند، پیشینیان ایشان به علت پرداختن به عبادت از ازدواج تن می زدند و می گفتند: آدم را از عبادت باز می دارد، که البته اگر نیازمند نکاح بودند که با این خودداری به دین و جسم خود ضرر زدند و اگر نیازمند نبودند، فضیلت ازدواج را از دست دادند. در روایت است که در همبستری با حلال ثواب هست همچنانکه در غیر حلال گناه می نویسند، و نیز از پیغمبر ﷺ نقل کرده اند: دیناری که برای عائله خرج کنی از دیناری که صدقه دهی یا بنده ای آزاد کنی یا خرج جهاد کنی، بالاتر است.

در مقابل اینها، صوفیه گفته اند که نکاح موجب گرایش به دنیویات است، ابوسلیمان دارانی می گوید: هر کس حدیث بنویسد، یا در طلب معاش مسافرت کند یا ازدواج نماید، به دنیا روی کرده است. این خلاف شرع است، مگر نه اینکه گفته اند: ملائکه بال خود را برای اهل علم می گسترند؟ و مگر نه عمر رضی الله عنه گفته است که اگر در حال کسب حلال بمیرم بهتر از آن است که در راه جهاد بمیرم؟ و مگر نه شارع مقدس فرموده است: «تَنَاقَحُوا تَنَاسَلُوا»؟ پس معلوم شد این اوضاع و ترتیبات صوفیه با شرع نمی خواند. متأخران صوفیه از آن رو نکاح را ترک گفتند که حسن اعتقاد عوام در حق ایشان محفوظ بماند زیرا این امر در نظرشان اهمیت دارد که بگویند: فلانی در عمر خود زن نشناخته (بندش به حلال باز نشده چه رسد به حرام). عجیب است از غزالی که می گوید: مرید را نسزد که خود را به ازدواج گرفتار کند و از عبادت باز دارد و به زن اُنس گیرد، که هر کس با غیر خدا انس گرفت به او نپردازد. آیا غزالی نمی دانسته که در ازدواج هدف حفظ عفاف است و فرزند آوردن، و این آدمی را از راه سلوک بدر نمی برد. آیا به نظر غزالی انس طبیعی مرد به انس با انس دل وی به خدا منافات دارد؟ مگر نه اینکه قرآن می فرماید: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ [الروم: ۲۱]. «برایتان از [جنس] خودتان همسرانی آفرید تا به آنها آرام گیرید و بین شما دوستی و مهربانی مقرر داشت». آیا پیغمبر ﷺ که با زنانش مزاح می کرد و با عایشه مسابقه می گذاشت انس با خدا نداشت؟

ترک نکاح بر جوانان صوفی سه اثر دارد: یک عده از اینان با حبس منی مریض می شوند همچنانکه محمد بن زکریای رازی گفته است: آدمهایی می شناسم که منی زیاد دارد و چون به سبب نوعی فلسفه گرایی بر خویش جماع را منع کرده اند بدن هایشان سرد شده حرکات برایشان مشکل می شود و افسردگی بی دلیل به آنها دست می دهد و مالیخولیایی می شوند و کم اشتها می شود و غذا را خوب نمی توانند هضم کنند. همو گوید: مردی را دیدم که جماع را ترک کرد در نتیجه اشتهايش را

به غذا از دست داد و همان مقدار کم نیز که می‌خورد از روی بی‌میلی بود و بالا می‌آورد، اما هنگامی که بر سر عادت نخستین خود در جماع کردن بازگشت، همه عوارض بیماریش سریعاً برطرف گردید.

عده دیگری پس از مدتی بی‌زنی زن می‌گیرند و در کامرانی به افراط می‌روند.

گروه سوم منحرف می‌شوند و به بچه بازی می‌گیرند.

بعضی صوفیه زن می‌گیرند با این ادعا که برای شهوت نیست، اگر مراد این است که هیچ نظر شهوی ندارند آشکارا نشدنی است، اما اگر مقصود این است که از ازدواج بیشتر رعایت سنت پیغمبر ﷺ منظور بوده حرفی است شدنی، و قابل قبول است.

بعضی جاهلان آلت خود را می‌برند با این پندار و دعوی که از خدا شرم دارند، و این بالاترین حماقت‌هاست و خلاف حکمت دانستن خلقت! گذشته از اینکه با قطع آلت شهوت زایل نمی‌گردد.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در فرزند نخواستن

از ابوسیلیمان دارانی نقل است که گفت: هر کس فرزند بخواهد احمق است زیرا هم به دنیایش لطمه می‌زند و هم آخرتش؛ بچه نه می‌گذارد آدم عبادت کند و نه اینکه به خورد و خواب و عیش خود برسد. از جنید نقل است که گفت: اولاد، عقوبت شهوت حلال است وای به عقوبت شهوت حرام! مؤلف گوید: اینها غلط است زیرا بچه داشتن در شرع ممدوح است.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در سیاحت و سفر

ابلیس بسیاری از اینان را فریفته که بدون مقصد معین و بدون مقصد طلب علم به سیر و سفر بیرون شوند؛ تنها و بدون زاد و توشه؛ و نام آن را توکل بگذارند و کاری که همه فوت فضیلت و فریضه است طاعت انگارند. پیغمبر ﷺ سفر بی‌هدف را نهی کرده، و نیز فرموده است: «لا زمام ولا خزام ولا رهبانیه ولا تبتل ولا سیاحه فی الاسلام». (ریاضتکشان بنی اسرائیل به بینی خود حلقه‌ای می‌انداختند به نام «زمام»؛ و نیز حلقه‌ی مویین بر یکی از دو پره بینی قرار می‌دادند به نام «خزام»؛ گاه نیز «خزام» را به استخوان ترقوه می‌انداختند؛ «رهبانیت» معلوم است، و «تبتل» یعنی تاریک دنیا شدن و زن نگرفتن؛ «سیاحت» یعنی ترک شهر و دیار خود گفتن و سر درکوه و بیابان گذاشتن). پیغمبر ﷺ فرموده است: «سیاحت امت من در جهاد و مسافرت حج و عمره است». از امام احمد

حنبل نقل است که گفت: «سیاحت در اسلام جایی ندارد و پیغمبران و صالحان اهل سیاحت (به خاطر سیاحت) نبوده اند».

اما به تنهایی سفر رفتن را پیغمبر ﷺ چنین نهی فرموده: «تک سوار شیطان است و دو تک سوار دو شیطان؛ سه سوار با هم می شود کاروان».

شب تنها به سفر بیرون رفتن هم نهی شده؛ و نیز گفته اند که هرگاه کار انسان در سفر تمام شد فوراً نزد خانواده خویش بازگردد. کسی که عادت خود را فقط سفر قرار داده بیهوده خود را می آزارد و عمر تلف می کند.

در تلبیس ابلیس بر صوفیان که بی توشه راهی بیابان می شوند

شیطان بر بسیاری از صوفیان امر را چنین مشتبه کرده که پنداشته اند توکل یعنی ترک زاد (که گفتیم این حرف غلط است)، و داستانها در این باره آورده اند. یکی آنکه فتح موصفی گوید: به قصد حج بیرون شدم، در وسط بیابان پسر کوچکی را دیدم، با خود گفتم: شگفتا کودکی در این بیابان! قدم تند کردم تا بدو رسیدم و سلام کردم، سپس گفتم: پسر جان، تو صغیری و مکلف نیستی، گفت: عموجان، کم سن و سالتر از من هم مرده است. گفتم: پس گام بلند بردار که به منزل برسی، راه دور است، گفت: از من گام برداشتن است و از خدا به منزل رسانیدن... گفتم: توشه و مرکوبی با تو نمی بینم، گفت: توشه من یقین من است و مرکوب من رجا، گفتم: منظور من نان و آب است. گفت: اگر دوستی یا برادری تو را به خانه اش دعوت نماید خوب است که با خود خوراکی همراه بری؟ گفتم: اجازه بده قدری نان و آب به تو توشه بدهم. گفت: ای بیکاره و بیهوده گو! خداست که به ما می خوراند و می نوشاند. فتح گوید: خردسالی از او متوکل تر و بزرگسالی از او پارسا تر ندیدم.

مؤلف گوید: با چنین حکایاتی کارها را خراب می کنند و هر که می شنود می پندارد که حرف درستی است، آدم بزرگسال با خود می گوید: حال که کودک چنین کاری کرده من چرا نکنم؟ و عجب با کودک نیست عجب از کسی است که او را دیده و بدو نفهمانیده که کارش خطاست و حالیش نکرده که «دعوت کننده» خود فرموده: «تزوادوا» (توشه بردارید)! اما چه باید گفت که بزرگان تصوف هم بر این سیره بوده اند.

به ابو عبد الله بن الجلاء گفتند: عده ای با ادعای اینکه متوکل هستیم بی توشه به بیابان می روند و می میرند؛ گفت: این کار مردان حق است، و اگر بیمرند دیه بر قاتل است! از ابو عبد الله بن خفیف نقل است که در سفر سوم حج تنها در بیابان گم شدم و از تشنگی و گرسنگی آن به من رسید که

هشت دندانم افتاد و موهای سرم بکلی ریخت. مؤلف گوید: ظاهراً این را برای آن گفته که بستایندش، اما درخور نکوهش است.

ابوحزمه صوفی گفته است: من شرم دارم از اینکه وارد بیابان شوم و شکمم سیر باشد، زیرا این خود توشه برگرفتن محسوب می‌شود! مؤلف گوید: پیغمبر ﷺ وقتی می‌خواست به غار برود توشه بر میداشت، و موسی ﷺ وقتی به طلب حضر راه افتاد یک ماهی برای خوردن همراه برد، اصحاب کهف با خود پول همراه داشتند آیا اینان از توکل خارج‌اند؟ غزالی خواسته برای این کار صوفیه عذری بترشد گفته است: بی‌زاد و توشه داخل بیابان شدن جز به دو شرط روا نباشد یکی آنکه باید نفس خویش را عادت داده باشد که کمابیش یک هفته گرسنگی بکشد دیگر اینکه بتواند با گیاه زیست کند در این صورت ظرف یک هفته ممکن است به گیاهی یا آدمیزادی برسد و نمیرد. مؤلف گوید: چه کلام زنده‌ای است از یک فقیه! می‌شود تصور کرد که مسافر بیابانی ما بعد از یک هفته هم کسی را نبیند یا مریض شود گیاه نتواند بخورد. یا به کسی بربخورد اما آن کس چیزی به او ندهد که بخورد او خواهد مرد و کسی اهمیت نخواهد داد، این همه مشقت برای چیست؟ کجا به ما فرموده اند که گیاه بخوریم و از پیشینیان چه کسی این کار را کرده است؟ اینان جزم کرده اند بر اینکه خدا در بیابان روزیشان را می‌رساند، اما عادت آن نیست که از صحرای برهوت روزی بطلبند، چنانکه وقتی بنی اسرائیل از موسی ﷺ «سبزی و خیار و سیر عدس و پیاز» خواستند، خدا به موسی ﷺ خطاب کرد که ﴿أَهْبِطُوا مِصْرًا﴾ [البقرة: ۶۱]. یعنی: «به شهری درآید»، مظان آن جور چیزها شهر است نه بیابان قفر. از ابن عباس روایت است که یمینها بدون زاد به حج می‌آمدند و در مکه گدایی می‌کردند، آیه آمد: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾ [البقرة: ۱۹۷]. «و توشه بر گیرید، زیرا بهترین توشه‌ها تقوا می‌باشد». از محمد بن کثیر صنعان درباره «زاهدان بی‌کفش و توشه» سؤال شد گفت: آنها زاهد نیستند، اولاد شیطانند، زهد یعنی چسبیدن به سنت پیغمبر ﷺ و همانندی جستن به اصحاب او.

از امام احمد بن حنبل پرسیدند که کسی می‌خواهد بی‌توشه به بیابان بزند گفت: اوه، اوه، نه، نه (و صدایش را بلند کرد سپس گفت:) مگر با زاد و قافله. از همو پرسیدند که مسافر خوب است با توشه حرکت کند یا با توکل؟ گفت: توشه داشته باشد و توکل کند. در روایت دیگر از همو پرسیدند آیا جایز است که کسی بدون توشه، توکل کند و به مکه برود؟ پرسید: چه می‌خورد؟ گفتند: مردم به او اعطاء می‌کنند. پرسید: اگر نکردند چه؟ آن وقت خود را نشان می‌دهد که بدانند گرسنه است یا

نه؟ این را نمی‌پسندم و نشنیده‌ام که اصحاب و تابعان هیچ کدام چنین کاری کرده باشند. و نیز از او پرسیده شد: آیا حج رفتن بی‌توشه صحیح است؟ گفت: نه، پرسیده شد: آیا اینان که بی‌توشه به حج می‌روند بر خطا هستند؟ گفت: آری بر خطا هستند.

و نیز کسی نزد ابن حنبل آمد که می‌خواهم با یک درهم به حج بروم، پاسخ داد: برو به دروازه کرخ، آنجا با این درهم ریسمان بخر و بر سرت بگذار و بفروش تا سیصد درهم جمع کنی، آن قوت به حج برو! آن شخص گفت: مگر کاسیبه‌های مردم را نمی‌بینی چگونه است. حنبل پاسخ داد: تو بدان منگر، هر کس ملتفت این نحوه مسائل می‌شود می‌خواهد معیشت مردم را خراب کند^۱.

در بیان کارهای خلاف شرع که در سیاحت و سفر از صوفیان سر زده است

از ابوحمزه نقل است، در یک سفر توکل شبی خواب آلود راه می‌پیمودم که ناگاه در چاهی افتادم که بیرون آمده نمی‌توانستم، در ته چاه نشستم ناگاه دو مرد بالای چاه آمدند، یکیشان گفت: همین جور بگذاریم و برویم و این چاه سر راه مسلمانان بماند؟ دیگری گفت: پس چه کار کنیم؟ ابوحمزه گوید: خواستم صدایشان کنم، در دلم ندا دادند که بر ما توکل کرده‌ای و از بالای ما به سوی ما شکوه می‌بری! ساکت ماندم، آن دو مرد باز آمدند و سر چاه را پوشاندند. با خود گفتم: از اینکه چیزی از بالا در چاه فرو رخته شود آسوده شدم اما در اینجا زندانی ماندی! روز و شبی گذشت. فردا صبح گویی کسی مرا صدا کرد و یکی محکم به من چسبید که ندانستم کیست و چیست دست دراز کردم به چیز خشنی برخورد، آن را محکم گرفتم، آن چیز بالا کشیده شد و مرا بیرون از چاه افکند. دیدم درنده‌ای است! طبیعی است که خیلی ترسیدم، صدای هاتف به گوشم رسید که ای اباحمزه با بلایی تو را از بلا رهانیدیم؛ و این ترس از آن ترس تو را بس!

روایت دیگری از همین داستان هست به این صورت: «ابوحمزه خراسانی گوید: سالی به حج شدم اندر راه می‌رفتم اندر چاهی افتادم نفس اندر من پیکار کرد که فریاد خوان، گفتم: نه به خدای که فریاد نخوانم. این خاطر هنوز تمام نکرده بودم که دو مرد آنجا فرا رسیدند یکی گفت: بیا تا سر این چاه سخت کنیم تا کسی در این چاه نیفتند. نی و چوب آنچه بایست بیاوردند و سر چاه بپوشیدند خواستم که بانگ کنم گفتم: بانگ بدان کسی کن که نزدیک‌تر است به تو از ایشان.

۱- یعنی بهانه جویبها و مته به خشخاش گذاشته‌های شرعی غالباً از سوی کسانی است که خود اهل عمل به مسائل

خاموش شدم. چون ساعتی برآمد، چیزی بیامد و سر چاه باز کرد، پای به چاه فرو کرد و بانگ همی کرد که چنان دانستم که همی گوید: دست اندر پای من زن. دست نزد پای وی زدم مرا برکشید؛ و ددی بود و بشد. هاتفی آواز داد که اباحمزه نه این نیکوتر که به هلاکی از هلاکی برهانیدم؟^۱.

مؤلف گوید: سکوت این آدم در ته چاه خلاف شرع بود، باید داد می زد و نمی گذاشت سر چاه را ببوشانند و بایستی از خود دفاع می کرد. و اینکه گفته: «فریاد نمی خوانم و کمک نمی طلبم»، مثل آن است که کسی بگوید: نان نمی خورم، آب نمی خورم. اگر فریاد می کرد و کمک می طلبید کاری خلاف توکل نکرده بود، همچنانکه دست به ساق درنده گرفت و از چاه بیرون آمد، در حالی که فعل از قول معتبر تر است.

از محمد سمین نقل است که گوید: در بیابان می رفتم بر راه شتری دیدم مرده و هفت هشت درنده بر سر لاشه اش با هم می چنگیدند و به هم می پریدند، ترسیدم، نفس گفتم که بر کناری رو. با خود گفتم هم از راه خواهم رفت و نزدیک رفتم تا در کنار درندگان ایستادم، در درون نگرستم دیدم ترس باقی است گفتم از اینجا تکان نخواهم خورد و بنشستم. باز در خود نگرستم ترس باقی بود، گفتم تا ترس هست نمی روم، و هما جا خفتم، خواب مرا فرو گرفت و پیش چنگال همان درندگان خوابم برد. مدتی گذشت تا به خود آمدم درندگان رفته بودند و از لاشه چیزی نمانده بود و ترس من هر بر طرف شده بود. برخاستم و به راه افتادم.

مؤلف گوید: کار این مرد خلاف شرع بوده که خویش را در معرض حمله درندگان قرار داده که حفظ جان از هلاک و حفظ تن از آزار واجب است. از پیغمبر ﷺ روایت داریم که «در هر سرزمین که طاعون باشد، آنجا نروید» و «از مجذوم بگریز همچنانکه از شیر می گریزی»، و خود حضرت روزی به یک دیوار کج رسید به سرعت گذشت. این صوفی از نفس خود می خواسته که با دیدن درندگان جای کن نشود حال آنکه موسی علیه السلام وقتی دید عصای دستش که بر زمین افکند به امر خدا اژدها شده، برگشت و گریخت^۲. ترسیدن از مار و درنده در طبیعت آدمیان است و طبیعت آدمیان

۱- نقل از: ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ص ۹-۲۵۸-م.

۲- ﴿وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَمُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۰﴾﴾ [النمل: ۱۰]. یعنی: «و عصای خود را بیفکن، پس چون آن را دید که می جنبد، گویی که آن ماری است. روی به پشت کرد و باز نگشت [فرمودیم]: ای موسی، مترس. که رسالت یافتگان در نزد من نمی ترسند». ﴿وَأَنَّ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَمُوسَىٰ أَقْبَلَ وَلَا

یکسان است. اگر کسی بگوید: من از درنده نمی ترسم تکذیبش می کنیم همچنانکه اگر بگوید نظر به روی زیبا را خوش ندارم تکذیبش می کنیم. این صوفی پنداشته که اگر نفس خویش را به قهر وادارد که میان درندگان بخوابد، این توکل است، اگر چنین بود از نزدیکی به آنچه برای ما شرّ و بلاست نهی مان نمی کردند. می توان تصور کرد که درندگان سیر بوده و متعرضش نشده اند. ابوتراب نخشی را که از بزرگان صوفیه است درندگان پاره کردند^۱. البته می شود که خداوند به لطف خود محمد سمین را میان درندگان حفظ کرده باشد. بحث در این است که او کار خطایی کرده و باید برای شنونده عامی (غیر فقیه) روشن شود که آن خطا بوده است نه اینکه نشانه یک یقین کامل و اراده بسیار قوی تلقی گردد و حال محمد سمین را بر محمد رسول الله ﷺ که از دیوار شکسته حذر کرد و بر موسی علیّه السلام که از مار گریخت ترجیح نهند!

داستان دیگری از همین محمد سمین آورده اند، مؤمل مغابی گوید: با محمد سمین همسفر بودیم، در بیابان میان تکریت و موصل ناگاه غرش درنده ای از نزدیک به گوشمان رسید من بسیار ترسیدم و حالم منقلب شد و رنگم پرید و خواستم بگریزم محمدسمین نگهم داشت و گفت: جای توکل اینجاست نه مسجد جامع! مؤلف گوید: درست است که اثر توکل می باید در سختیها ظاهر شود، اما شروط توکل این نیست که خود را به چنگال درنده بسپاریم؛ این کار حرام است.

از علی رازی پرسیدند که چرا دیگر همراه ابوطالب جرجانی نیستی؟ گفت: همسفر بودیم شب در بیشه ددان خفتیم، چون دید من از ترس خوابم نمی برد، طردم کرد و گفت: از این پس با من منشین! مؤلف گوید: این صوفی به رفیقش ظلم کرده و چیزی فوق طاقت انتظار داشته در حالی که حضرت موسی علیّه السلام از مار (عصای خودش که مار شد) گریخت.

دیگر از کارهای جاهلانه و خلاف شرع صوفیان داستان حسن برادر سنان است که گوید: در راه مکه خار در پایم فرو رفت، اعتقاد به توکل گذاشت آن را از پای برآرم. همچنان پای بر زمین می مالیدم و می رفتم! و نیز توکل دینوری به مثابه ای بوده است که دوازده بار پا برهنه و سر برهنه به

تَخَفَّ إِنَّكَ مِنَ الْأَمِينِ ﴿٣١﴾ [القصص: ۳۱]. «و اینکه عصای خود را بیفکن. چون آن را دید که می جنبد که

گویی ماری است، به پشت روی گرداند و باز نگشت. [گفتیم:] ای موسی، پیش آی و مترس. حقا که در امانی».

۱- «ابوتراب النخشی... در بادیه بمرد در نماز، باد سموم او را بسوخت، مرده بر پای بماند، یک سال بر پای بوده است... و گفتند کی سباع او را بگزید و در آن برفت، در سنه خمس و اربعین و مائین». (طبقات الصوفیه، هروی،

چاپ عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۴۱ شمسی، ص ۷۷-۷۶). - م.

حج رفته، و هرگاه خاری در پایش میخلیده، سر پایین نمی‌کرده و دست نمی‌برده آن خار را برآرد بلکه پا بر زمین می‌سوده و همچنان به راه خود می‌رفته است. مؤلف گوید: جهل را بنگرید، چه کسی فرموده که پابرهنه به حج برو، یا خار از پا بیرون مکش؟ این چه جور طاعتی است؟ اگر جای خار متورم شود و بمیرد در هلاک خویشتن شرکت کرده، وانگهی مگر نه نیمی از خار را با پای بر زمین سودن دفع و رفع کرد؟ پس چرا بقیه را با دست بیرون نکشید؟ این کارهای خلاف عقل و دین چه ربطی به توکل دارد؟ مگر نه اینکه برای دفع آزار از بدن حتی در حال احرام می‌توان حرمت احرام را شکست (و گرنده‌ای را کُشت) و بعداً بابت آن قربانی گذراند؟ شرع کجا با خود آزاری موافق است؟ از عبید شنیدم که می‌گفت: عقل آن مرد را از آنجا می‌سنجم که سمت آفتاب گیر را رها کند و از آن طرف که سایه است راه بپیماید.

از ابوبکر دقاق نقل است که گفت: نوجوان بودم و در وسط سال به قصد مکه تنها از وطن بیرون آمدم نیم جلی به کمر داشتم و نیم جلی بر دوش؛ در راه چشمم درد گرفتم با همان جل آب چشمم را پاک می‌کردم تا آنجا که چشمم زخم شد و خونابه با اشک می‌آمد، اما من از زور اشتیاق و قوت اراده میان آب چشم و خون فرقی نمی‌گذاشتم و پیش می‌رفتم و چشمم در آن سفر از بین رفت؛ و هرگاه آفتاب تم را می‌سوزانید، دست خود را می‌بوسیدم و بر چشم می‌نهادم از شادمانی آن بلا!

در روایت دیگر از ابوبکر دقاق^۱، آورده اند که او یک چشم بود، سبب پرسیدند. گفت: با توکل پای در بادیه نهادم و با خود عهد بستم که از مال کاروانیان نخورم، و یک چشم من از زور گرسنگی آب شد و بر چهره‌ام فرو دوید.

مؤلف گوید: اگر یک مبتدی حال این مرد را بشنود پندارد که اینها از مجاهدت است، حال آنکه این یک مسافرت مجموعه‌ای از خلاف شرعهاست که بدان می‌نازد. تن و تنها در نیمه سال از وطن بیرون آمدن و خود را عرضه خطر قرار دادن، بی‌زاد و راحله سفر کردن، جل پوشیدن و اشک و خونابه چشم با جل ستردن؛ و این همه را قرۃ الی الله انگاشتن. بلایی که خود بر سر خود آورده چه شادمانی دارد؟ آن بلایی که خود به خود «از حبیب آید» در خور «مرحبا»ست. آن تحمیل گرسنگی برخود و چشم خود را از دست دادن حماقت دیگری است. در اینجا می‌باید «سؤال» می‌کرد.

۱- ابوبکر زقاق مصری صحیح است، رک: طبقات الصوفیه هروی، چاپ عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۴۱ شمسی،

چنانکه از سفیان ثوری نقل است که گفت: «هر که گرسنه باشد و سؤال نکند تا بمیرد به جهنم می‌رود». وقتی اسباب ظاهری منقطع شود، سؤال تنها راه ممکن است که تجویزش کرده‌اند.

هم از ابوبکر دقاق نقل است که در خیمه گاهی از آن عربها طلب میهمانی کردم در آنجا به کنیز زیبایی نظر افتاد و در او نگرستم؛ و آن چشم را که در او نگاه کرده بود برکندم و افکندم و گفتم: چشمی همانند تو هست که در خدا می‌نگرد (یعنی خدا بین باش نه خطا بین).

مؤلف گوید: بنگرید کار این نادان را؛ اگر آن نگاه بی‌اختیار بوده گناهی نداشته و اگر به عمد بوده صغیره‌ای که با پیشیمانی رفع می‌شود. یک گناه کبیره که برکنندن چشم است بدان افزوده^۱، و این را مایه نزدیکی به خدا پنداشته که خود گناه دیگری است چه با گناه تقرب نجویند. بسا آن حکایت شنیده که در بنی اسرائیل کسی به زنی نگرست و سپس چشم خویش برکند، هر گاه این داستان راست باشد شاید طبق شریعت آنان بوده و این عمل در شریعت پیامبر ما تحریم گردیده است. این صوفیان گویی شرع جدیدی ابتکار کرده شریعت محمد ﷺ را ترک کرده اند. و این نظیر داستان زن همسایه شعوانه است که چشمان زیبایی داشت روزی یکی به دنبالش افتاد و تا در خانه‌اش رفت؛ زن گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: شیفته تو شده‌ام، پرسید: شیفته کجای من شده ای؟ گفت: عاشق چشمانت شده‌ام. زن اندرون خانه رفت و دو چشم خود را از کاسه درآورد و آورد از پشت در به بیرون پرتاب کرد و گفت: بگیرشان، که الهی مبارکت نباشد!

و بر عکس این است حکایت آن زن بیدار دل که ذوالنون گوید: در سرزمین «بجه» دیدم و صدایش کردم، گفت: مرد را چه به زن؟ اگر ناقص عقل نبودی چیزی برایت پرتاب می‌کردم!

از ابوجعفر حداد نقل است که سالی با توکل وارد بادیه شدم و هفده روز گذشت که چیزی نخورده بودم. از راه رفتن عاجز گردیدم و چند روز دیگر به همان حال ماندم تا به صورت در افتادم و غش کردم و تمام تنم را به طوری شپش گرفته بود که کسی چنان چیزی ندیده و نشینده است. در آن حال عده‌ای سوار بر من گذاشته بودند یکیشان پیاده شده سرم را تراشیده و پیراهنم را شکافته بود و مرا در گرما گذاشته و رفته بودند. عده‌ای دیگر رسیده مرا به خیمه گاه خود رسانده گوشه‌ای انداخته

۱- بلاخره برای خواننده معلوم نمی‌شود که چشم ابوبکر دقاق بر اثر گرسنگی آب شده و برچهره فرو ریخته، یا به دست خود کنده و دور افکنده و یا طبق داستان اول از بس با جُل اشک و خون از چشم خود پاک کرده آن را از بین برده است. - م.

بودند و زنی شیر در حلقم ریخته بود، چشم گشوده گفته بودم، کدام منزل به اینجا نزدیکتر است؟ گفتند: کوههای شراة، و مرا به آنجا حمل کردند (تا به کاروانهای حج بیوندم).^۱

مؤلف گوید: دیوانه زنجیر گسسته که گوشت خود را با کارد تکه تکه کند جا دارد که بگوید چنین جنونی ندیده‌ام، و این همه برای نزدیک شدن به خدا!!

از ابراهیم خواص نقل است که شیخی از اهل معرفت در بیابان بعد از هفده روز خود را در راهی افکند (که کسی یا کاروانی بر او بگذرد) شیخ دیگر که همراه او بود منعش کرد اما او نپذیرفت. (دومی می‌خواسته بیش از اولی صبر خود را بر گرسنگی بیازماید).

و نیز آورده‌اند که ابراهیم هروی با «شبه» وارد بیابان شد، گفت: ای شبه، هرچه از علایق داری دور بینداز، شبه گوید: هر چه داشتم انداختم الا دیناری، ابراهیم بعد از چند قدم گفت: هرچه داری بدور بینداز و باطن مرا مشغول مدار، دینار را بیرون آوردم به او دادم دورش انداخت. گفت: باز هم چیزی داری، زیرا باطن من مشغول است، یک دسته شمع همراه داشتم بیرون آوردم و گفتم: با من جز این هیچ نیست. آن را هم گرفت و دور انداخت. گفت: حالا برویم، و راه افتادیم. شبه گوید: در آن سفر هر گاه گرسنه شدم، غذایی در راه افکنده دیدم. هر کس با خداوند عمل به صدق کند این طور می‌شود. مؤلف گوید: این هم خطاب بوده، مال خود را دور افکنده و خوراکی را که معلوم نیست مال چه کسی و از کجاست برداشته است!

از ابوسعید خراز نقل است که وقتی بی‌توشه وارد بیابان شدم و گرسنه ماندم، منزل را از دور دیدم خوشحال شدم اما با خود اندیشیدم که نباید توکل به غیر کنم و سوگند خوردم که به آن منزل نمی‌روم مگر اینکه ببرند. پس حفره‌ای برای خود در شن کندم و تا سینه خویش را در ریگ و شن پوشانیدم، نیمه شب صدای بلندی به گوشم رسید که «ای اهل منزل! یکی از اولیاء الله خود را در ریگ و شن حبس کرده، به او برسید»، چند تن آمدند و مرا از ریگ بیرون کشیده به منزلشان رساندند.

مؤلف گوید: بر گرسنه و تشنه اگر میل نان و آب کند چه ملامتی هست؟ و اگر مسافر شوق به منزل داشته باشد چه عجب! از پیغمبر ﷺ روایت است که هر گاه از سفر باز می‌آمد و مدینه از دور آشکار می‌شد حرکت را سریعتر می‌کرد، و نیز چون از مکه اخراجش کردند همیشه آرزوی وطن می‌فرمود و به این شعر تمثل می‌کرد:

۱- شراة کوهی است در دیار بنی کلاب، معجم اللبدان، چاپ ووستنفلد، ج ۳، ص ۳۶۷-۳۶۸ م.

ألا ليت شعري هل أبیتن لیلۃ بواد وحوالی اذخر و جلیل

که «اذخر» و «جلیل» از رویدنیهای خاص اطراف مکه است، شاعر با خود حدیث نفس می‌کند که «آیا می‌شود شبی را در وادی به سر آرم که پیرامونم اذخر و جلیل باشد؟»

داستانی هم از ابوخیر نیشابوری (تیناتی) درباره بریده شدن دستش آورده اند گفت: در سفر رودم تا به اسکندریه رسیدم دوازده سال آنجا بماندم، «خانکی از نی ساخته بودم و راهگذران چون شبانگاه چیزی می‌خوردندی، سفره‌های خود را بیرون می‌افشاندندی نان ریزه‌ای که می‌ریخت در آن با سگان مزاحمت می‌کردم و نصیب خود می‌گرفتم، در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می‌شد در نواحی خانه من بَرَدی [= پاپروس] بسیار بود از زمین می‌کندم و بیخ آن را که تازه و سفید بود می‌خوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می‌انداختم، این بود قوت من. ناگاه به سرّ من ندا در دادند که ای ابوالخیر، تو چنان گمان می‌بری که با خلق در قوت‌های ایشان شریک نیستی و دعوی توکل می‌کنی و حال آنکه در میان معلوم^۱ نشسته‌ای! گفتم: الهی و سیدی و مولایی، سوگند به عزت تو که هرگز دست به آنجاه از زمین و رویانی دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو به من رسانی. دوازده روز دیگر گذشت نماز فرض و سنت و نوافل می‌گزاردم بعد از آن از نوافل عاجز شدم، دوازده روز دیگر فرض و سنت می‌گزاردم، بعد از آن سنت هم عاجز شدم و دوازده روز دیگر فرض می‌گزاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم، دوازده روز دیگر نشسته می‌گزارم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می‌شود پس پناه به خدای تعالی بردم و در سرّ خود گفتم: الهی و سیدی، بر من خدمتی فرض کرده‌ای از آنم سؤال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده‌ای که به من برسانی؛ به آن رزقی که ضمان شده‌ای بر من تفضل کن و به آن عهدی که بسته‌ام مرا مگیر. ناگهان دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد؛ پس دایم آن دو قرص را از این شب تا آن شب دیگر می‌یافتم. بعد از آن اشارت چنان شد که به جانب ثغر (= مرز) می‌باید رفت به غزا؛ به جانب ثغر روان شدم تا به «فرما» رسیدم و اتفاقاً روز جمعه بود و در صحن مسجد جامع شخصی قصه زکریا علیه السلام و درآمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی به اره و صبر کردن وی بر آن می‌گفت. در نفس خود گفتم: الهی و سیدی و مولایی، زکریا مردی صبار (بسیار شکّیا) بوده است اگر مرا نیز به بلایی گرفتار کنی صبر کنم پس از آن روان شدم تا به انطاکیه رسیدم بعضی از دوستان مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه‌ای آوردند. پس به ثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور (= قلعه و

۱- متن عربی: «وَأَنْتَ فِي وَسْطِ الْقَوْمِ جَالِسٌ» (و تو در میان مردم نشسته ای). - م.

دیوار) مقام گیرم، روز در بیشه که بیرون سور بود مقام می‌گرفتم و شب به کنار دریا می‌آمدم و حربه را به زمین فرو می‌بردم و سپر را به آن باز می‌نهادم و محراب می‌ساختم و شمشیر را حمایل می‌کردم و تا روز نماز می‌گزاردم. چون نماز صبح می‌گزاردم به بیشه باز می‌گشتم. روزی از روزها نظر کردم، چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوه‌های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شب‌نم بر آن نشسته بود و می‌درخشید، مرا خوش آمد عهد بر من فراموش گردانیدند، دست به آن دراز کردم از میوه آن درخت چیزی گرفتم بعضی در دهان داشتم و بعضی در دست، که عهد را فریاد می‌دادند. آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان داشتم بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلاء رسید. سپر و حربه را دور اندختم و بر جای بنشستم و دست در سر خود زدم. هنوز نیک قرار نگرفته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند: برخیز! و مرا می‌بردند تا به ساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروه سواران و پیادگان گرد بر گرد وی؛ و جماعتی سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی بازداشته بودند. چون پیش امیر رسیدم گفتم: چه کسی؟ گفتم: بنده‌ای از بندگان خدا، پس از آن سیاهان پرسید که وی را می‌شناسید؟ گفتند: نی. گفتم: وی مهتر شماسست (که) خود را فدای وی کنید! پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان ببرید. یک یک را پیش می‌آوردند و از هر کدام یک دست و یک پای می‌بریدند، چون نوبت به من رسید گفتند: پیش آی دست خود را دراز کن! دست خود را دراز کردم و بریدند گفتند: پای خود را دراز کن، دراز کردم و روی خود به آسمان کردم و گفتم: «الهی و سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است؟ ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت: چه می‌کنید؟ می‌خواهید که آسمان به زمین فرود آید؟ این فلان مرد صالح است، و نام مرا گفت. آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و می‌گریست که مرا بخل کن! گفتم: من در اول تو را بخل کرده‌ام، دستی بود گناهی کرده بریدندش»^۱.

مؤلف گوید: ببینید شیطان با این مرد که از اهل خیر هم بوده، چه کرده؟ اگر این مرد عالم بود می‌فهمید که کارهایش حرام است. از حاتم اصم نقل است که عهد کرد که غذا نخورد تا دهانش را به زور بکشایند و لقمه بگذارند، و به یارانش گفت: شما پراکنده شوید، و نه روز گرسنه ماند، روز دهم کس آمد و خوراکی آورد و گفت: بخور، حاتم جواب نداد، باز گفت: بخور، حاتم جواب نداد

۱- ترجمه داستان ابوالخیر با نثر شیوای عبدالرحمن جامی از نفحات الانس (چاپ توحیدی پور، ص: ۲۱۴-۲۱۲)

باز گفت: بخور حاتم جواب نداد گفت: این شخص دیوانه است! و لقمه‌ای به دست خود برگرفت و اشاره نمود که دهان بگشا! حاتم هیچ نگفت و دهان نیز نگشود. آن مرد برخاست و به زور کلید دندانه‌های حاتم از هم بگشود و لقمه را در دهانش چپانید. در اینجا بود که حاتم لقمه را خورد و به آن مرد گفت: اگر می‌خواهی از کارت ثواب کامل ببری اینان را اطعام کن (و اشاره به یارانش کرد).

محمد بن طاهر از یکی از مشایخ صوفیه نقل می‌کند که با جمعی از صوفیان در سفر بود سخن از توکل در میان آمد و اینکه باید به رسیدن روزی یقین داشت، آن شیخ گفت: من بر عهده می‌گیرم که هیچ نخورم تا جام فالوده گرمی بیارند و مرا سوگند دهند که بخور! گفتند: باید هیچ کوششی هم نکنی؛ و راه خود را ادامه دادند تا به دهی رسیدند. روزی و شبی گذشت، هیچ نخورد و آن جماعت پراکنده شدند الا یک تن که راوی داستان است. راوی گوید: شیخ صوفی خود را در مسجد ده افکند و تن از ناتوانی به مرگ سپرد و من بالای سرش بودم نیمه شبِ شب چهارم که شیخ داشت تلف می‌شد در مسجد گشوده شد و کنیز سیاهی یک طبق سرپوشیده آورد، پرسید: شما غریبید؟ گفتم: غریبیم. سر طبق را گشود در آن یک جام فالوده بود که از داغی قل می‌زد. طبق را پیش آورد گفت: بخورید! به شیخ گفتم: بخور، گفت: نمی‌خورم. کنیز سیاه سیلی محکمی به او زد و گفت: به خدا اگر نخوری همین طوری می‌زنمت! به من گفت: بیا با هم بخوریم، و جام فالوده داغ را تا آخر خوردیم، و کنیز راه افتاد که برود، من پرسیدم: داستان این جام فالوده چیست؟ گفت: من کنیز رئیس این دهم و او مردی است تندخوی، به یک ساعت پیش از ما فالوده خواست، پا شدیم درست کنیم. عجله داشت و هی می‌گفت زود باشید زود باشید، و سوگند به طلاق زنش خورده است که احدی از این فالوده نخورد مگر مردی غریب! و ما در مساجد دنبال غریب گردیدیم و کسی را نیافتیم جز شما را، و اگر این شیخ صوفی فالوده را نمی‌خورد آن قدر می‌زدمش تا بمیرد، مبادا ارباب خانم مرا طلاق دهد! شیخ به من گفت: خدا را چطور می‌بینی وقتی بخواهد روزی برساند.

مؤلف گوید: بسا جاهلی آن را بشنود و کرامت پندارد، حال آنکه: کار این شیخ صوفی بسیار زشت بوده، که خدا را امتحان می‌کرده، آنچه از گرسنگی بر خویش تحمیل کرده ناروا است، و درست است که خدا در حق وی لطف کرده، اما شاید برای آنکه در برابر کار خلافتش لطف خدا را اکرام نپندارد، مخصوصاً به آن صورت زننده روزی‌اش را داده است! در داستان خانم اصم هم می‌توان گفت: اگر واقعاً می‌خواست ترک اسباب را به کمال برساند باید از جویدن هم خودداری می‌نمود! بازی شیطان را با این نادانان ببینید، آخر چه قصد قربتی در این کارهای خنک و بیمزه هست؟ آیا اینها چیزی جز مالیخولیاست؟

از جعفر خلدی نقل است که گفته است: پنجاه و شش بار وقوف در عرفات کردم که از جمله بیست و یک بار طبق مذهب تصوف بود. از راوی پرسیدند: که منظور چیست؟ گفت: یعنی به سمت پل «ناشریه» بالا رفته و آستینها را افشانده تا بدانند توشه و آب (و پول) با خود ندارد، آن گاه لبیک گفته و راه افتاده است.^۱

مؤلف گوید: این کاری است خلاف شرع، زیرا قرآن گفته: ﴿وَتَزَوَّدُوا﴾ «و توشه همراه گیرید». و پیغمبر ﷺ شخصاً توشه بر میداشت. و نمی شود گفت که کسی طی چند ماه نیاز به چیزی پیدا نمی کند، و اگر گدایی کند یا بدون سؤال وضع خود را بر آنها عرضه نماید (که بر او ترحم کنند) خلاف توکل ادعایی است. و اگر بی سبب رزقش برسد، و او خویش را مستحق آن اکرام بداند، خود امتحانی است از جانب خدا! پس به هر حال زاد و توشه ببرد بهتر است.

محمد بن طاهر از صوفی حکایت می کند که جمعی صوفی از مکه برگشته نزد او آمدند، پرسید: با چه کسانی همراه بودید؟ گفتند: با حاجیان یمن [که خود به فقر و کم بضاعتی معروف بوده اند]. گفت: ای وای کار تصوف به اینجا کشیده و توکل از میان رفته! شما بر طریقه و مذهب تصوف نرفته اید بلکه از سر سفره یمن به سر سفره حرم رفته اید. به حق دوستان و جوانمردان سوگند که ما چهار تن رفیق بودیم با هم برای زیارت قبر پیغمبر ﷺ بیرون رفتیم و پیمان کردیم که به مخلوقی توجه نکنیم و بر معلوم تکیه نورزیم. به مدینه رسیدیم و سه روز آنجا بودیم «فتوح» دست نداد، از آنجا بیرون شدیم و به «جحفه» رسیدیم، به محاذات ما عده ای از اعراب بودند، قدری «سویق» برای ما فرستادند، شروع کردیم به همدیگر نگاه کردن و به یکدیگر گفتن که اگر ما اینکاره بودیم. (یعنی اهل قرب و توکل بودیم) همانا تا حرم «فتوح» برای ما نمی رسید! آن سویق (= قاووت) را با آب خوردیم و تا مکه طعام همان بود.

از ابوعلی رودباری نقل است که با جمعی از صوفیان در بادیه بودیم از آن جمله ابوالحسین عطوفی؛ گاه قافله ای بر ما می گذشت و راه را تاریک می کرد، ابوالحسین از تلّی بالا می کشید و صدای گرگ در می آورد، اگر خیمه گاهی در آن نزدیکیها بود و صدای سگهایشان بلند می شد، ابوالحسین نزد آنها می رفت و برای ما خوراکی می آورد!

مؤلف گوید: اینها را نقل کردیم تا خواننده خردمند از اندازه فهم و خرد اینان آگاه شود و تبری جوید، آخر کسی که حتی یک سوزن با خود به بیابان نمی برد هر گاه جامه اش دریده شد چگونه

۱- ناشریه از بلاد یمن است، معجم البلدان، چاپ ووستفندل، ج ۵، ص ۳۱-۳۰ م.

برای نماز می‌تواند ستر عورت نماید؟ از این رو بعضی مشایخ تأکید می‌کرده‌اند که قبل از سفر باید لوازم فراهم نماید. چنانکه از ابراهیم خواص که در تجرید و توکل باریک بین بود، نقل است که سوزن و نخ و مشگوله و مقراض همیشه همراه داشت. پرسیدند: تو که از همه چیز امتناع می‌نمایی اینها چیست؟ گفت: اینها منافای توکل نیست، ما فرایض بر گردن داریم، و فقیر را یک جامه بیش نباشد، اگر آن جامه پاره شود و عورت را نپوشاند نماز باطل است و اگر مشگوله نداشته باشد با چه وضو می‌سازد؟ پس هر گاه درویشی دیدی بی‌مشگوله و نخ و سوزن در نماز متهمش بدار (یعنی یا نماز نمی‌خواند یا نمازش درست نیست).

تلبیس ابلیس بر صوفیان هنگامی که از سفر باز می‌گردند

از آیینهای صوفیان است که چون مسافر به رباط برسد و در آن جمعی باشند، نخست سلام نمی‌کند، بلکه وضو می‌گیرد و دو رکعت نماز می‌خواند آن گاه بر شیخ رباط و دیگر حاضران سلام می‌کند. این خلاف است، زیرا عموم فقهای اسلام گویند: سنت است که هر کس بر جمعی وارد شود باید سلام کند حال وضو داشته باشد یا نه - مگر صوفیان این شیوه را از کودکان آموخته باشند که چون گفته شود چرا سلام نکردی، می‌گویند: حالا صورتم را نشسته‌ام!

دیگر از آداب صوفیه مالیدن پای مسافری است که عصر از راه برسد و حجت آرند که عمر بر پیغمبر ﷺ وارد شد دید غلام حبشی پشت حضرت را مالش می‌دهد، پرسید: رسول الله ﷺ تو را چه شده است؟ حضرت فرمود: « شتر مرا بر زمین زد».. مؤلف گوید: فقه اینان را بنگرید. از کجا معلوم که حضرت از سفر آمده بود؟ تازه پشت با پا چه مناسبتی دارد؟ وانگهی در حدیث نداریم که غلام حبشی در اول شب پشت حضرت را مالش میداده است. و نیز برای از راه رسیده «عتیره» (=قربانی، طبق رسم جاهلیت) می‌گذارند (و به سماع و پایکوبی می‌نشینند)^۱ با این استناد که گویا یک کنیزک قریشی نذر کرده بود که هر گاه حضرت از سفری سالم برگردد، آن کنیزک در حجره عایشه دف بزند. حضرت آمد و فرمود: حال که نذر کرده‌ای بزن!

تلبیس ابلیس بر صوفیان وقتی کسی از ایشان بمیرد

۱- آنچنانکه در داستان مثنوی مولوی آمده (صوفی می‌گشت در گرد افق/ تا شبی در خانقاه شد قفق...) - م.

ابلیس در این موضوع بر صوفیان دو گونه فریب به کار برده، یکی اینکه گویند بر مرده نباید گریست که هر که بر مرده بگرید از طریق اهل معرفت بیرون است. ابن عقیل گوید: این افسانه و گزافه است و برخلاف عادت و طبیعت و فزون بر آنچه شریعت خواسته، نبینی که قرآن درباره یعقوب علیه السلام از فراق یوسف علیه السلام و تصور مرگ یوسف می گوید: ﴿وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ [یوسف: ۸۴]. یعنی: «و چشمان او از اندوه سفید شد، اما خشم خود را فرو می برد». و پیغمبر صلی الله علیه و آله از مرگ پسرش ابراهیم گریست و فاطمه علیها السلام در رحلت پدر بزرگوارش «وا ابتاه» گفت. روایتی داریم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که کسی نزد آن حضرت به کسی که گفته بود من هرگز بچه ام را نبوسیده ام، فرمود: «هر کس رحم نکند رحم کرده نمی شود». در واقع بی احساس بودن در شادی و غم علامت آن است که شخص به جماد نزدیکتر است تا آدم. شرع همین قدر از ما خواسته که در مصیبت مرده صورت را چنگ نزنیم و پیراهن ندرانیم، اما اشک روان و دل غمگین طبیعی است.

شیطان صوفیان را از راه دیگر هم فریفته که مراسم مرگ میت را «عرس» (= جشن) می نامند و می زنند و می رقصند و می خوانند و می گویند: «شادی می کنیم که به وصال پروردگارش رسیده» که از سه راه شیطان امر را در این سخن بر ایشان مشتبّه ساخته است: اولاً در سنت اسلامی بر عهده دیگران است که غذا حاضر کنند و به خانه صاحب مرده ببرند زیرا او مشغول عزاداری است (همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله دستو داد غذا تهیه کردند و به خانه جعفر بن ابیطالب بردند) در حالی که صوفیان هنگام عزاداری دیگران را اطعام می نمایند. ثانیاً شادی می کنند و می گویند: به وصال رسیده حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی شنید اُمّ علاء درباره عثمان بن مظعون می گوید: «لقد أكرمك الله»، فرمود: تو چه دانی که خدا وی را گرامی داشته! ثالثاً در دعوت یا «عرس» مرده رقص و بازی می کنند، باید پرسید اگر مرده تان آمرزیده شده این چه طرز شکرگزاری است و اگر آمرزیده نشده چه جای شادمانی است؟

تلبیس ابلیس بر صوفیان در ترک علم آموزی

بدان که بالاترین تلبیس ابلیس بر آدمیان بازداشتن از علم آموزی است، زیرا علم نور است و چون چراغها خاموش شد شیطان هر طور خواست اشخاص را می لغزاند.

ابلیس برای این کار از چند راه وارد می شود یکی اینکه تن آسایی و بطالت را درنظر همگان می آراید و چنین القاء می کند که علم آموزی رنج و مشقت دارد. از امام شافعی نقل است که گفت: اساس تصوف به تبلی است، ابن شاهین گوید: از صوفیه کسانی هستند که علما را می نکوهند و

پرداختن به دانش آموختن را بطلالت می‌نامند و چون درازی راه علم را دیدند به کوتاه کردن جامه و جبه پوشیدن و مشگوله برداشتن و زاهد نمایی بس کردند. شیطان بعضی را هم به علم اندک قانع ساخته از فضیلت علم کثیر محروم‌شان می‌دارد، نمی‌گذارد به طلب حدیث با اسناد عالی بروند و به گوشه‌هایی از حدیث قانعشان می‌سازد با این وسوسه که در این لذتی هست و جنبه دنیوی دارد. البته امارت و قضاوت و فتوی نیز لذت و مخاطره را با هم دارد اما فضیلت عظیمی است مثل گل و خار که با هم است و شایسته است که فضایل را بطلبند و از آفات آن بر حذر باشند. حب ریاست فایده‌اش این است که عده‌ای دنبال این فضایل بروند همچنانکه شهوت برای بقای نسل است. وانگهی خود علم نیتِ عالم را به استقامت و راستی می‌آرد، چنانکه از یزید بن هارون نقل است که گفت: «علم را برای غیر خدا آموختیم اما علم خود امتناع دارد که غیر خدا را باشد»، یعنی علم به اخلاص هدایت می‌کند. شیطان به بعضی هم این چنین تلقین می‌کند که مقصود از علم عمل است، غافل از اینکه اشتغال به علم آموزی خود از افضل و اکمل اعمال است و عالم گر چه کم عمل کند در جهاد است و عابد نادان بیراهه می‌رود. شیطان بعضی را چنین وسوسه می‌کند که آنچه عالمان می‌آموزند علم باطن نیست، تا آنجا که صوفی (ظاهراً بایزید) گفته است: «حدثنی قلبی عن ربی» و شبلی سروده است:

إذا طالبونی بعلم الوراق برزت علیهم بعلم الخرق

بر اساس این پندار علم شریعت را علم ظاهر و هواجس نفسانی خویش را علم باطن نامیده اند و روایتی از پیغمبر ﷺ می‌آورند که به علی ؑ فرمود: «علم الباطن سر من سر الله (ظ: أَسرار الله) عزوجل و حکم من أحكام الله تعالی، یقذقه الله عزوجل فی قلوب من یشاء من أولیائه» که این حدیثی است بی‌اصل و و در سلسله سندش اشخاص مجهول هستند.

آورده اند که در ناحیه بایزید عالم فقیهی بود که به سراغ بایزید رفت و گفت: از تو عجایی برای من نقل کرده اند، بایزید پاسخ داد: آنچه نقل نکرده اند عجیتر است. فقیه پرسید: این علم تو از کجاست و از کیست؟ بایزید پاسخ داد: علم من عطای الهی است و از آنجاست که پیغمبر ﷺ فرموده: «هر که به آنچه میداند عمل کند آنچه نمی‌داند خداوند بدو می‌آموزد» و نیز از آنجا که پیغمبر ﷺ فرموده علم دو گونه است: یکی زبانی که حجت است بر تو و دیگر قلبی که سودمند است. و بدان ای شیخ که علم تو زبانی است و از زبانها آموخته شده و علم من الهامی است و از سوی خداست. فقیه گفت: علم من از راویان معتبر به پیغمبر ﷺ و از طریق جبریل به خدا می‌رسد. بایزید پاسخ داد: ای شیخ، پیامبر ﷺ را علمی بود که جبریل و میکائیل از آن خبر نداشت. فقیه

گفت: آری، اما می‌خواهم برایم ثابت شود آن علم که می‌گویی داری از جانب خداست. بایزید پاسخ داد: آیا میدانی که علم انبیا از وحی است؟ گفت: آری، بایزید گفت: آیا ندانسته‌ای که اولیاء و صدیقان نیز از الهام و افاده خدایی زبان به سخن حکمت می‌گشایند و امت را فایدت می‌رسانند؟ آنچه گفته مرا ثابت می‌نماید الهام خداست به مادر موسی که موسی را در جعبه‌ای بگذار و به آب بینداز، و الهام خداست به خضر در آن کارها که کرد و گفت: ﴿وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾ [الکھف: ۸۳]. یعنی: «و من این را از پیش خود انجام ندادم». و همانچه ی پیشگویی از ابوبکر رضی اللہ عنہ نقل کرده اند که پیشتر به عایشه خبر داد: «دختر خارجه دختر می‌زاید» و نیز آن داستان عمر که از مدینه فریاد زد: «یا ساریة الجبل» و در رزمگاه عربان و ایرانیان شنیده شد!

و نیز نقل است که در مجلس بایزید می‌گفتند: فلان از فلان حدیث شنیده و نوشته، و فلان را دیده بایزید گفت: بی‌چاره مرده دلان که علم خود را از مردگان فرا گرفته اند، ما علم خویش را از زنده‌ای که نمیرد فرا گرفته‌ایم.

مؤلف گوید: آنچه در حکایت اول از «الهام» گفته خود دلیل کم دانشی است زیرا آن نوع «الهام» آدم را از «علم» بی‌نیاز نمی‌سازد. ما منکر آن نیستیم که گاه خداوند چیزی را به انسانی الهام نماید چنانکه از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روایت داریم: «إِنَّ فِي الْأُمَمِ مُحَدِّثِينَ وَإِنْ يَكُنْ فِي أُمَّتِي فَعَمْرٌ». یعنی: «در امتها کسان باشند که الهام به خیر می‌شوند و اگر در این امت کسی باشد عمر است»، اما این «الهام به خیر» مُجْزِی از تکلیف و قابل عمل نیست. و آنچه درباره خضر گفته‌اند، قولی هست که او خود نبی بوده است و به وحی الهی عواقب کار را می‌دانسته (و طبق تکلیف خود عمل کرده است). اما «الهام» نتیجه علم و تقوی است که صاحب این دو فضیلت به خیر ارشاد می‌گردد، اما اینکه «علم» به کناری نهند و بر «الهام» و «آنچه به خاطر خطر کند» عمل کنند، قابل اعتنا نیست. زیرا اگر علم نقلی نداشته باشیم از کجا دریابیم که این «خاطر و الهام» الهی است یا شیطانی؟ باید دانست که «الهام» جای علم نقلی را نمی‌گیرد همچنانکه علوم عقلی جای علوم شرعی را نمی‌گیرد که علم عقلی غذاست و علم شرعی دوا و قابل جابجایی نیستند.

اما آنچه گفته که «علم خود را از مردگان می‌گیرند»، حمل به صحتش این است که بگوییم نفهمیده چه گفته، و گر نه این طعن در شریعت است.

ابن شاهین گوید: صوفیه علم خود را «بی واسطه» می‌دانند، این حرف متأخران است که به بطالت گراییده‌اند و گرنه پیشینیان تصوف، از سران علم قرآن و تفسیر و فقه و حدیث بوده‌اند. غزالی گوید: گرایش صوفیان به «علوم الهی» است نه تعلیمی، لذا بر درس آموختن و کتاب جمع کردن علاقه‌ای ندارند بلکه می‌گویند: باید راه مجاهدت پیش گرفت و صفات نکوهیده را زدود ورشته‌های علایق را گسست و با تمام نیت و قوت رو به خدا کرد. یعنی باید از زن و بچه و دارایی و دانایی برید و در گوشه‌ای با خود خلوت کرد و تنها فرایض تکلیف به جای آورد، صوفی حتی بر قرائت قرآن و کتابت حدیث و تأمل در نفس نیز همت نگمارد بلکه فقط باید بگوید: الله الله الله تا آنجا که زبان از حرکت باز ماند و همچنان در دل آن ورد را ادامه دهد تا صورت لفظی از قلب نیز محو شود.

مؤلف گوید: بر من گران است که این کلام از یک فقیه صادر شده، این در واقع در هم پیچیدن بساط شریعت است که به قرآن خواندن و علم آموختن تحریص می‌نماید، حال آنکه غزالی در این کلمات از علم نهی کرده. پیشینیان تصوف نخست علم دین می‌آموختند، اما طبق آنچه غزالی پیشنهاد کرده شخص بی‌علم با وسوسه‌ها و اوهام خویش تنها می‌ماند و شیطان هرگونه بخواهد با وی بازی میکند، وسوسه‌شیطانی را در نظر وی الهام و مناجات رحمانی می‌نمایاند. البته ما منکر این نیستیم که دل چون پاک شود انوار هدایت بر آن فرو می‌ریزد، اما پاک کردن دل مطابق علم (یعنی فقه) باید باشد نه منافی با آن مثل گرسنگی شدید کشیدن و شب نخوابیدن و عمر در تخیلات تباه ساختن که شرعاً نهی شده است. علم باید کیفیت ریاضت را معلوم دارد و درست و نادرست آن را مشخص نماید.

اما شیطان جمعی را به بازی گرفته به ریاضت بر خلاف علم روی کرده‌اند و از علم دوری گزیده. چنانکه ابوعلی البنا از یک صوفی نقل می‌کند که می‌گفت: «قرآن حجاب است، پیغمبر ﷺ حجاب است و میان خدا و بنده فاصله‌ای نیست». عده‌ای به کلمات شیفته و فریفته شده، عبادات را کنار گذاشتند، و گوینده این سخنان از ترس کشتن خود را پنهان کرد. از ضرار بن عمر نقل است که گفت: کسانی علم آموزی و همنشینی با اهل علم را ترک گفته محراب نشین شده‌اند و به نماز و روزه پرداخته‌اند تا آنجا که از ایشان پوست و استخوانی مانده، بدین گونه با سنت مخالفت کرده هلاک شدند به خدا قسم هر کس طبق جهل عمل و عبادت کند تباه‌کاریش بیش از اصلاحگری اوست.

بسیاری از صوفیه میان شریعت و حقیقت فرق قایل شده‌اند، اما این جهالت است، زیرا شریعت چیزی جز حقیقت نیست؛ و اگر مقصودشان از حقیقت شناخت «رخصت و عزیمت»^۱

۱- رخصت و عزیمت اصطلاح اصولی است، «رخصت» تقریباً معادل مباح و «عزیمت» معادل واجب و حرام است،

رک: فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سید جعفر سجادی، چاپ اول، شرکت مؤلفان مترجمان ایران، ج ۳، ص ۲۸۷.م.

است اینها هم خارج از شریعت نمی‌باشد. باید دانست که بعضی قدمای صوفیه، اعراض از ظواهر شرع را منکر بودند، چنانکه سهل به عبدالله گفته است: «...علم همه حجت است [علیه تو] الا آن مقدار که عمل کنی، و عمل موقوف است بر کتاب و سنت؛ و سنت بر پایه تقوی قرار دارد». و همو گفته است: «سواد را بر بیاض نگه دارید» و «هر کس ترک ظاهر کند به زندقه گراییده است» و «راهی به سوی خدا بهتر از علم نیست، یک گام انحراف از طریق علم باعث چهل صباح سرگردانی است». از ابوسعید خراز نقل است که گفت: «هر باطنی که مخالف ظاهر شرع باشد باطل است»، و ابوبکر دقاق گوید: ندایی غیبی شنیدم که «هر حقیقتی که در آن عمل به شریعت نباشد کفر است»، و خود غزالی در کتاب الاحیاء نوشته هر کس گوید: حقیقت مخالف شریعت است و باطن خلاف ظاهر، این شخص به کفر نزدیکتر است تا ایمان». ابن عقیل گوید: صوفیه شریعت را اسم نامد و حقیقت را معنی آن، و این حرف خوبی نیست زیرا خداوند شریعت را برای مصالح خلق و آیین پرستش حق وضع کرده، دیگر چه حقیقتی ورای این؟ مگر چیزهایی که از القائنات شیطان در دل افتد. هر کس حقیقت را در غیر شریعت جوید فریبخورده‌ای بیش نیست.

تلبیس ابلیس بر جماعتی از صوفیان که کتابهای خود را در خاک دفن کرده یا به آب شسته‌اند

ابلیس جمعی از صوفیان را که به کتابت علم (فقه و حدیث) اشتغال داشتند، فریفت و با این شبهه که مقصود از علم، عمل است آنان را واداشت که نوشته‌های خود را دفن کنند. آورده اند که احمد بن ابی الحواری کتبش را در دریا انداخت و گفت: «چه نیکو راهنمایی بودی تو، اما سرگرم شدن به راهنما بعد از رسیدن به مقصد بیهوده است». وی سی سال حدیث طلب کرده و نوشته بود و چون در آن رشته به کمال رسید کتابهای خود را به آب سپرد و گفت: «ای علم این کار نه خوار داشت توست و نه سبک شمردن تو، بلکه از آن روست که تو را می‌خواستم تا به خدا ره یابم، اکنون که راه یافتم از تو بی‌نیاز شده‌ام». درباره ابوالحسین بن خلّال نوشته اند که خوش فهم بود و در آموختن حدیث پایدار؛ مدتی به تصوف گرایید و حدیث را دور افکند و باز بر سر حدیث نوشتن بازگشت. و نیز شنیده ایم که او مقداری از آنچه را در جوانی شنیده و یادداشت کرده بود به دجله ریخت. نخستین مشایخ حدیث او ابوالعباس اصم و هم طبقه ایی او بوده اند که از ایشان حدیث بسیار شنیده و نوشته بود. درباره موسی بن هارون نقل است که بر مشایخ حدیث جزواتی را که نوشته بود می‌خواند و هر جزو که تمام می‌شد به دجله می‌انداخت و می‌گفت: «حق این را ادا کردم!» درباره ابوعبدالله المقرئ آورده اند که از پدرش پنجاه هزار دینار نقد ارث برده بود بجز املاک، از آن همه

گذشت کرد و بر فقرا اتفاق کرد، از او نقل است که گذشتن از آن همه مال و نیز سفر مکه و از پای افتادن در راه چندان بر من سخت نبود که گذشتن از کتب علم و حدیث که گرد آورده بودم.

از شبلی روایت کرده اند که گفت: کس شناسم که در این راه نیامد تا هر چه داشت اتفاق کرد و هفتاد کتابدان (جزوه دان کتاب) که به خط خود نوشته بود در دجله ریخت و نزد فلان و فلان حدیث خوانده و از بر کرده بود. راوی گوید: مرادش خودش بود.

مؤلف گوید: این کاری شیطانی بوده زیرا علم با کتابت حفظ می شود، چنانکه هر گاه آیه ای نازل می شد، پیغمبر ﷺ کاتب را فرا می خواند تا ثبتش کند، و در آن زمان بر تنه پوست کنده درخت خرما و سنگ و استخوان شانه (شتر و گوسفند) می نوشتند، سپس ابوبکر ﷺ برای حفاظت قرآن آن را در مصحف گرد آورد و عثمان ﷺ و دیگر صحابه از آن نسخه گرفتند و این همه برای آن بود که از قرآن چیزی گم نشود یا تغییر نیابد. همچنین است سنت؛ که نخست به فرموده پیغمبر ﷺ جز قرآن چیزی نمی نوشتند: «لا تكتبوا عني سوي القرآن»، اما بعدها که حدیث فراوان شد به منظور حسن ضبط اجازه داده شد که بنویسند. چنانکه آورده اند مردی نزد پیغمبر ﷺ از کم حافظگی شکایت کرد حضرت فرمود: «استعن علي حفظك بيمينك» «بادست حافظه را یاری کن؛ یعنی بویس» و جای دیگر فرمود: «اكتبوا ولا حرج». بدین گونه صحابه الفاظ پیغمبر ﷺ را ضبط کردند و علم شریعت از همین روایتها فراهم گردید. بعدها محدثان از این شهر به آن شهر مسافرت کردند تا احادیث صحیح را بیابند، و با نقادی و جرح و تعدیل و تهذیب، تصنیفها پدید آوردند. حال کسی که این نوشته ها پیش آید حکم خدا را نمی داند چیست، هرگز با شریعت بدین گونه عناد ورزیده نشده. مخصوصاً با توجه به اینکه اسناد متصل به پیغمبر ﷺ و ویژه شریعت ماست (و اینان با شستن و دور افکندن حدیث، از این جنبه هم قدر ناشناسی به خرج می دهند). و حدیث پیغمبر ﷺ آن قدر زیاد است که امام احمد حنبل در پیری از پرسش حدیثی شنید که نشینده بود، و این احمد حنبل است که آن قدر استماع کرده و نوشته، چه رسد به کسی که نوشته یا هر چه نوشته شسته! پس به چه اساس باید فتوی داد؟ به اینکه در دل فلان صوفی چه افتاده است! یا فلان زاهد چه گفته است! به خدا پناه می بریم از گمراهی بعد از راه یافتن.

و این کتابها که به خاک سپردند اگر همه حق بوده، خلاف کرده اند؛ و اگر باطل بوده یا آمیزه ای از حق و باطل بوده باری عذری دارند^۱ و آنچه از سفیان ثوری نقل شده که نوشته های خود را دفن کرد

۱- مؤلف در آنجا خشک مغزی را از آن کسان که به دلایل دیگری دستنوشته های خود را به خاک می سپرده اند، در

بر این وجه باید حمل کرد. و اگر آن کس که کتابها را تلف می‌کند به تصور خودش از این جهت بوده که کتاب وی را از عبادت باز می‌دارد، گوییم: از سه راه خطا کرده است: دیگر اینکه بیداردلی دوام نیابد و دل را زنگ می‌گیرد و زدودن زنگ دل جز با نگرستن به کتاب زدوده نشود. و تلف کننده کتاب از کار خود پشیمان می‌گردد. چنانکه آورده اند یوسف بن اسباط مدتی بعد از خاک سپردن کتابهایش باز به حدیث گفتن نشست اما از حافظه می‌گفت و اشتباه رخ می‌داد، و انگهی گیریم صاحب کتابها از کتابهایش بی‌نیاز بود و بی‌نیاز خواهد بود، آیا همانها به کار یک مبتدی نمی‌آمد؟ پس اگر وقف می‌کرد به از آن بود که آنها را تلف سازد. اتلاف کتب به هیچ حال حلال نیست.

از امام احمد بن حنبل پرسیدند که کسی وصیت کرده کتابهایش را دفن کنند چه باید کرد؟ گفت: من دفن کردن علم را نمی‌پسندم و خوش ندارم؛ و همو در مورد دیگری گفته است: نمی‌دانم دفن کردن کتاب چه معنی دارد؟

تلبیس ابلیس بر صوفیان در انکارشان بر اهل علم

از جعفر خلدی نقل است که (در پیری) می‌گفت: اگر صوفیه گذاشته بودند الآن هر چه اسناد حدیث هست بر شما عرضه می‌کردم؛ من در نوجوانی به مجلس عباس الدوری رفتم و درسش را نوشتم و بیرون آمدم به یک صوفی که مصاحبت داشتیم برخوردیم. گفت: این چیست؟ نشانش دادم، گفت: وای بر تو، «علم الخرق» را گذاشته «علم الوراق» می‌طلبی؟ این حرف در دلم نشست و دیگر به مجلس آن محدث نرفتم.

ابوسعید کندی گوید: در رباط صوفیه منزل داشتم و پنهان از ایشان در طلب حدیث هم بودم (یعنی حدیث استماع می‌کرده و یادداشت بر میداشته) روزی دوات از آستینم افتاد، یکی از صوفیه گفت: عورتت را پنهان کن!

حسین بن احمد صفار گوید: روزی شبلی در دست من دواتی دید، گفت: آن سیاهی را از نظر من دور کن که سیاهی دلم مرا بس است!.

از علی بن مهدی نقل است که در بغداد به حلقه شبلی در آمدم با من دواتی بود شبلی را نظر بر آن افتاد، این شعر را خواند:

إذا خاطبوني بعلم الورق برزت عليهم بعلم الخرق

یعنی: چون با من از علم کاغذی سخن گفتند، من هم علم خرقة‌زنده و دل پاره پاره (طبق ضبط دیگر: جگر سوزان) بر ایشان آشکار کردم.

مؤلف گوید: مخالفت با علم و کتابت آیا جز راه بستن بر حق و دشمنی با شرع چیز دیگری هست؟ اما اینان نمی دانسته اند چه کار می کنند.

ابن باکویه از عبدالله بن خفیف نقل می کند که گفت: علم بیاموزید و گول حرفهای صوفیه را نخورید، من دوات و کاغذ را توی لباسهایم پنهان می کردم و نهانی نزد اهل علم می رفتم و صوفیه چون آن را دریافتند با من خصومت کردند و گفتند: تو رستگار نمی شوی! اما بعداً به من محتاج شدند^۱.

امام احمد بن حنبل هر گاه دوات را دست طالبان علم می دید می گفت: اینها چراغهای اسلام است؛ و خود در پیروی همواره دوات همراه داشت و می گفت: المحبرة إلى المقبرة!

امام احمد بن حنبل اهل حدیث را همان «ابدال» می دانست، و می گفت: هر کس اهل حدیث را بد بشمرد زندیق است. امام شافعی گفته است: هرگاه یکی از اهل حدیث را می بینم گویی یکی از یاران پیغمبر ﷺ را دیده ام.

اما از محمد بن مسروق نقل است که گفت: خواب دیدم قیامت است و همه جمع اند ناگهان نمادی ندا داد که الصلاة جامعه! همگی برای نماز صف بستند، فرشته ای آمد که میان دو ابرویش نوشته بود «جبریل آمین الله»، از او پرسیدم: حضرت رسول ﷺ کجاست؟ گفت: دارد برای برادران صوفیش سفره می چیند! گفتم: من هم از صوفیه بوده ام؛ گفت: آری، اما حدیث زیاد مشغولت کرد.

مؤلف گوید: معاذ الله که جبریل علم حدیث را انکار نماید. در سند این داستان یک دروغساز هست، خود ابن مسروق هم خیلی مقبول نبوده است.

تلبیس ابلیس بر صوفیان که در مسائل علمی دینی اظهار نظر کنند

صوفیان با آنکه علم را ترک گفته به ریاضت خودسرانه پرداختند اما از سخن گفتن در علم دینی (فقه و تفسیر و حدیث) خودداری نمودند و طبق «واقعات» خود یعنی هر آنچه در دل افتد، اظهار نظر کردند و غلطهای زننده از ایشان سر زد و مسائل را به همان سمت خاص خود سوق دادند. و البته روزگار از مدافعان دین که اشتباهکاری غلط کاران را افشا سازند و دعاوی مفتریان را رد کنند خالی نیست.

۱- وجهش این است که ابن خفیف از صوفیان معتدل بوده و کتابهایی در تطبیق و تقریب تصوف و سنت نوشته بوده است، رک: سیرت شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف شیرازی، با تصحیح و مقدمه ا. شمیل طاری به کوشش دکتر توفیق سبحانی، نشر بابک، تهران ۱۳۶۳ و نیز، رک: نشر دانش، سال هفتم، شماره سوم، فروردین واردیهشت ۱۳۶۶، مقاله اینجانب تحت عنوان «سیر در سیره ابن خفیف» در معرفی همان کتاب. - م.

اینک نمونه‌هایی از تفسیر قرآن صوفیه: آورده اند که از جنید پرسیدند: ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾ (الأعلى: ۶)^۱. یعنی چه؟ گفت: یعنی «لا تنس العمل به» که «فلا تنسی» را فعل نهی فهمیده حال آنکه فعل «نسی» است، و هم از او پرسیدند: ﴿وَدَرَسُوا مَا فِيهِ﴾ (الأعراف: ۱۶۹)^۲. یعنی چه؟ گفت: «ترکوا العمل به» که در اینجا «درس» به معنی تلاوت و قرائت است نه به معنی مندرس شدن، و جنید غلط فهمید.

از شبلی پرسیدند: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ (ق: ۳۷)^۳. یعنی چه؟ گفت: «لمن كان الله قلبه». در واقع معنی آیه این است که «قرآن تذکری است برای هر کس که دلی داشته باشد» و شبلی چنین معنی کرده: «قرآن تذکری است برای هر کس که دلش خدا باشد!» اگر این تفسیر به رأی نیست، چیست؟

از ابوالعباس بن عطاء راجع به آیه ﴿فَنَجَّيْنَكَ مِنَ الْعَمِّ﴾ (طه: ۴۰)^۴. پرسیدند گفت: یعنی: «ای موسی تو را از غصه بنی اسرائیل رهانیدم و تو را از اغیار بریده، مفتون خودمان کردیم» که موسی (علیه السلام) را عاشق خدا قلمداد کردن آن هم با لفظ «فتناک بنا عمن سوانا» گستاخی است. هم از او درباره آیه: ﴿فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتْ نَعِيمٌ﴾ (الواقعة: ۸۹)^۵. پرسیدند گفت: ﴿رَوْحٌ﴾ یعنی نظر به وجه الله، ﴿رَيْحَانٌ﴾ یعنی استماع کلام الله، و ﴿جَنَّتْ نَعِيمٌ﴾ یعنی در آن حجابی بین بنده و خدا نیست. و این همه خلاف قول مفسران است.

ابوعبدالرحمن سلمی تفسیری در دو مجلد گرد آورده که بیشتر هذیان است مثلاً در وجه تسمیه فاتحة الكتاب از قول صوفیه آورده است: «برای آن فاتح نامیده شد که اول خطاب خداوند است به پیغمبر (ﷺ)» حال آنکه به اتفاق مفسران، «فاتحه» اولین سوره نیست که نازل شده همو در معنی «آمین» گوید: یعنی «قاصدین» حال آنکه «میم» در کلمه «آمین» مخفف است نه مشدد، و این اشتباه زشتی است.

۱- یعنی: «ما بزودی (قرآن را) بر تو می‌خوانیم و هرگز فراموش نخواهی کرد».

۲- یعنی: «و آنان بارها آن را خوانده‌اند؟».

۳- یعنی: «یقیناً در آن، پند است کسی را که دلی دارد».

۴- یعنی: «پس نجات دادیم ترا از اندوه».

۵- یعنی: «[در] راحت و آسایش و بهشت پر نعمت [خواهد بود]».

و در تفسیر ﴿وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسْرَىٰ تَفْدُوهُمْ﴾ [البقرة: ۸۵].^۱ از قول ابوعثمان ﴿أُسْرَىٰ﴾ را به معنی «غرق در گناهان» معنی کرده و از قول واسطی «غرق در رؤیت افعال خویش»؛ و از قول جنید آورده است که قطع تعلقات، فدیة اسارت در دنیویات است، و بدین گونه معنی آیه را که در طعن بر بنی اسرائیل است از ذم به مدح نقل کرده است.

محمد بن علی گوید: ﴿يُحِبُّ التَّوْبِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲].^۲ یعنی خدا آنان را که از توبه، توبه کردند دوست می‌دارد! و ﴿يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ﴾ [البقرة: ۲۴۵].^۳ را که به معنی وسعت بخشیدن و تنگ گرفتن در مال است چنین معنی کرده: «يقبضك بإياه ويبسطك لإياه». و ﴿وَمَنْ دَخَلَهُوَ كَانَ آمِنًا﴾ [النساء: ۳۶].^۴ را که درباره خانه خداست و عبارت سیاق خبر دارد و معنی امر؛ چنین معنی کرده: هر کس وارد حرم شود از وسوسه شیطان و هواجس نفس در امان است! حال آنکه می‌دانیم بسا کسان وارد حرم می‌شوند و غرق در وسوسه اند.

ابوتراب [ظ: نخشی] کلمه «کبائر» را در آیه ۳۱ سوره نساء، به معنی «دعاوی فاسده» گرفته، و سهل بن عبدالله ﴿وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ﴾ [النساء: ۳۱]. به معنی «قلب» و ﴿وَالْجَارِ الْجُنُبِ﴾ به معنی نفس و ﴿وَأَنِ السَّبِيلِ﴾ [النساء: ۳۱]^۵ را به معنی «جوارح» گرفته.

ابوبکر وراق در قضیه یوسف گوید: یوسف قصد زن عزیز نکرد و قرآن صریح گفته: ﴿وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ [یوسف: ۲۴].^۶ هم در این سوره، محمد بن علی در آیه ۳۱: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا﴾ [یوسف: ۳۱]^۷ را چنین معنی کرده: «ما هذا بأهل أن يدعي إلى المباشرة».^۱

۱- یعنی: «و اگر اسیر شده به نزد شما می‌آیند، برای [آزاد کردن] آنان فدیة می‌دهید».

۲- یعنی: «یقیناً خدا دوست می‌دارد توبه‌کنندگان را».

۳- یعنی: «خدا است که تنگدستی و گشایش می‌دهد».

۴- یعنی: «و هر کسیکه داخل آن بشود در امان است».

۵- ﴿وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ﴾ یعنی: «همسایه خویشاوند».

﴿وَالْجَارِ الْجُنُبِ﴾ یعنی: «و همسایه بیگانه و همنشین».

﴿وَأَنِ السَّبِيلِ﴾ یعنی: «واماندگان در سفر».

۶- یعنی: «و او نیز- اگر برهان پروردگار را نمی‌دید- قصد وی می‌نمود».

۷- یعنی: «[ین] جوان [بشر نیست]».

زنجانی گفته است: «رعد» نعره‌های ملائکه است و «برق» زبانه آه ایشان و باران گریه ایشان. «حسین» درباره آیه ﴿قُلْ لِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا﴾ [الرعد: ۴۲]^۲. گوید: چه مکر از این روشتر که در وهم آدمیان انداخته که به هر حال راهی به خدا هست حال آنکه نیست، حدوث را چه به قدم؟! مؤلف گوید: هر کس در این کلمه بیندیشد داند که کفر است و تمسخر؛ و چه عجب که این «حسین» همان حلاج است پسر منصور!

و کتاب سلمی پر است از این قسم تفسیرها، خواستم نمونه‌های بیشتر بیاورم اما دیدم تضييع عمر است، و این گونه تفسیر از جنس تفسیر باطنیان است و هر کس زیادت خواهد در خود کتاب سلمی بنگرد.

ابونصر سراج هم در کتاب اللّمع، از این نوع «مستنبطات» صوفیه آورده مثلاً شبلی در معنی ﴿لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا﴾ [الكهف: ۱۸]^۳. که درباره اصحاب کهف است، گوی: «لو اطلعت على الكل مما سوانا لوليت منهم فرارا إلينا»!

ابوحامد غزالی در تفسیر آیه ﴿وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾ [ابراهیم: ۳۵]^۴. که ابراهیم از خدا می‌خواهد خود او و فرزندانش را از پرستش اصنام محفوظ بدارد، گفته است: «أصنام» یعنی سیم و زر، زیرا مرتبه پیغمبری بالاتر از آن است که بت (به معنای مجسمه خدایان) بپرستند. اما هیچ مفسری این را نگفته، وانگهی مگر نه اینکه اعراب اولاد (اسماعیل بن) ابراهیم اند، و می‌دانیم اکثر اعراب بت پرست بودند.

صوفیه در نفس قرآن هم به ناروا دخل کرده‌اند مثلاً ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ﴾ را گفته‌اند: «ولی سلیمان الریح» بوده است.

صوفیان که برای یک لقمه پارسایی به خرج داده‌اند، ببینید چه بی‌پروا در تفسیر دست گشاده‌اند. سلمی از ابوحمزه خراسانی نقل کرده است که گفت: آیه ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ

۱- این یکی را بد نگفته و معنی ضمین آیه همین است! و زبانه‌حال زنان مصر که عفت و پاک چشمی یوسف را دیدند همین معنی می‌تواند باشد. - م.

۲- یعنی: «همه تدبیرها و نقشه‌ها در اختیار خداست».

۳- یعنی: «اگر نگاهشان می‌کردی، از آنان می‌گریختی و سر تا پای تو از ترس و وحشت پر می‌شد!».

۴- یعنی: «و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار!».

فِي الْأَيَّامِ الْحَالِيَةِ ﴿٢٤﴾ [الحاقة: ۲۴]'. مکرری بزرگ است، که در بهشت عده‌ای را با خوردن و نوشیدن از خدا مشغول دارند، چه حسرتی از این بالاتر؟

باید دانست که معنی «مکر و خدعه» که در حق خدا به کار رود، جزا دادن خدعه و مکر است؛ و لازمه قول ابوحمره این باشد که پیغمبران در بهشت نخورند و ننوشند.

از پیغمبر ﷺ روایت است که هر کس تفسیر به رأی نماید، جایگاه خود را در آتش آماده سازد، و نیز روایتی است که فرمود: هر کس تفسیر به رأی کند، و لو درست بگوید خطا کرده است، حال به حکایت زیر توجه کنید:

ابن خفیف از رویم روایت می‌کند که شبی مهتابی جمعی از مشایخ در شام با هم جمع بودند گفتند: چنین شب خوش ندیده‌ایم، بیایید با مذاکره در مسأله‌ای آن را به سر آریم، بیایید در محبت سخن بگوییم که تکیه گاه صوفیان است. و هر یک از پایه خود چیزی می‌گفتند، عمرو بن عثمان مکی هم در آن جمع بود برخلاف عادتش بدو بول دست داد، بیرون شد و به حیاط رفت و باز آمد. گفت: ای قوم، خاموش باشید که جواب مسأله تان اینجاست! نامه‌ای بر پاره پوستی یافتم بنگرید چه نوشته: «مکار مکار و کلکم تدعون حبه»^۱. راوی گوید: بعضی همان جا محرم شدند و دیگر همدیگر را ندیدند تا موسم حج در مکه.

مؤلف گوید: اگر داستان راست باشد شیطان آن نوشته را افکنده هر چند پندارند که از جانب خدا بوده است. گفتم: کاربرد کلمه «مکر» در مورد خدا یعنی «مجازات مکر» اما «مکار» خواندن خدا از جهالت و حماقت هم بدتر است. از رویم نقل است که گفت: «خداوند چیزهایی را در چیزهایی نهفته مثلاً مکرش در علمش نهفته و سرّ خدعه‌اش را در لطفش، و پنهانترین عقوبتهایش را در کراماتش»، این پریشانگویی و گستاخی است.

از بایزید نقل است که برای دیدن برادرش می‌رفت به جیحون رسید، دو سمت رودخانه به هم برآمد که او بگذرد. بایزید گفت: «سیدی! این مکر نهان برای چیست، قسم به عزت که برای این

۱- یعنی: «(و به آنان گفته می‌شود): بخورید و بیاشامید گوارا در برابر اعمالی که در ایام گذشته انجام دادید!».

۲- ونیز رک: سیرت شیخ کبیر ابوحنیف شیرازی، پیشگفته، ص ۸۸-۹. مترجم قدیم کتاب (ابن جنید شیرازی) شاید تعمداً خواسته صورت قابل قبولی به مطلب بدهد و عبارت بالا را چنین ترجمه کرده: «مکاران دعوی محبت می‌کنند» حال آنکه «مکار» خبر مبتدای محذوف است: «هو مکار» و همان معنی را می‌دهد که ابن الجوزی برداشت کرده و گفته: «إني لأشعر من ذكرها، لكنني أُنْبِئُ بذكرها على قبح ما يتخايله هؤلاء الجهلة» (ص ۳۷۶). - م.

عبادت نکردم» و بازگشت و از جیحون عبور نمود. هم از بایزید نقل است که گفت: «هر کس خدای را شناخت دربان بهشت شد و بهشت بر او وبال شد». هم از او نقل است که گفت: عارفان در دیدار خدای تعالی دو طبقه‌اند برخی هر گاه خواهند دیدار کنند، بعضی یک بار ببینند نه بیش. پرسیدند: این چگونه باشد؟ گفت: چون اول بارش ببینند بازاری بهر ایشان بنهد که در آن بازار فقط صورتهای زنان و مردان فروشند، هر یک از عارفان که در آن بازار رود دیگر برای دیدار خدا باز نیاید! آن گاه چنین افزود: «در این دنیا به بازاری می‌فریبت و در آخرت به بازاری، پس تو هماره بنده بازار باشی».

مؤلف گوید: اینکه ثواب بهشت را سبب انقطاع از خدا پنداشته جهلی است زننده، و اگر آن بازار که بهر ثوابشان نهاده‌اند باعث عقوبت باشد این ثواب نباشد فریب باشد. و بایزید از کجا دانست که چنین چیزها هست؟ این نیست جز «واقعات و خواطر» نادانان، که چون «واقعه» از روی علم باشد درست باشد و چون از روی جهل همه دلبخواهی است.

هم از بایزید نقل است که بر گورستان جهودان گذشت، گفت: اینان که باشند عذابشان کنی؛ از این مشتی استخوان که قضا بریشان رفته در گذر!

هم از او نقل است که به گورستان یهود گذشت گفت: «عذوران‌اند» و بر مقابر مسلمانان گذشت گفت: «مغروران‌اند». یعنی شقاوت ازلی است و بی‌اختیار و انتخاب‌بندگان بوده است در این صورت فرعون و گنهکاران دیگر هم نباید عذاب شوند.

ابوتراب نخشی نزد امام احمد بن حنبل آمد، امام احمد می‌گفت: فلان روای ثقه است، فلان ضعیف است... ابوتراب گفت: یا شیخ، غیبت علما مکن! احمد گفت: این نصیحت است نه غیبت.

عبدالرحمن بن ابی حاتم کتابش: الجرح و التعديل را برای جمعی می‌خواند، که احوال اهل علم از ثقه یا غیر ثقه معلوم شود. یوسف بن الحسین گفت: بس کن! که من شرم دارم از این قوم که صد سال یا دویست سال است به بهشت رسیده‌اند و تو غیبتشان می‌کنی!... عبدالرحمن گریست و گفت: اگر این کلمه را پیشتر به من گفته بودند این کتاب نمی‌نوشتm.

مؤلف گوید: اگر ابن ابی حاتم مثل امام احمد فقیه بود جوابش را چنین می‌داد که اگر جرح و تعدیل نباشد از کجا روایت درست و غلط را از هم تشخیص می‌دهیم؟

اینان نه تنها باب علم را بستند. در دعا را هم بستند از ابوالعباس بن عطاء نقل است که گفت: هر کس بداند که خدا حالش را می‌داند از عرضه حاجات خود خودداری نماید.

جوانی از شبلی پرسید که چرا همیشه «الله» می‌گویی و «لا اله الا الله» نمی‌گویی؟ شبلی گفت: می‌ترسم از اثبات بعد از نفی؛ جوان گفت: حجت قویتر خواهیم، از آن ترسم که تا به اقرار نرسیده مرا به عنوان انکار بگیرند! مؤلف گوید: فقه دقیق و استنباط ظریف را ببین!

از ابوالحسین نوری نقل است که چون صدای مؤذن می‌شنید می‌گفت: زهر مار! و چون بانگ سگ می‌شنید می‌گفت: لبیک و سعدیک! سبب پرسیدند، گفت: آن مؤذن غافل است و برای اذان مزد می‌گیرد رشکم می‌آید که نام خدا بر زبان آرد. اما این سگ بی‌ریا ذکر خدا می‌گوید که ﴿وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا إِلَّاسُ بِحَمْدِهِ﴾ [الإسراء: ۴۴]^۱. مؤلف گوید: فقه دقیق و استنباط ظریف را ببین! کسی ریش خود را گرفته بود، ابوالحسین نوری گفت: دست از ریش خدا بردار! شکایت به خلیفه بردند خلیفه نوری را احضار کرد و پرسید: چنین گفته‌ای؟ گفت: آری، مگر نه همه از آن خداست و این مرد و ریشش هم از آن خداست؛ نوری پنداشته که صفت ملک، صفت ذات است. از شبلی درباره معرفت پرسیدند، گفت: هر کس بگوید: الله، الله را شناخته که اگر می‌شناختند نمی‌گفتند. همو از کسی پرسید: اسمت چیست؟ گفت: آدم، گفت: وای بر او می‌دانی آدم چه کرد؟ آدم خدا را به یک لقمه فروخت! شبلی گفت: پاک است خدایی که مرا با دیوانگی از هر چه بگویم معذور داشته است!

یکی از همشینیان شبلی گفت: عزم توبه دارم، شبلی گفت: هر چه داری بفروش و قرض‌هایت را بپرداز و زنت را طلاق بده، آن شخص این کارها را کرد، گفت: اکنون اولاد خود را یتیم کن یعنی از وابستگی به تو مأیوس شوند، آن شخص گفت: کردم (گفت: اکنون برو گدایی کن، رفت و پرسه کرد) و قدری نان پاره که جمع کرده بود نزد شبلی آورد، شبلی گفت: برو بریز جلوفقرا و با هم بخورید.

از ابوالحسن خرقانی نقل است که گفت: لا اله الا الله از میان دل، محمد رسول الله از بن دندان! شبلی در حمام پسری دید لخت، گفت: چرا عورت به لنگ نمی‌پوشانی؟ پسر گفت: خاموش‌ای بیهوده گو که اگر اهل حق جز به حق نمی‌نگری و باطل نمی‌بینی و اگر اهل باطلی جز باطل نمی‌نگری و حق نمی‌بینی که حق مشغول حق و باطل مشغول باطل است.

غزالی در کتاب احیاء العلوم حدیث یا قولی آورده که «للبوبية سر لو أظهر بطلت النبوة، وللنبوة سر لو كشف لبطل العلم، وللعلماء بالله سر لو أظهره لبطلت الأحكام» مؤلف گوید: بنگرید این درهم‌گویی و پریشان‌گویی را که چگونه ظاهر و باطن شریعت را مخالف یکدیگر می‌داند. و نیز غزالی آورده است که صوفیی را کودکی خردسال تلف شد، گفتیم: اگر از خدا می‌خواستی جان بچه

۱- یعنی: «و هر موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید».

ات را به تو می‌بخشید، گفت: اعتراض بر قضای الهی سخت تر است بر من از مردن فرزندانم. ببینید چگونه دعا را با اعتراض در آمیخته، و عجب از غزالی که این سخن را با قبول و تحسین نقل کرده است. جهودی نزد ابوسعید ابوالخیر آمد و گفت: می‌خواهم به دست تو مسلمان شوم. ابوسعید از جهود پرسید: حتماً می‌خواهی مسلمان شوی؟ گفت: آری. ابوسعید گفت: از مال و جان خود بیزاری می‌جویی؟ این است اسلام در نظر من. جهود گفت: آری. ابوسعید گفت: حال که چنین است نزد فلان شیخ ببریدش که بدو لا لای منافقان در آموزد (یعنی لا اله الا الله).

نظیر این حکایت است که آورده اند حسین و حسن^۱ دو پسر عیسی بن ماسر جس مسیحی می‌خواستند مسلمان شوند، نزد حفص بن عبدالرحمن برای عرض شهادتین رفتند. حفص گفت: شما رئیسان نصاری هستید و عبدالله بن مبارک امسال به حج رفته است بروید بر سر دست او مسلمان شوید که برای مسلمانان با اهمیت تر باشد. آن دو بازگشتند، تا مراجعت ابن المبارک حسین به حال مسیحیت مرد و تنها حسن توانست نزد ابن المبارک مسلمان گردد.

مؤلف گوید: این نتیجه جهل حفص بن عبدالرحمن بوده و گرنه لحظه‌ای اسلام آوردن آن دو را به تأخیر نمی‌انداخت؛ و البته حرف ابوسعید عجیب تر بوده.

سهل تستری به هر یک از یارانش که مریض می‌شدند می‌گفت: اگر خواستی بنالی بگو «اوه»، که این از اسماء الله است و مگو «أفرج» (گشایش و خلاص بده!) که این از نامهای شیطان است! این بود نمونه سخنان صوفیه از تفسیرشان و فقه‌شان که همه نشان کُزفهمی و کم دانی است و پر از اشتباهات. از امام شافعی نقل است که گفت: ده سال با صوفیان مصاحبت کردم و تنها از این دو کلمه سود بردم: یکی: «الوقت سیف» (زمان مثل شمشیر می‌برد و می‌گذرد) دیگر: «أفضل العصمة أن لا تقدر» (بالاترین عصمت آن است که نتوانی)^۲.

تلبیس ابلیس بر صوفیان در شطح و دعاوی

بدان که علم، خوف می‌آرد و خاموشی و خود را خوار دیدن، همچنانکه بر پیشینیان خوف غالب بوده، ابوبکر رضی الله عنه می‌گفت: «کاش من مویی بودم بر سینه مومنی»، و عمر رضی الله عنه می‌گفت: «وای بر حال عمر اگر نیامرزندش»، وابن مسعود رضی الله عنه می‌گفت: «کاش پس از مرگ بر نخیزاندم»، و عایشه رضی الله عنها در اواخر عمر به این آیه تمثل می‌کرد: «يَلِيَّتْنِي مِنْ قَبْلِ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا»

۱- در قرون اولیه اسلامی اهل ذمه معمولاً یک نام رسمی هم داشته اند. - م.

۲- نظیر: چگونه شکر این نعمت گزارم / که زور مردم آزاری ندارم. - م.

[مریم: ۲۳]¹. و سفیان ثوری هنگام مرگ به حماد بن سلمه گفت: امید می‌داری که چون منی را بیامرزد؟» این دانایان که چنین کلمات گفته اند از آنجاست که قرآن فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸]² و پیغمبر ﷺ فرموده: «أنا أعرّفكم بالله وأشدكم له خشية». اما بعضی صوفیه به خاطر اعمال و ریاضت‌هایشان مورد لطف قرار گرفته‌اند و کراماتی به ایشان اعطا شد و همان باعث شد که زبان در دعوی گشودند.

بایزید گوید: دوست دارم که روز قیامت خیمه بر بالای جهنم زنم، پرسیدند: چرا؟ گفت: می‌دانم که جهنم مرا ببند فسرده شود، و من رحمتی باشم خلق را. هم از او نقل است که گفت: روز قیامت بهشتیان را به بهشت برند و دوزخیان را به دوزخ؛ من از خدا خواهم که مرا به دوزخ برد، پرسیدند: چرا؟ گفت: تا خلق داند که نیکویی و لطف او در آتش نیز با اولیایش باشد. مؤلف گوید: این همان جهنم است که قرآن از حرارت و شعله آن ما را برحذر داشته، و پیغمبر ﷺ فرماید: «این آتشی که بنی آدم بر می‌افروزد یک جزء از هفتاد جزء حرارت جهنم را دارد، و آتش جهنم شصت و نه بار از این آتش شما سوزنده تر است». و هم از آن حضرت روایت است که «جهنم را بیارند با هفتاد هزار زمام بسته و هر زمامی را هفتاد هزار ملک می‌کشد». از عمر رضی الله عنه نقل است که روزی به کعب (الاحبار) گفت: قدری ما را موعظه کن و بترسان، کعب گفت: یا امیرالمؤمنین چنان عمل کن که اگر با عمل هفتاد پیغمبر در عرصه قیامت حاضر شوی باز بر خود بیم داشته باشی و افزود: «اگر از جهنم روزنه‌ای به اندازه بینی گاوی در مشرق بگشایند و مردی در مغرب باشد مغزش آب شود و بریزد». و افزود: «جهنم را صدایی در قیامت هست که هر پیامبر برگزیده یا فرشته مقربی بشنود و به زانو درآید و گوید: پروردگارا، من فقط خودم را به تو سپردم با دیگری کار ندارم»!.

و از قول پیغمبر ﷺ آورده اند که از جبریل پرسیدم: چرا میکائیل نمی‌خندد؟ جبریل گفت: از آن روز که خدا جهنم را آفریده میکائیل نخندیده، و نیز اشک چشم من نخشکیده مبادا از اهل جهنم باشیم. عبدالله بن رواحه از خوف جهنم می‌گریست زنش پرسید: تو چرا می‌گریی؟ گفت: به من خبر داده اند که وارد جهنم می‌شوم اما خبر نداده اند که از آن خارج خواهم شد.³

۱- یعنی: «ای کاش! پیش از این مرده بودم، و بکلی فراموش می‌شدم».

۲- یعنی: «از بندگان خدا فقط علماء از او می‌ترسند».

۳- اشاره است به آیه ﴿وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ [مریم: ۷۱]. - م. «و کسی از شما نیست مگر آنکه بر آن گذر خواهد کرد».

با این وصف، جرأت این مدعی (یعنی بایزید) را ببینید که چگونه جهنم را خوار می‌شمارد و خود را اهل نجات می‌انگارد، حال آنکه جز عده خاصی از صحابه، کسی را حتماً نتوان بهشتی شمرد^۱ و از پیغمبر ﷺ روایت است که «هر کس گوید: من بهشتیم، همو جهنمی است». و از محمد بن واسع نقل است که هنگام می‌گریست و می‌گفت: برادران! می‌دانید مرا به کجا می‌برند؟ برادران! می‌دانید مرا به کجا می‌برند؟ به خدا به جهنم می‌برند، مگر اینکه بیامرزدم.

اگر آن دعوی بایزید را که نقل کرده اند راست باشد اوج تلبیس ابلیس است. هم از قول او آورده‌اند که گفت: جهنم چه باشد؟ به خدا اگر جهنم را ببینم به گوشه مرقعه خاموشش کنم! هر کس این بگوید زندیق است زیرا اهمیت ندادن به یک چیز حاصل انکار آن است، مثل کسی که به جن معتقد است و در تاریکی از جن می‌ترسد و آن کس که معتقد نیست نمی‌ترسد و بسا بگوید: ای جنیات، بیایید مرا بگیرید! بد نیست به چهره کسی که چنین جهنم را به تحقیر یاد می‌کند شمع افروخته‌ای نزدیک کنند، وقتی تکان خورد، بگویند: این اخگری است از آتش (جهنم).

هم از بایزید نقل است که می‌گفت: «سبحانی سبحانی ما أعظم شأنی»، سپس می‌گفت: «حسبی من نفسی حسبی» اگر این نقل راست باشد بسا راوی نفهمیده (و یا کلامی را از نیمه شنیده) بسا بایزید ذکر تمجید خدا را از قول خدا بیان می‌نموده است. اگر غیر از این توجیه شود راه به جایی نمی‌برد، مثلاً جعفر خلدی از جنید روایت می‌کند که گفت: بایزید مستهلک در شهود جلال بوده و حق وی را از شهود خودش باز داشته و جز حق چیزی ندیده پس همان را وصف کرده است. مؤلف گوید: اینها افسانه‌ای بیش نیست.

احمد بن سالم بصری در بصره در مجلس خود گفت: فرعون دعوی بایزید را نکرد، فرعون گفت: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» [النازعات: ۲۴]^۲، و کلمه «رب» بر مخلوق قابل اطلاق است چنانکه گویند: «رب الدار» (= صاحب خانه) اما «سبحانی سبحانی» که بایزید گفت جز خدا را نسزد^۳. از او پرسیدند آیا یقین داری که این کلمه را بایزید گفته است گفت: آری. گفتند: ممکن است که از قول خدا حکایت می‌کرده مثلاً اگر بشویم کسی می‌گوید: «لا إله إلا أنا» دانیم که دارد قرآن

۱- اهل سنت روایتی آورده‌اند که پیغمبر ﷺ ده تن از صحابه را به بهشت مژده داد، آن ده تن را «عشره مبشره» گویند. - م.

۲- یعنی: «من پروردگار برتر شما هستم».

۳- چنانکه از قول یوسف علیهما السلام درباره شوهر «زلیخا» همین کلمه (رب) به کار رفته. (سوره یوسف، آیه ۲۳). - م.

می خواند چنانکه از عده‌ای از اهل بسطام که از خاندان بایزید بودند راجع به این کلمات سؤال (که آیا بایزید چنین گفته است؟) گفتند: ما خبر نداریم.

و نیز از قول بایزید آورده اند که گفت: مدتی من گرد خانه کعبه می‌گشتم و او را می‌طلبیدم چون رسیدم دیدم که خانه کعبه گرد من می‌گردد؛ و نیز گفته است: در حج اول خانه را دیدم و در حج دوم صاحب خانه را و در حج سوم نه خانه را دیدم نه صاحب خانه را.

و نیز از او درباره «لوح محفوظ» پرسیدند، گفت: منم لوح محفوظ.

ابوموسی دثیلی گوید: به بایزید گفتم: شنیده‌ام سه تن باشند که دلشان دل جبریل باشد. بایزید گفت: منم آن سه تن! پرسیدم: چگونه؟ گفت: قلبم یکی و همتم یکی و روحم یکی. گفتم: شنیده‌ام کسی باشد که قلبش قلب اسرافیل باشد. گفت: منم آن یک تن، همچون دریایی بنیان کن، بی‌آغاز و بی‌پایان.

و نیز آورده اند که نزد بایزید این آیه را خواندند: ﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ﴾ [البروج: ۱۲]^۱ بایزید گفت: به حیات او سوگند که بطش من شدیدتر است!

بایزید را گفتند که شنیده ایم تو از هفت تنانی، گفت: من همه هفت تنانم! گفتند: همه خلق زیر لوای محمد ﷺ باشند، گفت: به خدا لوای من بزرگتر است از لوای محمد ﷺ، لوای من از نور است و آدمی و پری با همه پیام‌آوران زیر آن باشند. همو گفت: سبحانی سبحانی ما أعظم سلطانی! مانند من نه در آسمان یافت شود و نه در زمین به صفت من کسی شناخته آید. من اویم و او من است و او اوست.^۲

هم از او نقل است که گفت: (خداوند) مرا بالا برد و پیش خویش بر پا داشت و گفت: خلق من دوست دارند که تو را ببینند، گفتم: عزیزم، من هم می‌خواهم که مرا ببینند. گفت: من می‌خواهم تو را به خلق بنمایم. گفتم: عزیزم، حال که تو می‌خواهی مرا به خلق بنمایی و خلق می‌خواهند مرا ببینند، من خلاف کردن نتوانم. پس مرا با وحدانیت نزدیکی بخش و جامه ربانیت در من بپوشان و با احدیت رفعت بده تا چون خلق تو مرا ببینند گویند تو را دیده‌اند، تا تو باشی که می‌بینندش و من در کار نباشم؛ (بایزید گوید:) پس مرا بر پا داشت و مرا بیاراست و رفعت بخشید سپس گفت: به‌سوی خلق من بیرون شو. یک گام برداشتم و در گام دوم از هوش رفتم ندا کرد که حبیب من به من بر گردانید که ساعتی تاب دوری من ندارد.

۱- یعنی: «یقیناً خشم و مواخذه پروردگارت شدید و سخت است».

۲- کسانی که طالب این گونه سخنان باشند، فصل مربوط به بایزید را در تذکرة الاولیاء عطار ببینند. - م.

هم از بایزید نقل است که گفت: او خواست ما را ببیند، ما نخواستیم که او را ببینیم. هم از او نقل است که گفت: خدایا، اگر در علم ازلیت گذشته که احدی از خلق را عذاب کنی، جسم مرا آن قدر بزرگ کن که کس دیگر با من در جهنم نجنبد.

مؤلف گوید: این سخن سه اشکال دارد یکی اینکه «اگر» ندارد و خدا بعضی را عذاب خواهد کرد چنانکه فی المثل از فرعون و ابولهب نام برده شده؛ دوم اینکه بایزید خود را از خدا رحیمتر انگاشته که بر کافران نیز دل می‌سوزاند سوم اینکه به غلط خویش را صبور پنداشته یا انگاره‌ای از چند و چون عذاب نداشته.

هم از بایزید نقل است که گفت: دوش با خضر در این مسأله [شاید مسأله فوق] سخن می‌گفتم و ملائکه می‌شنیدند و تحسین می‌کردند و خداوند هم بر حرفم عیب نگرفت. و گر نه مرا لال می‌کرد! مؤلف گوید: اگر نه این است که بایزید را به جنون منسوب داشته اند سزاوار بود که حرفش را رد کنیم، آخر خضر کجا بود و ملائکه کی کلامش را تحسین کردند؟ بسا حرف‌های عیبناک که گوینده‌اش در جا عذاب نمی‌شود (و گاه نیز مجازات می‌شود). از سمون محب نقل است که خویش را کذاب می‌خواند به سبب این بیت:

ولیس لی فی سواک حظٌ فکیف ما شئت فامتحنی

(یعنی: مرا جز از تو کام نیست، هر گونه که خواهی مرا بیازمای).

و به حبس البول (شاش بند) مبتلا شد، از آن پس آرام و قرار نداشت و شیشه ادرار به دست بر در مکتبخانه‌ها می‌گردید و به کودکان می‌گفت: عموی دروغگویتان را دعا کنید!

مؤلف گوید: پوست آدم می‌لرزد، می‌بینی که در مقابل چه کسی اظهار تاب و توان کرده؟ این نیست جز نتیجه جهل، اگر خداشناس بود از خدا طلب عافیت می‌کرد نه بلا!

آورده‌اند که ابوالحسین نوری را مریدانش گفتند: از این همه عبادت که کرده‌ای و اجتهاد که ورزیده‌ای نتیجه‌ای به ما نشان بده، ماهی از رودخانه بیرون بیا که سه رطل وزن داشته باشد نه بش و نه کم. ابوالحسین دعا کرد که مولای من! اگر ماهی این چنین که خواستند بیرون نیاری خود را در رودخانه می‌افکنم؛ که ماهی با همان وزن بیرون آمد. گویند: جنید از او پرسید: اگر ماهی به آن اندازه بیرون نمی‌آمد برآستی خود را غرق می‌کردی، گفت: آری!

این حکایت را به نوع دیگر هم آورده اند: ابوالحسین نوری گفت: از این کرامات که می‌گویند مرا در دل چیزی (شکی) بوده، روزی از کودکان نیی گرفتم (برای قلاب) و میان دو زورق ایستادم و

گفتم: خدایا به عزت قسم اگر یک ماهی سه رطلی برای من نفرستی دیگر هیچ چیز نمی خورم (و یک ماهی سه رطلی بیرون آمد!) گویند: این را نزد جنید گفتند، گفت: بایستی ماری بیرون می آمد! از ابوسعید خراز نقل است که گفت: بزرگترین گناه من نسبت به او، شناختن من است او را! مؤلف گوید: اگر مرادش این باشد که چون او را شناخته ام حق عبادت او را نمی توانم بگذارم، قابل قبول است و گر نه کلامی است قبیح. از شبلی نقل است که می گفت: خدایا خلق برای نعمت تو را دوست دارند و من برای بلای تو، تو را می خواهم.

احمد بن محمد الهمدانی گوید: نزد شبلی بودیم، چون برخاستم برویم، گفت: بروید، من با شما هستم، هر جا باشید در حفظ و حراست من هستید! گویند: هنگام مرگ از شبلی پرسیدند: چگونه ای؟ گفت:

ان سلطان حبه قال لا أقبل الرشا
فسلوه فدیته ما لقتلی تحرشا

هم از او نقل است که گفت: پروردگار به پیغمبر وعده داده آن قدر بدو ببخشد و ببخشد که راضی شود^۱ و به خدا سوگند که محمد ﷺ تا یک تن از امتش در آتش باشند راضی نمی شود. شبلی سپس گفت: بعد از محمد ﷺ من برای دیگر جهنمیان (یعنی کافران) شفاعت می کنم و احدی در دوزخ نمی ماند.

ابن عقیل ذیل این قول شبلی گوید: اما سخن اولش باطل است چه پیغمبر ﷺ برای عذاب فاجران راضی است چنانکه شرابخوار را ده بار لعنت فرموده، دیگر اینکه خود را اهل شفاعت (کردن) دانسته و اینهم باطل است، سوم اینکه در شفاعت بالا دست محمد ﷺ را که صاحب مقام محمود است^۲ گرفته است! گذشته از اینکه خود را اهل بهشت شمرده و هر کس چنین دعوی کند طبق روایت، جهنمی است. ابن عقیل سپس می گوید: به خدا اگر می توانستم شمشیر را از خون اهل بدعت سیراب می کردم؛ اکنون جز زبان و قلب خود قدرت ندارم!

از ابوالعباس بن عطاء نقل است که در قرآن نگریستم خداوند هر بنده ای را ستوده دچار ابتلایش کرده است، من هم از خدا ابتلاء خواستم، چند روزی نگذشت که از خانه من بیست و اند مرده

۱- ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾ [الضحی: ۵]. یعنی: «و بزودی پروردگارت آن قدر به تو عطا خواهد

کرد که خشنود شوی».

۲- اشاره است به آیه ۷۹ سوره اسراء.

بیرون بردند، سپس مالَم رفت. راوی گوید: سپس عقلش رفت و حدود هفت سال بیخویشتن می‌زیست و چون به خود آمد چنین سرود:

بار ستم تو بر ندارد جز من با عشق تو صبر کس نیارد جز من!

مؤلف گوید: نتیجه جهل این مرد آن بوده که از خدا بلا طلبیده و اظهار قوت کرده و این بسیار زشت است، و نیز به خدا «ستم» نسبت داده، اگر بخواهیم حمل به صحت کنیم باید بگوییم شعر را هم در حال بی‌عقلی گفته است.

از علی بن ابراهیم حصری نقل است که گفت: «مرا با بلای خودم واگذارید، مگر نه شما اولاد آدمیند، آدم که خدا به دست خود بسرشت و در او روح خویش دمید و ملائکه را به سجده واداشت و بدو امری فرمود، اما او خلاف امر نمود. چون سر خُم دُرد آمیز باشد تهش چه خواهد بود!» و نیز از او نقل است که گفت: زمانی قرآن می‌خواندم و به خدا از شیطان پناه نمی‌بردم، و از شیطان گفتم (یعنی وسوسه بر زبانم جاری می‌شد) تا کلام حق حاضر آید و برسد. مؤلف گوید: این خلاف امر خداست که به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ [النحل: ۹۸]. یعنی: «پس هر گاه قرآن بخوانی، از شیطان رانده شده به خداوند پناه جوی».

به خط ابوالعباس احمد بن محمد دینوری نوشته‌ای یافتند بدین مضمون: «شالوده‌های تصوف را برکنده اند و راه آن را خراب کرده و معانی آن را با الفاظی که پدید آورده اند دگرگون ساخته، طبع پرستی را زهد خوانده اند و بی‌ادبی را اخلاص، و بیرون رفتن از حق را شطح، و لذت بردن نکوهید را طیبت و بدخویی را هیبت و بخیلی را زیرکی و هوسبازی را ابتلاء و روی کردن به دنیویات را (نتیجه) وصول و گدایی را کار و بدزبانی را ملامتگری نامیده اند. سیره گذشتگان قوم چنین نبود». ابن عقیل گوید: صوفیان بر اعمال حرام نامهای دیگر نهادند مثلاً گرد آمدن برای خوشگویی و آوازخوانی و خنیاگری را «اوقات» نامند. پسر بی‌ریش را «جوان» و معشوقه را «خواهر» و «مریده»، و رقص را «وجد» و تبلكده را «رباط» گویند، اما این تغییر نام باعث تجویز نمی‌شود.

شمه‌ای از کارهای خلاف عقل و شرع صوفیان

از ابن الکریتی استاد جنید نقل است که جنب شد و بر تنش مرقع ضخیمی داشت و هوا بسیار سرد بود کنار دجله رفت و با همان مرقع داخل آب شد و غسل کرد و گفت: عهد میکنم که تا این مرقع خشک نشود از تن بیرون نیارم و تا یک ماه آن مرقع خیس بود.

در روایت دیگر آمده است که ابن الکریتی گفت: در شب سردی جنب شدم و در نفس خود

تعلل و تأخیری در غسل کردن یافتم که صبح آب گرم می‌کنی و غسل می‌کنی، یا حمام می‌روی. با خود گفتم: عجبا عمری معامله با خدا دارم و امشب حقی از او برگردنم آمده، آیا رواست که شتاب نکنم و درنگ ورزم؟ با خود سوگند خوردم که باید در رودخانه غسل کنی و با همین مرقع، و از تن بیرونش نکنی تا بخشکد به شرط آنکه آبش را فشار ندهی و در آفتاب نروی. مؤلف گوید: پیشتر اشاره کردیم که این مرقع ابن الکریتی هر آستینش یازده رطل وزن داشت، و این داستان غسلش را برای دیگران حکایت کرده که بگویند: خوب کاری کرده‌ای و دهان به دهان نقل نمایند حال آنکه جهالتی بیش نیست و معصیت کرده و این کار تنها جاهلان را پسند می‌افتد نه عالمان را زیرا هیچ کس حق ندارد خود را شکنجه کند، و انگهی از بس این مرقع ضخیم بوده چه بسا آب به همه جای بدنش نرسیده و غسلش هم درست نبوده، و در طول آن یک ماه که مرقع نخشکیده بسا از لذت خواب هم محروم شده و شاید اینکار منجر به بیماری یا مرگ می‌شده است.

آورده‌اند که زن احمد خضرویه مهریه‌اش را به احمد بخشید که او را به ملاقات بایزید ببرد. احمد زنش را نزد بایزید برد و او پیش بایزید روگشاده نشست، احمد اظهار تعجب کرد زنش گفت: من وقتی نزد بایزید نشستم همه لذایذ نفسانی را فراموش نمودم، و هر گاه به تو می‌نگرم کام دل را به یاد می‌آرم. هنگامی که از نزد بایزید بیرون می‌آمدند، احمد به بایزید گفت: مرا وصیتی کن، گفت: جوانمردی را از زنت بیاموز!

احمد بن ابی الحواری و ابوسلیمان با هم عهد بسته بودند که احمد، امر ابوسلیمان را خلاف نکند. روزی ابوسلیمان مجلس می‌گفت. احمد آمد و پرسید: تنور را آتش کردیم حالا چه کار کنیم؟ ابوسلیمان جواب نداد، احمد دوباره و سه باره پرسید. ابوسلیمان گفت: برو توی تنور بنشین! احمد رفت و همان کار را کرد. ناگاه ابوسلیمان گفت: احمد را دریابیم؟ با حاضران برخاستند و سراغ احمد آمدند دیدند وسط تنور نشسته اما آسیبی به وی نرسیده بود.

مؤلف گوید: صحت این قصه بعید است، اگر راست باشد معصیت کرده و طاعت در معصیت جایز نیست. چنانکه روایت داریم که پیغمبر ﷺ عده‌ای را به یک مأموریت جنگی فرستاد و یکی از انصار را بر ایشان گذاشت. آن مرد انصاری در راه به دلیلی بر آن عده خشمگین شد و گفت: مگر نه اینکه پیغمبر ﷺ فرموده است شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: آری، گفت: هیزم جمع کنید و آتش درست کنید، آن کار را کردند گفت: حالا توی آتش بروید! عده‌ای حاضر شدند که بروند. جوانی از آن میان گفت: مگر ما برای پرهیز از آتش جهنم به رسول الله ﷺ نگرویده‌ایم؟ حالا عجله نکنید نزد آن حضرت می‌رویم اگر امر فرمود که در آتش داخل شوید، داخل می‌شویم. پس همگی نزد

حضرت بازگشتند و ماجرا باز نمودند حضرت فرمود: اگر وارد آن آتش می‌شدید دیگر بیرون آمدن نداشتید (یعنی از آن به جهنم می‌رفتید)، بدانید که اطاعت فقط در کار نیک است «إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ».

ابوالخیر دئیلی گوید: نزد خیر نساج بودم زنی آمد و گفت: آن مندیلی که نزد تو آورده بودم بده، داد. زن پرسید: اجرتش چند می‌شود؟ گفت: دو درهم، زن گفت: الآن پول همراه ندارم فردا ان شاء الله می‌آرم. خیر گفت: خیر، اگر آوردی و من نبودم پول را در دجله بینداز من وقتی آمدم آنرا تحویل می‌گیرم. زن پرسید: چگونه؟ خیر گفت: تفتیش در این قضیه از طرف تو فضولی است، همانچه گفتم بکن! زن گفت: ان شاء الله؛ و رفت. ابوالخیر گوید: فردای آن روز آمدم، خیر آنجا نبود زن آمد و دو درهم که در پارچه‌ای گره زده بود آورد و خیر را نیافت، آن پارچه گره زده را در دجله انداخت؛ خرچنگی در آن بسته آویخت و در آب فرو رفت، بعد از ساعتی که خیر آمد و در دکان گشود، کنار آب نشست که وضو بگیرد خرچنگ در حالی که آن بسته را بر پشت حمل می‌کرد نزدیک خیر آمد و خیر آن بسته را از پشت خرچنگ برگرفت. راوی گوید: در این موقع من به خیر گفتم که چنین و چنان دیدم، گفت: تا من زنده‌ام چیزی به کسی اظهار مکن.

مؤلف گوید: بعید است که این قصه راست باشد و اگر راست باشد از خلاف شرعی خالی نیست چرا که شارع تضییع مال را نهی کرده، و به آن منکر که گویند این کرامت است، خداوند با مخالفت شرع به کس کرامت نبخشد و اکرام ننماید.

آورده‌اند که کسی بر نوری وارد شد دید هر دو پایش ورم کرده است. پرسید: چه خبر است؟ گفت: نفس از من خرما خواست، از من امتناع و از او اصرار تا بالآخره رفتم خرما خریدم و خوردم. آنگاه گفتم: ای نفس برخیز و نماز بگزار، ابا کرد، با خدا عهد کردم که چهل روز بر زمین نشینم جز برای تشهد!

ابوحامد غزالی آورده است که یکی از شیوخ را در بدایت سلوک از شب خیزی کسالت دست می‌داد، بر خود الزام کرد که تمام شب روی سر بایستد تا نفس به رغبت به شب خیزی اقدام نماید. و نیز آورده است که یکی از صوفیه برای آنکه حب مال از دل برکند هر چه داشت نقد کرد و به دریا انداخت، و ترسید که اگر اتفاق کند غرور و ریای بخشش فرو گیردش. یکی از صوفیه کسی را اجرت میداد که در حضور جمع فحشش دهد تا نفسش به بردباری عادت کند. دیگری زمستانها در فصل طوفانی به دریا می‌رفت تا تمرین شجاعت نماید. عجب از غزالی است که چنین چیزها را به

عنوان آموزش ذکر کرده، و پیش از این حکایات نوشته: بر شیخ است که به حال مبتدی بنگرد، اگر وی را مالی است بیش از حاجت، بگیرد و به راه خیر صرف کند و اگر منش خود بزرگ بینی دارد وی را به گدایی در بازار وا دارد و اگر تنبل است وی را به آب آوردن و مبال شستن و با دود و خاکستر مطبخ محشور سازد و اگر پرخور است روزه فرماید، و اگر عزب است و شهوتش با روزه کم نمی‌شود افطارش را یک شب به آب تنها قرار دهد و یک شب به نان تنها و مطلقاً از گوشت معش نماید.

آورده‌اند که یکی از اهل بسطام همیشه به مجلس بایزید می‌آمد، روزی گفت: استاد، من سی سال است که روزه دارم و شب زنده دار، و بترک شهوتها گفته‌ام، اما از آنچه تو می‌گویی در دل چیزی نمی‌یابم. بایزید گفت: اگر سیصد سال روزه داری و شب زنده داری ورزی و بترک کام دل گویی و بر این حال که می‌بینم باشی از این علم ذره‌ای نیابی. آن مرد پرسید: چرا؟ بایزید گفت: برای آنکه تو محبوب به نفس خود هستی. آن مرد پرسید: آیا این درد را دوايي هست؟ بایزید گفت: هست، اما تو نمی‌پذیری. مرد گفت: می‌پذیرم. هر چه بگویی می‌کنم. بایزید گفت: هم اکنون برو و سر و ریش بتراش و جامه بر کن با پلاسی بیرون آی و تو بره‌ای بر گردن پر از گردکان (چهارمغز)، و کودکان را به گرد خود جمع کن و با صدای هر چه بلندتر بگو: بچه‌ها هر کدامتان یک سیلی به من بزنند یک گردو به او می‌دهم! و به همان راسته بازار رو که در آن حرمت داری. آن مرد گفت: سبحان الله! از مثل من شایسته است که چنین کاری بکند؟ بایزید گفت: این «سبحان الله» نیز که گفتی شرک بوده! پرسید: چطور؟ گفت: برای آنکه محض تعظیم نفس خود گفتی، یعنی نفس من منزّه است از اینکه چنان کارها بکنم! آن مرد گفت: آن کارها را نمی‌توانم بکنم، راه دیگری نشان بده، باید گفت: شروع کار همان است که گفتم تا آبروی (خیالی) تو برود و نفست خوار گردد بعد از آن می‌گویم که چه چیز برای خوب است. مرد گفت: نمی‌توانم. بایزید گفت: من که گفته بودم نمی‌پذیری.

مؤلف گوید: از پیغمبر ﷺ روایت داریم که مؤمن حق ندارد خود را خوار کند. از حدیقه نقل است که روزی به نماز جمعه نرسید، مردم را دید که از نماز بر می‌گردند خود را پنهان ساخت تا نبینندش!.

نیز غزالی از یحیی بن معاذ نقل می‌کند که گفت: از بایزید پرسیدم که از خداوند درخواست معرفت کرده‌ای؟ گفت: بر خدا گران است که کسی بشناسد! مؤلف گوید: این اقرار به جهل است زیرا اگر مقصود معرفت به طور کلی باشد، که خدایی هست با صفات معین، که بر هر مسلمانی دانستن این اندازه واجب است؛ و گر مقصود شناختن حقیقت ذات او باشد که باز این اظهار نظر نشان جهل است.

و نیز از ابوتراب نخشی نقل کرده است که به مریدی گفت: اگر بایزید را یک بار ببینی، از هفتاد بار دیدن خدا برایت سودمندتر است! مؤلف گوید: این حرفی است چند پله بالاتر از جنون.

همو از ابن الکریتی نقل کرده است که گفت: ساکن محله‌ای شدم و در آن محل به نیک نام برآوردم و این در دلم اثر گذاشت. وارد حمامی شدم و آنجا لباسهای فاخری دیدم، دزدیدم و پوشیدم و مرقع خویش روی آن پوشیدم و بیرون آمده آهسته آهسته راه می‌پیمودم. پس مرا گرفتند و لباسها را از تنم بیرون آورده سلیم زدند و از آن پس به «دزد حمام» شهرت یافتم و آرامش پیدا کردم. غزالی می‌افزاید: بدین گونه خود را ریاضت می‌دادند که خدا از ملاحظه خلق نجاتشان دهد و از خودبینی رهایشان سازد، و صاحبان حال بسا نفس خویش را با چیزهایی معالجه کرده اند که فقیه نمی‌پسندد، اما صلاح قلبشان در آن است. مؤلف گوید: تعجب من از غزالی بیشتر است تا آن جامه دزد!

علی بن بابویه از صوفیه است. روزی گوشتی خرید که به منزل ببرد، شرم داشت، پس آنگوشت به گردن آویخت و از بازار به خانه برد (تا نفس را بشکند). مؤلف گوید: این ریاضت نیست، از بین بردن شخصیت است میان مردم، و بدان می‌ماند که کسی کفش خویش را بر سر بگذارد!

جمعی از صوفیه خود را ملامتی نام نهاده اند و مرتکب گناه می‌شوند و می‌گویند: مقصود ما آن است که از چشم مردم بیفتیم و از جاه پرستی و ریا آسوده شویم و این نظیر آن داستانی است که کسی با زنی زنا کرد و او را آستن ساخت گفتند: چرا هنگام انزال خود را از زن کنار نکشیدی؟ گفت: «عزل» مکروه است. گفتند: نشنیده‌ای که زنا حرام است! این جاهلان که آبروی خود را نزد مردم می‌ریزند آیا ندانسته اند که مسلمانان گواهان خدایند بر روی زمین؟

از داستانهای عجیب صوفیه یکی هم این است که ابوالحسن مدینی حکایت می‌کند: از بغداد به سوی نهر ناشریه بیرون شدم در یکی از قُرَای آن نهر مردی بود که به صوفیه ارادتی داشت. «یک روز به کنار شط می‌رفتم پاره‌ای خرقه دیدم که افتاده بود دانستم که از آن درویشی است آن خرقه بر گرفتم و از میان شط آوازی شنیدم. چون نگاه کردم ابوالحسن نوری بود که خود را در آب افکنده بود و در میان آب و گل غوصی می‌کرد. چون مرا بدید گفت: ای ابوالحسن، می‌بینی خدای تعالی با من چه معاملت می‌کند؟ هر روز چندین انواع بلا به من فرستد و اصناف مکاره به من رساند و به عاقبت می‌فرماید که آنچه جمله خلاق را تقدیر کرده‌ام ترا بیش از آن نخواهد بود و ترا بر دیگران ترجیحی نیست و تخصیصی نخواهد بود، و این سخنان می‌گفت و می‌گریست. من به رفق تن او از گل شط پاک کردم و از وحل می‌شستم پس جامه دروی پوشانیدم و او را پیش آن مرد [که به

صوفیان ارادت داشت] بردم. چون وقت شام درآمد، خلق جمله درها بستند و بر بامها رفتند و آن مرد نیز ما را به بام برد و گفت: ددگان هر شب قصد این دیه می‌کنند و مردم از خوف بر بامها می‌روند؛ و پیراهن ده بیشه‌ای بود که مأوای ددگان بود؛ ابوالحسین نوری چون این سخن بشنید خود را به پای برهنه در آن بیشه انداخت و تا روز آمد و شد می‌کرد در آن بیشه و با شیران سخن می‌گفت، و ما چون او را بدان صفت بدیدیم با یکدیگر گفتیم که ابوالحسین (نوری) از این بیشه خلاص نیابد. روز دیگر دیدیم که از میان بیشه به سلامت بیرون می‌آید و با خود ترنمی می‌کند. چون به نزدیک ما رسید خود را بینداخت و پایهایش هر دو معجروح گشته بود از نی بیشه که قلم تراش کرده بودند. ما منقاشی طلب کردیم و نی پاره‌ها از پای وی بیرون می‌آوردیم و چهل روز بر پای نتوانست خاست. ابوالحسن گوید که از ابوالحسین نوری سؤال کردم که این خود چه حالی بود؟ جواب داد: که چون بشنیدم که در آن بیشه شیر هست نفس خود دیدم که برمید. من از جهت کسر نفس خود را در آن بیشه انداختم.^۱

مؤلف گوید: آیا این همه کار دیوانگان نیست؟ و زباندرازی و گستاخیش را ببینید آنجا که می‌گوید: «می‌بینی خدا با من چه معاملت می‌کند؟».

همین ابوالحسین نوری را دیدند سرنگون و پا در هوا چنین مناجات می‌کرد: مرا از مردمان رمانیدی و از نفس و مال و دنیا تهیدست گردانیدی! (راوی گوید: بدو گفتم: اگر راضی هستی که هستی اگر نه سر به دیوار بکوب). و نیز آورده اند که نوری ملکی داشت به سیصد دینار فروخت و بر کنار دجله نشست و آن دینارها را دانه دانه در آب می‌انداخت و می‌گفت: (ای دنیا) مرا می‌خواهی با اینها بفریبی؟ مؤلف گوید: اگر از فتنه آن پول می‌ترسید بهتر آن بود که همه را یکجا به فقری بدهد و از تشویش برهد.

ابوجعفر دراج گوید: استادم بیرون رفت برای طهارت، من جبه‌اش را برداشتم و جستجو کردم چهار درهم نقره یافتم، و آن شب گرسنه خفته بودیم. چون آمد گفتم: تو چهار درهم داری و ما گرسنه‌ایم گفت: آن را برداشتی؟ پس بده! سپس گفت: حالا بگیرش و برو چیزی بخر بیار. گفتم: تو را به خدایی که می‌پرستی بگو داستان این پول چیست؟ گفت: خدا غیر از این چیزی به من روزی نکرده، قصد داشتم وصیت کنم که آن را با من دفن کنند و روز قیامت آن را به خدا مسترد نمایم و گویم: این است آنچه از دنیویات به من عطا کرده‌ای.

۱- ترجمه این داستان از سیرت شیخ کبیر، ص ۵۹-۵۸، نقل شد. - م.

ابوجعفر حداد مدت بیست سال هر روز یک دینار کار می‌کرد و آن را صدقه میداد و تمام روزها روزه بود شب بین نماز مغرب و عشا از در خانه‌ها چیزی صدقه می‌گرفت و با آن افطار می‌کرد. مؤلف گوید: صدقه گرفتن بر کسی که تواند کسب کند حرام است، و اگر هم حلال باشد مناعت کجاست؟ پیغمبر ﷺ فرمود: اگر یکی از شما طنابی بگیرد و به صحرا رود و هیزم جمع کند بیارد در بازار بفروشد و از مردم بی‌نیاز شود به از آن است که سؤال نماید، خواه چیزی بدهندش و خواه ندهند. و هم از آن حضرت روایت است که فرمود: صدقه گرفتن بر کسی که دارد، و کسی که قوت کار دارد و سالم است، روا نیست.

از پسر شبلی نقل است که شبلی یک شب پایی بر لب بام گذاشت و پای دیگر را رو به حیاط نگه داشت و گفت: ای چشم، اگر یک لحظه پلک بر هم بگذاری خود را به پایین می‌اندازم؛ و بدین گونه تا صبح بیدار بوده صبح گفت: دیشب ذکر خدا از هیچ کس نشنیدم جز از یک خروس دوپولی!

ابوالعباس بغدادی گوید: ما با ابوالحسن پسر شبلی مصاحبت داشتیم یک شب ما را به میهمانی خواند، گفتیم: به شرطی که پدرت نزد ما نیاید، گفت: نمی‌آید. و ما به منزل او رفتیم داشتیم غذا می‌خوردیم که شبلی وارد شد در دو دستش لای هر انگشت شمعی، هشت شمع در دو دست؛ آمد و وسط جمع نشست. ما از او شرم و پروا داشتیم، گفت: آقایان مرا شمع و لگن شمع فرض کنید! سپس گفت: غلام من ابوالعباس کجاست؟ آن شعر را بخواند که:

و لما بلغ الحيرة حادي جملي حارا
فقلت احطط بها رحلي ولا تحفل بمن سارا

(یعنی: وقتی به حیره رسیدیم حدی خوان شترم حیران شد، بدو گفتم: بار مرا در همین جا فرود آر و اعتنا نکن به آن که رفت) و چون ابوالعباس آن شعر را تغنی کرد حال شبلی دگرگون شد، شمعها ازدست بیفکند و برفت.

آورده اند که شبلی روز عید ماه رمضان مژگان برکنده و ابرو تراشیده دستمالی بر پیشانی بست و بیرون آمد و چنین می‌خواند:

لنأس فطرٌ وعيدٌ إني فريدٌ وحيدٌ

و نیز آورده اند که شبلی روزی در قبه الشعراء در جامع منصور نشسته بود و عده‌ای دورش جمع بودند، در آن میان نوجوانی بسیار زیبا بر ایشان گذشت و توقف کرد شبلی گفت: ای شیطان، از ما دور شو، آن نوجوان نرفت، دوباره گفت: ای شیطان، از ما دور شو، باز هم تکان نخورد. شبلی برای

سومین بار گفت: برو و گرنه به خدا لباس درست بر تنت باقی نمی‌گذارم! و آن نوجوان لباسهای بسیار گرانبها بر تن داشت، برگشت و رفت و شبلی چنین سرود: «گوشت را جلو مرغان شکاری انداخته‌اند، و چمن بی‌اختیار به آن حمله می‌کند ملامت می‌نمایند. اگر می‌خواستند ما صالح باشیم روی خواب تو را می‌پوشانیدند». [خدایا راست گویم فتنه از تست...].

گویند: پسری علی نام از شبلی مُرد. زن شبلی در عزای او موی ببرید، شبلی هم که ریش پر پستی داشت همه را بتراشید، سبب پرسیدند گفت: آن زن برای (محبوب) مفقود گیسو بریده چگونه من برای (حبیب) موجود ریش نتراشم!

و نیز آورده‌اند که شبلی گاه جامه گرانبهایی را از تن در می‌آورد و به آتش می‌سوزانید. یک روز عنبر بر آتش نهاد و زیر دمب خری را بخور داد! و نیز نقل است که کسی بر او وارد شد دید شکر و بادام پیش اوست و می‌سوزاند. سراج گفته است: «برای آنکه از یاد خدا مشغولش ندارد»، مؤلف گوید: «عذر» سراج بدتر از «گناه» شبلی است!

و نیز سراج آورده است که شبلی ملکی را فروخت و پولش را بر دیگران انفاق نمود و عیال خود را چیزی نداد. و نیز شنید که این آیه را می‌خواند: ﴿اٰخْسَٔوْاْ فِیْهَا﴾ [المؤمنون: ۱۰۸]^۱، گفت: کاش من هم از مخاطبان این آیه بودم! و نیز گفته است: خدای را بندگان باشند که اگر در جهنم آب دهان بیفکنند خاموش شود! مؤلف گوید: این از همان قبیل است که بایزید گفته و هر دو از یک سرچشمه است. و نیز آورده‌اند که شبلی مقداری نمک در چشم می‌ریخت که شب نخواست و بیدار بماند! مؤلف گوید: ظاهراً ریاضتکشی به این حالش انداخته بوده است.

ابوعبدالله رازی گوید: کسی پشمینه‌ای به من پوشانیده بود، بر سر شبلی قلنسوه‌ای دیدم که با آن پشمینه خیلی جور بود و مناسب می‌نمود. دلم خواست که آن کلاه نیز مال من باشد. شبلی چون مجلس تمام کرد و برخاست نگاهی به من کرد وعادتش این بود که هر گاه می‌خواست من دنبالش کنم چنان نگاهی می‌کرد. به دنبالش رفتم، تا به خانه رسیدیم گفت: پشمینه را بیرون بیا، آنرا از تن کندم با کلاه یکجا به هم پیچید و هر دو را در آتش انداخت!

غزالی نقل می‌کند که شبلی پنجاه دینار را در دجله انداخت و گفت: «هر کس تو را عزت نهاد خدایش ذلت داد» مؤلف گوید: تعجب من از غزالی است که چنین کاری را با لحن ستایش آورده است. پس فقهاتش کجاست؟

۱- «در آن [رسوا و] خوار و خاموش مانید».

از بُنان نقل است که گفت: روزی خوردنی نیافتم و به حال اضطرار افتادم، در راه می‌رفتم پاره زری دیدم بر خاک افتاده، خواستم بگیرم. دوباره گفتم «لقطه» است واز آن گذشتم، و باز آن «حدیث» به یاد آوردم که اگر روی زمین را خون فرا گیرد مسلمان جز حلال از آن نخورد، پس باز گشتم و آن پاره زر را برداشته و در دهان نهادم. خیلی دور نرفته بودم که به حلقه طفلان رسیدم که یکیشان صحبت می‌کرد. طفلی پرسید: چیست علامت صدق در بندگان؟ آن گوینده پاسخ داد: آن است که پاره زر را بیفکند از دهان! بُنان گوید: زر از دهان برون افکندم. مؤلف گوید: دور افکندنش آن هم با حرفِ کودکی، خلاف شرع بوده است.^۱

و نیز غزالی نوشته: شفیق بلخی در حالی که به گوشه عبا چیزی بسته بودند ابوالقاسم زاهد آمد، ابوالقاسم پرسید آن چیست؟ گفت: چند تا بادام است برادرم داد و گفت: دوست دارم با اینها افطار کنی. ابوالقاسم گفت: ای شفیق، حال که تو به خود وعده می‌دهی و اطمینان می‌نمایی که «تا افطار زنده خواهم ماند» من دیگر با تو حرف نخواهم زد. و در را به رویش بست و درون رفت! مؤلف گوید: فقاقت دقیق را ببینید! مسلمانی را به خاطر یک عمل مباح بلکه مستحب (تهیه افطار) ملامت کرده بلکه با او قطع رابطه نموده، حال آنکه پیغمبر ﷺ قوت یک ساله عائله‌اش را فراهم می‌کرد. جهل، کار این گونه زاهدان را خراب کرده است.

احمد بن اسحاق عمانی گوید: در هند صوفیی دیدم که به نام (یا عنوان) صابر شناخته می‌شد، صد سال از عمرش گذشته بود و همیشه یک چشمش را می‌بست، پرسیدم: ای صابر، صبر تو به چه حد است؟ گفت: یک بار نگاهم بر زینت دنیا افتاد، برای آنکه نظرم از آن سیراب نگردد مدت هشتاد سال است که یک چشمم را بسته و بر دنیا نگشاده‌ام! از زاهد دیگری نقل است که یک چشمش را به قیر پوشانیده بود و می‌گفت: نگریستن با دو چشم اسراف است! خداوند همگی ما را عقل سالم عطا فرماید.

یوسف بن ایوب همدانی از استادش عبدالله جونی نقل می‌کرد و می‌گفت: من این دولت از محراب نیافتم از خلا یافتم؛ روزی داشتم آبریزگاه را نظافت می‌کردم و می‌رُفتم. با خود گفتم: عمرت را در چنین کاری تلف کردی، دوباره با خود گفتم: ای نفس، از خدمت بندگان خدا عار و ابا داری؟ پس سر چاه مبال گشودم و خویش را در آن افکندم چندان که نجاست در دهانم رفت. مرا بیرون آوردند و شستند. مؤلف گوید: ببینید این بیچاره چگونه جمع شدن چند مرید را «دولت»

۱- یعنی طبق قاعده «لقطه باید دنبال صاحبش می‌گشت تا بیابدش، یا اصلاً آن را از جایی که افتاده بود بر

انگاشته و آن را حاصل رفتن نجاست به دهانش پنداشته است؟ چون علم ندارد از این خبط و خطاها بسیار دارند.

آورده‌اند حسین بن منصور حلاج در ابتدای کارش به مکه آمد، کتانی گوید: به زحمت زیاد مرقع از او بر گرفتیم. سوسی گوید: یک شپش آن را وزن کردیم نیم دانگ وزن داشت^۱ از بس ریاضت کشیده و مجاهدت ورزیده بود.

مؤلف گوید: جهل (یا بی‌توجهی) حلاج را در مورد نظافت ببینید تا چه حد بوده است؟ شرع حتی اجازه داده که اگر سر کسی شپش گرفت، و لو در حال احرام سر بترشد (و کفاره‌ای پردازد)، و از او جاهلتر کسی است که شپش گرفتگی را ریاضت و مجاهدت می‌داند.

عبدالله بن مفلح گوید: درویشی نزد ما بود در جامع؛ روزی خیلی گرسنه شد گفت: خدایا یا مرا سیر کن یا پاره‌ای از کنگره این مسجد بر سرم بزن! در آن میان کلاغی آمد و لب کنگره مسجد نشست و آجری از زیر پایش رها شد و بر سر درویش افتاد، درویش در حالی که خون از چهره پاک می‌کرد رو به آسمان نمود و گفت: تو به قتل همه جهانیان هم اهمیت نمی‌دهی!^۲ مؤلف گوید: خدا بکشدش با این استنباط! چرا دنبال کسب و یا گدایی نرفت؟

از غلام خلیل روایت است که درویشی در حال دویدن گاه بر می‌گشت و می‌گفت: شما را علیه خدا شاهد می‌گیریم که دارد می‌گشدم! و افتاد و مرد.

اما صوفیه ملامتی زشت‌ترین حالت را که در نفس دارند آشکار می‌کنند و بهترین اعمال خویش را نهان می‌دارند و این خلاف آن چیزی است که پیغمبر ﷺ فرماید: «هر کس مرتکب بعضی از این پلیدیها می‌شود باید به ستر الهی پنهانش دارد». و نیز به ماعز که نزد حضرت به زنا اقرار کرد، فرمود: چرا پنهانش نداشتی و اگر نهفته می‌داشتی بهترین بود. زمانی حضرت در راه ایستاده بود و با صفیه (زوجه خودش) صحبت می‌کرد، یکی از اصحاب گذشت حضرت صدایش کرد و فرمود: «بدان که این صفیه است»، این را فرمود تا آن صحابی را گمانی در دل نگذرد.

اباحتیان در پوشش صوفیان

اباحتیان برای حفظ جان، خود را بین صوفیان جا زده‌اند و به سه گروه تقسیم می‌شوند: یکی کافران‌اند که خدا را قبول ندارند و یا به خدا اقرار دارند لیکن پیغمبر و نبوت را منکرند

۱- دانگ، یک ششم درهم سنگ است و یک درهم سنگ تقریباً معادل یک مثقال شرعی (۱۸ نخودی) است. - م.

۲- یادآور داستان‌های فراوانی است که عطار در این مایه دارد. - م.

گویند: آنچه پیغمبران آورده اند دروغ و نشدنی است. اینان برای یله کردن و آزاد گذاشتن نفس در تمایلات خودش تنها راهی که برای حفظ خون خود یافته اند پوشش تصوف است، «بظاهر در صورت درویشانند و نه بر سیرت ایشان». اینان را جز شمشیر چاره‌ای نیست.

گروه دوم به اسلام اقرار دارند اما به تقلید مشایخ خود (بر خلاف دین) عمل می‌کنند.

گروه سوم شخصاً دچار شبهاتی گشته‌اند که به مقتضای آن در عمل اباحی شده اند. و اصل آن شبهات این است که شیطان فریبشان داد که حجتها را متعارض یافتند و تمیز را مشکل و رسیدن به مقصد را از طریق علم نزدیک به محال. وصال شاهد مقصود به کوشش نیست بلکه باید روزی باشد، اینان از این رو راه نجات را بسته یافتند و کلمه «علم» را دشمن دارند و گویند: علم حجاب است و علما با علم از مقصود در حجاب مانده اند و اگر عالمی بر ایشان انکار نماید به پیروان خود گویند: این هم در باطن با ما همراهی است الا اینکه خلاف عقیده باطنی خود را نزد عوام سست خرد اظهار می‌نماید، و اگر آن عالم در مخالفت اینان بجد باشد گویند: ابلهی است پابسته قید و شرع. و خود طبق شبهاتی که بر ایشان دست داده عمل کردند و اگر دقت و توجه می‌ورزیدند این خود عمل به «علم» است! اینکه شبهات آنان و جوابهای آنان:

شبهه اول- گویند: در تقریر ازلی عده‌ای اهل سعادت شده اند و جمعی نامزد شقاوت، نیکبخت بدبخت نمی‌شود و شقی سعید نمی‌گردد، و می‌دانیم که اعمال عبادی محض جلب سعادت و رفع شقاوت است و در حالتی که «زین پیش نشانِ بودنیها بوده است»، پیداست که کوشیدن ما بیهوده است، باید غم نخوریم و دل به لذت سپاریم و نفس را بر هیچ عملی جای ملامت نیست زیرا هر چه هست از پیش نوشته شده.

در پاسخ گوئیم که این ردّ همه شرایع است و بالاتر از آن اعتراض به خالق که اصلاً چرا ارسال رسل و انزال کتب کرده، و هر شبهه‌ای که به مردود شمردن کتابهای آسمانی و نادان انگاشتن پیام آوران بکشد باطل است [گفتیم که این دسته از اباحتیان اصل اسلام را اقرار دارند]. و روایت از پیغمبر ﷺ در این موضوع هست که اصحاب پرسیدند: یا رسول الله، آیا توکل نکنیم؟ فرمود: «عمل کنید و هر کس برای آنچه آفریده شده، راهش آسان می‌شود و به آن سوق داده می‌شود»، یعنی مثلاً برای هر کس بچه مقدر شده، حب نکاح در دل او پدید می‌آید و برای هر کس نادانی مقدر شده علم دوستی از دلش برکنده می‌شود و برای هر کس دانی مقدر شده بر عکس. باید دانست که در انسان قدرت «کسب» هست و بابت همین ثواب و عقاب به وی تعلق می‌گیرد. پیغمبر ﷺ نظر

اصحاب را از ملاحظه «قدر» به ملاحظه «عمل» معطوف داشت زیرا ما نمی‌دانیم تقدیر چگونه است و مقدر چیست اما عمل را می‌بینیم، آنچه را عیان است به بهانه آنچه نهان است نمی‌توان ترک کرد.

شبهه دوم- گویند خداوند مستغنی از اعمال ماست و معصیت و طاعت ما بر او اثر ندارد، پس سزاوار نیست که خویش را بی‌فایده رنج دهیم.

در جواب گوئیم که این اولاً رد شرع است و اعتراض بر آمدن پیغمبران [و شبهه کننده به قول خودش بر اسلام اقرار دارد]. ثانیاً هر کس بر این پندار باشد که خداوند را از طاعت و عصیان من سود و زیانی است خدا را نشناخته، چنانکه در قرآن آمده است: ﴿وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ﴾ [العنکبوت: ۶]^۱. و جای دیگر فرموده: ﴿وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ﴾ [فاطر: ۱۸]^۲. پس هر کوششی نتیجه‌اش عاید خود ما می‌شود و هر تقوا و تزکیه‌ای به سود خود ماست، چنانکه طبیب اگر بیمار را پرهیز فرماید برای بیمار خوب است و برای طبیب تفاوت نمی‌کند؛ و همان طور که بدن را خوراکهای سودمند و زیانبخش هست، اعمال و عقاید مختلف هم برای نفس همین حال را دارد. این نظر کسانی است که برای اعمال، علل و اغراضی قایلند. کسانی هم هستند که می‌گویند: عمل به دستورات شرع محض تعبد و اطاعت است و لزومی ندارد که افعال خدا را ارسال رسل و انزال کتب تعلیل و توجیه نماییم که «افعاله لا تعلل». وانگهی درست است که خدا از طاعت ما و معرفت ما بی‌نیاز است، اما همو خواسته که ما بشناسیمش و اطاعتش کنیم و ما باید امر او را در نظر داشته باشیم نه غرض از آن امر را [او از ما بی‌نیاز است اما ما بی‌نیاز از او نیستیم].

شبهه سوم- گویند: اگر وسعت رحمت الهی را در نظر آریم و اینکه از بخشایش ما، هر خطایی کرده باشیم، عاجز نیست، خویش را به زحمت و حرمان از لذت دچار نمی‌سازیم.

در جواب گفته می‌شود که این هم رد کتب آسمانی و پیام آوران است و خوار داشتِ هشدارهای آنان در خودداری از گناهان. وانگهی همچنانکه خداوند خو را به رحمت ستوده، همو خو را «شدید العقاب» نیز نامیده است و ملاحظه می‌شود که انبیا و اولیا دچار عقوبت لغزشهای خود می‌شوند و به گرسنگی و بیماری گرفتار می‌آیند، و کسانی که نجاتشان حتمی است باز از خدا می‌ترسند چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام روز قیامت گوید: نفسی نفسی، و موسای کلیم گوید: نفسی نفسی، و از عمر رضی الله عنه نقل است که می‌گفت: وای بر عمر اگر نیامرزندش. و باید دانست کسی

۱- یعنی: «و هر کس که جهاد کند، تنها به [سود] خودش جهاد می‌کند».

۲- یعنی: «و هر کس [از آلودگی‌ها] پاک شود به سود خود پاک می‌شود».

مستوجب رحمت می‌گردد که خود را در معرض آن قرار دهد همچنانکه کارنده امید درو خواهد داشت و در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۱۸]^۱، یعنی کسانی می‌توانند امید رحمت خدا داشته باشند که مؤمن باشند و هجرت و جهاد کرده باشند، آنان که بر گناه ورزیدن اصرار دارند چگونه «منتظر رحمت خدا» هستند. معروف کرخی گوید: «امیدواری تو به رحمت کسی که اطاعتش نمی‌کنی جز خذلان و حماقت چیزی نیست». در افعال خدا چیزی که دلالت بر ایمنی از مجازات گنهکاران کند وجود ندارد همچنانکه بر یأس از رحمت او هم دلیلی نداریم، پس نه یأس از لطف او خوب است و نه طمع در رهیدن از چنگ انتقام او. آن خدایی که به ربع دینار حکم بریدن دست را که از اشرف اعضا است داده، از کجا ایمن شده‌ای که فردا عذابش چنین نباشد.

شبهه چهارم- عده‌ای را در دل چنین افتاده که مراد از اعمال، ریاضت نفوس است و پیراستن آن از چرک و آلودگی؛ و مدتی نفس را ریاضت داده اند و چون به نتیجه نرسیده‌اند اعمال را رها کرده، گفتند: برای چه خویش را رنج بداریم در راه امری که برای بشر حاصل شدنی نیست.

جواب این است که مراد شرع ریشه کن کردن شهوت و غضب و سایر صفات بشری نبوده (که) بگویند این ممکن نیست) زیرا این شهوت و غضب برای مصالحی آفریده شده. اگر میل به خوردن نبود آدم زنده نمی‌ماند و اگر تمایل به آمیزش نبود نسل ادامه نمی‌یافت و اگر خشم نبود انسان از موجودیت خود دفاع نمی‌نمود... مراد شرع واداشتن نفس است به اعتدال در شهوت و غضب، به طوری که زیانمند نباشد. در قرآن «نهی نفس از هوی»^۲ و همچنین فرو خوردن خشم^۳ ستایش شده، نه اینکه در نفس، طلب و خشم اصلاً نباشد. پس اگر کسی بگوید: مقصود از ریاضت تغییر طبیعت است حرف نشدنی گفته، مقصود شکستن حدت و شدت و شور و زور نفس هنگام غضب و شهوت است نه نابود کردن نفس. تا مانند آدم عاقل و مطلعی باشد که بداند چه بخورد و چه نخورد نه کودک نادان که هر چه پیش می‌آید می‌خورد و نمی‌داند چه می‌کند.

۱- یعنی: «یقیناً کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند آنان به رحمت خدا امیدوارند».

۲- ﴿وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ [النزعات: ۴۰]. یعنی: «و نفس را از هوی و هوس باز داشته باشد».

۳- ﴿وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۴]. یعنی: «و خشم خود را فرو می‌برند و از خطای مردم درمی‌گذرند».

شبهه پنجم- عده‌ای نیز به ریاضت ادامه داده و به جایی رسیده اند که پنداشته اند «جوهر» شده اند و گویند: اکنون دیگر باک نداریم از اینکه هر کار بکنیم، امر و نهی برای عوام است و اگر آنها نیز به مقام «جوهر» برسند از امر و نهی بپرهیزند، و گویند: حاصل نبوت، خرد ورزی و مصلحت گرایی است و مراد از آن کنترل عوام است؛ ما عوام نیستیم که در سوراخ تکلیف برویم زیرا ما «حکمت» را دریافته ایم. اینان نشانه «جوهر» شدن را در آن دانند که حمیت از میان برخیزد چنانکه اگر یکی از ایشان زن خود را با مرد بیگانه ببیند تنش نلرزد، اگر بلرزد هنوز به کمال نرسید و نفسش نمرده و «حظ نفس» در او باقی است. اینان «بیغیرتی» را که صفت مخنثان است کمال ایمان دانند. در تاریخ طبری آمده است که راوندیه نوامیس خود را مباح می‌داشتند و مهمان را پس از پذیرایی با خوراک و نوشابه نزد زن خود می‌خوابانند.

در جواب این شبهه باید گفت که تا جسم باقی است احکام شرع و رسوم بندگی به جای خود باقی است که اینها برای مصلحت مردمان وضع شده. درست است که صفای قلب بر کدورت طبیعت چیره می‌شود اما آن کدورت بر حال خود هست و به اندک انگیزه‌اش به جنبش در می‌آید، مثل آبی که زیرش لجن است و به اندک حرکتی گل آلود می‌شود. و مثال طبع مانند سفینه‌ای است که بیست فرسنگ در خلاف جریان آب ببرند و رهایش کنند باز در سرازیر بر می‌گردد. هر کس مدعی تغییر طبیعت شود دروغ گفته، و هر کس بگوید: من به زنان زیبا بدون شهوت می‌نگرم، راست نگفته، دلیلش این است که هم اینان به لقمه‌ای یا دشنامی تغییر حالت یابند. پس کو آن عقل که مدعی اند حال آنکه «هوی» این سو و آن سو می‌کشدشان، و افسارشان به دست «هوی» است. هم از اینان کسانی هستند که با زنان مصافحه می‌کنند حال آنکه پیغمبر ﷺ در بیعت با زنان دست نمیداد، و هم از اینان کسانی هستند که شنیده ایم با زنان عقد برادری می‌بندند و خلوت می‌کنند و مدعی سلامت از گناه هستند، حال آنکه همین خلوت با زن بیگانه گناه است؛ و نگاه حرام است، و کسی را از اندیشه بد رهایی نیست. چنانکه عمر رضی الله عنه گفته است: اگر دو استخوان پوسیده (پیرزنی و پیرمردی) خلوت یابند، قصد همدیگر می‌کنند! ابن شاهین گوید: از صوفیه کسانی هستند که به دعوی «خواهر- برادری» نوامیس را مباح دارند و به زن نامحرم می‌گویند: «بیا من و تو با هم عهد کنیم و عقد ببندیم که بر یکدیگر اعتراض ننماییم». محمد بن علی حکیم ترمذی در کتاب «ریاضة النفوس» آورده است که سهل بن علی مروزی به زن برادرش (که همخانه بودند) گفت: از من روی بپوشان؛ پس از مدتی گفت: حالا هر طور می‌خواهی باش. ترمذی گوید: آن حرف اول،

هنگامی بود که در نفس خود شهوت می‌یافت. مؤلف گوید: مردن شهوت در حیات آدمی محال است البته می‌شود که ضعیف گردد، مثلاً آدم از جماع عاجز شود اما همو از نگاه و لمس لذت می‌برد. گیریم این همه نیست، مگر نه اینکه شرع همگان را از نگاه حرام منع فرموده است؟ ابوعبدالرحمن سلمی آورده است که به ابونصر نصر آبادی گفتند: کسی هست که با زنان بیگانه می‌نشیند و می‌گوید: «من در دیدن ایشان از گناه معصوم» گفت: تا زمانی که بدن بر پاست امر و نهی شرعی بر جاست و هر کس بر شبهه گستاخانه اقدام نماید از حرام در امان نماند. از ابوعلی رودباری پرسیدند: چه گویی در حق کسی که گوید من به درجه‌ای رسیده‌ام که اختلاف احوال در من اثر نگذارد؟ گفت: آری، رسیده باشد لیکن به جهنم! کسی نزد جنید گفت که اهل معرفت از باب نزدیکی خدا به جایی رسند که «حرکات» را ترک گویند، جنید پاسخ داد: این یعنی سقوط تکلیف؛ که بسیار خطیر است. در نظر من آن کس که زنا ورزی می‌کند از گوینده این سخن (که) تکلیف ساقط است، و حرکات را باید ترک نمود) بهتر است. خداشناسان دستور اعمال را از خدا گرفته‌اند و با عمل نزد او باز می‌گردند. من اگر هر سال زنده بمانم ذره‌ای از اعمال نیک کم نمی‌کنم. مگر مانعی پیش آید زیرا این معرفت را راسختر می‌سازد و حالت را قوت می‌بخشد. از ابوالحسین نوری نقل است که گفت: هرگاه کسی را بینی که مدعی حالتی است با خدا که از حد حکم شرعی بیرون می‌بردش، به آن کس نزدیک مشو؛ و هر گاه کسی را بینی که مدعی یک حالت باطنی است که ظاهرش بر آن گواهی نمی‌دهد، آن کس را در دین متهم مدار.

شبهه ششم - گروهی در ریاضت به افراط رفته و به نوعی کرامت یا رؤیای صادقانه دست یافته‌اند یا کلماتی لطیف بر زبانشان جاری می‌شود که ثمره خلوت گزینی است، و چنین می‌تانارند که به مقصد نایل گردیده‌اند و گویند: بعد از وصول، دیگر چیزی ما را زیان نرساند و هر کس را که به کعبه رسیده بیابان وردی نباید. با این تصورات، اعمال را کنار می‌گذارند اما مرقعه و سجاده دارند و به رقص و وجد می‌پردازند و سخنان صوفیانه می‌گویند و جوابشان همان است که گذشت.

ابن عقیل گوید: بدان که مردم از شرع خدا برآمده به جعلیات خودشان گراییده‌اند. مثلاً بعضی، غیر خدا را می‌پرستند و آن معبودها را وسیله نزدیکی به خدا انگاشته‌اند. بعضی دیگر موحدند اما عبادات را دور افکنده گویند اینها برای عوام وضع شده که معرفت ندارند. حال آنکه در قرآن آمده است: ﴿وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾ [آل عمران: ۲۸]. یعنی: «و می‌ترساند شما را خدا از خود». و باید دانست که عبادات غالباً اقتضای انس گرفتن با هم‌نوعان و نیز روی کردن به جهات و ابنیه

بخصوص دارد اما این منافی روح ایمان و نظر داشتن به توحید خالص نیست چنانکه در قرآن آمده است: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۷۷]. یعنی: «نیکی این نیست که روی‌های خود را بطرف مشرق و مغرب بر گردانید. بلکه نیکویی این است که: کسی بخدا...». و نیز درباره قربانی آمده است: ﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَآؤُهَا﴾ [الحج: ۳۷]. یعنی: «هرگز گوشت‌ها و خون‌ها (ی قربانیان) به خدا نمی‌رسد. ولی تقوا و پرهیزکاری شما است که به خدا می‌رسد». تکیه باید بر مقاصد باشد اما صرف شناخت هم کافی نیست و باید شعائر و ظواهر رعایت گردد، بر خلاف آنچه صوفیان شطاح و باطنیان ملحد گفته‌اند.^۱ چون صوفیه اطلاع‌شان بر شرع محدود است از ایشان حرف‌ها و کارهای ناروا سر می‌زند، و کسانی که صوفی نیستند و خود را به ایشان مانند کرده اند به آنان تأسی و تشبه می‌نمایند، این است که صوفی صالح نادر است و نه تنها علما بلکه مشایخ عرفا نیز صوفیه را نکوهیده اند. آورده اند که کسی نزد امام مالک گفت: صوفیه دیار ما جامه‌های نفیس یمنی می‌پوشند و چنین و چنان می‌کنند. مالک گفت: آن وقت ادعای اسلام هم دارند، این بگفت و چنان به خنده افتاد که به پشت غلتید. یکی از حاضران خطاب به گوینده اول گفت: وای بر تو، که فتنه‌ای بزرگتر از تو به این شیخ ندیده بودیم، ما به یاد نداریم که شیخ این گونه بخندد.

از امام شافعی نقل است که گفت: اگر کسی صبح صوفی شود، ظهر نشده احمق می‌گردد؛ و نیز نقل است که گفت: هر کس چهل روز با صوفیان بنشیند عقلش به جا نمی‌ماند، و همو صوفیه را «گرگان ریگستان» نامیده است.

احمد بن ابی الحواری از ابوسلیمان دارانی نقل می‌کند که گفت: صوفی نیک ندیدم جز عبلله بن مرزوق؛ و گفت: مرا دل بر صوفیه می‌سوزد!

یونس بن عبدالاعلی گوید: صوفی خردمند ندیدم جز ادريس خولانی (سلمی گوید: ادريس از مشایخ مصر است پیش از ذوالنون). و نیز از یونس بن عبدالاعلی نقل است که می‌گفت: سی سال با صوفیه نشستم و جز مسلم خواص، خردمندی در ایشان ندیدم.

از یحیی بن معاذ نقل است که گفت: از صحبت سه گروه پرهیزید: عالمان غافل، فقیران تملق گو و پشمنه پوشان جاهل.

۱- در اینجا مؤلف حکایتی سخیف راجع به ابن خفیف نقل کرده که از ترجمه آن صرف نظر شد. - م.

پیشتر گفتیم که فقیهان مصر بر ذوالنون به سبب سخنانی که میگفت انکار نمودند، و نیز فقیهان بایزید را از بسطام بیرون کردند، همچنانکه ابوسلیمان دارانی را بیرون کردند. احمد ابی الحواری و سهل تستری از دست فقیهان گریختند. این همه از آن جهت بود که گذشتگان از اندک بدعتی می‌رمیدند و به پیروی از سنت، بترک بدعت می‌گفتند. آورده اند که جمعی از فقیهان به مجلس ترحیم فقیهی در یکی از رباطها رفتند. ابوالخطاب کلوذانی فقیه آمد و بر در رباط ایستاد و گفت: بر من گران است که وارد این رباط شوم، هر گاه اساتید ما و مشایخ قدم ما را در این رباط میدیدند چه می‌گفتند؟ راوی گوید: بدو گفتم: پیشینیان آن طور بودند، اما حالا گرگ و میش آشتی کرده‌اند.

مؤلف گوید: به خط ابن عقیل دیدم که در نکوهش صوفیه نوشته بود: آنان تنبلکده رباط را بر مسجد گزیده‌اند و از مساجد بریده، و رباط نه مسجد است نه خانه است نه کاروانسرا. و در آن رباطها به تن پروری و بیکارگی می‌گذرانند و خود را مثل حیوان فربه می‌کنند و به خور و خواب و رقص و آواز می‌پردازند و مرقعهای رنگین و دستارهای خوش نمود که دل زنان و نوجوانان را بریاید می‌پوشند و در هر خانه‌ای قدم بگذارند دل زنان را از شوهران بگردانند. و معیشتشان از اعانه و هدایایی ستمگران و تبه‌کاران و غاصبان از قبیل لشکریان و باج گیران است. نوجوانان بی‌ریش را برای همنشینی به مجلس سماع می‌کشاند و آنان را شمع بزم خویش می‌سازند، و با زنان بیگانه به بهانه خرقة پوشانیدن رفت و آمد می‌کنند و این را حلال می‌دانند. تقسیم کردن جامه‌های چاک زده در بزم سماع را واجب انگارند، طرب را «وجد» نامد و میهمانی را «وقت» و غنا را «قول» و جامه مردم بردن را «حکم» نامند و نیز تا وعده دعوت دیگری نگیرند از خانه میزبان بیرون نروند و این را واجب دانند؛ و هر کس این را از روی اعتقاد گوید: کافر است و فاسق [زیر از خود: «واجب» تراشیده و حرام می‌خورد]. خنیاگری با نی را مایه قربت خدا انگارند و بساط غنا و سماع را محل استجاب دعا پندارند که این نیز کفر است زیرا ارتکاب مکروه یا حرام را باعث نزدیکی خدا دانسته اند.

و نیز خود را تسلیم شیخ می‌کنند (به اصطلاح: سر می‌سپارند) و اگر کسی چون و چرا ورزد گویند: بر شیخ اعتراض روا نیست هر چند کارهایی باشد که بد بودنش آشکار است مثلاً اگر پسری را ببوسد گویند: از مهربانی است، و اگر با زن بیگانه خلوت کند گویند: دخترش حساب می‌شود و خرقة پوشیده است، و اگر جامه کسی را بی‌رضایت او به دیگری ببخشد گویند: حکم خرقة است! و اینها درست نیست زیرا هیچ «شیخ» (پیر) که داخل تکلیف نباشد نداریم، تازه دیوانه و کودک را هم تأدیب می‌کنیم و حیوانات را از باب تنبیه می‌زنیم و این در عوض عتاب در خطاب است. اگر شیخی باشد که وی را به حال خود واگذارند، «ابوبکر» رضی الله عنه است اما همو می‌گفت: «هرگاه کژ شدم راستم

کنید» (إن اعوججت فقومونی) و نمی‌گفت: تسلیم شوید و قبول کنید! حتی صحابه بر پیغمبر ﷺ اعتراض می‌نمودند، و ملائکه به خداوند گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ﴾ [البقرة: ۳۰].^۱ و موسی علیهما السلام به خداوند جل جلاله گفت: ﴿أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا﴾ [الأعراف: ۱۵۵]. یعنی: «آیا ما را به خاطر گناهی بیخردان ما مرتکب شدند، هلاک می‌کنی؟».

اینکه هر چه «پیر» می‌گوید بی‌چون و چرا باید پذیرفت، به رعایت خاطر پیشکسوتان است و سلطه بر نوآمدگان و مریدان و قرآن این را نکوهش کرده: ﴿فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ﴾ [الزخرف: ۵۴]. یعنی: «(فرعون) قوم خود را سبک شمرد، در نتیجه از او اطاعت کردند». فرعون از سبک عقلی رعایایش سوء استفاده کرده ایشان را به اطاعت خود در آورد. و آن کلمه که صوفیان گویند: «بنده چون به معرفت رسید، هیچ کار بدو زیان نرساند» بالاترین زندقه است چه به اتفاق فقیهان هرچه شناخت بالاتر باشد تکلیف سخت تر می‌گردد همچنانکه بر انبیاء در صغایر هم تنگ گرفته می‌شود. پس ما را به خدا گوش به این بیکارگان مدعی تو خالی ندهید که دراعه کارگزاران حکومت را با پشمینه پوشی یکجا دارند و اعمال افسار گسیختگان ملحد را با رقص و ساز و آواز و بی‌اعتنایی به شرع با هم آرند. زندیقان را جرأت رد کردن شریعت نبود تا صوفیه آمدند و آیین هرزگی آوردند و بنیاد ولنکاری نهادند. نخست اینکه تفاوت اسم «حقیقت و شریعت» در میان آوردند، حال آنکه شریعت قوانینی است که خدا بر مصلحت خلق وضع فرموده و حقیقت چیزی جز آن نیست و هر چه جز آن باشد وسوسه شیطانی است و هر کس حقیقت را خارج از شریعت بجوید فریبخورده‌ای بیش نباشد. صوفیان با این حرفها دل آدمهای شاد را ربودند و از اموالشان بهره بردند (حال آنکه فقیهان را آن اندازه بهره مالی نیست، زیرا فقیه مثل طبیب است و خرج کردن برای دوا و درمان سخت است ولی خرج کردن برای مطربگان آسان است).

اما دشمنی صوفی با فقیه بزرگترین بی‌دینی است، فقیه ایشان را از گمراهی و تبهکاری باز می‌دارد، و حق سنگین است همچنانکه زکات دادن سخت است اما به مطربه و شاعر مداح آسان بذل می‌کنند و بر همین قیاس است دشمنی صوفیه با اهل حدیث.

صوفیان برای برطرف کردن عقل به جای شراب از حشیش و معجون استفاده می‌کند و خنیاگری ممنوع را «سماح و وجد» نامیده اند حال آنکه وجد کردن به طوری که عقل را برطرف کند حرام است. خداوند شریعت را از شر اینان حفظ فرماید و دلیلی بر باطل بودن اینان روشنتر از این نیست

۱- «آیا در زمین کسی قرار می‌دهی که در آن فساد می‌کند و خون می‌ریزد...؟» - م.

که دنیاداران و اشخاص اهل دنیویات به اینان گرایش دارند همچنانکه به مطربان و رقاصان و آوازخوانان.

ابن عقیل می‌افزاید: اگر کسی بگوید که اینان پاک جامه اند و خوش ظاهر و اهل محراب، گویم: نتوانند که وسیله جذب قلوب را از کف بنهند، که در آن صورت عیششان پایدار نماند. وانگهی، اگر پاکیزگی ظاهر طفیلیان و مخنثان بغداد را بنگری و خوشخویی مطربگان را ببینی دانی که آن (لطف اخلاق صوفیان) از مقوله فریکاری و سبکساری است زیرا آدمیان را یا به رفتار می‌توان فریفت یا به گفتار؛ و چون اینان را دانش بایسته و رفتار شایسته نیست با زبان مالداران را می‌فریبند. و باید دانست که رعایت تکلیف سخت است مخصوصاً بر ولنگاران و افسار گسیختگان که نواهی شرع را خوش ندارند، و هیچ گروهی بر شریعت زیانمندتر از متکلمان و صوفیان نباشد که متکلمان عقاید عامه را با شبهات عقلی تباه می‌سازند و صوفیان با اعمال خود قوانین ادیان را خراب می‌کنند و بطالت و خنیاگری را رواج می‌دهند. و پیشینیان شایسته ما چنین نبودند، بلکه در عقاید تسلیم محض بودند و در اعمال بسیار جدی. نصیحت من به برادران دینی این است که به سخن این دو گروه گوش ندهند که آخر کار صوفی شطاحی است و پایان راه متکلم شکاکی! ابن عقیل می‌افزاید: و باز متکلم بهتر است که باشد شک را بزدايد اما صوفی بر پندار تشبیه بیفزاید. و کلام صوفیان بیشتر اشارت است به برداشتن وسایط نبوت، همچنانکه درباره ارباب حدیث به طعنه می‌گفته‌اند: مسکینان علم خود را از مردگان گرفته‌اند و ما از زنده‌ای که نمیرد! در نبوت زباندرازی کرده برواقعات (= آنچه در دل افتند) تکیه می‌نمایند، زیرا آن که می‌گوید: «حدثنی قلبی عن ربی»، به صراحت خویش را از پیام آور بی‌نیاز می‌شمارد؛ و آن که «نقل» را تحقیر می‌کند در واقع امر شریعت را معطل می‌گذارد (زیرا کار شرع بی حدیث نمی‌گذرد).

آن که می‌گوید: «حدثنی قلبی عن ربی» از کجا اطمینان دارد که القائنات شیطانی را الهامات یزدانی نپنداشته است؟ چرا کلام رهنمای معصوم را بگذارد و بر چیزی تکیه کند که از وسوسه ابلیس مصون نیست؟ ابن عقیل می‌افزاید: خروج کنندگان بر شریعت بسیارند اما خداوند با راویان و محدثان اصل شریعت را حفظ می‌کند و با فقیهان معانی شریعت را؛ و فقیهان سلاطین علما هستند که نمی‌گذارند دروغسازي سربلند کند. ابن عقیل سپس چنین می‌گوید: معروف است که خدا چون خواهد خانه تاجری را ویران سازد، آن تاجر با صوفیان می‌نشیند؛ من می‌گویم: خانه

دینش هم خراب خواهد شد چرا که صوفیان خرقة پوشانیدن به زن نامحرم را جایز دانند و در مجلس سماع و طربشان بسا مغازلات در میان می‌آید و عاشق و معشوق به عنوان دعوت (= میهمانی صوفیه) خلوت بیابند، و یا کسی دلداده دیگری گردد و دلی زنی از شوهرش برگردد و اگر آن شوهر به این امر راضی باشد که دیوث است و اگر زن را محدود و محبوس نماید، زن گوید مرا بگذار تا نزد آن که به من خرقة پوشانیده روم! و اینکه می‌گویند: فلانه زن از دست فلان شیخ خرقة پوشیده و از دختران او شده، کلمه‌ای است خطا و بازیچه گونه؛ اما این را از «مقامات الرجال» شمرده اند و سالهای سال اجرا شده و سابقه‌ای پیدا کرده و حرارت کتاب و سنت در دلها کاهش یافته است. این بود خلاصه ی از سخنان ابن عقیل که ناقدی باریک بین و فقیه بوده است.

ابوبکر عنبری درباره صوفیه گفته است:

«به تأمل نگریم تا مدعیان برده یا آزاد را بیازمایم/ بیشترشان را سرابی دیدم که منظره‌اش از دور شکوهمند است/ ندا کردم که ای قوم معبود شما کیست؟ هر یک در حد خود اشارتی کرد: ۱/ بعضی نفس پرست بودند و به قید سوگند بالاتر از آن چیزی نمی‌شناختند؛/ بعضی خرقة مرقع می‌پرستیدند و بعضی مشکوله‌ای از پوست را/ و بعضی هوی پرست بودند - که هوی پرست عاقل نیست- و کسانی مدعی سختکوشی در عبادت که «وقت» شان لباسشان است، و اگر از دست برود شب بدی را به صبح می‌رساند/ و سماع دوستی که گوش به انواع سرود سپرده است و به آهنگی زار می‌نالد یا چون شیر می‌خروشد/ و جامه کهنه می‌درد تا نو بپوشد/ و خود را به آتش می‌افکند تا شکم چرانی کند./ زهی از این مردان! آیا شیطان از اینان چه انتظار دیگری داشت؟/ به ید از آی انواع جنون گیجشان کرده و از دیوانه، زنجیری کم دارند/ سوگند به خدا که اینان خداشناس نیند بلکه منکرند...» الخ.

و حسن بن علی بن سیار چنین سروده است:

«مردمانی ظاهر اصلاح دیدم مشکوله بدوش و اهل دعا/ عزلت گزیده از مردمان در مساجد؛ پرسیدم: اینان کیانند؟ گفتند: اهل توکل/ صوفیانی هستند راضی به قضا و سر به حکم خدا فرود آورده/ گفتم: حال که چنین است، انسان راستین اینها هستند و دیگران اراذلند/ و مدتی خدمتگزار آنان بودم تا به تحقیق دریافتم که پست همتانند؛ / طلبخوارانی که لباس شهرت^۲ (انگشت نشان)

۱- یادآورد شعر عرفی شیرازی است: حرم جویان دری را می‌پرستند / فقیهان دفتری را می‌پرستند... (تا آخر غزل). - م.

۲- در قسمت «لباس صوفیه» به اقوال مربوط به نهی از «لباس شهرت» اشاره شده است. - م.

می‌پوشند/ از بزرگشان پرس و امتحان کن، خیال نمی‌کنم واجباتش را بداند/ اما درباره آهو چشمان نازنین سؤال کن، می‌بینی که وارد است/ علم آنان در جلساتشان به شیوه اوباش فروپایه بی‌مایه/ عبارت است از چند اصطلاح که عکس واقعیت است/ پشمینه پوشیده اند تا به خیری دست یابند اما پشه‌های موزی (یا: گرگان شریر) اند و بدترین در نوع خود/ کسب معاش را کنار گذاشته اند تا با شکم چرانی مردم را بیچاره کنند/ و این نه از پاکدامنی و وارستگی است بلکه به خاطر تن آسایی و تنبلی / به فریفته‌آنان از قول من بگوی: توبه کن که آنان اهل باطل و بطالت اند/ از کلام ایشان به خدا استغفار جوی و دیگر به همنشینی جاهلان برنگرد».

صوری از قول بعضی اساتید خود آورده:

«اهل تصوف (راستین) رفتند و جز دروغی نمانده/ تصوف تبدیل شده است به نعره کشیدن و وجد نمودن و دام نهادن/ (اما) نفست به تو دروغ گفته، این سنت قابل پیروی نیست...».

و ابوزکریا تبریزی (خطیب) این شعر را از ابو العلاء معری آورده^۱:

زعموا بأنهم صفا لمليکهم کذبوک ما صافوا ولكن صافوا
شجر الخلاف قلوبهم ويح لها غرضی خلاف الحق لا الصفصاف
و نیز در این معنا شعری بدین مضمون از شاعری روایت کرده‌اند:

آن صوفی طبلخواره منگ از بنگ وساوس و هوی دنگ
بدکاره و پرخور و فضولی شطاح و مباحی و حلولی
همچون خرک علف چریده مستک شده و زجا پریده
دستک زن و پایکوب و رقصان دعوی بکند ز عشق یزدان^۲

۱- از اشعار مصنوع است. در بیت اول جناس اشتقاق و در بیت دوم ایهام به کار برده، حاصل معنی این است که صوفیان مدعی صفا هستند اما منحرفند و در دل‌هایشان درخت خلاف روییده نه بید معجون! - م.

۲- مقایسه شود با تمدن اسلامی در قرن چهارم، آدام متز، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۳۲۶ - م.

باب یازدهم

در تلبیس ابلیس بر اهل دین از راه کرامات نمایی

بیشتر گفتیم که هر قدر انسان جاهلتر باشد تسلط بر وی به همان نسبت بیشتر است و هر قدر داناتر باشد تسلط ابلیس بر وی کمتر. از عبادت پیشگان کس باشد که در ماه رمضان شبی روشنایی در آسمان بیند و گوید: «ليلة القدر» را دریافتم، و اگر در ماه رمضان نباشد گوید: در آسمان بر من گشوده شد. چیزی برایش پیش می‌آید آن را کرامت می‌پندارد و بسا آن چیز اتفاقی بوده یا از طرف خدا برای امتحان آن شخص بوده و یا از ترفندهای ابلیس بوده است؛ و بر خردمند شایسته نیست که با این گونه امور بیارامد هر چند کرامت باشد.

بیشتر از قول مالک بن دینار و حبیب عجمی آوردیم که شیطان با قراء بازی می‌کند همچنانکه کودکان با گردکان!

شیطان حتی بعضی زاهدان ضعیف النفس را با نوعی کرامت نمایی فریفته و به ادعای پیغمبری انگيخته است. حارث (کذاب) از اهل دمشق، و مولای ابوالجلاس بود و پدرش در «غوطه» سکونت داشت. و حارث چنان عبادت پیشه و پارسا بود که اگر جامه زرین هم می‌پوشید زهدش از ورای آن آشکار بود و چون شروع به حمد خدا می‌نمود چنان سخن می‌گفت که سابقه نداشت. به پدرش نامه نوشت که: «مرا دریاب! در خود چیزها می‌بینم که بیم دارم از جانب شیطان باشد» پدرش در جواب نوشت: «پسرم بدانچه امر شده روی آور که شیطان طبق گفته قرآن: بر بهتانگر

گناهکار نازل می‌شود^۱، و تو نه بهتانگری نه گناهکار». پس حارث شروع کرد در مساجد یک به یک مردان را تبلیغ کردن و عهد گرفتن که رازش را فاش نکنند، و بعضی کارهای شگفت آور بدیشان نشان داد. مثلاً به مرمر مسجد با دست ضربه‌ای می‌زد و آن مرمر تسبیح می‌گفت، و نیز در زمستان میوه تابستانی به ایشان می‌خورانید، و نیز می‌گفت: بیایید برویم فرشتگان را به شما نشان بدهم و آنان را به دیر مران می‌برد و مردانی اسب سوار بدیشان می‌نمود. کار او شهرت یافت و آشکار شد و یارانش بسیار شدند تا خبر به قاسم بن مخیمه رسید و او نزد قاسم گفت که من پیام آورم! قاسم گفت: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا! ابوادریس به قاسم گفت: بد کردی که با او نرمی به خرج ندادی، اکنون می‌گریزد؛ و از آنجا برخاسته خود را به عبدالملک رسانید و داستان باز نمود، عبدالملک به طلب حارث کس فرستاد اما نتوانستند بر او دست یابند. و عبدالملک به عنبره [؟] رفت و احتمال می‌رفت که لشکریان وی پیرو حارث شده باشند. حارث به بیت المقدس گریخت و آنجا مخفی شد و مریدانش، افراد را (برای بیعت) نزد او می‌بردند. تا آنکه یک مرد بصری وارد بیت المقدس شد. او را نزد حارث بردند، حارث پس از بیان حمد خدا گفت: من پیغمبرم! مرد بصری گفت: حرفهایت خوب است، اما در پیغمبریت تأمل دارم. بار دیر نزد او رفت و حارث همان دعوی باز نمود مرد بصری گفت: در کار تو نظر کرده‌ام و اندیشیده‌ام، حرفت به دلم نشسته و به تو ایمان دارم. حارث را خوش آمد و دستور داد که هر وقت مرد بصری آمد مانع دخول وی نشوند، و مرد بصری نزد او رفت و آمد می‌کرد تا راه درون شد و بیرون شد و گریزگاهش را بلد شد. سپس از حارث اجازه مسافرت خواست، حارث گفت: کجا؟ گفت: به بصره می‌روم که در آنجا نخستین داعی و مبلغ تو باشم! حارث اذن داد و مرد بصری مستقیم نزد عبدالملک آمد و خلوت طلبید، عبدالملک خلوت کرد و او را نزد تخت خویش خواند و پرسید: چه می‌خواهی بگویی؟ گفت: خبر حارث را دارم! عبدالملک خودش را از تخت به زیر افکند و گفت: کجاست؟ مرد بصری گفت: حارث در بیت المقدس است و من راه ورود و خروج نهانگاه وی را بلد شده‌ام و ماجرای خویش را با حارث باز گفت. عبدالملک گفت: تو را مأمور گرفتن او می‌کنم. و تو از این لحظه امیر بیت المقدسی! هر چه می‌خواهی بخواه. مرد گفت: عده‌ای را که زبان (عربی) نمی‌دانند تحت امر من قرار بده. عبدالملک چهل مرد فرغانه‌ای را تحت امر او قرار داد، و نامه‌ای به حاکم بیت المقدس نوشت که از امروز امیر تو فلان کس است (یعنی مرد بصری) تا وقتی آنجاست در هر چه گوید

۱- ﴿هَلْ أَتَيْتُمُ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيْطَانُ ﴿٣٣﴾ نَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٣٤﴾﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۲]. یعنی:

«آیا به شما خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند؟! آنها بر هر بهتانگر گنهکار نازل می‌گردند».

اطاعتش کن! مرد بصری به بیت المقدس رفت و نامه را به حاکم شهر نشان داد، حاکم گفت: هر چه می خواهی بگو، گفت: مردان خود را بفرمایی تا هر یک شمعی در دست گیرند و در تمام گوشه و کنار بیت المقدس و کوچه های آن پراکنده شوند و چون تو فرمان دهی شمعها را برافروزند، حکم چنان کرد که او گفته بود. مرد بصری آنگاه به منزل حارث رفت و در زد و گفت: از «پیغمبر خدا» برای من اذن دخول بگیر! دربان گفت: تا صبح اجازه نیست، گفت: به «پیغمبر» بگو که من از شوق دیدار وی نماز نخوانده به اینجا آمده ام! دربان رفت و پیام رساند، حارث گفت: در بگشاید؛ تا در گشوده شد، بصری فریاد زد شمعها را روشن کنید! و همه محیط مثل روز روشن شد. مرد بصری به مأموران خود گفت: هر کس خواست عبور کند بگیردش. و خود وارد خانه شد و آنجا که احتمال می داد حارث هست رفت، اما حارث آنجا نبود و مریدانش می گفتند: پیغمبر به آسمان صعود کرد! مرد بصری به سردابی که حارث برای چنین مواقع ساخته بود رفت و در سوراخی او را یافت از لباسش گرفت و بیرون کشید و به فرغانیان همراهش گفت: این را ببندید، بستند؛ و هنگامی که نزد عبدالملک می بردندش، گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ [غافر: ۲۸] یکی از فرغانیان گفت: این کرامت ما بود تو هم اگر کرامتی داری بنمای!

و چون نزد عبدالملک رسید دستور داد مصلوبش کردند و به مردی گفت که با حربه (نیزه کوتاه یا کارد بلند) بزندش، اما حربه به دنده حارث فرود آمد و منحرف شد، حاضران فریاد برداشتند که سلاح در انبیاء الله کار نمی کند! مردی از مسلمانان نزدیک رفت و حربه را میان دنده هایش زد و کارش را بساخت. آورده اند که خالد بن یزید بن معاویه [معروف به حکیم بنی امیه] بعداً به عبدالملک گفت: اگر من نزد تو بودم نمی گذاشتم او را بکشی، عبدالملک پرسید: چرا؟ گفت: برای آنکه بی گرفتار «مذهب»^۲ بود و اگر به وی گرسنگی داده می شد آن «مذهب» برطرف می گردید و ترکش می کرد.

۱- یعنی: «آیا می خواهید مردی را بکشید بخاطر اینکه می گوید: پروردگار من «الله» است. ک

۲- مصحح کتاب، خیرالدین علی، این کلمه را نفهمیده و به «عقیده و روش» معنی کرده حال آنکه طبق خرافات عرب، «مذهب» شیطانی است که به خدمت عبادت پیشگان در می آید و آنان را می فریبد و عجایب نشان می دهد تا دچار عجب شوند و در خود گمان کرامات برند، چنانکه آورده اند مردی مهمان زاهدی شد و چند روز نزد او بود و هر شب هنگام افطار چراغ و خوان و خوراکی حاضر می شد بی آنکه در آن صومعه بجز آن زاهد کسی باشد و مهمان در شگفت شد و از زاهد سبب می پرسید و زاهد از پاسخ طفره می رفت تا پس از اصرار مهمان زاهد گفت: «شیطانی هست که اینها را می آورد و می خواهد من این را بر کرامات خود حمل کنم

طبق روایت دیگری وقتی حارث را نزد عبدالملک می‌بردند او را به زنجیری بسته بودند. در راه دوبار آیه‌ای خواند که زنجیر از دست و گردنش فرو افتاد، و نیز هنگامی که مصلوبش کردند و حربه در او کار نمی‌کرد عبدالملک به آن مأمور گفت: نام خدا را بیار تا حربه تو در او کار کند!

و بسیار کسان فریفته کرامات نمایی شده اند چنانکه از فرقد سبخی (زاهد) نقل است که به ابراهیم نخعی (فقیه) گفت: شش درهم مالیات بدهی داشتم و در فکر بودم که از کجا بایرم، از قضا هنگامی که کنار فرات راه می‌رفتم شش درهم یافتم بی‌کم و زیاد. ابراهیم گفت: آن را صدقه بده! منظورش آن بود که پول از آن تو نیست، و فقهای کوفه برای لقطه کمتر از یک دینار جستجوی صاحب لقطه را لازم نمی‌داند. ببینید فقیهان چگونه از فریب خوردن و فریب دادن بدورند.

از ابراهیم خراسانی نقل است که روزی احتیاج به وضو پیدا کردم ناگاه مسواکی سیمین به نرمی حریر و کوزه‌ای گوهری پدید آمد، مسواک کردم و وضو گرفتم و آن را به جا گذاشتم و گذشتم. مؤلف گوید: این قصه دروغ است و اگر راست باشد، کم اطلاعی این مرد را از فقه نشان می‌دهد که ندانسته استعمال مسواک نقره روا نیست و خداوند با چیزی که استعمال آن شرعاً روا نیست کسی را اکرام نمی‌کند، مگر آنکه از راه امتحان باشد.

محد بن ابی الفضل الهمدانی مورخ از پدرش نقل کرده است که سرمقانی مَقَری نزد ابن علاف درس می‌خواند و در (اتاقی از) مسجد کوی «زعفرانی» مکان داشت، تا اینکه ایام قحطی و تنگسالی پیش آمد. روزی ابن العلاف متوجه شد که سرمقانی از میان زباله‌هایی که دجله می‌آورد برگ کاهوهایی که دور ریخته شده بود بر می‌چیند و می‌خورد. این بر ابن العلاف خیلی گران آمد و نزد رئیس الروؤساء رفت و وی را از وضع سرمقانی باخبر کرد. رئیس الروؤساء غلامش را فرستاد که بدون آنکه سرمقانی بفهد کلیدی برای اتاقش بسازند، و دستور داد همه روزه سه رطل نان سفید و یک جوجه بریان و مقداری حلوا شکری برایش ببرند. روز اول که سرمقانی در اتاق خود را گشود و آن سفره را در سمت قبله مشاهده کرد در شگفت شد و با خود گفت: این هدیه بهشتی است، باید این راز را پنهان دارم و با کس نگویم زیرا که شرط کرامت کتمان است و هر که «اسرار هویدا کند»

اما من میدانم که اینها از شیطان است» تا این را گفت آن چراغ خاموش گردید و آن افسون زایل شد. (رک: عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، زکریا قزوینی (متوفی ۶۸۲)، چاپ فاروق سعد، ص ۳۹۳. (نیز رک: زندگی و آثار جاحظ، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۴۳) لسان العرب (۳۹۴/۱) «المُذْهِب» را به وسواس و جنون معنی کرده است. - م.

لایق راز نباشد. به هر حال پس از چند روز که شاداب و فربه گردید، ابن العلاف از او پرسید: سبب چیست که حالت به شده است؟ سرمقانی شروع کرد با کنایه و ابهام حرف زدن و از صراحت طفره رفتن؛ چون ابن العلاف خیلی اصرار ورزید سرمقانی اجمالاً گفت: «از راهی که بشر نداند به من روزی می‌رسد!» ابن العلاف گفت: برو از رئیس الرؤساء پرس؛ که او این کار را کرده است. دراینجا بود که سرمقانی اوقاتش تلخ شد و علامت شکستگی (و سرخوردگی) در چهره‌اش آشکار گردید.

خردمندان چون فریبکاری ابلیس را دانستند از چیزهایی که صورت کرامت دارد حذر کردند که مبادا تلبیس ابلیس باشد. از زهرون نقل است که در بیابان سرگردان بودم مرغی سپید به من نزدیک شد و گفت: زهرون تو گم شده ای! گفتم: ای شیطان، دیگری را بفریب! باز بر شانه‌ام نشست و همان سخن را گفت، گفتم: ای شیطان، دیگری را بفریب! بار سوم گفت: تو گم شده‌ای و من شیطان نیستم، مرا به سوی تو فرستاده اند. این بگفت و غایب گردید. از رابعه نقل است که گفتندش: چرا اجازه نمیدهی مردم به دینت بیایند؟ گفت: بیایند که چه؟ بیایند و بروند از من کارهایی که نکرده‌ام حکایت کنند! می‌گویند: من زیر جانمازم پول پیدا میکنم، و دیگ من بدون آتش پخته می‌شود، در حالی که اگر چنین چیزها ببینم دچار وحشت می‌شوم. پرسیدند که آیا در منزل خود خوراک و نوشابه‌ای (از غیب) یافته ای؟ گفت: اگر هم چنین چیزی ببینم دست نمی‌زنم!

و نیز از رابعه نقل است که گفت: در روز سردی روزه بودم گفتم: کاش غذای گرمی داشتم و با آن افطار می‌کردم، قدری پیه در منزل بود با خود گفتم: اگر پیاز یا سبزی بود با آن چیزی می‌پختم، در این میان گنجشکی آمد و پیازی از منقارش بر راه افتاد. تا این منظره را دیدم ترسیدم که از شیطان باشد و از خیالی که کرده بودم گذشتم.

مردم همه بر آن بودند که وُهیَب بهشتی است و او می‌گریست و می‌گفت: مبادا این القاء از شیطان باشد (که مرا دچار عُجب کند).

شیخ ابو حفص نیشابوری روزی در بیرون شهر مجلس می‌گفت و حاضران را وقت خوش گردید. در آن میان یک بزکوهی از کوه پایین آمد و نزد شیخ رفت و زانو زد، شیخ تکانی خورد و بشدت گریست. سبب پرسیدند، گفت: چون وعظ کردم و شما را وقت خوش شد، با خود گفتم کاش قربانی داشتم که ذبح میکردم و شما را دعوت می‌کردم، در این خیال بودم که این بزکوهی آمد و پیش پایم زانو زد و با خود اندیشیدم نکند مثل فرعون باشم که خداوند در این جهان حتی رود نیل را هم طبق میل او جاری ساخت، اما از نعمتهای آنجهانی محروم باشم! این فکر تکان داد.

شیطان صوفیان متأخر را فریفت تا کراماتی برای اولیا جعل کند و به گمان خویش تصوف را تقویت نمایند حال آنکه اگر امری بحق باشد در استواری خود نیاز به باطل ندارد. چنانکه از عمرو بن واصل نقل کرده اند که گفت: سهل بن عبدالله چهل مرد موینه پوش را در راه مکه دید که در مسجدی نماز گزاردند و از یک درخت انار بدون میوه، هر کدام یک انار تر و تازه چیدند و رفتند و چون سهل از ایشان درخواست نمود که با وی نیز سخن بگویند و مواسات کنند- که گرسنه بود- رئیس آن گروه گفت که تو با آنچه داری محجوبی، برو هر چه داری پشت فلان کوه بینداز و بیا، سهل رفت اما دلش نیامد که مال خود را دور اندازد، آنرا در خاک کرد و برگشت. رئیس آن گروه پرسید: دور انداختی؟ سهل گفت: آری، پرسید: چه دیدی؟ گفت: هیچ! گفت: پس دور نینداخته‌ای برو آنچه داری دور بینداز و بیا. سهل گوید: رفتم و آنچه داشتم پشت کوه انداختم ناگاه نور ولایت مرا فرو گرفت، بازگشتم و اناری بر درخت دیدم آن را چیدم و خوردم و از گرسنگی و تشنگی رستم. تا آن روز که آن گروه را در مکه میان زمزم و مقام (ابراهیم) دیدم که همگی به من سلام دادند و حالم را پرسیدند. سهل گوید: گفتم: من دیگر از شما و سخن گفتن با شما بی‌نیازم؛ آن طور که شما بی‌نیاز بودید؛ اکنون در من برای غیر خدا جایی نیست.

مؤلف گوید: عمر و بن واصل را تضعیف کردند و در روایت دو راوی مجهول هست، گذشته از این نشان ساختگی بودن حکایت، دستور دور انداختن مال است که به سهل می‌دهند، و این خلاف شرع است و اولیا حکم به خلاف شرع نمی‌نمایند، و آن کلمه که «نور ولایت مرا فرو گرفت» حرفی است بی‌معنی! اهل علم گول چنین قصه‌ای را نمی‌خورند اما جاهل بی‌بصیرت فریفته می‌شود.

آورده‌اند که کسی نزد بایزید آمد و دید اندکی آب پیش روی اوست و تکان می‌خورد، پرسید: این چیست؟ بایزید گفت: مردی آمد و پرسید حیا چیست؟ من چیزی در باب حیا برای او گفتم، چرخ بزد و افتاد و آب شد؛ همین است که می‌بینی! راوی افزوده است که از آن آب، چیزی ماند مانند گوهر؛ و احمد بن خضروه از آن نگین انگشتر بساخت و هر گاه از کلام صوفیان چیزی می‌گفت یا می‌شنید قدری از آن نگین آب می‌شد تا از آن چیزی باقی نماند.

مؤلف گوید: این دروغ زشت را جاهلان ساخته اند، آن هم اسناد، و اگر نه آن است که جاهلان این قصه را چیزی می‌انگارند یاد نکردنش اولی بود. از عبدالعزیز بغدادی نقل است که حکایات صوفیه را می‌خواندم، روزی به پشت بام رفتم صدایی شنیدم که می‌گفت: ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾

[الأعراف: ۱۹۶].^۱ به اطراف نگرستم کسی را ندیدم، خود را از بام بیفکندم و در هوا بایستادم! مؤلف گوید: این دروغی است نشدنی، و اگر به فرض محال راست باشد کاری خلاف شرع کرده؛ از کجا اطمینان یافته بود که در شمار صالحان است؟ و مگر در قرآن نخوانده بود که ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ [البقرة: ۱۹۵].^۲ و در حالی که خلاف امر خدا می کرد چگونه خویش را صالح می پنداشت؟ بیشتر آن حکایت را آوردیم که شیطان به عیسی علیه السلام گفت: خود را از کوه پایین بینداز (خدا حفظت می کند). عیسی علیه السلام گفت: خدا می تواند که بنده را امتحان کند اما بنده را نسزد که خدا را بیازماید.

عده ای صوفی نما نیز بوده اند که باشطح گویی و کرامات نمایی دل عوام را ربوده اند نظیر حکایاتی که از حلاج هست. نان و کباب و حلوا در گوشه ای از صحرا پنهان می کرد و یک یار رازدار را بر آن واقف می ساخت، آن گاه به اصحاب می گفت: چطور است کمی گردش کنیم. و بر می خاست و همراه حاضران به صحرا می رفتند، در اینجا که یار رازدار می گفت: دلمان نان و کباب و حلوا می خواهد! حلاج آن جمع را ترک میکرد و به همان گوشه می رفت و دو رکعت نماز می گزارد، آن گاه نان و کباب و حلوا را بیرون می آورد. حلاج گاه دست می برد و از هوا چند سکه بر می گرفت، روزی کسی بدو گفت: اینکه از سکه های رایج است، اگر راست می گویی سکه هایی از هوا بیار که نام تو و پدرت بر آن منقوش باشد! حلاج تا روزی که مصلوبش کردند از این تردستیها نشان میداد. آورده اند همان روز که برای قتل می بردنش، به یارانش گفت: شما تترسید! من سی روز دیگر نزد شما باز خواهم گشت!

هم از متأخران کسانی هستند که تن به طلق می اندایند و در تنور می نشینند و آسب می بینند، و این را کرامت و انمود می کنند.

ابن عقیل گوید: ابن الشباس (و پیش از او پدرش نیز) کبوترهای نامه بر داشت و یارانی در هر شهر؛ چون عده ای نزدش می آمدند توسط کبوتر از وضع شهر آنها و حوادثی که بعد از مسافرت ایشان گذشته بود کسب خبر می کرد و به عنوان غیبگوی بازگو می نمود و مثلاً می گفت: هم اکنون که شما اینجا نشسته اید، چنین اتفاق تازه ای افتاده است. آنان پس از بازگشت به ولایت خود اظهارات ابن الشباس را مطابق واقع می یافتند و حیرت زده و مدهوش می شدند و یقین می کردند که از غیب خبر یافته

۱- یعنی: «و او همه صالحان را سرپرستی می کند».

۲- یعنی: «و خویش را به [دست خویش به ورطه] نابودی نیفکنید».

است که در فلان ده جنگ و ستیزی واقع شده و او اصلاحشان داده است! و این همه به توسط دو سه پرنده دست آموز و با همدستی غلامان و یارانش انجام می شد و در دل عوام تأثیر می گذاشت.

ابن عقیل می افزاید: این را نوشتم که معلوم شود این گونه کارها به بازی با دین و آسیب زدن به شرع هم منجر می شود. مؤلف گوید: ابن الشباس، علی بن الحسین بن محمد بغدادی است که کنیت خودش ابوعبدالله و کنیت پدرش ابوالحسین بود. ابن الشباس به سال ۴۴۴ در بصره وفات یافت و خودش و پدرش و عمویش ساکن بصره بودند و عقاید واقعییشان بر مردم مخفی بود الا اینکه به احتمال وی شیعه امامی یا غالی باطنی بودند و من در تاریخ [ط: المنتظم] ذکر کرده ام که چگونه یکی از یارانش که از شیعه امامیه باطنیه بود راز یکی از «کرامات» وی را فاش نمود و معلوم داشت که ابن الشباس چگونه به جای استخوانها بزغاله بریان بزغاله زنده نشان داد و دوباره بزغاله بریان دیگری از همان جا بیرون آورد؟

مؤلف گوید: ما در زمان خود کسی را دیدم که نزد مردم چنین وانمود می کرد که ملائکه نزد او آمده اند و میگفت: «هؤلاء ضیف مکرمون»^۱ و تعارف می کرد که جلو بیایند! و هم به روزگار ما کسی ابریق سفالین نوی را نخست با عسل پر کرد به طوری که در سفال طعم عسل نفوذ کرد و در سفر آن را پر می کرد و به یارانش می داد، می گفتند: آب ابریق او طعم عسل دارد! بین این جور آدمها کسی از خدا بترسد یا خدا را بشناسد وجود ندارد، و به خدا پناه می بریم از خواری و رسوایی.

۱- تلمیح به آیه ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ﴾ [الذاریات: ۲۴]. یعنی: «آیا خبر مهمانان

گرامی ابراهیم به تو رسیده است؟».

باب دوازدهم در تلبیس ابلیس بر عامیان

گفتیم که هر قدر شخص جاهل تر باشد، فریفتاری ابلیس نسبت به او قویتر است. از این رو، عامه فریبهای ابلیس بسیار متنوع است و شمارش آن امکان ندارد و ما در اینجا مهمترین آنها را که مادر فریبهای ابلیس بر عامیان محسوب می شود می آوریم که خواننده بقیه را از آن قیاس کند. از آن جمله ابلیس به سراغ عامی می رود و او را به تفکر در ذات و صفات خدا بر میانگیزد و به شک می اندازد، و طبق روایتی که از پیغمبر ﷺ هست کار را به آنجا می رساند که پرسد: «ما را خدا آفریده، خدا را کی آفریده؟». در چنین موردی پیغمبر ﷺ فرموده است که برای رفع وسوسه شیطان بگوییم: «آمنت بالله ورسوله» (به خدا و پیام آورش باور دارم).

مؤلف گوید: این آزمون و بلا نتیجه حسیگری است (عوام عقلشان به چشمشان است) چون هر چه دیده ساخته و مصنوع بوده لذا می پرسد: «خدا را کی آفریده؟» در جواب این عامی می گوییم: برای آنکه بدانی حس تو خطاست فکر کن که مگر نه خداوند زمان را در لازمان و مکان را در لامکان آفریده؟ اما حس تو از تصور این مطلب می رمد، پس بدان که آنچه را احساس کردنی نیست با حس نتوان جستجو کرد، بلکه با عقل مشورت کن که نیک مشاوری است.

ابلیس گاه از راه صفات امر را بر عامی مشتبه می سازد و او را به ورطه تشبیه می اندازد و گاه از راه تعصب فرقه ای؛ به طوری که می بینیم عامیان در مسائلی همدیگر را لعنت می کنند و حتی با هم می جنگند که حقیقتش را نمی دانند مثلاً یکی تعصب ابو بکر رضی الله عنه را می کشد و یکی تعصب علی رضی الله عنه را؛ و بسی از این ستیزها رخ داده. مثلاً سالیان سال بین اهل محله کرخ و محله باب البصرة [دو

محلّه از بغداد] زد و خورد و آتش افزوی بر سر این مسأله واقع شده و بسا آن که در این مسائل با دیگران بحث و مشاجره می کنند خودش حریر می پوشد و شراب می خورد و آدم می کشد که علی علیه السلام و ابوبکر رضی الله عنهما هر دو از چنین آدمها بیزارند.

و نیز عامی بعضی نکات در ذهن در می یابد و شیطان به وسوسه اش می آراید و او را به مخاصمه با پروردگار می کشاند که چرا فلان عمل را مقدر کرده و برای همان مجازات می کند؟ چرا روزی فلان آدم پرهیزکار اندک است و رزق آن دیگری گنهکار فراوان؟ از عامیان کس باشد که در شرایط وفور شکر گوید و چون بلایی رسد زبان به اعتراض و کفر گویی گشاید. هم از عامیان کسانی هستند که گویند: درساختن و سپس ویران کردن این اجساد چه حکمتی بوده است؟ بعضی رستاخیز را بعید انگارند، بعضی چون به مراد خود نمی رسند یا گرفتار بلایی می شوند از دین بر می گردند و می گویند: ما دیگر نماز نمی خوانیم! گاهی یک تبهکار مسیحی مؤمنی را می کشد و عامه می گویند: صلیب غلبه کرد! دیگر برای چه نماز بخوانیم؟ این همه از آن جهت است که به عالمی رجوع نمی کنند تا اشکالشان را حل کند و بگوید خداوند حکیم است و صاحب اختیار، و جای اعتراضی نیست.

و از عوام کسی باشد که از عقل خود راضی است و از مخالفت علما باکی ندارد و چون فتوای عالمان با مقصود او نمی سازد زبان به رد و نکوهش آنان می گشاید. ابن عقیل گوید: در طول عمر هر گاه در کار صنعتگری دخالت کرده ام به من گفته است: کار مرا خراب کردی! و این در حالی است که شغل آن صنعتگر امری است حسی که اگر من هم بدان پردازم می توانم، اما تخصص من در امور عقلی است (که دشوارتر است) لیکن وقتی فتوا می دهم عامی نمی پذیرد.

دیگر از تلبیس های ابلیس بر عامیان، مقدم داشتن زاهدان است بر عالمان؛ بر تن هر نادانی و جبه پشیمینهای بینند وی را اکرام کنند بویژه که سر فرو افکند و از خود خشوع بنماید، و گویند: این کجا فلان عالم کجا؟ این زاهد است و در عمر میوه تر نخورده و زن نگرفته و آن دنیاپرست است؛ و نمی دانند که عالم بر زاهد برتری دارد. خدا بر این عامیان تفضل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندیدند که زیاد زن می گرفت و از کنیزان غنایم برای خود برمی گزید و گوشت جوجه می خورد و شیرینی و عسل را دوست داشت، اگر اینها را می دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله در نظرشان عظمتی را که دارد نمی یافت!

دیگر از فریب های شیطان به عوام، بدگویی آنان است از علما در استفاده از چیزهای مباح، و این باز بدترین نوع نادانی است، و نیز غریب دوستی آنان؛ عالم غریب را بر همشهری ترجیح می نهند حال آنکه همشهری خود را بهتر می شناسند و از کار و افکارش باخبرند و آن غریب ممکن

است یک (مبلغ سیار) باطنی باشد. خداوند در قرآن بر مردمان منت نهاده که «رسول از خودشان» برایشان برانگیخته^۱، و جای دیگر فرموده: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾ [البقرة: ۱۴۶]. پیغمبر ﷺ را مثل فرزندان خود می‌شناسند. یعنی سزاوارتر است که نفوس تسلیم کسی شوند که آشناتر است، اما عامیان غریب را برتر می‌دانند.

بزرگداشت زهدنمایان، عامیان را به قبول هر گونه دعاوی ایشان می‌کشاند هر چند آن دعاوی خلاف شرع باشد و آدمیان را از دین بیرون ببرد. مثلاً یکی از همین متظاهران دام گستر به مرد عامی می‌گویند: دیروز فلان کار کردی فلان امر برای تو روی خواهد داد؛ و عامی حرف او را تصدیق میکند و می‌گوید: خاطر مرا خوانده و از آن سخن گفته است؛ و نمی‌داند ادعای غیبگوی کفر است و نیز عامی می‌بیند که متظاهران دام گستر چگونه کارخلاف شرع می‌کنند (مثلاً خلوت کردن با زنان و رسم برادر خواندگی و بستن عقد خواهر برادری) مع ذلک عامی تسلیم است و می‌گوید: کار اینان به خودشان واگذار شده و خطا نمی‌کنند.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر عامیان افسار گسیختگی آنان است در انواع معصیت، و چون تویخ شوند با کلام زندیقان پاسخ دهند که: «ای نقد بگیر و دست از آن نسبه بدار!» حال آنکه اگر درست بفهمند معصیت «نقد» نیست زیرا حرام است، پس جای مقایسه ندارد. اگر بین دو مباح که یکی نقد است و دیگری نسبه گزینش میکرد وجهی داشت اما مثال عامی چنان است که به تبادر بگویند: عسل نخور بگویند: «لذت عسل نقد است و وعده سلامت نسبه!».

و نیز از عامیان کس باشد که گوید: خدا کریم است، عفوش بسیار گسترده است: و رجای به لطف الهی جزء دین است. این آرزومندی و طمع دور و دراز از خود را «رجاء» نام نهند و هلاک شوند. از فرزدق نقل است که چون پرسیدند: چرا زنان شوهردار پاک دامن را متهم به زنا می‌کنی؟ پاسخ داد: به نظر شما اگر این گناه را که در ساخت پروردگار کرده‌ام در پیشگاه پدر و مادرم کرده بودم دلشان می‌آمد که مرا در تنور پر آتش بیندازند؟ گفتند: نه. گفت: من پروردگار را بر خودم رحیمتر از پدر و مادر می‌دانم! در جواب باید گفت که این جهل محض است زیرا رحمت پروردگار عبارت از «رقت طبع» نیست و گر نه هیچ گنجشکی باید ذبح نمی‌گردید و جان هیچ کودکی گرفته نمی‌شد و احدی را به جهنم نمی‌بردند.

۱- ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾ [آل عمران: ۶۴]. یعنی: «یقیناً خدا بر مؤمنان مَنّت نهاد که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت».

از ابونواس نقل است که در مکه پسر بی‌ریشی را دید حجرالاسود را می‌بوسد. گفت: به خدا من باید این پسر را نزد حجرالاسود ببوسم، هر چه منعش کردند سود نبخشید، نزدیک رفت و در کنار حجر الاسود صورت بر صورت آن پسر گذاشت و او را بوسید. راوی گوید: گفتم: وای بر تو! در حرم خدا عمل حرام کردی! گفت: بی‌خیالش! خدا رحیم است و چنین سرود:

وعاشقان التف خداهما عند استلام الحجرالاسود

فاشتفيا من غير أن يأتيا كأثما كانا على موعد

(یعنی: دو عاشق هنگام بوسیدن حجرالاسود، چهره به چهره هم چسباندند گویی آنجا وعده گاهی است که از وصال هم سیراب شوند بی‌آنکه گنهکار شده باشند!).

هم از ابونواس نقل است که هنگام مرگ بدو گفتند: توبه کن! گفت: مرا می‌ترسانید. من از حماد بن سلمه شنیدم که از یزید الرقاشی و او از انس روایت می‌کرد که پیغمبر ﷺ فرمود: «لکل نبی شفاعة وإني اختبأت شفاعتي لأهل الكبائر من أمتي» (هر پیامبری را شفاعتی هست و من شفاعتم را برای صاحبان گناه کبیره از امتم ذخیره کرده و نهفته ام). مؤلف گوید: خطای ابونواس از دو راه است: یکی اینکه به جنبه رحمت نظر دارد و به جنبه عقاب توجه ندارد، دیگر اینکه نمی‌داند آمرزش برای توبه کاران است: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ﴾ [طه: ۸۲]¹. و به این مطلب در شبهات اهل اباحت (فصل گذشته) قبلا اشاره کردیم.

و از عوام کسانی باشند که گویند: علما حفظ حدود نمی‌کنند، فلان عالم چنین کرده و فلان عالم چنان کرده؛ اما کار ما آسان است! در پاسخ باید گفت که عالم و جاهل در تکلیف برابرند و اگر به فرض عالمی هواپرست شد این برای جاهل عذر محسوب نمی‌شود. بعضی از عوام گویند: جرم من چه قابل آن است که عقوبت شوم و من کیستم که مواخذه‌ام کنند؟ که گناه من زیانی به خدا نمی‌زند و طاعت من سودی نمی‌رساند و عفو او بزرگتر از جرم من است، و شاعر گفته: «من نزد خدا چه قدری دارم که اگر عصیان کرده باشم مرا نبخشاید»؟ گوییم: این حماقت بزرگی است که تصور کنیم که خداوند فقط ضد یا ند (= برابر، نظیر) خود را مجازات می‌کند؛ وانگهی از کجا که از کثرت معصیت، «معاند» به حساب نیایند. ابن عقیل شنید که کسی می‌گوید: من کیم که خدا مرا عقوبت کند؟! گفت: تو همانی که اگر همه آدمیان بمیرند و تو یکی مانده باشی خطاب «یا ایها الناس» خدا به تو و فقط به تو بر می‌گردد!.

۱- یعنی: «و بی‌گمان من بسیار آمرزنده‌ام برای کسی که توبه آرد».

بعضی از عامیان نیز خود را وعده می دهند که بزودی توبه می کنم و آدم خوبی می شوم! اما بسا ابلهان را که با همین خیال، توبه نکرده، مرگ ربوده است. در خطا شتاب کردن و در صواب درنگ نمودن کار خردمندانه نیست، بسا که موفق به توبه نشود و بسا توبه درست نکند و بسا توبه اش مقبول نیفتد. گیرم توبه هم قبول شد شرم از عصیان برای همیشه هست. پس توبه هر چه زودتر بهتر. و نیز کس باشد که توبه نماید اما به وسوسه شیطان از سست ارادگی آن را بشکند.

از قول حسن (بصری) آورده اند که گفت: چون شیطان تو را پیوسته در معصیت خدا بیند مژده مرگ دهد! و چون پیوسته در طاعت خدا بیند، به ستوه آید و تو را ترک کند و اما اگر گاه چنین باشی و گاه چنان، شیطان در تو طمع بندد.

دیگر از تلبیسهای شیطانی این است که اشخاص را به نسبت مغرور و فریفته سازد، یکی می گوید: من از اولاد ابوبکرم دیگری می گوید: من از اولاد علی هستم دیگری می گوید: من شریف حسنینم یا شریف حسینم، دیگری می گوید: من خویشاوند فلان عالم یا زاهد؛ و این را از دو راه سودمند می دانند یکی اینکه چون خدا آن شخص بزرگ را دوست دارد لابد اولادش را هم دوست خواهد داشت، که چنین نیست و اگر چنین بود خدا باید هم اکنون بنی اسرائیل را (که از اولاد یعقوب علیه السلام اند) دوست داشته باشد! دیگر آنکه پندارند آن شخص بزرگ صاحب شفاعت است و در حق فرزندان و بستگان خویش شفاعت خواهد نمود و این نیز غلط است چرا که در قرآن می خوانیم: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ أَرْزَقْنِي﴾ [الأنبياء: ۲۸]^۱، شفاعت در حق کسانی است که مورد رضایت خدا باشند و نیز پسر نوح علیه السلام با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد^۲، همچنین ابراهیم علیه السلام در حق پدرش [یا عمویش: آزر] شفاعت نمود. هر کس پندارد که با نجات پدرش نجات می یابد، چنان است که پندارد هرگاه پدرش غذا بخورد، او سیر می شود!

دیگر از تلبیسهای شیطان بر عامیان این است که با داشتن یک خصلت خوب، نسبت به دیگر عمل خود مقید نیستند مثلاً می گوید: من اهل سنتم و «اهل سنت به خیر باشند». غافل از اینکه عقیده خوب چیز دیگری است، و عمل خیر یا خودداری از معاصی چیز دیگر، و یکی از دیگری بسنده نیست. همچنین اند شیعیانی که به دوستی اهل بیت خود را محفوظ از عذاب دانند حال آنکه تقوی عذاب را دفع می کند.

۱- یعنی: «و شفاعت نمی کنند مگر برای کسی که [خداوند] بپسندد».

۲- [هود: ۴۶].

از جمله فریب‌های ابلیس بر عامیان تلبیس اوست بر عیاران که خویش را «جوانمرد» نامند و مال مردم برند و گویند: جوانمرد زنا نمی‌کند، دروغ نمی‌گوید و بی‌ناموسی و تجاوز از وی سر نمی‌زند. با این حال از گرفتن اموال مردم (راهزنی و دزدی و کیسه بری) باک ندارند غافل از اینکه سوزاندن جگر صاحب مال کم از آن گناهان نیست و این روش را «فتوت» و آیین جوانمردی خوانند و چنان در آن متعصب اند که کسی به جوانمردی سوگند خورد و (مدتی) نخورد و ننوشد. همچنین پوشیدن شلوار فتوت را چون مرقع پوشی صوفیان سنت دانند. بسا به دختر یا خواهر یکی از این جوانمردان بدروغ و از راه دشمنی و تحریک تهمتی ببندند، بی‌درنگ می‌کشدش و این را «جوانمردی» می‌نامند. بعضی از اینان نیز به تحمل کتک و شلاق خوردن افتخار می‌نمایند.

چنانکه از امام احمد بن حنبل نقل است که ابوالهیشم (موسوم به خالد حداد) را که دزد و طرار بود رحمت می‌فرستاد، سبب پرسیدند: گفت: وقتی مرا برای تازیانه زدن می‌بردند^۱ ابوالهیشم گفت: مرا که می‌بینی طبق حسابی که در دفتر خلیفه هست تا حالا هجده هزار تازیانه خورده‌ام برای دنیویات و در طاعت شیطان، تو هم برای دین و در طاعت خدا این درد تازیانه را تحمل کن!

و این ابوالهیشم خالد در پایداری شهرت داشت. گویند: متوکل از او پرسید: صبر تو تا چه حد است؟ گفت: یک کیسه پر عقرب کن تا دست در آن کنم! و بدان که من هم مثل تو درد می‌کشم، و از آخرین شلاق همان قدر احساس سوزش می‌کنم که از اولین شلاق؛ و اگر حین تازیانه خوردن ژنده‌ای در دهان من گذارده شود، از حرارت آه و ناله‌ای که از درونم بر می‌آید آن ژنده آتش می‌گیرد، اما من پایداری می‌کنم. فتح بن خاقان [وزیر متوکل] گفت: وای بر تو با این عقل و بیان چرا به راه باطل می‌روی؟ خالد گفت: ریاست را دوست دارم! متوکل گفت: من هم از خلیده ام! و فتح گفت: من هم از خلیده ام! [احتمالاً خالد رئیس خلیده^۲ بوده است].

۱- امام احمد بن حنبل از کسانی بود که در قضیه «محنه» (تقتیش عقاید درباره قدیم بودن یا مخلوق بودن قرآن) دستگیر و زندانی شد و تازیانه‌اش زدن زیرا تسلیم این نظریه نشد که قرآن مخلوق است؛ و صوفیه از این بابت وی را ستوده‌اند. (مثلاً رک: کشف المحجوب هجویری، ص ۱۴۵). - م.

۲- مصحح کتاب، خیرالدین علی، نوشته است «خلیدی نسبت است به خالد، بر خلاف قیاس». باید توجه داشت که در رساله مناقب الترمک و عامة جند الخلافة جاحظ، ضمن دسته جات ماجراجویان و گردنکشان و آشوبگران شهر بغداد که نام برده (بدون ذکر کلمه عیار یا فتی یا شطار از «خلیده» یاد کرده است و احتمالاً منسوب به محله‌ای بوده‌اند (رک: رسائل الجاحظ، عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۹۶۴، ج ۱ ص ۲۷). در حواشی طه الجاجری بر البخلاء جاحظ (ص ۳۲۶) خلیده را منسوب به محله‌ای در بغداد می‌داند، ضمناً قول فان فلوتن را

هم از خالد پرسیدند: مگر شما گوشت و خون نیستید چطور این درد را تحمل می‌کنید؟ پاسخ داد: آری ما هم دردمان می‌آید اما استواری و اراده‌ای داریم که شما ندارید! داود بن علی گوید: وقتی خالد را آوردند رفتم بینمش، دیدم نمی‌تواند درست بنشیند زیرا از بس شلاق خورده بود گوشت لگنش مضمحل شده بود. «جوانمردان» پهلوی هم نشسته بودند و حکایت می‌کردند که فلانی این قدر شلاق خورد و آن دیگری فلان قدر؛ خالد گفت: نشینید از دیگران تعریف کنید، کاری کنید که دیگران بنشینند از شما تعریف کنند! مؤلف گوید: بینید شیطان چگونه با اینان بازی می‌کند، درد شدید را تحمل می‌کنند که «اسمی درک کنند» اما صبر بر معاصی و صبر در طاعات نمی‌ورزند تا اجری ببرند، و عجب اینکه خود را کسی می‌پندارند!

و از عوام کسان باشند که نماز واجب به جا نیاورند و نافله بگزارند! یا چون مأموم باشند از پیشنهاد پیش افتد. بعضی برای نمازهای واجب نروند اما در «ليلة الرغائب»^۱ در مسجد ازدحام کنند، بعضی اهل عبادت و گریه اند اما کارهای زشت را نیز ترک نگویند و گویند هم عبادت داریم و هم معصیت؛ و خدا آمرزگار و مهربان است. اکثراً پیرو رأی خویشند و بیش از آنکه صلاح ورزند فساد می‌کنند، و نیز از عامیان کس باشد که حافظ قرآن است و به پندار پارسایی خود را مقطوع النسل سازد!

دیگر از تلبیس‌های ابلیس کشانیدن مردم است به مجالس ذکر و وعظ؛ با این گمان که فضیلت حضور در مجلس ذکر و گریستن برای شخص کافی است غافل از اینکه برای یاد گرفتن و عمل کردن است و هر که چیزی یاد گیرد و عمل نماید حجت بر او تمامتر است. و من کسانی می‌شناسم که سالهاست در مجالس حاضر می‌شوند و گریه می‌کنند و خضوع از خود نشان می‌دهند اما همچنان به بد معاملگی و رباخواری و ثقلب و غیبت گویی مسلمانان و آزدن پدر و مادر ادامه می‌دهند و حتی ارکان نماز خود را درست نکرده اند و می‌پندارند آن گریه دفع عذاب گناهان می‌کند، بعضی هم نشستن با علما و صالحان را مایه دفع گناهان میدانند، بعضی هم برای

(که خلیدیه را به معنای حبس ابدیها گرفته) رد می‌کند و از ثعالبی نقل می‌کند که خلیدیه و اهل شطارت در یک ردیف آورده است. - م.

۱- «ليلة الرغائب» اولین شب پنجشنبه از ماه رجب است، و در آن بین نماز مغرب و عشاء دوازده رکعت نماز مستحب به جا می‌آورند، این نماز سنت نیست و بدعت است به سال ۴۴۸ هـ در بیت المقدس آن را بر ساختند (با استفاده از حاشیه مصحح کتاب). - م.

توبه امروز و فردا می‌کنند، تأخیرشان طول می‌کشد، بعضی هم به این مجالس برای وقت گذرانی و تفریح می‌آیند.

ابلیس مالداران را از چهار راه می‌فریبد:

اول اینکه - مقید نیستند از کجا پول در آورند، این است که ربا در معاملات شیوع دارد و نمی‌دانند که اکثر معاملاتشان خلاف شرع است، چنانکه پیغمبر ﷺ فرمود: زمانی بیاید که شخص باک ندارد مال از کجا مال به دست می‌آرد، حلال یا حرام.

دوم اینکه - در اتفاق بخل می‌ورزند، زکات نمی‌دهند و می‌گویند: خدا می‌بخشد. بعضی قدری از زکات را می‌پردازند و می‌پندارند که همان از بقیه نیز بسنده است. بعضی کلاه شرعی می‌سازند یعنی پیش از آنکه سر سال برسد آن را به یکی از نزدیکان هبه می‌نماید و بعد از گذشتن سر سال آن را مسترد می‌دارد! بعضی به فقیری جامه‌ای می‌دهند که دو دینار می‌ارزد و آن را به پای زکات، ده دینار حساب می‌کنند با این تصور جاهلانه که خلاص یافته‌اند و بری‌الذمه شده‌اند. بعضی مال یا پول بد [یعنی نامرغوب؛ کم عیار] را به جای مال و پول خوب می‌دهند؛ بعضی کسی را که بناست به او زکات داده شود در طول سال به کار می‌کشند و پولی را که در واقع اجرت اوست به جای زکات می‌پردازند؛ بعضی هم هستند که زکات واجب را درست و کامل می‌دهند اما شیطان و سوسه‌شان می‌کند که همین واجب تو را بس؛ و از ثواب صدقه مستحب دادن محرومشان می‌دارد؛ و آخر آن مال برای دیگران می‌ماند! از ابن عباس نقل است که گفته: اول بار که سکه زدند شیطان آن را برداشت و بوسید و برچشم گذاشت و بر ناف مالید و گفت: «به وسیله تو آدمیان را به طغیان و کافری وادارم» و شیطان از آدم پولدوست بیشتر خشنود است تا از شیطان پرست! و هم از او نقل کرده‌اند که گفت: شیطان به سراغ آدمیزاد می‌آید و از هر راه و سوسه‌اش می‌کند وقتی عاجز شد می‌رود روی پولهای وی می‌خوابد و نمی‌گذارد اتفاق نماید.

سوم اینکه - فراوانی مال را فضیلتی می‌پندارند و غنی را برتر از فقیر می‌انگارند. حال آنکه مال (نقره و طلا و جواهر) سنگی بیش نیست و فضایل در درون انسان باید باشد و توانگری راستین در غنای روحی است.

چهارم اینکه - مال را به اسراف خرج می‌کنند، مثل ساختمانهای افزون بر نیاز و آراستن و نقاشی در و دیوار خانه و حیاط، و نیز پوشیدن جامه‌های گرانبها که شخص را به سرگرانی و خود بزرگ بینی بکشاند، یا ولخرجی و ریخت و پاش در خوردنیها؛ و این همه بالأخره از حرام و مکروه خالی

نمی‌تواند باشد و نباید باشد و باید نزد خدا جواب بگوید. چنانکه از پیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: «ای آدمیزاده، به روز قیامت، سر پا در پیشگاه خدا نگهت می‌دارند تا بپرسند: عمرت را در چه چیز صرف کرده‌ای؟ تنت را چگونه و برای چه پوشانده‌ای؟ مالت را از کجا آورده‌ای و در کجا خرج کرده‌ای؟».

کسانی هم هستند که برای پل سازی و مسجد سازی پول می‌دهند اما قصدشان این است که مردم ببینند و نقل کنند، از این جهت اسم خود را بر آنچه ساخته اند نقش می‌نمایند، و اگر بنا باشد که نوشته نشود نمی‌سازند!

و نیز کسانی هستند که برای روشنایی شبهای ماه رمضان در مساجد شمع می‌دهند این برای جلب ستایش مردم است؛ همان مساجد در طول سال تاریک است و از دادن روغن چراغ اندکی دریغ می‌ورزند چون به اندازه اهدای شمع در ماه رمضان ستایش انگیز نیست. حقیقت آنکه اگر پول شمع را برای رفع نیاز فقرا صرف کنند بهتر است، بخصوص که در ماه رمضان به حد افراط و اسراف شمع مصرف میشود، اما چاره چیست؟ «ریا» کار خود را می‌کند!

و نیز کسانی هستند که به فقیر جلو چشم مردم کمک می‌کنند تا هم فقیر را خوار کرده باشند و هم خویش را در معرض ستایش مردم قرار داده باشند، که هر دو قصد نارواست. بعضی کسان دینار سبک وزن یا بدلی را جلو چشم مردم صدقه می‌دهد که بگویند: «یک دینار به فقیر داد»، حال آنکه شایستگان قدیم دینار سنگین وزن را در پاره کاغذی کوچک می‌پیچیدند و پنهانی به فقیر می‌دادند و او نخست می‌پنداشت «خُرده» است که در کاغذ پیچیده اند وقتی می‌گشود و می‌دید دیناری است شاد می‌شد و شاید می‌پنداشت که دینار سبک وزن است چون وزن میکرد و می‌دید از دینار معمولی هم سنگین تر است بیشتر شادمان می‌گردید و بدان گونه آن صدقه دهنده هر بار ثواب چند باره می‌برد.

بعضی هستند که اصرار دارند صدقه را به بیگانه بدهند، حال آنکه نیکی بر خویشاوندان اجرتش بیشتر است، زیرا هم صدقه است و هم صله رحم؛ و بعلاوه اگر با آن خویشاوند خصومتی هم داشته باشد و به او نیکی کند ثواب مجاهده با نفس هم می‌برد، که از پیغمبر ﷺ روایت است فرمود: «بهترین صدقه آن است که به خویشاوندی نیازمند که با تو قطع رابطه کرده است بدهی»، پیداست که چنین صدقه‌ای فقط برای خداست و هیچ گونه محبت خویشاوندی در آن دخیل نیست.

کسانی هستند که صدقه می‌دهند اما از دادن خرجی خانه خود دریغ دارند یا بر عیال خود تنگ میگیرند. پیغمبر ﷺ فرمود: «بهترین صدقه آن است که از روی توانگری باشد؛ و از عائله خود شروع

کن». و نیز از حضرت روایت است که روزی فرمود: «تصدق کنید. مردی گفت: من یک دینار دارم. حضرت فرمود: برای خودت خرج کن (بر خودت تصدق کن)، گفت: دینار دیگری دارم. فرمود: برای زنت خرج کن. گفت: دینار دیگری دارم فرمود: برای فرزندانم خرج کن. گفت: دیناری دیگری دارم. فرمود: برای خادمتم خرج کن. گفت: دینار دیگری دارم. فرمود: خودت به آن بیناتری (یعنی خودت بهتر می دانی که چطور تصدق بدهی)».

بعضی برای حج [مستحبی] پول فراوان خرج می کنند و شیطان در نظرش چنین می آراید که به قصد قربت است حال آنکه برای ریا و جلب ستایش مردم یا برای تفریح بوده است. کسی نزد بشر حافی گفت: دو هزار درهم برای حج کنار گذاشته ام. بشر پرسید: حج واجب گزارده ای؟ گفت: آری، بشر گفت: با آن پول وام وامداری را ادا کن. آن مرد گفت: دلم جز به حج راضی نمی شود. بشر گفت: می خواهی سواره وارد شوی و بیایی و بگویند حاجی آمده است!.

بعضی کسان پول خود را برای اوقات (= دعوتهای و میهمانی های صوفیانه) و مجالس رقص و سماع خرج می کنند و شیطان چنین در نظر آنان می آراید که این عمل به منزله «اطعام مساکین» است، حال آنکه پیشتر گفتیم این مجالس مایه تباهی دلهاست. در همین مجالس است که جامه برای مغنی می افکنند (و یا پاره پاره کرده میان حاضران بخش می کنند).

برخی هستند که برای جهیزه دختر خود «دیگران» نقره می سازند و آن را نوعی قربت محسوب می نمایند، گاه در مجلس ختم قرآن مجمر نقره هست و علما حاضرند و بر حسب عادت نه صاحب مجلس متوجه کراهت کارش هست و نه علما ایراد می گیرند.

عده ای در وصیت ظلم می کنند و با این تصور که در مال خود حق هر گونه تصرف دارند بعضی وارث یا همه آنان را محروم می دارند، حال آنکه روایت از پیغمبر ﷺ اضرار در وصیت از کبائر است و «هر کس در وصیت ظلم کند وی را در وادی «وباء» از دوزخ اندازند». و از جمله موارد چیرگی ابلیس بر آدمیان کسب مال از غیر حلال است و صرف در جای حرام یا خرج نکردن در جای واجب.

ابلیس بر بعضی فقیران نیز تلبیس می کند بدین گونه که اظهار فقر نماید حال آنکه (عجالتاً) بی نیاز است و اگر اظهار فقر به گدایی منجر شود بر عذاب جهنمش افزوده. چنانکه از پیغمبر ﷺ روایت است: «هر کس برای مال اندزوی تکدی نماید پاره آتش جمع می کند، کم باشد کم؛ زیاد باشد زیاد». و اگر کسی فقیر باشد و ابراز نکند بلکه اظهار تجمل نماید برایش اجر آخرتی محسوب است، چنانکه در پیشینیان کس بود که در مسجد می خوابید اما همیشه کلیدی به دست داشت تا پندارند خانه دارد.

از فریب‌های ابلیس بر فقرا یکی هم این است که خود را بهتر از اغنیا دانند، حال آنکه خوبی به داشتن و نداشتن نیست (بلکه به اجرای دستورهای شرع است).

و نیز ابلیس عامه مردم را با پیروی عادات فریفته و به هلاک رسانده؛ از آن جمله از تبعیت عقاید پدران، که جهود و نصرانی و بت پرست به همان دلیل بر کیش موروثی خویش باقی می‌مانند، و شخص پنجاه سال می‌گذرانند و از خود نمی‌پرسد من بر خطا هستم یا بر صواب. مسلمانان نیز در عبادت طبق عادات عمل می‌کنند و شخص شصت سال می‌گذرانند و طبق آنچه از دیگران دیده نماز می‌خوانند اما «الحمدش» را درست نکرده است و واجباتش را نمی‌شناسد و این نیست جز به علت خوار داشتن دین، که نمی‌رود پرسد تا یاد بگیرد، حال آنکه اگر خیال تجارت داشته باشد پیش از مسافرت می‌پرسد که در شهر مقصدش چه کالایی رواج دارد. با این حال می‌بینیم از همین مسلمانهای شصت ساله که پیش از پیشنماز به رکوع یا سجود می‌روند و توجه نمی‌کنند که رکوع «رکن» است و اگر قبل از امام رکوع برود و قبل از او برخیزد دو بار در رکنی از ارکان نماز تخلف کرده و نمازش باطل است. و نیز کسانی هستند که هنوز تشهد را کامل نخوانده چون می‌شنوند امام سلام گفت سلام می‌گویند و از نماز خارج می‌شوند، و می‌دانیم که تشهد مأموم بر عهده امام نیست [آنچنانکه قرائت حمد و سوره بر عهده امام است] پس نماز باطل می‌شود. هستند کسانی که فریضه کامل نمی‌گزارند و نافله به جا می‌آرند یا در وضو دقت نمی‌کنند و مثلاً آب به زیر حلقه انگشتی که در انگشت دارند نمی‌رسانند و وضو درست نمی‌شود.

در خرید و فروش هم اکثر عقودشان باطل است و حکم شرع را نمی‌دانند و بر خود هموار نمی‌کنند که از فقیهی تقلید نمایند زیرا نمی‌خواهند زیر بار شریعت رفته باشند. بیشتر چیزها که می‌فروشند مغشوش و معیوب است که عیبش پوشانیده شده، مثلاً طلای کم عیار را با آب طلا با عیار بالا نشان می‌دهند، یا زنی ریسمان میرسد و آن را خیس می‌کند تا سنگین شود.

از جمله عادت پرستی عوام این است که در نماز واجب کاهلی به خرج می‌دهد و با حرام افطار می‌کند، و غیبت می‌گوید اما اگر چوبش بزنند روزه‌اش را نمی‌خورد! که روزه خواری در نظرها بسیار زنده است.

و از جمله خلاف شرع‌های عوام رباخواری نه به صورت اجاره داری است: بیست دینار پول دارد خانه‌ای با آن رهن می‌کند و آن خانه را اجاره می‌دهد و از مال الاجاره‌اش می‌خورد؛ به تصورش که این کار شرعی است، یا آن را حمل بر ضرورت می‌نماید. حال آنکه ممکن است همو در خانه‌اش اثاثه

داشته باشد که با فروش آن را «رهن واستیجار» به شیوه‌ای که گفتیم بی‌نیاز گردد اما از «آبرو» می‌ترسد، و بیم آن دارد که مردم بگویند: مالش را فروخت! یا بگویند به جای مسینه، سفالینه به کار می‌برد.

دیگر از عادت پرستی‌های عامه، اعتماد آنهاست بر قول کاهن و منجم و فالگیر (عراف)، که این از بالا تا پایین شایع و رایج است چنانکه «بزرگان» برای مسافرت و رخت نو بریدن و حجامت کردن هم از منجم مشورت می‌کنند. بسیار خانه‌ها هست که در آن قرآن نیست^۱. لیکن خانه‌ای نیست که در آن تقویم [برای اختیارات نجومی] نباشد. از پیغمبر ﷺ راجع به کاهنان سؤال شد، فرمود: «لیسوا بشیء» (یعنی آنه چیزی نیستند). گفته شد: یا رسول الله، گاه پیشگوییهای درستی می‌کنند، فرمود: آن کلمه حقی است که یکی از اجانین از جایی می‌رباید و در گوش دوست خود [یعنی همان کاهن] می‌نوازد و می‌گوید، آن چنانکه مرغ بر زمین نوک می‌زند. و در روایت دیگری از پیغمبر نقل است که فرمود: هر کس نزد فالگیر برود تا چهل شب نمازش قبول نمی‌شود. در روایت دیگری آورده‌اند که فرمود: هر کس نزد کاهن برود و قول او را بپذیرد از آنچه به محمد ﷺ نازل شده تبری جسته است.

دیگر از عادات عوام زیاد سوگند خوردن است و غالباًظهار می‌کنند (طبق رسم جاهلیت عرب مرد به زنش می‌گوید که تو بر من مثل پشت مادرم حرام هستی) که در اسلام حرام است و نمی‌دانند چه می‌کنند، در خرید و فروش هم زیاد قسم می‌خورند و مکرر می‌گویند: به من حرام باشد اگر بفروشمش! و نیز از عادات عامه است حریر پوشی وانگشت زرین به دست کردن (که شرعاً برای مرد جایز نیست). دیگر از عاداتشان خودداری از نهی از منکر است مثلاً کسی می‌بیند که برادرش یا خویشاوندش شراب می‌نوشد یا حریر می‌پوشد و هیچ نمی‌گوید و رابطه‌اش را با وی ادامه می‌دهد. دیگر از عادات عموم است که بر در خانه سگ‌و ساختن و راه گذریان تنگ کردن. و نیز بر در خانه کسی آب باران جمع می‌شود و بر او واجب است که آن را برطرف کند، و نمی‌کند و موجب آزار مسلمانان می‌شود. دیگر از عادات عامه است بی‌لنگ وارد حمام شدن، یا لنگ بستن اما به طوری که سرینش پیدااست، طوری خود را زیر دست دلاک یله می‌کند که عورتش دیده می‌شود، و دلاک هم عورت او را لمس می‌کند (از ناف تا زانو عورت حساب می‌شود) و همگان این وضع را می‌بینند و نهی از منکر نمی‌کنند.

۱- خواننده توجه دارد که نظر مؤلف به اوضاع قرن ششم هجری است. ضمناً بد نیست یادآوری کنیم که مراد مؤلف از «عامه» و «عوام» و «عامی» بیسوادان و کم سوادانند! اعم از دارا یا ندار؛ و گاه این کلمات را بویژه در مقابل عالم و فقیه به کار می‌برد.-م.

از جمله شیوه‌های عوام این است: هنگامی که بخواهد زن را وادار کنند که بگوید: «مهریه‌ام حلال، جانم آزاد»، از انجام وظایف شوهری سرباز می‌زنند و زن را اذیت می‌کنند (که این خلاف شرع است). دیگر از عادات عامیان اعمال تبعیض است بین زنان خودشان، با این تصور که گناه و بی‌عدالتی در حق زن، بخشوده می‌شود. حال آنکه روایت داریم هر کس دوزن داشته باشد و یکی را بر دیگر در حقوق رجحان دهد روز قیامت در حالی که نصف تنش کج است محشور می‌شود.

دیگر از عادات عامیان اثبات افلاس است نزد حاکم؛ با این تصور که اگر حاکم افلاس کسی را پذیرفت، تعهدات و وامهایی که دارد شرعاً اسقاط می‌شود و در عین داشتن مکنت حق مردم را نمی‌دهد! و از عادات صنعتگران و دست‌ورزانی که روزانه اجیر می‌شوند این است که مدتی از وقت خود را با ور رفتن به ابزار کار و طفره رفتن و بیکار ایستادن می‌گذرانند، و این حرام است جز آن مقداری که طبیعی و معمول باشد؛ گاه همین اجیر نماز نمی‌خواند و می‌گوید: وقت من در اختیار صاحب کار است! حال آنکه اوقات نماز داخل عقد اجاره نیست.

واز عادات عامه است که گاه مرده را با تابوت دفن می‌کنند که این در اسلام مکروه است؛ و نیز نباید پارچه کفن را گرانبها گرفت و بدان مباحات نمود؛ و نیز نباید بر سر مرده نوحه گر حرفه‌ای آورد از پیغمبر ﷺ روایت است: «هر زن نوحه گر حرفه‌ای که بی‌توبه مرده باشد روز قیامت با زیر جامه‌ای از قطران و پیراهنی از جرب محشور می‌گردد».

و از عادات عوام است، بویژه زنانشان، خود را زدن و جامه دریدن در عزای مردگان؛ و این خلاف آن چیزی است که حضرت رسول ﷺ فرموده، که گریبان دریدن و چهره خراشیدن را در ردیف دعوی جاهلیت آورده است. اما از این حرکات نه تنها نهی به عمل نمی‌آید بلکه اگر کسی گریبان ندرد، می‌گویند: مصیبت در او کار نکرده!

و نیز از عادات عوام است که ماهی یا سالی بعد از مرگ عزیزی، لباس نو نمی‌پوشند، و در پشت بام نمی‌خوابند.

دیگر از عادات عوام است شب نیمه شعبان به زیارت اهل قبور رفتن و آنجا آتش برافروختن و از قبر مورد احترام خاک برداشتن.

ابن عقیل گوید: چون رعایت تکالیف شرع بر نادانان و اراذل و اوباش گران بوده از مقررات شرع به جعلیان خود عدول نمودند که رعایتش برایشان آسان است، چون بدین گونه زیر بار دیگری نمی‌روند. و به نظر من (یعنی ابن عقیل) عوام با تعظیم قبور و آتش افروزی و بوسیدن قبور و عطر

مالیدن بر (ضریح) آنها و رقعہ نوشتن خطاب به مردگان کہ: «مولای من برایم چنین و چنان کن»، و خاک بعضی قبور را برای تبرک بردن و گلاب بر قبرها ریختن و به مسافرت زیارتی رفتن و تکه پارچه بر درخت آویختن (آن گونه کہ بر لات و عزری دخیل می بستند)... در نظر من کافرنند، اگر از بعضی اینها مسأله زکاتش را بررسی نمایند اما در نظر آنان وای بر کسی کہ «زیارتگاه کھف» را قبول نداشته باشد، یا روز چهارشنبه آجری از مسجد مأمومیه را لمس نکند و حمالان موقع برداشتن جنازه پدرش نام «ابوبکر صدیق» علیه السلام یا محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بر زبان نیاورده باشند، یا نوحه گر حرفه‌ای همراه جنازه نباشد، یا مقبره پدرش را با گچ و آجر بالا نیاورده، یا گریبان پیراهن تا به دامن ندرد یا گلاب بر قبر نریزد یا جامه مرده را با او به خاک نسپارد.

اما تلبیس ابلیس بر زنان بسیار است و مؤلف کتابی خاص زنان ساخته و آنچه مربوط به انواع عبادت می شود و تکلیف زنان است در آن ذکر کرده، در اینجا شمه‌ای از فریبکاریهای ابلیس نسبت به زنان را می آوریم.

از آن جمله اینکه زن بعد از زوال ظهر از حیض پاک می شود و بعد از عصر غسل می کند و تنها نماز عصر را میخواند و نمی داند کہ نماز ظهر هم بر گردش آمده است. وزنانی هستند کہ به بهانه نداشتن لباس شسته، و اینکه حتماً باید به حمام بروند، دو روز غسل حیض را به تأخیر می اندازند (می توانند در منزل خود بشویند و غسل کنند) و نیز غسل جنابت را تا طلوع آفتاب به تأخیر می اندازند. و زنانی هستند کہ در حمام لنگ نمی بندند و می گویند: فقط دلاک زن بر ما وارد می شود، یا می گویند: خودم بودم و خواهرم و مادرم و کنیزم؛ اینها هم کہ مثل خودم زن هستند، از کی خودم را پوشانم؟ کہ اینها همه حرام است و تأخیر غسل جایز نیست و زن بالغ و دختر بچه ممیز حق ندارد به فاصله ناف تا زانوی زن یا دختر بچه ممیز دیگر نگاه کنند. دختر بچه هفت ساله باید خود را بپوشاند و باید خود را از او بپوشانند. بعضی زنان نشسته نماز می خوانند حال آنکہ توان سر پا نماز خواندن دارند؛ چنین نمازی باطل است. گاه زنی بهانه نجاست لباس می گیرد کہ بچه ادرار کرده، این را میتواند بشوید (و نمی شوید)، در حالی کہ برای بیرون رفتن همه جور خود را آماده میسازد یا از دیگری به عاریت می گیرد اما برای نماز کار را سست می گیرد و خوار می انگارد و چیزی از مسائل نماز را نمی داند، مثلاً آن قسمتها را کہ باید پوشیده باشد رو باز می ماند.

و نیز زنان بچه سقط کردن را آسان می شمارند و سبک می انگارند حال آنکہ اگر جنینی باشد کہ روح در آن دمیده شده، سقط آن در حکم کشتن یک مسلم است و کفارہ دارد. زن باید از گناهی کہ

کرده توبه کند و آن کفاره را به ورثه طفل (سقط شده)، پردازد (خود مادر از آن دیه ارث نمی برد) و سپس بنده ای هم آزاد کند و اگر نداشت دو ماه متوالی روزه بگیرد.

بعضی زنان با شوهر خود بدرفتاری و بد زبانی می کنند، و اگر بپرسد چرا بیرون رفته بودی؟ می گوید: دنبال کار نامشروع که نرفته بودم! غافل از اینکه خود بی اجازه بیرون رفتن خلاف شرع است، و احتمال لغزش هم دارد.

بعضی زنان در عزای مرده ای از آمیزش خودداری می کنند و این حرام است (یا: بیش از سه شب حرام است) و تنها نگه داشتن عده بعد از مرگ شوهر به مدت چهار ماه وده روز واجب است. بعضی زنان به دعوت شوهر برای آمیزش تن نمی دهند و تمکین نمی کنند و این را معصیت می انگارند، حال آنکه روایت داریم که چنین زنی را فرشتگان تا صبح لعنت می کنند.

بعضی زنان از اموال شوهر به فال بین و جادوگر می دهد تا «دعای محبت و زبان بند» بگیرد و اینها حرام است. بعضی زنان هم که سعادت داشته باشند و به مجلس وعظی راه یابند، چه بسا صوفی شوند و از دست شیخ خرقة پوشند و با شیخ مصافحه کنند و از «دختران منبر» به حساب آیند و از عجایب سر بر آرند، که عرض این قضیه طولی دارد و ناگفتن اولی.

آنچه گفتیم اگر می خواستیم به تفصیل آریم و با احادیث و اخبار نظرات خویش را مدلل داریم باید چند جلد کتاب می نوشتیم، مجملی نوشتیم تا بر مفصل دلالت کند، و گاه به صرف نقل کار خطایی که می کنند اکتفا کردیم و به رد آن نپرداختیم زیرا مطلب روشن بود. خداوند ما را از لغزش مصون دارد و به گفتار و کردار نیک موفق فرماید بمنه و کرمه.

باب سیزدهم در تلبیس ابلیس بر همگان از راه آرزوهای دور و دراز

بسا یهودی و نصرانی که در دلشان محبت اسلام افتاده و خواسته اند مسلمان شوند اما شیطان آنان را به تأخیر واداشته و گفته: شتاب مکن و تأمل بورز؛ و بدین گونه به امروز و فردا می گذرانند تا کافر می میرند، همچنین شیطان آدم گنهکار را با همین امروز و فردا کردنها از توبه باز می دارد و او را به سوی شهوات بر می انگیزد و چنین القاء می نماید که بعداً از عصیان بازگشت خواهی کرد. شاعر گوید:

زنهار سر مننه به گناه امروز با آرزوی توبه فرداها

بسا فقیه که تصمیم به بازگشت به درس گرفته، شیطان می گوید: ساعتی استراحت کن و بسا عابد برای نماز شب بیدار شده شیطان می گوید: بموقع بر می خیزی. احتیاط این است که ترک امروز و فردا کنیم و از آرزوی دراز روی بگردانیم که عمر رفته باز نمی آید و از آنچه می ترسیم (یعنی مرگ) امانی نداریم و در تأخیر آفتهاست. باید مرگ را بجدا گرفت و در توبه و نیکوکاری تعجیل نمود که گفته اند «سوف...» (یعنی بزودی فلان کار را خواهم کرد) بزرگترین لشکر شیطان است.

مثال کسی که به خیال آرزوی دراز فارغ نشسته و آن دیگری که طبق احتیاط عمل می کند مثل عده ای است که در سفرند و به یک آبادی می رسند، آن آدم احتیاط کار می رود و هر چه لازمه سفر است می خرد و تهیه میکند اما آن که اسیر آرزوست و کوتاهی درانجام وظیفه دارد با خود می گوید: بعداً آماده خواهم شد، بسا یک ماه اینجا مقیم باشیم. در این میان شیپور رحیل می نوازند، دومی به اولی غبطه می ورزد و حسرت می خورد و اولی وضعیتی غبطه آور دارد. اولی مثال مردم بیدار و آماده کار در این جهان برای آن جهان است که چون مرگ در رسد پشیمان نشوند، اما کسی که فریب امروز و فردا کردن نفس و شیطان را خورده دم مرگ تلخابه ندامت را به سختی فرو می برد.

فهرست آیات و احادیث *

مرکز نشر دانشگاهی منتشر کرده است

۱. التجلیات الالهیه، تألیف محیی الدین ابن العربی.
۲. الاعلام بمناب الاسلام، تألیف ابوالحسن عامری.
۳. الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه، تألیف صدر الدین شیرازی (ملاصدرا)، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی.
۴. الصیدنه فی الطب، تألیف ابوریحان بیرونی، تصحیح عباس زرباب خوئی .
۵. تاریخ فلسفه در اسلام (جلد اول)، تألیف میان محمد شریف، ترجمه گروهی از مترجمان
۶. تاریخ فلسفه در اسلام (جلد دوم)، تألیف میان محمد شریف، ترجمه گروهی از مترجمان
۷. تاریخ فلسفه در اسلام (جلد سوم)، تألیف میان محمد شریف، ترجمه گروهی از مترجمان.
۸. جوامع الحکایات و لوازم الروایات، تألیف سدیدالدین محمد عوفی، ترجمه جعفر شعار.
۹. تهافت الفلاسفه، تألیف امام محمد غزالی، ترجمه علی اصغر حلبی.
۱۰. جوامع العلوم، تألیف شعابن فریعون، تصحیح حسین خدیو جم.
۱۱. حدود و تعزیرات، تألیف شهید ثانی و محقق حلّی، ترجمه ابوالحسن محمدی.
۱۲. دیات، تألیف شهید ثانی و محقق حلّی، ترجمه ابوالحسن محمدی.
۱۳. رساله النصوص، تألیف محمد بن اسحق قونوی، به اهتمام سیدجلال الدین آشتیانی.
۱۴. شرح فصوص الحکم ابن عریف تألیف خواجه محمد پارسا.
۱۵. قصاص، تألیف شهید ثانی و محقق حلبی، ترجمه ابوالسحن محمدی.

۱۶. مبانی عقیدتی اسلامی، به کوشش بخش فرهنگی ستاد انقلاب فرهنگی.
۱۷. مبدأ و معاد، تألیف صدر الدین شیرازی، ترجمه احمد بن محمد حسینی اردکانی.
۱۸. مدخل تاریخ شرق اسلامی، تألیف ژان سواژه، ترجمه نوش آفرین انصاری.
۱۹. معتزله، تألیف ابوالقاسم قربانی.
۲۰. زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، تألیف ابوالقاسم قربانی.
۲۱. ارزیابی آموزشی و کاربرد آن در سواد آموزی تابعی، تألیف ه. س. بولا، ترجمه عباس بازرگان.
۲۲. آشنایی با روشهای آماری از طریق آموزش برنامه ای، تألیف فریمن الزی، ترجمه عباس بازرگان.
۲۳. آموزش علوم در مدارس ابتدایی، تألیف کنت. دی. جرج، ترجمه بهمن سقط چیان.
۲۴. تاریخ روان شناسی (جلد اول)، تألیف فرنالد لوسین مولر، ترجمه علیمحمد کاردان.
۲۵. درآمدی به تحقیق پیمایشی و تحلیل داده‌ها، تألیف وایزبرگ و براون، ترجمه جمال عابدی.
۲۶. روان شناسی مطالعه، تألیف سی، ای. میس، ترجمه امیر فرهمند پور.
۲۷. روشهای سواد آموزی بزرگسالان، تألیف زهرا صباغیان.
۲۸. سرآمدها، تألیف رمی شوون، ترجمه محمد میناکاری.
۲۹. قصه گویی و نمایش خلاق، تألیف دیوئی چمبرز، ترجمه ثریا قزل ایاغ.
۳۰. کاربرد روان شناسی در آموزش (جلد اول)، تألیف رابرت بیلر، ترجمه پروین کدیور.
۳۱. لکنت زبان، ماهیت و درمان، تألیف ادوارد پیشون و سوزان بورل مزونی، ترجمه الما داودیان.
۳۲. مسائل جهانی آموزش و پرورش، تألیف ژان توما، ترجمه احمد آقازاده.
۳۳. نظریه‌های مشاوره و روان درمانی، تألیف عبدالله شفیع آبادی، غلامرضا ناصری.
۳۴. نظریه‌های یادگیری، تألیف هیلگارد و باور، ترجمه محمد نقی براهنی.
۳۵. ویژگی‌های آدمی و یادگیری آموزشگاهی، تألیف بنجامین س. بلوم، ترجمه علی اکبر سیف.
۳۶. لودده باشد سخنش را توان گفت اثری نیست. ابن عقیل گوید: در ایام القانم ابوبکر.
۳۷. آیین نگارش، تألیف احمد سمیعی.

۳۸. برگزیده متون ادب فارسی، تألیف هیئت مؤلفان.
۳۹. درباره ویرایش، برگزیده مقاله‌های نشر دانش.
۴۰. درباره ترجمه، برگزیده مقاله‌های دانش.
۴۱. درباره حافظ، برگزیده مقاله‌های نشر دانش.
۴۲. غلط نویسیم، تألیف ابوالحسن نجفی.
۴۳. معانی و بیان، تألیف جلیل تجلیل.
۴۴. وزن وقافیه در شعر فارسیف تألیف تقی وحیدیان کامیار.
۴۵. اقتصاد تولید، تألیف دال. ارازم، ترجمه محمدرضا ارسلان بُد.
۴۶. درآمدی بر اقتصاد شهری، تألیف سعید عابدین در کوش.
۴۷. درآمدی به برنامه ریزی خطی و نظریه بازیها، تألیف ابراهام. ام. گلیکسمن، ترجمه عباس عرب مازار.
۴۸. نظریه اقتصاد خرد (جلد اول)، تألیف فرگوسن، ترجمه محمود روزبهان.
۴۹. نظریه اقتصاد کلان، یک مقدمه ریاضی، تألیف پل باروز و تئودور هیتیریس، ترجمه بهروز هادی زنوز.
۵۰. روابط صنعتی، تألیف شمس السادات زاهدی.
۵۱. خانواده به منزله ساختاری در مقابل جامعه، تألیف هایدی روزن باوم، ترجمه محمد صادق مهدوی
۵۲. نظامهای بزرگ حقوقی معاصر، تألیف رنه داوید، ترجمه آشوری و صفایی و عراقی.
۵۳. اندیشه واقع گرای ابن خلدون، تألیف ناصف نصار، ترجمه یوسف رحیم لو.
۵۴. تاریخ تحلیلی اسلام، تألیف سید جعفر شعیدی.
۵۵. جهان اسلام (جلد اول)، تألیف مرتضی اسعدی.
۵۶. دانشگاه الازهر، تألیف بایارد داج، ترجمه آذرمیدخت مشایخ فریدنی.
۵۷. دینم و دولت در ایران عهد مغول، تألیف شیرین بیانی.
۵۸. مبانی جغرافیای منطقه ای: مناطق طبیعی؛ تألیف نجدت تونچدیلک، ترجمه منصور بدری فر.
۵۹. رگرسیون چند متغری در پژوهش رفتاری (جلد اول)، تألیف کرلینجر و پدهازور،

ترجمه حسن سرایی.

۶۰. رگرسیون چند متغیری در پژوهش رفتاری (جلد دوم)، تألیف کرلینجر و پدهازور،

ترجمه حسن سرایی.

۶۱. گونه گونیه‌ها در خانه سازی، تألیف هابراکن و بوک هولت، ترجمه فریدیان و

یزدخواستی.